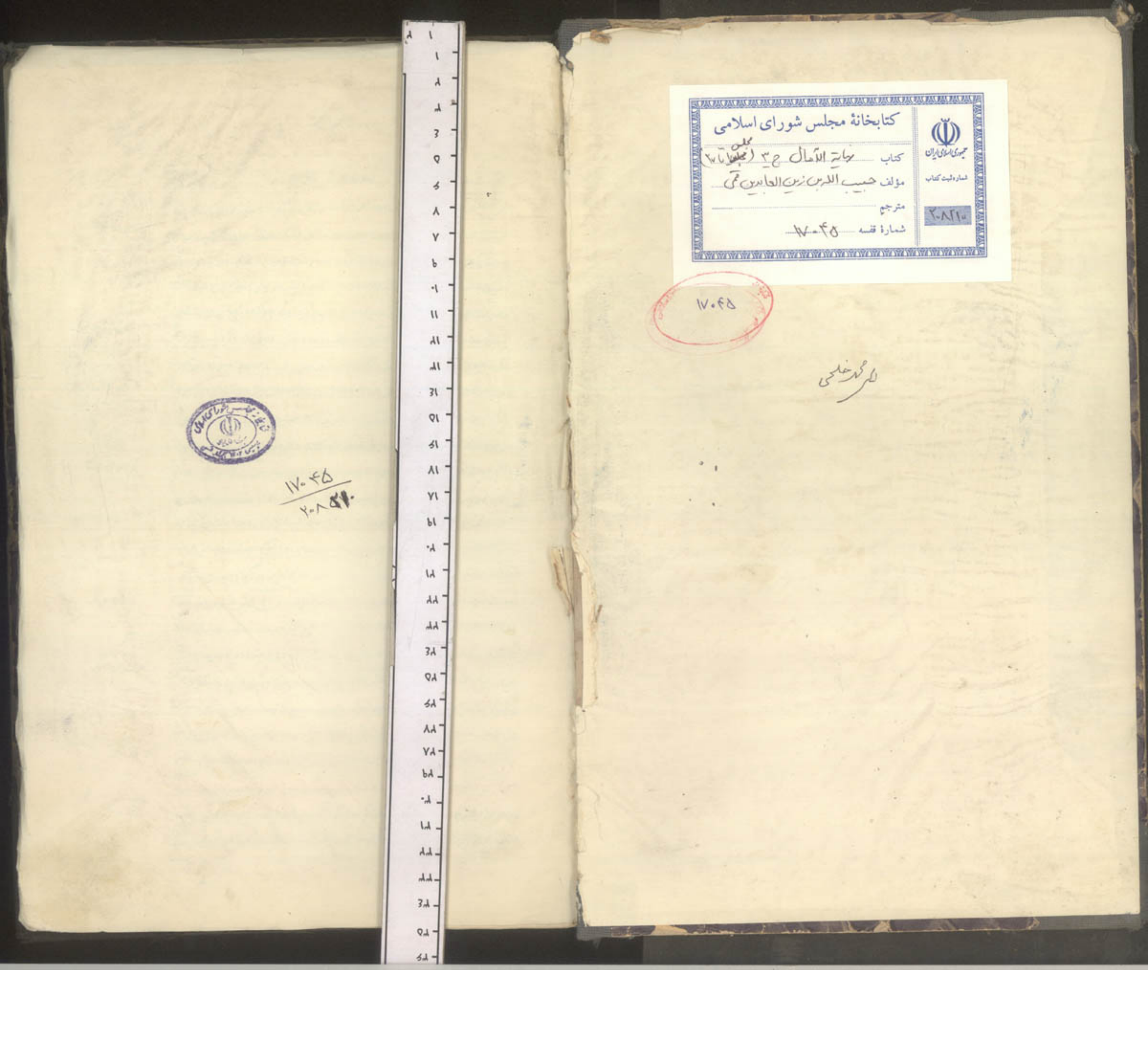
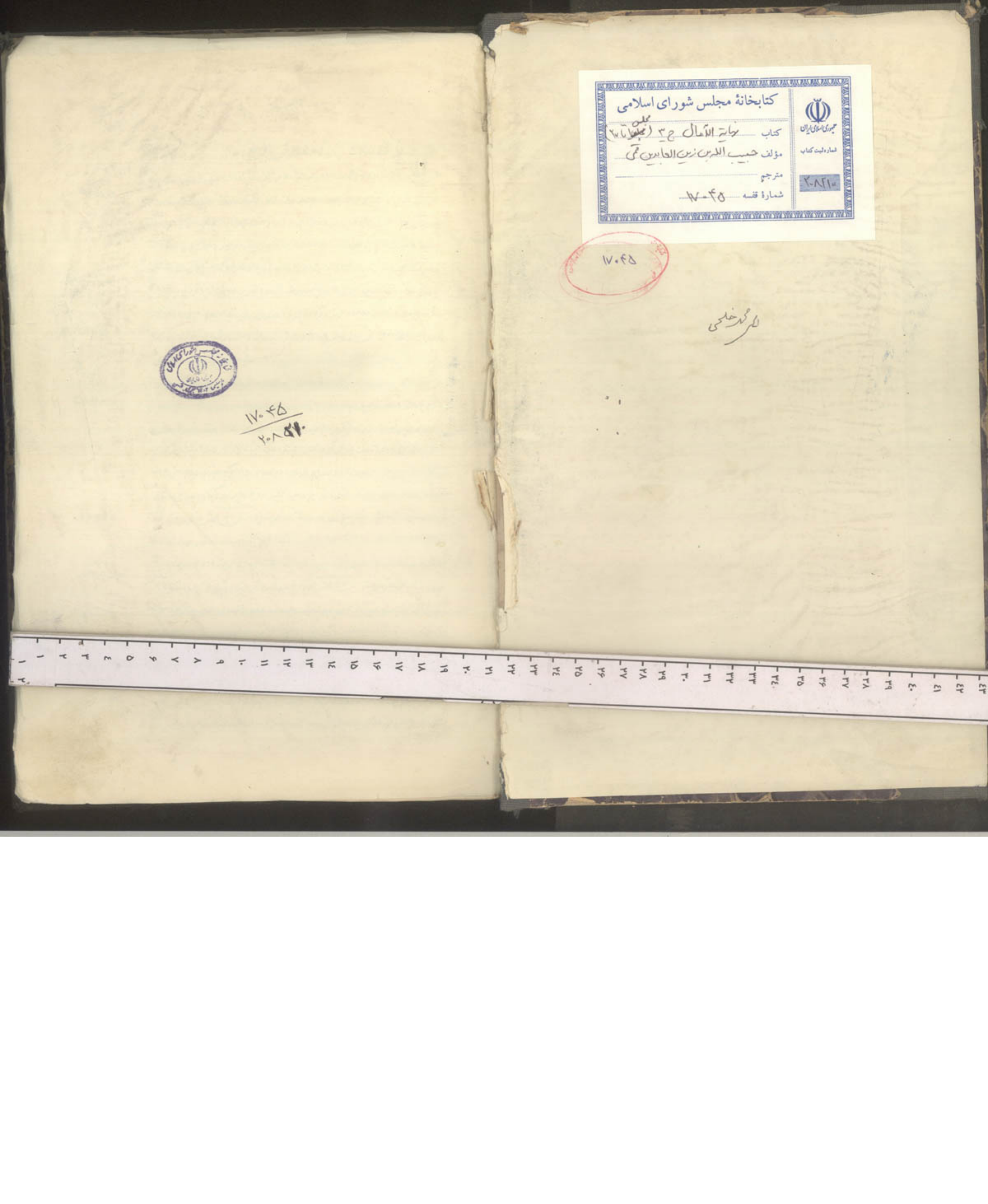

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۰۴۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
جمهوری اسلامی ایران



فهرست ما فی المجلد الثالث   بسم الله الرحمن الرحیم   من مقاتل الاعمال



در ورود بکربلا

شهادة حسین

علی اصغر

بکاء موجودات

فاطمه صغری

اکبر
عبد الله
حرمت حرم مطهر

علی اکبر

شهادة

بیتی خطوطی و کنت ترابا فیا ناظرا فیه قل لی دعاء

هذا هو المجلد الثالث من مجلدات نهایة الآمال

اللهم وفقنی بسم الله الرحمن الرحیم لاتمامه بمحمد و اله

الحمد لله الذی خلق محمدا صلی الله علیه و اله من نور قدسه و کان یقدسه و یمجده و یسبحه تحت ظل
عرشه فالبسه بلباس عظمته و توجه بتاج کرامته و اعطاه عصی منزلته ثم ارسله هادیا الی خلقه و داعیا
الی معرفته و عبادته و اظهره علی الدین کله و الصلوة و السلام علی الدعاة الی طاعته القوامین بامره
و خلفائه فی ارضه بعد نبیه ال محمد و اولاده سیما المخصوص باخوته الذی هو کنفسه علی القائم
فی امته العامل بوصیته و اللعنة الدائمة علی اعداء الله و اعداء رسوله و امنائه فی بریته من الان
الی یوم لقائه و بعد چنین گوید تراب اقدام العلماء العاملین حبیب الله بن زین العابدین
عفی الله عن جرائمهما بحق محمد و اله الانجبین صلی الله علیه و اله الطیبین که چون باتمام رسید
بعون الله تعالی و حسن توفیقه مجلد اول و دویم از کتاب نهایة الآمال فی معرفة الال و الحمد لله
که کتابی بان وضع و اسلوب بالفارسیة نوشته نشده اگرچه کتب مواعظ و مقتل بسیار نوشته شده
لکن نهایة الآمال کتابیست جامع فنون علم از تفسیر و اصول و فقه و مواعظ و حکایات و احوال
انبیاء و مرسلین و ائمه راشدین و جور مخالفین و کفر منکرین و اصول دین و فروع دین و علم رجال
و غزوات و مقتل سید الشهداء سلام الله علیه و علی ابائه و ابنائه و تحقیقات و تدقیقات
و دفع شبهات که دست عوام بذیل ساحت او نرسد و خواص را بشیر باد رغبت اندازد و بو
نوشته شده است بفارسی و عربی و مشکلات غوامض علوم را دارند و این کتاب مستغنی
از جمع اوردن کتب عدیده و الحال شروع مینمایم ان شاء الله بمجلد سیم با قلة باع و ضیق مجال
و تشتت حواس و ابتلاء بعزبة و کوبة و فقدان اقارب و احبة و ملتمس از برادران انکه چنانچه
بر خطائی واقف شوند بقلم عفو تصحیح فرمایند چه اگر وضع ابتلای مرا بدانند بر من رحمت ارند التماس دعا دارم

مجلس اول

المجلس الاول بسم الله الرحمن الرحيم فی بعد و نور نبینا محمد

قال الله تعالی وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِیّینَ مِیثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرَاهِیمَ وَمُوسَی وَعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَاَخَذْنَا مِنْهُمْ مِیثَاقًا غَلِیظًا لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَاَعَدَّ لِلْكَافِرِینَ عَذَابًا اَلِیمًا این شریفه در سوره

احزابست یعنی یاد بیاور یا محمد زمانیرا که گرفتیم عهد و میثاق از تمام انبیاء خصوصا و این عهد غیر از عهد

عمومی است که از تمام بندگان گرفته شد که فرمود الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و چنانچه از ایات و اخبار مستفاد

میشود یکمرتبه از تمام عباد عهد گرفته شد بعبادة خدا و تصدیق بنوة محمد و مرتبه دیگر خصوصا از انبیا

عهد گرفته شد بعبادة خدا و تصدیق انبیاء یکدیگر را و تحمل اعباء رسالت و اینکه نصیحت کنند قوم خود را

و اینکه یاری کنند خاتم النبیین را باینکه خبر دهند قوم خود را به نبوة انجناب و تصدیق نبوة او و نصرة

کنند او را در رجعت واخذنا منهم میثاقا غلیظا گرفتیم از انبیا عهد شدید او لا بطریق عموم ذکر کرد پس الوا

العزم را نام برد و انجناب را مقدم داشت بجهة فضل و شرف او و فرمود و منك و من نوح و از نوح و ابرا

و موسی و عیسی عهد گرفتیم پس فرمود واخذنا منهم و تفسیر مودیم پس ضمیر راجع به نبیین است یعنی از انبیاء عهد

شدید گرفتیم بر وفاء بر تحمل بار نبوة و تبلیغ شرایع و اینکه خبر دهند بنبوة محمد تا اینکه مسئول باشند انبیاء

عند الله و سؤال کند تا از تبلیغ رسالات و از اینکه امت ایشان چه عمل کردند و از توحید و عدل و شرایع و از

انچه اعتقاد در حق محمد داشتند یعنی بگویند باینها که امت شما آیا ظلم کردند ابا هر کس افعل او جزا نداد ابا یعنی

گناه عذاب کرد ایشان گویند عدل کرد در حکم خود و جزا داد هر کس فعل او و مهیا کرده از برای کافرین

عذاب مولم و دردناك بالجمله این شریفه در اخذ میثاقست و کلام در کیفیة اخذ عهد و وقت است

در اینکه در وقوع اخذ عهد شکی نیست و ایات دیگر بر این دلالت دارد مثل قوله تعالی در سوره اعراف

واذ اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی

شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین او تقولوا انما اشرك اباؤنا من قبل

وکنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون و در سوره آل عمران فرموده واذ اخذ الله میثاق

النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال

ءاقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین و معنی

این ایه شریفه اینست که یاد بیاور یا محمد زمانیرا که بیرون اورد خدای تو از پشت بنی ادم ذریه ایشانرا

و شاهد گرفت ایشانرا بر نفسهای خود فرمود ایا نیستم خدای شما گفتند بلی تو یی خدای ما ملئکه گفتند

یا خود ذریه که شاهدیم ما این اخذ میثاق و اشهاد برای اینست که در قیمة نگویند ما غافل بودیم

و حجت بر ما تمام نشد یا اینکه بگویند پدران ما پیش از ما شرك اوردند و ما اطفال غیر عاقل بودیم

و این اقرار



و این اقرار از جهة اینست که مواظبت نمایند بر طاعت من و شکر نعمت من و معنی این ایه شریفه

یاد بیاور یا محمد وقتی را که عهد گرفت خدا از پیغمبران امیر المؤمنین مخزون بود خدا میثاق گرفت از انبیا

پیش از بنی ما اینکه امت خود را خبر دهند بمبعث در وقت بنی ما و بشارة دهند امت خود را بانجناب

و امر کنند امت خود را باینکه تصدیق نمایند انجناب را و بروایة طاووس اخذ میثاق نمود بر انبیاء

برادر او امیر یعنی عهد گرفت برادر ابن یعنی بنی متقدم اینکه تصدیق کند پیغمبر بعد را و بروایة صادق

مراد میثاق امم است بتصدیق بنی خود و عمل باحکام او بر لما اتیتکم یعنی از برای انچه عطا کردم بشما

از کتاب و حکمة پس امد شمارا محمد تصدیق کننده کتب شما هر اینه تا اینکه ایمان اورید بمحمد

و یاری کنید پیغمبر را گفت خدا بانبیاء خود یا تصدیق کردید رسول او و قبول نمودید امر و عهد مرا

گفتند اقرار کردیم با انچه ما را امر فرمودی باقرار برسول فرمود خدا که بعضی از شما شاهد بعضی دیگر

باشید یا علیکه فرمود شاهد باشید و من نیز از شاهدینم این نیز فرمود مبعوث نکرد خدا هیچ پیغمبر

از ادم و بعد از ادم مگر اینکه عهد از او گرفت که اگر درك کند محمد را ایمان باو اورد و نصرة کند او را

و عهد گرفت که از امة خود نیز چنین عهد بگیرد و بلی از ایجاد انتشر شده از وجود محمد پس از انجاکه

خواست بنماید بر تمام انبیاء فضل انجناب را لهذا عهد گرفت از ایشان و معلوم است که هر سلطانی

محرم خاصی است که محتاذ است از سایرین از جهة از دیاد معرفة ان شخص و از انجاکه در غامض علم

خدا گذشته بود که احدی از خلق اولین و اخرین بمنزله مرتبه علم و معرفة او بمرتبه محمد و عترت

او نخواهد بود الامعرفة کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و قال تعالی

ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس ایجاد کرد محمد و ال را برای خود یعنی برای معرفة خود

و خلق فرمود دیگران را برای معرفة ایشان زیرا که ایشانند طرق معرفة رب و ادلاء علیه تعالی

که نحن صنائع الله والخلق من بعد صنائع لنا و دلیل بر این مطلب اینستکه ایشانند که

سابق در خلقة و سابق در اقرار به بلی و سابق در معرفة رب بر تمام انبیا و چنانچه

دلالت دارد بر این اخبار بسیار و من جملة در کتاب بحار از علل الشرایع صدوق از ابن المتوکل از

حمیری از احمد بن محمد از ابن محبوب از عبد الرحمن بن کثیر از داود الرقی از ابی عبد الله روایت کرده

که فرمود لَمّا اَرَادَ اللهُ عزّ وجلّ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ خَلَقَهُمْ وَنَشَرَهُمْ بَیْنَ یَدَیْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ مَنْ رَبُّكُمْ فَاَوَّلُ

مَنْ نَطَقَ رَسُولُ اللهِ وَاَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَالْاَئِمَّةُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ فَقَالُوا اَنْتَ رَبُّنَا فَحَمَّلَهُمُ

الْعِلْمَ وَالدِّینَ ثُمَّ قَالَ لِلْمَلٰئِكَةِ هٰؤُلَاءِ حَمَلَةُ دِینِی وَعِلْمِی وَاُمَنَائِی فِی خَلْقِی وَهُمُ الْمَسْئُولُونَ ثُمَّ قَالَ لِبَنِی اٰدَمَ

اَقِرُّوا لِلّٰهِ بِالرُّبُوبِیَّةِ وَلِهٰؤُلَاءِ النَّفَرِ بِالطَّاعَةِ وَالْوِلَایَةِ فَقَالُوا نَعَمْ رَبَّنَا اَقْرَرْنَا فَقَالَ اللهُ

للملكة اشهدوا فقالت الملائكة شهدنا على ان لا يقولوا غدا انا كنا عن هذا غافلين او يقولوا انما اشرك اباؤنا
من قبل وكنا ذرية من بعدهم افتهلكنا بما فعل المبطلون يا داود ان الانبياء مؤكدة عليهم في الميثاق
يعنى چون اراده كرد حق كه خلق فرمايد خلق را خلق كرد ايشان را در صورت ذره يا خلق نقد پس نشر كرد ايشان را پس فرمود
كيست خداى شما پس اول كسيكه تكلم كرد رسول خدا و على بن ابيطالب و اوصياى او بودند كه سبقت كردند باقرار
بربوبيت وگفتند توئى خداى ما پس علم ودين خود را بايشان حمل كرد يعنى علم ديگران از علم ايشانست و ايشانند
سابق در علم و مقربين درگاه كه فرمود السابقون السابقون اولئك المقربون پس بملائكه فرمود ايشانند حمله
دين و علم من و امناى من در خلق من و چون لازم بود كه بشناسانند ايشان را بر خلق معرفى كرد برگزيدگان خود
بر خلق خود و واجب كرد اطاعت ايشان را بر خلق و فرمود وهم المسئولون يعنى ايشانند كه واجبست بر عباد كه امور دين
و علم را از ايشان سؤال كنند و در قيامت سؤال كرده ميشوند مردم از دوستى و ولايت ايشان پس بر بنى ادم فرمود
اقرار نمائيد از براى خدا بربوبيت و از براى اين برگزيدگان بطاعت و ولايت پس اقرار كردند و ملائكه را شاهد
گرفت تا در قيامت انكار نكنند و عهد شد بعد از انبيا گرفت و اخبار در اين باب بسيار است در مجلد اول ذكر شده
و در مجلس ديگر انشاء الله ذكر خواهد شد در بحار از بصائر الدرجات در جزء صحيح باب محبوب و از عياشى
(الشيخ الجليل محمد بن الحسن الصفار)
و از كتاب علل الشرايع صدوق از صائغ از احمد همدانى از جعفر بن عبد الله از ابن محبوب از صالح بن سهل از
ابيعبدالله كه بعضى قريش از رسول خدا سؤال كرد بچه چيز سبقت گرفتى بر انبياء و فضيلت داده شدى بر ايشان
و حال آنكه زمان بعثت تو مؤخر بود از زمان بعثت ايشان فرمود انى كنت اول من اقر بربى جل جلاله و اول من
اجاب حيث اخذ الله ميثاق النبيين واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى فكنت اول نبى قال بلى فسبقتهم الى
الاقرار بالله عز وجل اول كسى هستم كه اقرار كردم بربوبيت و اول كسى هستم كه بلى گفتم در وقت اخذ ميثاق
در تفسير على بن ابراهيم از حضرت صادق روايت كرده در تفسير قوله تعالى واذ اخذ ربك من بنى ادم فرمود كان
الميثاق مأخوذا عليهم لله بالربوبية ولرسوله بالنبوة ولامير المؤمنين والائمة بالامامة در ميثاق
عمومى اين بود كه اقرار كنند بربوبيت خدا و نبوت محمد و ولايت على بن ابيطالب و ائمه معصومين و از اين جهة
مستفاد ميشود كه اول از انبياء عهد گرفت بعد از امم ديگر كه فرمود فاول ما اخذ الله عز وجل الميثاق على الانبياء
بالربوبية وهو قوله واذ اخذنا من النبيين ميثاقهم كه تمام انبياء داخلند پس نام برد افضل ايشان را كه
اولوا العزم و صاحبان شريعت باشند و فرمود ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى بن مريم پس
محمد افضل اولوا العزم است و مقدم داشت نام او را و اين پنج نفر افضل انبياء هستند پس عهد گرفت از
انبياء بايمان بخدا و تصديق محمد و نصرت على پس ميثاق انبياء شديدتر است چه در ميثاق انبياء عهد گرفت
يك بيشتر از عهد عمومى يكى بعد و دانسته شد افضليت … و اين عهد مدتها بعد از خلقت نور
محمدى صلى الله عليه و آله بود



محمدى صلى الله عليه و آله بوده چه نور مقدس انجناب قبل از خلقت ما سوى خلق شد چنانچه در كافى
از حسين بن محمد از معلى از عبد الله بن ادريس از محمد بن سنان روايت كرده قال كنت عند ابى جعفر
الثانى فاجريت اختلاف الشيعة فقال يا محمد ان الله تبارك وتعالى لم يزل متفردا بوحدانيته
ثم خلق محمدا وعليا وفاطمة فمكثوا الف دهر ثم خلق جميع الاشياء فاشهدهم خلقها واجرى طاعتهم
عليها وفوض امورها اليهم فهم يحلون ما يشاؤن ويحرمون ما يشاؤن ولن يشاؤا الا ان يشاء الله
ثم قال يا محمد هذه الديانة التى من تقدمها مرق ومن تخلف عنها محق ومن لزمها لحق خذها
اليك يا محمد و مؤيد اينست خبر در كمال الدين صدوق از ابن ادريس از پدرش از محمد بن الحسين بن زيد
از حسن بن موسى از على بن سماعة از على بن الحسين بن رباط از پدرش از مفضل بن عمر روايت كرده از
حضرت صادق كه فرمود ان الله تعالى خلق اربعة عشر نورا قبل خلق الخلق باربعة عشر الف عام فهى ارواحنا
بدرستيكه خدا چهارده هزار سال پيش از خلقت خلق چهارده نور آفريد و آن ارواح ما … عرض كردند
آن چهارده نور كدامست فرمود محمد وعلى وفاطمة والحسن والحسين والائمة من ولد الحسين آخرهم القائم الذى
يقوم بعد غيبته فيقتل الدجال ويطهر الارض من كل جور وظلم … قائم انجنابست كه قيام ميكند
بعد از غيبتش پس دجال را ميكشد و زمين را پاك ميكند از ظلم وجور و اخبار در خصوص مدة خلقت انوار و پيش
از خلقت مختلف است ولكن منافاة با يكديگر ندارد چه ممكن است بحسب حال سائل جواب فرموده باشد زمانى يعنى
نزديكتر و بعضى دورتر يا آنكه مراد انتقال از عالمى بعالمى باشد يا اختلاف احوال باشد و بالجمله باهم متفق
ميشوند بر تقدم خلقت نور محمدى در عالم اظله و اشباح و ارواح بر ساير انوار در خصال و معانى الاخبار
از صادق از آباء كرامش از على كه چهار صد و بيست و چهار هزار سال پيش از خلقت موجودات خلق شدند
و در جزء ديگر آنكه پيش از آفرينش آسمان و زمين اشباح نور بوديم و در عرش … هزار سال پيش از خلقت
آدم و در جزء ديگر است كه دوازده هزار سال پيش از خلقت آدم در تحت عرش خلق شده اند در جزء ديگر آنكه
خلق كرد مرا و على و فاطمه و حسن و حسين را پيش از خلق دنيا بهفت هزار سال نزد عرش
اشباح نور بوديم تسبيح و تقديس ميكرديم خدا را در جزء ديگر است دو هزار سال قبل از خلقت آدم در جزء ديگر
سه هزار سال در جزء ديگر چهارده هزار سال و تمام دلالت بر حدوث اشياء ميكند و بر تقدم ارواح بر اجساد
و بر عالم مثال و اشباح و در الجمله بر جسم ارواح و ما ذكر ميكنيم روايتى را كه صريحست در اينكه موجودات
از اين وجود مقدس هستند در مجلد ششم و چهاردهم بحار از شيخ ابو الحسن بكرى استاد شهيد
ثانى قدس الله روحهما در كتاب خود مسمى بكتاب الانوار آنكه حديث كرد ما را اشياخ ما و اسلاف ما
كه راويان اين حديث هستند از ابى عمر الانصارى گفت پرسيدم از كعب الاحبار و وهب بن منبه
و ابن عباس گفتند جميعا

وابن عباس گفته چون خدا خواست خلق کند محمد را بملائکه فرمود اِنّی اَخلُقُ خَلقاً اُفَضِّلُهُ وَ اُشَرِّفُهُ
عَلَی الخَلائِقِ اَجمَعینَ وَ اَجعَلُهُ سَیِّدَ الاَوَّلینَ وَ الآخِرینَ وَ اُشَفِّعُهُ فیهِم یَومَ الدّینِ فَلَولاهُ ما زُخرِفَتِ
الجِنانُ وَ لا سُعِّرَتِ النّیرانُ فَاعرِفوا مَحَلَّهُ وَ اَکرِموهُ بِکَرامَتی وَ عَظِّموهُ لِعَظَمَتی خلقی می‌آفرینم که فضیلت و شرافت
میدهم او را بر تمام خلائق و میگردانم او را سید خلق اولین و آخرین و در قیامت لوای شفاعت را بدست او
میدهم اگر محبت او نبود جنت و جحیم نبود یعنی اگر او نبود بنی آدم و جن خلق نشده بود و تکلیف نبود که محتاج
بخلق جنان و جحیم باشد و از اینجا ظاهر میشود سر که جنان و جحیم ثمره ولایت و عداوت آنجناب است و چنانچه ما
در این زمان وکذا شیعیان در زمان رسول و ائمه ایمان بقائم عصر محمد بن الحسن عجل الله فرجه داریم و اگر هم
خدمتش نرسیده ایم لکن بسبب اخباریکه از صادقین علیهم السلام رسیده همیشه منتظر ظهور و فرج هستیم
وکذا اعتقاد بمعاد داریم با آنکه ندیده ایم همین طریقه هر پیغمبری خبر میداده است خود را بظهور و فرج محمدی ص
و لزوم اطاعت حق پس امت هر عصر غایبانه تصدیق میکردند که چنین پیغمبری خواهد آمد و منتظر او بودند
و باین واسطه مستحق بهشت بودند چه اعتقاد باو مستلزم اعتقاد بتمام انبیاست و آنها که اهل انکار بودند
پیغمبر خود را منکر بودند و اقرار بما جاء به ایشان نداشتند چه از جمله ما جاء به الانبیاء همین خبر بود پس مستحق
عذاب بودند و آنکه که سیر کند در اخبار یهود و احبار از آنجناب و اینکه منتظر آنجناب بودند میداند که
آنچه گفتیم صدق است یقین گمان میکردند پیغمبر موعود از طایفه ایشان خواهد بود چون دیدند از قریش است
انکار کردند یعرفون النبی ص بتکرر و باقی خبر خواهد آمد در ضمن خبر ابی و در همان کتاب از امیر المؤمنین ع
روایت کرده که فرمود کانَ اللهُ وَ لا شَیءَ مَعَهُ فَاَوَّلُ ما خَلَقَ نورُ حَبیبِهِ مُحَمَّدٍ قَبلَ خَلقِ الماءِ وَ العَرشِ وَ الکُرسیِّ
وَ السَّماواتِ وَ الاَرضِ وَ اللَّوحِ وَ القَلَمِ وَ الجَنَّةِ وَ النّارِ وَ المَلائِکَةِ وَ آدَمَ وَ حَوّا بِاَربَعَةٍ وَ عِشرینَ وَ اَربَعِمِائَةِ اَلفِ
عامٍ یعنی غیر از ذات پاک یکتای بی همتای حق هیچ موجودی نبود پس اول چیزیکه آفرید نور حبیب خود محمد ص بود پیش از
خلقت آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا بچهارصد و بیست
و چهار هزار سال فَلَمّا خَلَقَ اللهُ تَعالی نورَ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ ص بَقِیَ اَلفَ عامٍ بَینَ یَدَیِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ واقِفاً
یُسَبِّحُهُ وَ یُحَمِّدُهُ وَ الحَقُّ تَبارَکَ وَ تَعالی یَنظُرُ اِلَیهِ وَ یَقولُ یا عَبدی اَنتَ المُرادُ وَ المُریدُ وَ اَنتَ خِیَرَتی مِن خَلقی
چون آفرید نور پیغمبر ما را هزار سال این نور مقدس تسبیح و تحمید میکرد خدا را و حق تعالی بنظر محبت در او نظر میفر
مود و میفرمود ای بنده من تو مرادی که غرض از آفرینش تو هستی و تو مریدی که اراده از جهت معرفت و عبادت تو
منی هستی و اطاعت مرا خالص نموده و بر همه مقدم میداری تویی بهترین خلق من وَ عِزَّتی وَ جَلالی لَولاکَ لَما خَلَقتُ
الاَفلاکَ مَن اَحَبَّکَ اَحبَبتُهُ وَ مَن اَبغَضَکَ اَبغَضتُهُ بعزت و جلال خودم قسم اگر برای تو نبود افلاک را نیافریدم
یعنی افلاک و ما فیها را برای وجود تو آفریدم اینکه میفرماید نَحنُ صَنائِعُ اللهِ وَ الخَلقُ مِن بَعدُ صَنائِعُ لَنا مراد
برای معرفت خود آفرید و خلق را
برای ما

*اینکه وجود محمد ص علة ما کان و ما یکون است*



برای معرفت خود آفرید و خلق را برای ما آفرید بالجمله میفرماید هر کس تو را دوست دارد من او را دوست میدارم
و هر کس تو را دشمن دارد من او را دشمن میدارم این کلام دلالت دارد که موجودی جز محمد ص نبود و این نور از آنجاست
که در صدد اظهار این نور مقدس برآمد تا که از پی خواهد آمد سابق گفتیم جهت نور ابتدائی را شکسته
چنانچه در آخر مجلس سابق اشاره کردیم بخبر قال ص فَتَلَأْلَأَ الاَنوارُ وَ اَرتَفَعَ شُعاعُهُ فَخَلَقَ اللهُ مِنهُ اِثنَی
عَشَرَ حِجاباً حِجابَ القُدرَةِ ثُمَّ حِجابَ العَظَمَةِ ثُمَّ حِجابَ العِزَّةِ ثُمَّ حِجابَ الهَیبَةِ ثُمَّ حِجابَ الجَبَروتِ
ثُمَّ حِجابَ الرَّحمَةِ ثُمَّ حِجابَ النُّبُوَّةِ ثُمَّ حِجابَ الکَرامَةِ ثُمَّ حِجابَ المَنزِلَةِ ثُمَّ حِجابَ الرِّفعَةِ ثُمَّ حِجابَ السَّعادَةِ
ثُمَّ حِجابَ الشَّفاعَةِ یعنی آن نور مقدس متلألئ شد و اوج گرفت و از پرتو لوامع آن نور دوازده حجاب
آفریده شد پس ظاهر شد که اوست اصل قدرة و عظمة و عزة و هیبت و جبروت و رحمة و نبوة و کرامة
و منزلة و رفعة و سعادة و شفاعت و بهر کس هر چه رسیده از او رسیده ثُمَّ اِنَّ اللهَ اَمَرَ نورَ رَسولِ اللهِ ص
اَن یَدخُلَ فی حِجابِ القُدرَةِ فَدَخَلَ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ العَلِیِّ الاَعلی وَ بَقِیَ عَلی ذلِکَ اِثنَی عَشَرَ اَلفَ عامٍ
ثُمَّ اَمَرَهُ اَن یَدخُلَ فی حِجابِ العَظَمَةِ فَدَخَلَ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ عالِمِ السِّرِّ وَ اَخفی اَحَدَ عَشَرَ اَلفَ عامٍ
ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ العِزَّةِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ المَلِکِ المَنّانِ عَشَرَةَ آلافِ عامٍ ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ
الهَیبَةِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ مَن هُوَ غَنِیٌّ لا یَفتَقِرُ تِسعَةَ آلافِ عامٍ ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ الجَبَروتِ
وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ الکَریمِ الاَکرَمِ ثَمانِیَةَ آلافِ عامٍ نور محمدی ص بامر حق دوازده هزار سال در حجاب
قدرت مکث کرد و سبحان العلی الاعلی میگفت پس بحجاب عظمت داخل شد یازده هزار سال تسبیح میکرد و در
حجاب عزة ده هزار سال تسبیح کرد و در حجاب هیبت نه هزار سال تسبیح میکرد و در حجاب جبروت هشت
هزار سال تسبیح میکرد ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ الرَّحمَةِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ رَبِّ العَرشِ العَظیمِ سَبعَةَ آلافِ عامٍ
ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ النُّبُوَّةِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفونَ سِتَّةَ آلافِ عامٍ ثُمَّ دَخَلَ
فی حِجابِ الکَرامَةِ الکِبریاءِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ العَظیمِ الاَعظَمِ خَمسَةَ آلافِ عامٍ ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ المَنزِلَةِ
وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ العَلیمِ الکَریمِ اَربَعَةَ آلافِ عامٍ ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ الرِّفعَةِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ ذِی
المُلکِ وَ المَلَکوتِ ثَلاثَةَ آلافِ عامٍ ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ السَّعادَةِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ مَن یُزیلُ الاَشیاءَ
وَ لا یَزولُ اَلفَی عامٍ ثُمَّ دَخَلَ فی حِجابِ الشَّفاعَةِ وَ هُوَ یَقولُ سُبحانَ اللهِ وَ بِحَمدِهِ سُبحانَ اللهِ العَظیمِ
اَلفَ عامٍ در حجاب رحمة هفت هزار سال تسبیح کرد و در حجاب نبوة شش هزار و در حجاب کبریاء پنج هزار
و در حجاب منزلة چهار هزار و در حجاب رفعة سه هزار و در حجاب سعادة دو هزار و در حجاب شفاعة
هزار سال تسبیح کرد و مجموع مدت مکث در حجب هفتاد و هشت هزار سال است پس از نور محمد بیست دریا
آفرید از نور که در هر دریائی علومی بود که احدی غیر از خدا نمیداند آن علوم را پس بنور محمد ص فرمود داخل در بحر
عز فرو رفت پس در بحر

*خلقة حجابات*

عزو درفت پس به بحر صبر و بحر خشوع و بحر تواضع و بحر رضا و بحر وفا و بحر حلم و بحر تقی و بحر خشیة و بحر انابه
و بحر عقل و بحر زهد و بحر هدی و بحر صبر و بحر حیا تا بیست دریا را سیر کرد پس تمام این صفات پرتو انوار الوجود
و لوست ما بر این صفات چون از این بحار خارج شد قال الله تعم یا حبیبی و یا سیدی و یا رسولی و یا اول مخلوقی و یا
اخر رسلی انت الشفیع یوم الحشر ای دوست من و بزرگ مرسلین و اول مخلوقات و خاتم پیغمبران من تو شفیع
در قیمة پس ظاهر شد که انجناب برای امم سالفه از آدم و ما بعد ان شفاعت میکند بلکه شافع تمام پیغمبران است
چنانچه در بسیاری پیغمبر که نوری اول کرد انوار خمسه را شفیع او و چنانچه در قصه آدم ابو البشر است فتلقی آدم من
ربه کلمات در بحار از کتاب تفسیر الثمین در تفسیر این آیه است که آدم اسماء خمسه را در ساق عرش دید پس جبرئیل
تلقین کرد آدم گفت یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمة یا محسن بحق الحسن والحسین
و انت قدیم الاحسان خدا اراده کرد پس توبه او مقبول شد و چون باسم حسین رسید سالت
دموعه و انخشع قلبه اشکش جاری و قلبش خاشع شد از انجا که وقتی خلق شد نور احمدی از همان نور علی و فاطمة
و اولاد او خلق شده و همه جا با جد خود بوده در عالم اظله و اشباح و میثاق پس اصل وجود انبیاء ایشانند و انبیا
مجبول بر محبت ایشانند لهذا تاثیر کرد در آدم انکسار قلب حسین از داغ احباب و اولادش لهذا محزون شدند از نام
حسین بگوتر در اسکی چون هنوز داهیه عظمای کربلا واقع نشده بود و اگر چه در عالم ذر با وجبرئیل رسیده بود لکن
عالم ارواح بود نه عالم اجساد لهذا سبب پرسید یا اخی جبرئیل فی ذکر الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی هر وقت
بنام حسین میرسم قلبم میشکند و اشکم جاری میشود جبرئیل خبر داد او را از مصائب انجناب و لذلک هذا ابنک
یصیبه مصیبة تصغر عندها المصائب این فرزند تو بمصیبتی گرفتار شود که همه مصیبتها پیش او کوچک است
ادم گفت کدام است ان مصیبت جبرئیل گفت که در حالت عطش و غربت انجناب و بعد از قتل اصحاب و اولاد در جنب
قتل امام گویه که گفت یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر و لا معین شهید میشود با لب تشنه در
زمین غربت بی یار و معین و لو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه و اقلة ناصراه حتی یحول العطش بینه و بین
السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب الحتوف فیذبح ذبح الشاة من قفاه و ینهب
رحله اعداؤه و تشهر رؤوسهم هو و انصاره فی البلدان و معهم النسوان کذلک سبق فی علم الواحد المنان
فبکی آدم و جبرئیل بکاء الثکلی در اینجا آدم گریست و در دیگری آدم بطلب حوا میرفت در کربلا فاغتم و ضاق
صدره من غیر سبب عبورش بکربلا افتاد بسبب هم و غم در دل او جای گرفت و پای او بسنگی خورد و خون جاری شد عرض
کرد الهی گناه دیگر از من صادر شد که معاقب شدم ... ما تمام زمین را سیر کردم مثل این زمین بمن نگذشت وحی امد در این
زمین پسر تو حسین کشته میشود بظلم آدم گفت یا حسین پیغمبر است فرمود نه لکن پسر پیغمبر است و قاتل او یزید لعین اهل سما
در مسیحا آدم الهی کرد ... که بکربلا رسید ... مبتلا شد ... باعث هم و حزن ایشان بود ...
المجلس الثانی فی بدو نور



المجلس الثانی بسم الله الرحمن الرحیم فی بدو نور نبینا محمد ص

قال الله تعم فی سورة الشعراء و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین
انه هو السمیع العلیم یعنی تفویض کن امر خود را بسوی خدای عزیز منتقم که انتقام میکشد از اعداء تو و رحمت
باد بپاد تو تا اینکه کفایت کند از دشمنان تو را که اطاعت امر تو نکردند این خدائیکه میبیند تو را زمانیکه تو
برمیخیزی از مجلس یا بر خود که نماز در حالیکه تنها یا با جماعت هستی و یا در شب برای نماز برمیخیزی و وقتیکه بوی
انذار و ادای رسالت برمیخیزی و میبیند تصرف تو را در نماز گذارندگان برکوع و سجود و قیام و در مجمع البیان
طبرسی و تفسیر علی بن ابراهیم از محمد بن الولید از محمد بن الفرات از ابی جعفر الباقر ع و هم از ابی عبدالله ع روایت شده
که مراد قیام به امر نبوة است و تقلب در اصلاب انبیاء و در کنز محمد بن العباس از حسین بن هرون از علی بن
مهزیار از برادرش از ابن اسباط از عبدالرحمن بن حماد از ابی الجارود است که گوید از ابی جعفر از این آیه سوال
فرمود میبیند خدا تقلب رسولخدا را در اصلاب نبیین از پیغمبری به صلب پیغمبری تا اینکه بیرون آورد او را
از صلب پدرش عبدالله از نکاح بغیر سفاح از زمان آدم این شریفه دلالت دارد بر اینکه جمیع آباء
کرام انجناب شرک نیاوردند بلکه تمام انبیاء بودند و عبدالمطلب و عبدالله نیز از جمله اوصیاء انبیاء بودند
بلکه اگر گوئیم انبیاء بودند خطا نگفته‌ایم چون نبی انست که مخبر عن الله باشد بوحی یا الهام و شنیدن از درخت
مثلا و این نوع الهامات در حق عبدالمطلب بسیار است چنانچه بیاید و تمام صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر نام برده نشده تا او مستثنی باشد و در زیارة وارث است اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب
الطاهرة و الارحام المطهرة لم تنجسک الجاهلیة بانجاسها و لم تلبسک من مدلهمات ثیابها
و این زیارة در مصباح کفعمی از جماعتی از اصحاب از ابی عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعة بن
صفوان بن مهران الجمال از پدر خود از جد خود صفوان از حضرت صادق ع مفصلا روایت شده
و در اخر میفرماید کسیکه زیارة کند حسین را با این زیارة می‌نویسد خدا بهر قدمی صد هزار ثواب
و محو میکند صد هزار گناه و دفع میکند صد هزار درجه و برمی‌آورد صد هزار حاجت آسان تر اینها
دوری از آتش است و مثل کسیست که در خدمت حضرت شهید شده تا اینکه در درجه با شهدا شریک است
غرض اینست که حضرت صادق ع فرمود اشهد انک یعنی شهادت میدهم که تو نوری بودی که از اصلاب
طاهره از شرک و کفر منتقل میشدی بارحام مطهره از شرک و در لفظ طاهرة و مطهرة نکته شاید
این باشد که آباء کرام تو ذاتا طاهر از شرک و معاصی بودند و امهات اگرچه در ایشان خدشه در ایمانها
بوده خود ایمان در حین نکاح موحده بوده اند اگرچه باین قدر هم قائل نیستیم و دلیل بر ان قوله لم تنجسک
الجاهلیة است چون در زمان جاهلیت اجداد انجناب چون هاشم و عبدالمطلب و غیرهما بودند یعنی نور
تو در اصلاب و ارحام

در اصلاب وارحام موحدین بود که با اینکه در زمان فترة بین رسل گمراه شدند وبطریق جاهلیت بودند
وان نور مقدس را ملوث بانجاس وارجاس جاهلیت ننمودند ولباس ظلمة کفر وشرك براو نپوشیدند
والبته چنین نور مقدس را بوده که بکذارد در هر رحم بجنسی با اینکه متصف بود بصفت نبوة از روزیکه
خلق فرموده او را خدا کنت نبیا وادم بین الماء والطین بلکه سبقت کرد در اظهار دعوة بر تمام انبیاء چنانچه
در بحار از کتاب بصائر الدرجات عن بعض اصحابنا عن محمد بن الحسین عن علی بن اسباط عن علی بن معمر
عن ابیه قال سألت اباعبدالله ع عن قول الله تع هذا نذیر من النذر الاولی قال یعنی به محمداً ص
حیث دعاهم الی الاقرار بالله فی الذر الاول از حضرت صادق ع از تفسیر این ایه پرسیدم که این بیم دهنده ایست
از بیم دهندکان و پیغمبران مرتبه اولی فرمود مراد محمد ص است که در عالم ذر اول اظهار دعوة کرد و خواند در کمال
نبوی اقرار بوحدانیة خدای تع و در معانی الاخبار از مکتب از وراق از بشر بن سعید از عبد الجبار بن
کثیر از محمد بن حرب هلالی امیر المدینة از صادق ع قال ان محمداً وعلیاً صلوات الله علیهما کانا نوراً بین یدی الله
جل جلاله قبل خلق الخلق بالفی عام وان الملئکة لما رأت ذلک النور رأت له اصلا وقد انشعب منه شعاع
لامع فقالت الهنا وسیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اصله نبوة وفرعه
امامة فاما النبوة فلمحمد ص عبدی ورسولی واما الامامة فلعلی حجتی وولیی ولولاهما ما خلقت الخلق
محمد ص وعلی یک نور بودند نزد خدا دو هزار سال پیش از خلقت خلق وملئکه دیدند نداد برای ان نور اصلی وشعاعی
درخشان پس عرض کردند الهی این چه نور است وحی امد منشعب ومشتق است این نور از نور قدس من اصل
ان نبوة وفرع ان امامة است اما نبوة مخصوص بنده ورسول من محمد ص وامامة برای حجة وولی من علی ع است
ایشانند علة غائی ممکنات الخ بلکه میکوییم از برای ممکنات چهار علة است علة صوری علة فاعلی
علة مادی علة غائی اما علة فاعلی ذات یکتای حق است تع و وجود محمد وال م دو علتند از علل اربعه
یعنی علة غائی ممکناتند که لولاك لما خلقت الافلاك وعلة مادی ایجادند چنانچه از اخبار مستفیضه بل
متواتره دانسته میشود وما ذکر میکنیم بقیة جزئی که در مجلس سابق ذکر شد که بحث در اینکه تمام موجودات
مخلوق از نور محمدیت وقبل از انکه موجودی خلق شود خدا یتع در مقام قرب با او تکلم کرد که توئی مراد و مرید
و دوازده حجاب و بیست دریای نور از ان نور مقدس خلق کرد و در هر حجاب هر جزئی تسبیح تقدیس کرد پس [illegible]
در خلوتخانه قرب که او حبیب من و سید انبیاء من واول مخلوقات واخر انبیاء توئی شفیع یوم المحشر چون
میدانستکه ان رحمة الله بسیار طالب شفاعة است از رو داد منصب شفاعة را باو داد فخر النور سار هذا
نور محمدی ص بشکرانه این نعمت بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره عرق حیا
از او فرو ریخت از هر قطره پیغمبری خلق شد وطواف میکردند انوار انبیاء حول نور محمدی مانند حجاج
که حول خانه کعبه طواف



کرد حول کعبه طواف کنند وتسبیح وتحمید میکردند خدا را یکمرتبه سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان
من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر فنادیهم الله تع تعرفون من انا خطاب از مصدر
جلاله رسید میشناسید من کیستم فسبق نور محمد ص قبل الانوار ونادی انت الله الذی لا اله الا انت
وحدك لا شریك لك رب الارباب وملك الملوك اول کسیکه جواب داد واقرار بیکتائی خدا کرد نور محمد ص
بود پس ندا امد توئی صفی من توئی حبیب من و بهترین خلق من وامة تو بهترین امم هستند بای این امت اقرار داد
بر تمام انبیا ودر پی ایشان وجود نبوت وانبیاء دیکر افضلند بعد از محمد وال او تمام ماسوی کما لا یخفی ثم
خلق من نور محمد ص جوهرة از نور محمدی ص کوهری افرید مخفی نماند که لازم نیست پی در پی خلق کرده باشد بلکه
ما بین خلقتی تا خلقة دیکر ممکن است چندین هزار سال فاصله باشد چنانچه بیاید پس ان کوهر را دو نیم کرد
در بعض اخبار است اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله جوهرة وابتداء در خلق اضافی است مکر نبوت نور
محمدی که ابتداء حقیقی است و بعضی اعتباری و بعضی حکمی است کما لا یخفی فنظر الی القسم الاول بعین الهیبة
فصار ماء عذبا ونظر الی القسم الثانی بعین الشفقة فخلق منها العرش فاستوی علی وجه الماء نیم اول
از ان کوهر بنظر هیبة نکریست اب شیرین خوشکوار شد ونیم ثانی بنظر شفقة نکریست عرش را افرید
ودر اب نهاد ولازم نیست که عرش بروی اب باشد بلکه ممکن است که مراد این باشد که حامل اب وعرش نور
بود از نور عرش کرسی را افرید واز نور کرسی لوح را واز نور لوح قلم را افرید این خبر دلالت دارد بر عظمت حجب از
از عرش وعرش از کرسی وکرسی از لوح ولوح از قلم وحجابات در این خبر دوازده بود در توحید وخصال از احمد بن
الحسن القطان از احمد بن یحیی بن زکریا القطان از بکر بن عبدالله از تمیم بن بهلول از نصر بن مزاحم المنقری از عمرو بن
سعد از ابی مخنف لوط بن یحیی از ابی منصور از زید بن وهب که گفت سؤال کردند از امیر المؤمنین از حجب فرمود
اول حجب هفت حجابست غلظت هر حجابی پانصد سال راه وطول ان پانصد سال و بین هر حجابی تا حجاب دیکر پانصد سال
وحجاب دوم هفتاد حجابست بین هر حجابی تا حجاب دیکر پانصد سال راه حاجبان هر حجابی هفتاد هزار ملکست که
قوة هر ملکی قوة تمام جن وانس است بعضی از انها حجابهای نورانی است بعضی حجاب ظلمة بعضی حجاب اتش بعضی دخان
بعضی سحاب بعضی برق بعضی رعد بعضی ضوء بعضی رمل بعضی جبال بعضی غبار بعضی اب بعضی انهار انها حجب
مختلفه اند غلظة هر حجاب هفتاد هزار سالست و بعد از ان سرادقات جلالت وان شصت سرادقست در هر
سرادق هفتاد هزار ملکست بین هر سرادق تا سرادق دیکر پانصد سالست بعد از ان سرادق عزت بعد از ان
سرادق کبریاء بعد سرادق عظمة بعد سرادق قدس بعد سرادق جبروت بعد سرادق فخر پس سرادق نور
ابیض بعد سرادق وحدانیت وان هفتاد هزار سال راهست در هفتاد هزار سال مرتبه بعد حجاب اعلی است
پس ساکت شد [illegible]

مراتب حجب

در تفسیر علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی عبد الله از رسول خدا ص که فرمود در شب
معراج جبرئیل گفت میان خدا و خلق نود هزار حجابست و نزدیکترین خلق بسوی خدا منم و اسرافیلست و بین ما
و خدا چهار حجابست حجاب نور و حجاب ظلمه و حجاب غمام و حجاب آب مخفی نماناد که اخبار از طریق عامه و خاصه
در خصوص وجود حجب و سرادق بحد تظافر است و از برای آن ظهریست و بطنی و بعبارة اخری حجب و سرادق

تفسیر حجب

جسمانی و روحانی و صوری و معنوی اما سرادق در لغت خیمه ایست که بر سر خانه میکشند چنانچه در تکیه‌ها
مجالس تعزیه دیده میشود و بعضی مطلق خیمه نیز هست و ظاهر اکثر اخبار اینستکه سرادق در زیر عرش است و بعضی

حجب جسمانی

شعر است که بالای عرش است و ممکن است در هر دو باشد قسمی از حجابات در زیر عرش است و قسمی بالای عرش
چنانچه از طریق مخالفین از رسول خدا ص روایت شده که از برای خدا هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمه که اگر یکی از آنها
برداشته شود هر آینه بسوزاند سبحات جلال و اشعه جمال او آنچه را که در زیر آنست و اختلاف اعداد حجب شاید
باعتبار اینست که در بعضی اخبار مراد نوع حجب است و در بعضی دیگر صنف و در بعضی شخص یا همه با هم معتبر است

حجب روحانی

و در بعضی اخبار بعضی از آنها ذکر شده باشد اما حجب باطنی معنوی آنستکه حجب مانعه از رسیدن خلق بکنه
معرفة ذات و صفات خداوند بسیار است بعضی راجع بمخلوقست از جهة آنکه ممکن در مرتبه امکان ناقص است چه
محتاج است بوجود و متصفست بحدوث ماللتراب و رب الارباب آدم خاکی ناقص المدارک والقوی والعاجز الضعیف
کجا و معرفة کنه واجب و اینست مراد بحجابات ظلمانیه و بعضی راجع بنوریت ذات حق و تجرد و تقدس و وجوب
وجود و تعالی و کمال و عظمت و جلال او تعالی و اینست مراد بحجب نورانیه و ارتفاع این حجب بنوعیه محالست
دیو اگر کو بالمره مرتفع شود بجز ذات حق چیزی باقی نماند یا آنکه مراد بکشف حجب رفع این حجب است فی الجملة

تحقیقات رشیقه

بتخلی از صفات شهوانیه و اخلاق حیوانیه و تخلق باخلاق ربانیه بکثرة عبادات و ریاضات و مجاهدات
و ممارسة علوم حقه پس مرتفع میشود فی الجملة حجاب مانع پس ظاهر میشود بر ایشان رشحه از انوار جلال او و همه
میسوزاند و قطع میکند تعینات و ارادات و شهوات سالک را پس می بیند بعین الیقین کمال او سبحانه و نقص
خود را و بقای او و همه فنای خود را و غنای او و همه ذل و افتقار خود را پس یکند وجود مستعار خود را در جنب
وجود کامل او عدم صرف می بیند و قدرة ناقصه خود را در جنب قدرة کامله او عجز بیند بلکه بالمره از اراده و
علم و قدرة خود خالی میشوند و نفوذ میکند در ایشان اراده و علم و قدرة او همه فلا یشاؤن الا ان یشاء الله
و لا یریدون سوی ما اراد الله و تصرف میکنند در اشیاء بقدرة الله و زنده میکنند مرده را و رد شمس
میکنند و شق القمر میکنند چنانچه امیر المؤمنین ع فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة بل بقوة ربانیة
و این است معنی فنا فی الله و بقا بالله که ذکر شد و بعبارة اخری حجب نورانیه موانع ایشانست که مانع رسیدن
میباشد از وصول بقرب حق و معرفة او از جهة عبادات مثل ریا و عجب و سمعه و مراد و مانند آنها و ظلمانیه آنستکه از قرف
معاصی دست میدهد پس



تحقیقات رشیقه مختصر

معاصی دست میدهد پس چون این موانع مرتفع شد تجلی میکند سبحات جلال و جمال در قلب او و محرق میکند
و فانی میکند سبحات محبته آنچه را که غیر از اوست حتی جان سالک را پس فانی فی الله و باقی ببقاء الله میشود
از آنچه غیر اوست دست میشوید غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
و کسیکه کشف تمام حجب صوری و معنوی کرد وجود محمد و آل او ص بود که در عالم انوار در هر حجابی مدتها ریاضت
کشیده و در عالم اجساد بالمره از موانع و حجب گذشته بود او است دارای اعلا مرتبه توحید که کمال التوحید نفی
الصفات عنه نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم اینست مقام تجرد و نفی
صفات الف تقدم از آن بر حروف دیگر یافت که شد مجرد و یکتا و مستقیم احوال در عالم معنی منزه از تمام نقائص
و محلی بتمام صفات کمال ولی باقی ماند یک حجاب و آن حجاب امکان و حدوث است از این جهة آنکه مجرد و
لب گشود و ما عرفناک حق معرفتک فرمود و در شب معراج جسمانی با آنکه از تمام حجب گذشت و یکانی قدم
نهاد که دست هیچ از زیده با آن نرسد باز با آنچه بفهم نگنجد نرسید و آن یک حجاب مانع بود که فکان قاب قوسین

حدیث معراج

او ادنی و اگر این حجاب نبودی مسافت قاب قوسین مثلا مانع نبودی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
قول بتعدد قدم کفر صریحست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در حدیث معراج است که چون باسمان هفتم رسیدم
رَأَیْتُ فِی السَّمَاءِ السَّابِعَةِ بِحَاراً مِنْ نُورٍ تَتَلَأْلَأُ یَکَادُ تَلَأْلُؤُهَا یَخْطَفُ بِالْأَبْصَارِ وَ فِیهَا بِحَارٌ مُظْلِمَةٌ وَ بِحَارٌ
مِنْ ثَلْجٍ تَرْعَدُ فَلَمَّا فَزِعْتُ وَ رَأَیْتُ هٰؤُلَاءِ سَأَلْتُ جَبْرَئِیلَ فَقَالَ أَبْشِرْ یَا مُحَمَّدُ وَ اشْکُرْ کَرَامَةَ رَبِّکَ
وَ اشْکُرِ اللّٰهَ بِمَا صَنَعَ إِلَیْکَ فَلَا یُثَبِّتُنِی اللّٰهُ بِقُوَّتِهِ وَ عَوْنِهِ حَتَّی کَثُرَ قَوْلِی لِجَبْرَئِیلَ در آسمان هفتم

بازماندن جبرئیل

دریاها از نور دیدم که شعاع آنها چشم را خیره میکرد و دریاهای ظلمه و بحار برف دیدم بمقتضای
بشریت متوحش میشد از جبرئیل سؤال میکرد از علة آنها و جبرئیل او را بشارة میداد و خدا او را
ثابت میداشت جبرئیل توصیف کرد که اینقدر بدین حجب ها از آنکه دیدی میان خدا و خلق نود هزار حجابست
و اقرب خلق بسوی خدا من و اسرافیلست و میان ما و او چهار حجابست چون بسدرة گذشت جبرئیل او را
وداع کرد فرمود خلیلی جبرئیل فی مثل هذا المکان تخلفنی و تترکنی در مثل چنین مکانی از من مفارقت میکنی قال
حبیبی والذی بعثک بالحق نبیا ان هذا الملک ما سلکه نبی مرسل و لا ملک مقرب یا احدی باین مکان
نرسیده تو را بخدای بسپارم چون گذشت احمد ز سدره مرصدش و از مقام جبرئیل و از حدش گفت
جبرئیلا بپر اندر پیم گفت رو رو من حریف تو نیم باز گفتا کو بیا ای و منایت گفت بذین پس پرده سوز
باز گفتا که بیا ای پرده سوز من باوج خود نرفتستم هنوز گفت بیرون زین حد ای خوش فر من گر زنم
پری بسوزد پر من میکائیل بخدمت رسید رفیق راه شد تا او دریاهای هتی گذشت بحجابات نور رسید
میکائیل عذر خواست و وداع کرد اسرافیل از مهمان عزیز را پذیرا شد از حجابات نور و ظلمت گذشت بحجاب
عظمت رسید عذر خواست

عظمت رسید عذر خواست در فرشتگان با طبیعت از نور پیش آمد بر فرق رفت تا بعرش رسید
وَجَدْتُ عَلَى كُلِّ بَابِ سَمَاءٍ مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و چون
بحجب رسیدم بر هر حجابی این کلمه نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر هر رکنی از ارکان عرش این کلمه نوشته
دیدم از حاملین عرش گذشت بجائی رسید که تیغ ملکی بگوش نرسید در پاها پیش آمد فلم تزل الله
نفذت فیه من نور الی ظلمة و من ظلمة الی نور تا بعدد امواج بحار معرفت او در پاها گذشت اینجا بود از حجابات
و سموات پیش سر افتاد حتی اوقفنی ربی الموقف الذی یحب ان یقفنی عنده من ملکوت الرحمن بملکوت
جلال و جمال رسید طاقتش طاق شد ندای یا حبیبی ادن منی بگوش هوشش رسید یک قدم بر میداشت
و می ایستاد باز ندای ادن منی شنید قدم دیگر بر میداشت هر قدمی چندانکه از زمین تا بعرش بر بین هزار
مرتبه نوشته اند ندای ادن منی شنید تا بمرتبه دنی رسید و از آنجا بمرتبه فتدلی رسید بعده افتاد و از آنجا
بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی رسید و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گردید و یک حجاب دیگر باقی ماند که حد
قدم نهادن بالحجاب نداشت در مجلد ششم بحار از کتاب مختصر حسن بن سلیمان از کتاب محمد بن العباس بن
مروان از احمد بن هوذه از ابراهیم بن اسحق از عبدالله بن حماد از ابن بکیر از حمران روایت کرده که گفت از جعفر
سوال کردم از قوله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فرمود ادنی الله عز و جل محمدا منه فلم یکن
بینه و بینه الا قفص من لؤلؤ فیه فراش یتلألأ من ذهب فاری صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة
فقال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب فاوحی الله الی ان ازوجه فاطمة و اتخذه وصیا یعنی از نزدیک
طلبید پیغمبر را که بین خدا و رسول نبود مگر قفسی از لؤلؤ که در آن فراشی بود از طلای درخشان پس صورتی
دیده شد آمد کی شناسی این صورت را عرض کرد بلی صورت علی بن ابیطالب است فرمود دختر خود را باو تزویج کن
و او را وصی خود گردان عزیز من مطلب دقیق و فهم قاصر است مبادا به تجسیم یا تشبیه یا احتیاج بمکان قائل شوی
ذات حق مبری از عوارض و احتیاج است همه جا همه وقت با نبی خود همراه بود و حایل بین حبیب و محبوب نبود
الا همان حجاب که از طرف حق وجوب وجود و از طرف نبی امکان و افتقار است و غرض از این معراج نمودن
ایات جلال و دستگاه حضرت ذوالجلال و آگاه کردن او بود بر اسرار مکنونه مخزونه و کذا ایند او را از تمام ماسوی
و ورای ان یک حجاب باقی نماند و آنچه دید همه بچشم سر و جسم خاکی بود نه بدیده سر و قالب روحانی چون
انسان نکوید خدا در پس پرده بود بلکه محیط بتمام بود الا انکه گو از ان حجاب نمیگذشت باز میدید بچشم
و تکلم میکرد مگر بخلق صوت تا ملک [illegible] در کافی عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن الحسین بن
سعید عن القسم بن محمد الجوهری عن علی بن ابی حمزة قال سأل ابو بصیر اباعبدالله و انا حاضر فقال
جعلت فداک کم عرج برسول الله فقال مرتین فاوقفه جبرئیل موقفا فقال له مکانک یا محمد فلقد وقفت
موقفا ما وقفه ملک قط



موقفا ما وقفه ملک قط و لا نبی ان ربک یصلی فقال یا جبرئیل و کیف یصلی قال یقول سبوح قدوس
انا رب الملائکة و الروح سبقت رحمتی غضبی فقال النبی اللهم عفوک عفوک قال و کان کما قال
الله قاب قوسین او ادنی فقال له ابو بصیر جعلت فداک ما قاب قوسین او ادنی قال ما بین
سیتها الی راسها فقال کان بینهما حجاب یتلألأ یخفق و لا اعلمه الا و قال
زبرجد فنظر فی مثل سم الابرة الی ما شاء الله من نور العظمة فقال الله تبارک و تعالی یا محمد قال لبیک
ربی قال من لامتک من بعدک قال الله اعلم قال علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و سید المسلمین
و قائد الغر المحجلین ثم قال ابو عبدالله لابی بصیر یا ابا محمد و الله ما جائت ولایة علی من الارض
و لکن جائت من السماء مشافهة علی بن ابی حمزة گوید ابو بصیر از حضرت صادق پرسید چند مرتبه
رسول خدا بمعراج رفت فرمود دو مرتبه و در این عدد به چند وجه است تا منافی نباشد با اخبار یکصد و بیست
مرتبه معراج رفت یکی آنکه دو مرتبه از مکه و باقی از مدینه بود یا آنکه دو مرتبه جسمانی و باقی روحانی بود
یا آنکه دو مرتبه تا عرش و باقی تا آسمان بود علی ای حال جبرئیل از او جدا شد و گفت بمکان خود قدم نهادی که
از ملک و انبیاء قدم ننهاده بدرستیکه خدای تو تمجید میکند خود را یا آنکه میگوید سبوح قدوس منم هستم
از عیوب و منم خدای ملک در درجه پس پیغمبر اعتراف بعجز کرد و طلب عفو نمود پس بقاب قوسین رسید ابو بصیر
از قاب قوسین سوال کرد فرمود ما بین سیته او و وسط او چون کلمه را بسا مصحف است [illegible]
و آن اینست که قاب کمان محلی است که دست بر ان گرفته میشود و ان ما بین قبضه کمان و خانه کمان است و خانه کمان
وسط آن است که سر تیر بر آنجا است پس چون تیر بکمان نهند کمان منقسم میشود بدو قوس مثل دو ابرو [illegible]
پس منقسم بدو قوس است و دو طرف ابرو که بهم رسیده قاب گویند یعنی ما بین قبضه تا خانه دو قوس [illegible]
بود یا آنکه سفیدی چشم و سیاهی [illegible] است که فرمود حجاب فاصله بود که با ضطراب و خفقان تلألؤ میکرد [illegible]
و در جای دیگر در کافی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از علاء [illegible] قال رسول
الله اسری بی ربی فاوحی الی من وراء الحجاب ما اوحی در لیلة المعراج از پس حجاب باین وحی فرمود
و شافهنی مشافهه یا من تکلم کرد و در جزء سابق است که بقدر سوراخ سوزنی گشوده شد برای تو که از آنجا
نظر کرد بسوی نور عظمت لا یتناهی رب یعنی آنچه که باید نمود از معرفت ذات خود و صفات خود کرد به غایت
طوق بشر بود لکن نسبت بآیات عظمت و جلال مانند سوراخ سوزنی بود [illegible] ما سمعت شیئا قط هو احلی
من کلام ربی [illegible] از کلام او شنیدم ندا آمد یا احمد پس بالهام او گفتم لبیک ربی و سعدیک ها انا
ذا عبدک بین یدیک ندا آمد یا احمد العزیز یقرئک السلام گفتم او است سلام و باو بر میگردد سلام
ندا آمد یا احمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه گفتم و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته [illegible]
پی در پی ندا آمد [illegible]

پدر بی نزد امد و الطاف نمود تا آنکه فرمود یا محمد من اذلّ لی ولیّا فقد ارصد لی بالمحاربة ومن حاربنی
حاربته کسیکه دوستی از ذلیل کند با من محاربه کرده و کسیکه با من محاربه کند با او حرب خواهم کرد عرض
کردم دانستم هر که با تو دشمنی باشد با او حرب هستی لکن ولی تو کیست فرمود آنکه از او میثاق کردم بولایت تو
وصی تو و ذریه شما عدد العنت کند اشقیای واکه در صدد محاربه بر امدند با محرمان حریم کبریا این بود
مبارک این قدم عرش پیمان پیشانی نورانی بسنگ جفا خسته کردند در کافی و غیران روایت شده
قریش بسیار ساعی بودند در ایذای رسول خدا بخصوص ابو لهب تا آنکه سلای گوسفند بر او ریختند آنجناب
نزد ابو طالب شکایت کرد فرمود ای عم حسب من در میان شما چگونه است عرض کرد مگر چه واقع شده فرمود قریش
شکمبه گوسفند بمن ریختند ابو طالب بحمزه فرمود شمشیر بردار همراه من بیا امدند و قریش همه جمع بودند
ابو طالب امر کرد سرگین گوسفند را بر سبیل ایشان مالیدند احدی قدرت تکلم نداشت عرض کرد ای پسر برادر حسب تو
در میان ما این است و نیز که ایه شریفه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین نازل شد چنانچه در بحار از منتقی النبی
روایت کرده آنجناب بکوه صفا بر امد در ایام حج و سه مرتبه بندای بلند فرمود یا ایها الناس انی رسول الله تمام
اهل موسم چشمها بسوی او انداختند پس بمروه امد سه مرتبه چنین ندا کرد باز مردم چشمها باو انداختند
ابو جهل لعین سنگی بر پیشانی نورانیش زد مشرکین اینقدر سنگ بر بدن نازنینش زدند که بی تاب شد در
کوه الی [illegible] که از آنجا [illegible] تکیه داد مشرکین در طلبش بر امدند خون از اعضاء شریفش جاری شد عرش
از بیم او بلرزید جبهه احمد مختار شکست عارضش گشت از خون چون گلگون رنگ خود شد برضا
شکست این شیوه زنان از کودکان مشرکین قریش بنا مردان کودکه بعد اسلم بن عقیل را شانه سنگ کردند
باب الکتف [illegible] کربلا قاسم بن الحسن را سنگ زدند او و دو مرتبه جبهه نورانی پیغمبر را شکستند یکی
در مدینه در احد و یکی در مکه اما در سه جراحت یکی هزار و هفتصد و پنجاه زخم بجانب بیکه اینقدر تیر بر او
وارد امده که مثل مرغ پر بر او بوده و اینقدر جراحت نیزه و شمشیر و خنجر بر او رسید که جای درستی نداشت
سنگ زدند نیز است ان بیوفا قوم [illegible] مردم وقتی [illegible] و در بسیاری زخم بی تاب شد خواست لحظه توقف
کند قال السید اذ اتاه حجر فوقع على جبهته فاخذ الثوب ليمسح الدم عن جبهته فاتاه سهم مسموم
له ثلث شعب فوقع على قلبه سنگی بر پیشانی حق [illegible] خون جاری شد [illegible] که در مکه
و احد نگذاشت خون جبهه اش بزمین رسد جامه بالا کرد خون از جبهه پاک کند تیر سه شعبه زهرالود
بقلبش نشست فرمود بسم الله و بالله وعلى ملة رسول الله پس سر بلند کرد گفت الهی انک تعلم انهم
يقتلون رجلا ليس على وجه الارض ابن نبي غيره ثم اخذ السهم فاخرجه من وراء ظهره فانبعث
الدم كانه ميزاب فضعف عن القتال [illegible] امیر المؤمنین بجانب [illegible] امد
از قتال باز ماند

مجلس سیم



المجلس الثالث — بسم الله الرحمن الرحیم — فی العرش والکرسی

قال الله تعالى في سورة البقرة وسع كرسيه السموات والارض وقال في سورة هود وكان عرشه على الماء
در معنی کرسی خلاف است بعضی گویند کرسی بمعنی علم خداست و این مروی از ابی جعفر و ابی عبد الله است و احاطه دارد
جمیع اشیاء مثل احاطه عرش محسوس [illegible] بکل مخلوقات چنانچه در توحید و معانی الاخبار صدوق از پدرش
از سعد بن عبد الله از قاسم بن محمد از سلیمان بن داود المنقری از حفص بن غیاث روایت کرده که
از حضرت صادق پرسیدم از ایه وسع کرسیه السموات والارض فرمود علم خداست و هم چنین یکی از
معانی عرش علم خدا است چنانچه در توحید صدوق از پدرش از علی بن ابراهیم از پدر خود از ابن ابی
عمیر از عبد الله بن سنان از ابی عبد الله در تفسیر وسع کرسیه السموات والارض روایت کرده که فرمود اسمانها
و زمین و آنچه در اینهاست در کرسی است والعرش هو العلم الذي لا يقدر احد قدره عرش علم است که
[illegible] احدی [illegible] و در معانی الاخبار از احمد بن الحسن از عبد الرحمن بن محمد الحسینی از احمد بن عیسی
ابی مریم از محمد بن احمد العرزمی از علی بن حاتم المنقری از مفضل بن عمر قال سألت ابا عبد الله عليه السلام
عن العرش والكرسي ما هما فقال العرش في وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه آخر
هو العلم الذي اطلع الله عليه انبيائه ورسله وحججه والكرسي هو العلم الذي لم يطلع عليه
احدا من انبيائه ورسله وحججه [illegible] حقیقه عرش و کرسی فرمود از یکجهت عرش جمله خلق است
و کرسی ظرف انست یعنی عرش و آنچه هست در کرسی است و از جهت دیگر عرش علم است که در نزد انبیا
و رسل و حجت ها خود نهاده و ایشان را بر ان علم مطلع کرده و کرسی علمی است که احدی را بر ان مطلع نساخته
معنی دیگر کرسی یعنی عرش است و باعتبار ترکیب اجزاء ان کرسی گویند معنی دیگر کرسی ملک و سلطنت و قدرت
دیگر انکه کرسی تخت است پایین عرش چنانچه در حدیث زینب عطاره [illegible] که اسمانها و زمین
نزد کرسی مثل حلقه انگشتری است در بیابان وسیع و کرسی نزد عرش مثل حلقه ایست در بیابان وسیع
چنین مضمون از [illegible] روایت شده و در توحید از حسین بن احمد بن ادریس از پدرش از محمد بن عبد الجبار
از صفوان از عاصم بن حمید از ابی عبد الله که فرمود نور [illegible] یکجزء است از هفتاد جزء از نور کرسی
و نور کرسی یکجزء از هفتاد جزء از نور عرش است و نور عرش یکجزء از هفتاد جزء نور حجابت الحق
[illegible] ابن ابی الحدید [illegible] که اسمان و زمین در کرسی است و عرش علم [illegible] است که بعقل نگنجد
و معنی دیگر عرش ملک است چنانچه حنان بن سدیر از حضرت صادق روایت کرده که فرمود از برای عرش
صفات بسیار است مختلف در هر جایی در قران صفتی علیحده ذکر شد قوله تعالی رب العرش العظیم
یعنی ملک عظیم و این چند ذکر خواهد شد دیگر از معانی عرش صفات جلال و اکرام است که مظهر قدرت

تفسیر عرش و کرسی

واسباب غفلت باد دیگر مراد بعرش دل مؤمن است پس هر دلی عرش است از برای محل معرفة
ومعدن عظمت خدا در حدیث قدسی است که لم یسعنی سمائی ولا ارضی ووسعنی قلب عبدی المؤمن
آسمان و زمین گنجایش مرا ندارد لکن دل بنده مؤمن گنجایش مرا دارد از این جهة روایت شده که
ابتلای یعقوب بفراق یوسف آن بود که یعقوب در محبت یوسف افراط نمود وخانه دل را جای غیر نمود
تا یعقوب بکلی بالمره خانه دل را از غیر دوست خالی کرد و برای همه تکریم بود دل محبت اولاد را بیرون کرد
موسی اندکی قلبش مایل باهل وعیال بود ندای فاخلع نعلیک بگوشش رسید حاصل نعلین یعنی مطلو(ب)
بیان ثبات قدم جهد سالها در بیابان ده ساله در شش ماهه از اهل وعیال داد سر را بیرون
دیگر از معانی عرش جسم بودن محیط باسمانهاست چنانچه صدوق در عقاید صدوق اعتقادنا فی
العرش انه جملة جمیع الخلق والعرش فی وجه آخر هو العلم وسئل الصادق ع عن قول الله عز وجل
الرحمن علی العرش استوی فقال استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء واما
العرش الذی هو جملة جمیع الخلق فحملته ثمانیة من الملائکة لکل واحد ثمانی اعین کل عین
طباق الدنیا اعتقاد ما در عرش اینست که عرش حامل جمیع خلق است یا جمله جمیع خلق است واین عرش
هشت نفر از ملائکه بر داشته اند که از برای هر ملکی هشت چشم است هر چشمی بقدر دنیا تا آخر آنچه باید
وباز در عقاید است که اعتقاد ما در کرسی آنست که کرسی ظرفیت از برای جمیع خلق از عرش و آسمانها و زمین
وآنچه خدا خلق کرده در کرسی است و بوجه دیگر کرسی علم است میگویم اولا کرسی وعرش دو چیز است بیان
اعتقاد در مقتبس و مقتبس و تهذیب در خطبه استسقاء است الذی جعل السموات لکرسیه عمادا
والجبال اوتادا والارض للعباد مهادا وملائکته علی ارجائها وحملة عرشه علی امطارها واقام
بعزته ارکان العرش واشرق بضوئه شعاع الشمس واطفا بشعاعه ظلمة الغطش وفجر الارض عیونا
وهر یک از اینها جسمانی است و روحانی وهر یکی را باطنی است و بدو خلقه اینها از نور محمد است
و من باب تشبیه المعقول بالمحسوس میگوییم چنانچه علامه مجلسی علیه الرحمة فرموده انچه بر لکنما
آن اینست که چون هر سلطانی را عرشی است و آن محل ترفع وقصر سلطنت است و نهاده میشود در آن
کرسی و تخت سلطنت که سلطان در هنگام اجرای احکام و دادن فرامین بر عرش سلطنت عروج و بزرگی
مملکت صعود مینماید و دلالت دارند بر آثار قدرت وجبروت واقتدار آن سلطان و حواشی و محرمان
را در اطراف کرسی سلطنت برقرار واعتبار است از این مجلس داه نیست وچون ذات اقدس حق منزه
ومقدس از مکانست و عرش و کرسی که برای او قرار گیرد نیست بلکه اطلاق میشود عرش و کرسی بر اشیائی
از مخلوقات با صفات کمالیه او تم بر وجه مناسبه میگوییم عرش و کرسی جسمانی عبارتند از دو جسم
عظیم مخلوق فوق آسمانها

ابتلای یعقوب

عرش وکرسی جسمانی وروحانی



عظیم مخلوق فوق آسمانها یا عبارت است از ملائکه که جمیع مخلوقات باشد جمله یعنی از بالای عرش
تا تحت الثری واول اظهر واوفق باخبار است در فقیه و علل ومجالس صدوق است از حضرت صادق
پرسیدند کعبه را چرا کعبه گویند فرمود برای آنکه چهار گوش است گفتند چرا مربع شد فرمود برای آنکه
محاذی بیت المعمور است گفتند چرا بیت المعمور مربع شد فرمود برای آنکه محاذی عرش است گفتند
عرش چرا مربع شد فرمود چون بنای اسلام بر چهار کلمه است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر واینجا عرش که هم عبارة از بعضی ملائک الهی است امر فرمود تم ملائکه را باجلال آن وتعظیم آن
چنانچه امر فرموده ما را بحج بیت الله و تعظیم مکه معظمه از حضرت صادق روایت شده که اگر سنگی
از عرش بیفتد بر بام بیت المعمور افتد واز آنجا اگر افتد بر بام کعبه افتد پس خدا عرش را بنا فرمود تا آنکه
محل او باشد نعوذ بالله زیرا که محیط محاط نشود و واجب محتاج ممکن نشود بلکه آیات قدرت و اساس
سلطنت وآنچه عقل بر او راه ندارد و عبادة حاملان عرش حمل آن جسم است در کتاب در المنثور
و غیر آنست که حول عرش چهار نهر است نهری از نور شعشعانی ونهری از آتش مشتعل ونهری از
برف سفید ونهری از آب وملائکه در آن نهرها تسبیح خدا میکنند واز برای عرش زبانهاست بعدد
تمام خلایق وبآن زبانها تسبیح میکنند خدا را از رسول خدا ص که فرمود عرش از یاقوت احمر است وملکی
نظر بعظمت عرش کرد وحی آمد که بتو دادیم قوة هفتاد هزار ملک که از برای هر ملکی هفتاد هزار بال است
پس طیران کن آن ملک با آن قوه وبالها آنقدر پرواز کرد که خدا خواست یعنی از حساب بیرون بود پس
نگاه کرد دید که پا هیچ بنامده بجائی نرسیده در تفسیر عسکری علیه السلام از رسول خدا ص که خدا چون
خلق کرد عرش را آفرید از برای او سیصد وشصت هزار رکن یعنی ستون وفرمود که در نزد هر رکنی
سیصد وشصت هزار ملک است اگر خدا اذن دهد بکوچکتر آنها که بلع کند تمام آسمانها و زمینها را
تمام آسمانها و زمینها در میان دهان او مثل ریگ کوچکی است در بیابان وسیع خدا بآنها فرمود
بر دارید عرش را تمام هم قوة شدند نتوانستند بر دارند خدا آنها را دو برابر کرد باز نتوانستند او را حرکت
دهند آنها را ده برابر کرد نتوانستند او را حرکت دهند پس خدا بعدد هر یک از آنها خلق کرد مثل تمام
آن ملائکه باز نتوانستند عرش را حرکت دهند فرمود بگذارید که من بقدرت خود او را نگاه میدارم
بعد به هشت نفر از آنها فرمود او را بر دارید عرض کردند الهی با این جمعیت نتوانستیم حال ما هشت
نفر چگونه بر داریم فرمود آنچه بخواهم سکینه بگویید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله
علی محمد وآله الطیبین چون نام محمد وآل بر زبان جاری کردند عرش را بر داشتند چنان سبک شد
مثل موئی و ملائکه دیگر مامور شدند در دور عرش طواف کنند وتسبیح وتقدیس گویند خدا را در
کتاب خصال ...

حاملان عرش

حاملین عرش

کتاب خصال در سلا(؟) از حضرت صادق که حملهٔ عرش یکی بصورت بنی آدم است از خدا طلب روزی
میکند برای بنی آدم یکی بصورت خروس است از برای طیور دعا میکند یکی بصورت شیر است برای سباع
دعا میکند یکی بصورت گاو است برای بهایم دعا میکند و در قیامت هشت نفر میشوند و بروایتی ما بین
شحمهٔ گوش تا عاتق هر ملکی از حاملین عرش هفتصد ساله است و بروایتی دیگر پاهای ایشان در زمین هفتم سر از سماء
هفتم گذشته و قادر نیستند سر بلند کنند از شعاع نور عرش از علی بن الحسین ع روایت شده که در عرش
تمثال هر چه خدا خلق کرده در بحر او بر یا هست و اسع علم(؟) در روضة الواعظین از جعفر بن محمد ع از جد
که فرموده در عرش است تمثال آنچه در بر و بحر است و اینست تاویل و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما بین
قائمه از قوائم عرش و قائمه دیگر چنانست که هزار سال مرغ تیز پر پرواز کند و هر روز هفتاد هزار رنگ
از نور بعرش می پوشانند که احدی طاقت نگاه کردن بآن ندارد و تمام اشیاء نزد عرش مثل حلقه انگشتر است
در بیابان در تفسیر علی بن ابراهیم عن ابیه عن حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن ابی الطفیل
عن ابی جعفر ع گفت مردی داخل شد بر پدرم علی بن الحسین ع و عرض کرد که ابن عباس گمان میکند
که مبدأ هر آیه که در قرآن نازل شده و در چه روز نازل شده و در چه نازل شده آنجناب فرمود از او
سوال کن آیه و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا در شان کی نازل شده و آیه
و لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم در که نازل شده و آیه یا ایها الذین
آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا در که نازل شده آن مرد آمد نزد ابن عباس پرسید ابن عباس گفت
دوست داشتم که آنکسی که ترا امر کرد باین کار با من روبرو شود تا از او سوال کنم که عرش از چه چیز
خلق شده و کم هو یعنی طول و عرض او چه قدر است و کیف هو یعنی صفات و الوان عرش چیست پس
آن مرد آمد خدمت حضرت تفصیل را عرض کرد آنجناب فرمود تفسیر آیات را گفت عرض کرد فرمود
لکن من ترا خبر دهم بعلم و نور اما آیه اولی نازل شده در حق او و پدران او یعنی ابن عباس و بنی العباس
اعمی القلب هستند و اما آیه دویم در حق پدرش و در حق او نازل است و آیه دیگر در ما است و از نسل او
مرابط خواهد بود یعنی بنی عباس که مترقب دولت خود بودند در زمان ائمه کفر بنی امیه و مرابط از ما است
یعنی قائم آل محمد که مترقب ظهور است اما آنچه گفته که عرش از چه خلق شده خدا خلق کرد عرش را ...(؟)
و پیش از او سه چیز خلق کرد هوا و قلم و نور پس خلق کرد عرش را از الوان انوار مختلفه نور سبز که سبزهای عالم
از اوست نور زرد که زردیهای عالم از اوست نور قرمز که سرخیها از اوست نور سفید که نور الانوار است
و روشنی روز از اوست پس قرار داد عرش را هفتاد هزار طبقه غلظت هر طبقه مثل اول عرش تا هفتم طبقه
نیست هر طبقه تسبیح میکنند خدا را باصوات مختلفه و لسانهای مختلفه از برای ... است محیط عالم
این هشت رکن ارکان کبار است



این هشت رکن ارکان کبار است و سنان(؟) یا سیصد و شصت هزار ارکان بیشتر بر هر رکنی چندان از ملائکه
که عدد او را جز خدا نداند تسبیح میکنند خدا را بدون ستی(؟) ... تسبیح او را اشنوند طاقت نیاورند
و اگر حاملین عرش احساس کنند آنچه را که فوق انها است از عجیب جبروت و کبریا و عظمت و قدس در همه عالم
طاقت نیاورند و ممکن نیست وصف آنچه ذکر نمودیم(؟) از عظمت اسم و ابن عباس طمع بچیزی بسته که از
قوه او خارج است یعنی ابن ادعا کرده حق امامت تحقیق او بعد فرمود در صلب او و در بچه آیت برای جهنم یعنی
بنی عباس و مردم را گمراه میکنند و از دین خارج میکنند و وجود ... زمین را از
خون در پیغمبر خدا لعنت کند بنی عباس را چه ظلمها کردند باولاد فاطمه اری امیه معذورین ما فعلوا
و لا اری بنی العباس من عذر ... ظلمهای ایشان قتل موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا ع بود
مروانیه بنی امیه مروان الحمار را کشتند و معدوم حسن مجتبی را کشت و مروانیه بنی عباس مروان الحمار را کشتند
و ام الفضل ملعونه حضرت جواد را شهید کرد الا لعنة الله علی الظالمین بر گردیم بمطلب در ذیل خبر سابق
مرحوم در روضة الواعظین است که ملکی که او را حزقائیل میگفتند هیجده هزار بال داشت ما بین هر بال
تا بال دیگر پانصد ساله راه بود با خود خیال کرد ایا بالای عرش چیزی هست پس خدا بالهای او را دو چندان
کرد که سی و شش هزار بال شد امر شد پرواز کن بیست هزار سال پرواز کرد سر نتوانست قائمه از قوائم
عرش برسد خدا بالها و قوة او را دو چندان کرد سی هزار سال دیگر پرواز کرد باز بجائی نرسید خطاب
امد ای ملک اگر تا نفخ صور پرواز کنی بساق عرش من نخواهی رسید ملک گفت سبحان ربی الاعلی پس نازل شد
سبح اسم ربک الاعلی و در سجود برقرار شد این ذکر در کافی این خبر دارد حق در روایت ذکر کرده و در حق
زیاد کرده که خدا بالهای ان ملک را گرفت و از زمره ملئکه اخراج کرد ان ملک مغضوب بود تا زمانیکه

ولادت سید الشهداء

حسین بن علی ع متولد شد شب پنجشنبه شب جمعه وحی فرمود خدا بخازن جهنم ان اخمد النیران علی
اهلها لکرامة مولود ولد لمحمد ص و اوحی الی رضوان خازن الجنان ان زخرف الجنان و طیبها
لکرامة مولود ولد لمحمد فی دار الدنیا و اوحی الی حور العین ان تزین و تزاورن لکرامة مولود
ولد لمحمد فی دار الدنیا و اوحی الله الی الملئکة ان قوموا صفوفا بالتسبیح و التحمید و التمجید و التکبیر لکرامة
مولود ولد لمحمد ص فی دار الدنیا بخازن جهنم اتش را خاموش کن بجهة کرامت مولودیکه تولد شده برای محمد ص
بخازن بهشت را زینت کن ای حور العین زینت کنید ای ملئکه صفها بیارائید بتسبیح و تحمید
و تمجید و تکبیر برای مولودش یعنی محمد که حسین است و اوحی الی جبرئیل ان اهبط الی نبیی محمد ص فی الف
قبیل فی القبیل الف الف ملک علی خیول بلق مسرجة ملجمة علیها قباب الدر و الیاقوت معهم
ملئکة یقال لهم الروحانیون بایدیهم حراب من نور ان هنئوا محمدا بمولوده و اخبره یا جبرئیل انی
قد سمیته الحسین و عزه(؟)

ابله والنصارى وما يقع غير هذا الطفل يتلظى عطشا فاسقوه شربة من الماء تيرى بحلقش زدند وقتى دسول خدا دعا كرد ان ملك بمقام خود [illegible] ميان ملكها فخر كرد منم ازاد شده حسين هذا الفت كند جمع د اكه فخر كردند مائيم واتلا نحسين الا الفتة هم على الطالبين

قد حسبته الحسين دعزه وقل له يا محمد يقتله شرار امتك على شرار الدواب فويل للقاتل وويل للسائق وويل للقائد قال الحسين انا منه برئ لانه لا يأتي احد يوم القيمة الا وقاتل الحسين اعظم جرما منه قال الحسين يدخل النار يوم القيمة مع الذين يزعمون ان مع الله الها آخر والنار اشوق الى قاتل الحسين ممن اطاع الله الى الجنة اجبهيل بود با هزاد هزار مكنه كه هر قبيله هزاد هزار ملكست در حاليكه بر اسبهاى ابلق ذين ود هنه كرده سوار شده بودند اسبها قبه ها از در ويا قوت وملكه دوحاسين با ايشان همراه باشند همه حربه ها نور در دست دارند مبارك باد بگو محمد را بمولود شريف او و بگو كه من اين مولود را حسين نام نهادم بعد از انكه او را ايشان كفتند مژده عزاهم باد بده بگو شهيد ميكنند اين مولود را بدترين امت تو در حاليكه سوار شده بودند بدترين اسبها ويل از براى قاتلان و سائق يعنى ابن سعد پيش رو لشكر و قائد يعنى ابن زياد دين بيد كه دا اند لشكر نمن از قاتل حسين بيزادم جهنم مشتاق تر است بقاتل حسين از مطيع بر بهشت قاتل حسين كناهش بيشتر است از هر كه در محشر آيد يعنى حتى از قاتل انبيا قاتل حسين با مشركين در يك جا است در جهنم جبرئيل با چندين ملائك بر زمين هبوط نمود در بين راه بدرد ايل مرور كرد در دايل هلهله ووليدد يد پوسيد با قيمة در آسمان قيام كرده كفت نزد كفى مولود شريف از براى محمد متولد شد تعالى ما را به تهنيت او فرستاده الملك كفت تو را بحق خالق من دو قسم ميدهم سلام مرا بمحمد برسان بگو تو را بحق اين مولود قسم كه در حق من شفاعت كنى كه تقصير از من در كذرد و مرا عفو فرمايد جبرئيل آمد تهنيت و تعزيت كفت پيغام الهى رسانيد رسول خدا ام فرمودات من او را ميكشد كفت بلى فرمود ايشان من بيشتر من از ايشان بيزارم جبرئيل كفت ما نيز بيزاريم رسول خدا اين تهنيت و تعزيت را بفاطمه رسانيد فاطمه كريان شد كفت كاش او را نزادمى رسول خدا او را بشارت داد كه ائمه هادين از نسل او هستند شمرد ائمه را تا قائم فاطمه آرام كرفت ابن حاجب قتل حسين بشنو كريان شد ميدانم چه مي كرد اگر بود در كربلا افاطم لو خلت الحسين مجدلا وقدمات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده واجريت دمع العين في الوجنات پس جبرئيل حكايت ملك را عرض كرد پيغمبر حسين را كرفت در حاليكه در قنداقه صوف پيچيده بود بسوى آسمان بلند كرد كفت اللهم بحق هذا المولود عليك لا بل بحقك عليه وعلى جده محمد وابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب ان كان للحسين بن على وابن فاطمة عندك قدر فارض عن دردائيل ورد عليه اجنحته ومقامه من صفوف الملئكة اين يك طفل بود پيغمبر بر دست كرفت در مجمع نور يعنى ملئكه اما يك طفل هم حسين بر دست كرفت در مجمع ظلمة يعنى لشكر كفار طفل شما هم شد ز دوات تشنه قال يا قوم قد قتلتم اخى واولادى واهله

محلس جهارم



على بن ابراهيم تقدم جلالته دها قبة اسحق بن الهيثم كوفي ق سعد بن طريف الخفاف قال الشيخ وهو اى سعد الخفاف صحيح الحديث وضعفه ابن الغضائرى الاصح تقدم اعتماده

المجلس الرابع — بسم الله الرحمن الرحيم — في العرش

قال الله تعالى في سورة طه الرحمن على العرش استوى ذكر شد كه از براى عرش وكرسى چند معنى است وگفتيم عرش جسمانى را و بدانكه كرسى جسمانى بروايتى سرير است يا يعنى عرش وانچه هست در كرسى است در تفسير على بن ابراهيم از پدرش از اسحق بن الهيثم از سعد بن طريف از اصبغ بن نباته كه از امير المؤمنين پرسيد از تفسير وسع كرسيه السموات والارض فرمود آسمان و زمين وانچه در ايشانست در جوف كرسى است وچهار ملك حاملان انست باذن خدا يكى بصورة آدمى ويكى بصورة گاو ويكى بصورة شير يكى بصورة نسر و هر يك از براى جنس خود دعا ميكنند و از اين خبر ظاهر ميشود كه حاملين كرسى همان حاملين عرشند وبعضى اخبار دلالت دارند بر اينكه كرسى از عرش بزرگتر است پس بنابراين كرسى بالاى عرش خواهد بود چنانچه در تفسير على بن ابراهيم از پدرش از نضر از موسى بن بكر از زراره از ابى عبد الله در قوله وسع كرسيه السموات والارض زراره عرض كرد آسمانها و زمين وسعت دارند كرسى را يعنى محيط بان هستند يا كرسى محيط بايشانست فرمود بلكه كرسى محيط باسمانها و زمين وعرش است وانچه خدا خلق كرده در كرسى است و در توحيد از محمد بن الحسن بن الوليد از محمد بن الحسن الصفار از يعقوب بن يزيد از حماد از ربعى از فضيل كه كفت پرسيدم از حضرت صادق از اين وسع كرسيه فرمود يا فضيل السموات والارض وكل شيء في الكرسى وعرش هم از جمله اشياء است وغير ذلك از اخبار سابقه واينه وبعضى ديگر دلالت دارد بر اينكه عرش بزرگتر از كرسى است چنانچه در احتجاج از هشام بن الحكم است كه زنديق بحضرت صادق عرض كرد كرسى بزرگتر است يا عرش فرمود انچه را كه خدا خلق كرده در كرسى است سواى عرش زيرا كه عرش بزرگتر است از اينكه احاطه كند باو كرسى واز ابن عباس است كه انچه خدا خلق كرده جوف كرسى است و كرسى پيش روى عرش است در خبر ديگر است كه نور كرسى يك جزو است از هفتاد جزء نور عرش وصدوق فرموده كرسى وعاء عرش وغير ذلك انچه بخاطر فاتر ميرسد انست كه عرش اعظم از كرسى است وكاهى اطلاق ميشود بر هر يك لفظ ديگرى از قبيل الفقير والمسكين كالجار والجرور اذا اجتمعا افترقا واذا افترقا اجتمعا زيرا كه در كتاب مجيد ذكر نشده الله در يك آيه عقب يكديگر و ذكر عرش بيشتر است از كرسى و عرش را بعظمة ياد كرده قل من رب السموات السبع ورب العرش العظيم في سورة المؤمنين ودر نمل فرموده رب العرش العظيم ودر اعراف ثم استوى على العرش ونفرموده على الكرسى ومراد انكه مراد استيلاى بتمام خلقت پس ذكر فرموده انچه را كه از همه بزرگتر است تا شامل شود ما دون او را يونس ثم استوى على العرش يدبر الامر كه شامل عرش وكرسى هر دو هست وفرموده ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية وفرموده الذي يحملون العرش پس مراد يا عرش وكرسى است يا عرش تنها كه اعظم است واولا چنين بود كه خلق شده پس كرسى داخل عرش است واخبار دعلة عرش بيشتر است

تفسیر عرش

واحیاء معظم عرش بیشتر است اما عرش و کرسی دو معانی هر دو بسیار مختلف است اگرچه از یکدیگر جدا هستند
یعنی مراد از هر دو علم است لکن دو بابند از اکبر ابواب غیوب و غایبند از ادراک حواس و وهم و در مرتبه
یکند از نوسد و مقرونند بیکدیگر و کرسی باب ظاهر است از غیب چنانکه از اوست مطلع ابداع
و اختراع و اشیاء محسوسه از جواهر و اعراض و عرش که اعظم است باب باطن است چنانکه یافت میشود
در آن علم کیف و کون و قدر و حد و این و مشیت و صفت اراده و علم الفاظ و حرکات و ترک و علم عود

تحقیق ابوت

و بدا فهما فی العلم بابان مقرونان لان ملک العرش سوی ملک الکرسی و علمه اغیب من علم الکرسی
پس کرسی علم متعلق با عیان موجودات است و عرش علم متعلق بکیفیات اشیاء است و ممکن است که یکی از آن
عبارة از لوح محو و اثبات و دیگری عبارة از لوح محفوظ باشد و بنابر اینکه مراد علم باشد صحیح است
که هر یک ظرف باشد از برای دیگری زیرا که چون اعیان محل هستند از برای کیفیات مثل جامه
مثلا برای سیاهی و شکر برای شیرینی پس کرسی ظرف عرش است و اوسع از آن و از جهت اینکه کیفیات
احاطه دارند با عیان کانه ظرف اعیانند پس عرش اوسع از کرسی است و علماء اهل البیت تعبیر کرده‌اند
از این امور بعبارات متنوعه متفرقه برسبیل تمثیل و تشبیه پس یکمرتبه تعبیر کرده‌اند از علم بعرش و گاهی
بکرسی چون منشاء ظهور ربوبیت و خلق خود علم است و معرفت و بان واسطه تجلی میکند بر عباد لهذا
میتوان تعبیر کرد از علم بعرش و کرسی از باب تشبیه معقول بمحسوس چنانچه منشاء تجلی و ظهور و سلطنت
و ربوبیت و استیلاء ایشان نشستن بر تخت سلطنة در عرش مملکت است و حاملان این عرش و کرسی
پیغمبر ما محمد ص و ائمه هدی ع میباشند زیرا که ایشانند خزان علم الله در آسمان و زمین در احادیث صحیحه است
که حمله عرش چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین است که در محل عرش دیک فوج قیام میشوند نمائیند
اما چهار اولین نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی که اولوا العزم من الرسل هستند و انبیاء سابق
بر طریقه این چهار نفر بودند و چهار آخرین محمد ص و علی و حسن و حسین هستند و چون رسول خدا ص

بقیه خبر خلقت کائنات از نور محمد ص

منشاء معرفت و علم بود ظهور و بروز این علم از او شد لهذا عرش و کرسی از او ظاهر شد چنانچه اخبار
بسیار بر آن دلالت دارد و خوبست ذکر کنیم بقیه خبر ابوذر را تا معلوم شود که ان الوجود مقدس منشاء
وجود تمام آثار و آیات معرفت حق است امیرالمومنین ع فرمود پس خلق کرد از نور محمد ص گوهری و او را دو قسمت
کرد از قسمتی او آب را آفرید و بقسمت دوم بنظر شفقت نگریست و خلق کرد از آن عرش را و برابر عرش

خلقت لوح و قلم

پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را و از نور لوح قلم را آفرید و فرمود بنویس توحید مرا
پس قلم هزار سال از کلام خدا مدهوش ماند چون بهوش آمد عرض کرد چه بنویسم فرمود
بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله ص قلم چون نام محمد شنید بسجده افتاد گفت سبحان
الواحد القهار



الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر از سجده برداشت و نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله ص
پس عرض کرد کیست محمد ص که نام او را مقرون ساختی بنام خود فرمود ای قلم اگر او نبود ترا نیافریدم دیگری
و نیافریدم خلق را مگر برای او اوست بشیر و نذیر و سراج منیر و شفیع و حبیب پس قلم از حلاوة نام
محمد ص منشق شد پس گفت السلام علیک یا رسول الله ص خطاب الهی رسید و علیک السلام منی و رحمة الله
و برکاته از این جهة سلام سنة و جواب واجب شد در صحیحه ابن ابی عمیر است از حضرت صادق ع
که فرمود اول چیزیکه خدا آفرید قلم بود در صحیحه دیگر از ابن ابی عمیر از حضرت صادق که فرمود
خدا خلق کرد قلم را از درختی از اشجار بهشتی که آن جنة را جنة الخلد گویند پس بنهری که در بهشت بود فرمود

خلقت قلم

مداد شو آن نهر منجمد شد و سفیدتر از برف و شیرین تر از شهد بود و از اخبار دیگر ظاهر میشود که مراد
از نهر نون است قوله تعالی ن والقلم و ما یسطرون در خبر اختصاص است که ابن سلام سوال کرد از رسول خدا
از ن والقلم فرمود ن لوح محفوظ است و قلم نور ساطع است و فرمود طول قلم پانصد سال است و عرض آن هشتاد
سال است و هشتاد دندانه دارد و لوح محفوظ از زمرد سبز است جوف آن لؤلؤ و بطانه آن رحمة است
و از برای خداست در هر شبانه روز سیصد و شصت لحظه و نظره در لوح محفوظ صدوق ره فرموده
اعتقاد ما در لوح و قلم اینست که ایشان دو ملکند و بعضی اخبار نیز موید قول اوست و شیخ مفید ره فرموده
لوح کتاب خداست که در او نوشته شده است آنچه واقع میشود تا قیامة قال تعالی و لقد کتبنا فی الزبور من بعد

تفسیر لوح و قلم

الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون پس لوح همان ذکر است و قلم آلت کتابة در لوح است و از لوح نقل
میکنند ملکه و میرسانند بائمه مثلا اسرافیل از لوح میگیرد بمیکائیل میرساند و از او بجبرئیل و جبرئیل با نبیاء
پس منافی بین قول صدوق و شیخ نیست زیرا که ممکن است ملک باشند و الله نقش و ممکن است مراد ملک

نوشتن قلم واقعه کربلا

موکل بلوح باشد من باب المجاز علی ای حال وقتی خلق شد لوح و قلم و مداد پس خطاب رسید بنویس
ما کان و ما یکون الی یوم القیمة در اینجا بخواطرم آمد حکایت جانسوزی وان اینست که بمقتضای اخبار
و آیات تمام وقایع آینده تا قیامت در لوح ثبت شد نمیدانم قلم بکدام طاقت نوشت وقایع کربلا را

مجلس ابن زیاد لع

و چگونه نوشت اسیری اهل بیت پیغمبر را و البته نوشته است این کلام را که ابن زیاد لعین بزینب خاتون گفت
الحمد لله الذی فضحکم و اکذب احدوثتکم حمد خدا را که رسوا کرد شما را و تکذیب کرد اخبار شما را
دختر گرامی امیرالمومنین فرمود انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا حمد خدا را که ما را
مکرم داشت به پیغمبر خود محمد و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و الا پست خدا رسوا میکند فاسق
و دروغگو میشمارد فاجر را و آن ماسیتیم دیگرانند فقال ابن زیاد کیف رایت صنع الله باخیک
و اهل بیتک دیدی خدا با برادر و اهل بیت تو چه کرد فرمود ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله
علیهم القتل فبرزوا

علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و یجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم فانظر لمن الفلج
یومئذ ثکلتک امک یا ابن مرجانة جز خوبی و نیکی چیزی ندیدم و الا چیزی را خدا از حقیقة محل و مکان کردی
خداوند شهادت را در حق ایشان در لوح محفوظ ثبت فرموده پس بجانب قربانگاه خود شتافتند و عنقریب
تو و ایشان را هم در موقف حساب جمع کند این مظلومان با تو محاجه و مخاصمه نمایند چون نظر کنی که کدام یک
از اهل عنایت مادر بر تو بگرید ای پسر مرجانه یعنی کسی را که باعث ایجاد عالم بود انکه لوح و قلم از نور او خلق
شد مگر پیغمبر نبود حسین منی و انا من حسین اول چیزی که خدا افرید انوار خمسه بود که نکوتر بودند در حدیث
انوار است که امیر المؤمنین فرمود خدا از نخستین قلم پس خلق کرد ملئکه را که صلوات فرستند بر محمد و آل او و طلب
امرزش کنند برای امت او فاطمه را بیافرید از نور محمد بهشت را زینت داد انوار عجیبا حین تعظیم و جلاله
وسخاء و امانة و ایشان را ساکن در ایشان خود قرار داد عرش و لکیکه بهشت را زینت داد این نور مقدس بود
یعنی انوار خمسه چنانچه در بحار از ابی خالویه از ابی عبدالله حنبلی از محمد بن احمد بن هضاعة از عبیدالله بن محمد
از ابی محمد العسکری از رسول خدا م روایت کرده که چون خدا آدم و حوا را افرید در بهشت در آورد بخبرکا
و عجود بالیدند آدم بحوا گفت خدا خلقی نیکوتر از ما نیافرید پس جبرئیل که بیرون بنده مرا در فردوس اعلی چون
ایشان بفردوس اعلی در آمدند دختر ماه روئی دیدند بر مسند بهشتی قرار کرده تاجی از نور بسر و دو گوشوار
از نور در گوش که تمام بهشت را روشن کرده جبرئیل پرسید این زن کیست گفت شوهر او علی بن ابیطالب پرسید
دو گوشوار چیست گفت دو فرزند او حسن و حسین ادم گفت ایا پیش از من خلق شده اند جبرئیل گفت
چهار هزار سال پیش از آنکه تو خلق شوی در مخفی علم خدا موجود بودند و در چیزی دیگر است که رسول خدا
فرمود خدا از نور من عرش را افرید و از نور علی ملئکه را و از نور فاطمه آسمان و زمین را و از نور حسن شمس و قمر را
و از نور حسین بهشت و حور العین را بر گردیم باصل مطلب انوار فرمود پس نظر کرد خدا بیاقوت کوهر بنظر هیبت
واب شد پس از دخانی که از آن آب مرتفع شد و از آن آسمانها خلق شد و از کف آن دریا زمینها خلق
و این منافی با خبر سابق نیست چه ممکن است که جوهر را مبران نور فاطمه باشد پس زمین شد کشتی موج میزد پس کوهها
افرید مانند میخ و لنگر زمین شد پس ملکی در نهایت قوة افرید زمین را بر کاهل قرار داد پس سنکی
که صخره صما گویند افرید زیر پای ملک بداشت پس گاوی افرید که اکو تمام دریاها عالم را در یکسو دارد
او را پر نمی شود دامن خوردنی است در بیابان وسیع و آن صخره را بر شاخ گاو بداشت و اسم آن تور
لهوثا است پس ماهی افرید که نام آن بهموت است گاو بر آن ماهی قرار گرفت و ماهی بر آب قرار گرفت
و اب بر هوا و هوا بر ظلمة و از پس ظلمت احدی خبر ندارد که چیست چنانچه از ما فوق عرش و حجب احدی
خبر ندارد و تمام حامل همه است بیمن قدرة خود بر گردیم بعالم بالا پس عرش مرکب از ده و هفتاد است یکی
فضل یکی عدل



فضل یکی عدل ممکن است که گویم در الرحمن علی العرش استوی که صفت رحمانیة صفت فضل است که
استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء چنانچه فیض انعام او بهمه کس میرسد از مؤمن و کافر
و صفت رحیمیة صفت عدلست که کفار را جزا میدهد بجهنم و ابرار را ببهشت والله اعلم بالحقایق پس
امر کرد ان دو صنف دو نفر کشیدند و از آن چهار چیز خلق کرد عقل و حلم و علم و سخا پس افرید از
عقل خوف را و از علم رشاد را و از حلم موده را و از سخا محبة را پس این اشیاء را عجین کرد و جبرئیل را
با ملئکه صفیح اعلی و عدد عرش را امر فرمود قبضه از تربت محمدی از محل قبر او بگیرند و حکم نفذ پس چنین شد
که از خاک افریده شود و اجل او برسد و بخاک دفن شود و از خاک محشور شود پس گرفتند از تربت طاهره
او قبضه پاکیزه که قدم معصیت کاری بآن نرسیده بود فعرج بها الامین جبرئیل فغمسها فی عین السلسبیل
حتی بقیت کالدرة البیضاء و کانت تغمس فی کل یوم فی نهر من انهار الجنة و تعرض علی الملئکة اشرف
انوار ها جبرئیل آن تربت مقدسه را در چشمه سلسبیل نهاد ان قدر که مثل در سفید شد پس هر روز
در نهرهای بهشت کرد و هفتاد هزار سال با پنجاه هزار سال علی ای حال در نهری از نهرهای جنة فرو میبرد
و بملئکه نشان میداد دفعه بعد دفعه نور او بیشتر و صفایش زیاد تر میشد فتستقبلها الملئکة بالتحیة
والاکرام و کان یطوف بها جبرئیل فی صفوف الملئکة فاذا نظروا الیها قالوا الهنا و سیدنا ان
امرتنا بالسجود سجدنا ملائکه استقبال میکردند از آن تربت مقدس را و تحیت و اکرام میکردند و جبرئیل
ان تربت را در صفوف ملئکه میگردانید تا خوب بشناسند و خدا بحوفی را که سابق ذکر شد که عقل و علم
و رشاد و غیر ذلک باشد عجین کرد در این طینت و تربت و سابق بر این بملئکه خبر داده بود انی ارید ان اخلق
خلقا افضله و اشرفه علی الخلائق اجمعین و اجعله سید الاولین و الاخرین و اشفعه فیهم یوم الدین
فلولاه ما زخرفت الجنان و لا سعرت النیران فاعرفوا محله و اکرموه بکرامتی و عظموه لعظمتی
اراده کردم بیافرینم مخلوقی را که فضیلت و شرافت دهم او را بر تمام مخلوق و بکردانم او را سید خلق اولین
و اخرین و شفاعة دهم او را که اکر او نبود بهشت و جهنم نبود یعنی بهشت ثمره محبت او و جهنم ثمره عداوة
با خدا است بالجمله فرمود محل و مکانت او را در نزد من بشناسید او را اکرام کنید که اکرام من کرده اید ملئکه
نکهشد المجعل جهاهمن بیند پس ملئکه هم عرض کردند بدیده منت سمعنا و اطعنا انیکه ذکر طینت مقدسه
محمدی را جبرئیل بایشان نشان میداد عرض کردند الهنا و سیدنا اکر ما را امر فرمائی او را سجده میکنیم پس
از بقیه نور محمدی ارواح مؤمنین خلق شد و ماه و خورشید و کواکب و سایر ملئکه از نور محمد خلق شد
پس ان طینت مقدسه هفتاد و سه هزار سال در ساق عرش بود پس او را به بهشت بردند هفتاد سال در
بهشت بود پس بسدرة المنتهی بردند هفتاد هزار سال در انجا بود پس باسمان هفتم او را بردند و از
انجا باسمان ششم

ترکیب عرش

خلقت طینت محمد ص

ابجا باسمان ششم پس باسمان پنجم پس چهارم بعد سیم بعد بدوم بعد باسمان اول واین قوس نزول
برای اینکه بلباس بشر درآید تا بتواند خلق را هدایت نماید پس آن طینت مقدسه بود و بود تا زمانیکه حق
جبرئیل را فرستاد بزمین که تربت آدم را بیاورد ابلیس نزد تو خود را رسانید گفت از خلیفه شود که جهنم رود
چون ملائکه بیایند از تو خاک بردارند بگو پناه میبرم بخدا از اینکه از من چیزی بردارند که باتش سوخته شود پس
جبرئیل آمد زمین بخدا پناه برد جبرئیل دست نگاه داشت برگشت گفت الهی زمین بتو پناه برد باو رحم کردم پس میکائیل
فرستادم او هم دست نگاه داشت اسرافیل هم دست خالی برگشت عزرائیل را فرستاد زمین گفت پناه میبرم بخدا
عزرائیل گفت منهم پناه بخدا میبرم از اینکه امر را عصیان کنم پس قبضه برداشت از بلند و پست و نرم و درشت
و سفید و سیاه و سایر الوان زمین از این جهت مردم در اخلاق و الوان مختلف شدند چون خاکرا بردند حق
فرمود ای زمین بمن پناه بردی و حفظ لکن اعتنا نکردم چون طاعت تو اولی بود از رحمت براو حق فرمود از اینجا
می افریدیم انبیا و صالحین و چیز ایشان او تو دانستی ارواح ایشان قرار داد آدم عرض کرد ای وقت مرا دشمن میدارید (?)
حق فرمود عقل و ادراک ابواب ایشان کار آدم تا ثابت بتوندهند پس طینت آدم را باب بشر بچند و تخم و شیر و کند بده خمیر کرد
و طینت قدسیه محمد را با آن ممزوج کرد و صد و بیست سال از سالهای زمان چنین در میان آب و گل بود
و ملائکه را امر فرمود که بشری از گل میافرینم چون خلقتش تمام شد او را سجده کنید و ملائکه منتظر امر حق
بودند و در روز جمعه بعد از ظهر مأمور بسجده شدند و این سجده شکر بود و آدم قبله بود بسبب آن
نور محمدی پس شیطان تمرد کرد و مطرود شد پس روح را امر کرد و امر کرد در جسد آدم برود روح محل تنگ
دید با کراه داخل شد و با کراه بیرون خواهد آمد چون روح بدماغ آدم رسید عطسه کرد گفت الحمد لله
این اول کلمه بود که آدم گفت پس خداوند فرمود رحمک یا آدم پس سبقت عطای سبب است پس آدم چشم باز
کرد دید بساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله بروایت صادق ع روح صد سال در سر آدم بود
و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت او و صد سال در رانهای او و صد سال در
ساق او و قدم تمام شد بعد از ظهر جمعه ملائکه بسجده افتادند تا عصر بسجده افتاده بودند آدم از پشت خود
صدای تسبیح شنید عرض کرد الهی این چیست فرمود این تسبیح محمد عربی است سید اولین و آخرین پس خدا
حوا را از ضلع آدم یا از باقی طینت او آفرید و آدم را امر کرد او را خطبه کند و مهر شاده مرتبه صلوات
بر محمد و آل او قرار داد قاضی خداوند و عاقد جبرئیل و شهود ملائکه بودند و در زوجه حوا و عقد در عالم
بالا واقع شد یکی عقد آدم و حوا یکی علی و فاطمه اما عقد حوا بدستگاه عقد فاطمه نبود بروایت عمار
از ابن مسعود از رسولخدا ص چون خواست حق تزویج کند فاطمه را بعلی بهشتی بنا کرد از لولو که ما بین قصبه
تا قصبه دیگر موشح بود بلولو و برنگ یاقوت و سقفهای لولو که بین آنها قطعهای طلا بود و سقفها از زبرجد
وطاق آن از لولو



وطاق آن از لولو مکلل بیاقوت یکخشت از طلا و خشتی از نقره و خشتی از در و خشتی از یاقوت و خشتی
از زبرجد و نهرها و چشمه سارها در آن قرار داد ابتدا از عیون در انهار میریخت و قبه ها از در براق
نهرها قرار داد که بزنجیرهای طلا بسته و وصل شده و در هر تختها از آن افرید و هر شاخه قبه و در هر قبه تخت
از در سپید که چشم را خیره میکرد و روپوش آن تختها سندس و استبرق و فرش کرد زمین آنرا بزعفران
که آمیخته بود بمشک و عنبر و در هر قبه حوری نشسته و از برای هر قبه صد در قرار داد و بر هر دری دو کنیز
و مقابل هر دری دو درخت و در هر قبه مفرشی و کتابی و بر کتیبه آن قبه ها آیة الکرسی نوشته در بحار از
امالی از رسولخدا ص روایت کرده که جبرئیل فرود آمد از سنبل و قرنفل بهشتی برای من آورد و بو ئیدم سبب آوردن
آنرا پرسیدم گفت ان الله تبارک و تعالی امر سکان الجنان من الملائکة و من فیها ان یزینوا الجنان کلها
بمغارسها و اشجارها و ثمارها و قصورها و امر ریحها فهبت بانواع العطر و الطیب و امر حور عینها
بالقرائة فیها بسورة طه و طواسین و یس و حمعسق ثم امر فرمود ملائکه ساکنین بهشت و حوریان دختا
که زینت نمایند و بهشت را زینت داده اند بودند و اشجار بهشتی را باد زده این نسیم قصرها حجره
او ابریشم داده بودند و بادها بهشتی انواع عطر و عنبر نثار کردند حور العین بقرائت طه و طواسین و یس و حمعسق
مشغول شدند منادی از بطنان عرش ندا کرد الا ان الیوم یوم ولیمة علی بن ابی طالب امر نمودند که
علی بن ابیطالب شاهد باشید تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب پس ابر سفیدی فرستاد
فقطرت علیهم من لؤلؤها و زبرجدها و یواقیتها و قامت الملائکة فنثرت من سنبل الجنة و قرنفلها
و هذا مما نثرت الملائکة آن ابر سفید از لولو و زبرجد و یاقوتهای بهشتی بر سکان ملاء اعلی بارید و ملائکه
از سنبل و قرنفل بهشتی نثار کردند و این از نثار ملائکه است و بروایت بحار ملائکه را در بیت المعمور جمع کرد
و راحیل را که افصح و فصیح او اخطب خطبای ملائکه است فرمود بر منبر نور برآمد خطبه در کمال فصاحت خواند
الحمد لله الاول قبل اولیة الاولین والباقی بعد فناء العالمین نحمده اذ جعلنا ملائکة روحانیین و بربوبیته
مذعنین وله علی ما انعم علینا شاکرین حجبنا من الذنوب و سترنا من العیوب اسکننا فی السموات
و قربنا الی السرادقات و حجب عنا النهم للشهوات و جعل نهمتنا و شهوتنا فی تقدیسه و تسبیحه الباسط
رحمته الواهب نعمته جل عن الحاد اهل الارض من المشرکین و تعالی بعظمته عن افک
الملحدین و بعد اختار الملک الجبار صفوة کرمه و عبد عظمته لامته سیدة النساء بنت خیر النبیین
و سید المرسلین و امام المتقین فوصل حبله بحبل رجل من اهله صاحبه المصدق دعوته المبادر
الی کلمته علی الوصول بفاطمة البتول ابنة الرسول اختیار فرمود خالق و ملک جبار خالص کرم و بنده
عظمت خود را برای کنیز خود سیده زنان دختر بهترین انبیاء و مرسلین و مقتدای متقین پس وصل کرد
رشته نبوة را بحبل امامة

رشته نبوة و حبل امامة و این عقد آسمانی چهل روز پیش از عقد زمینی بود که در زمین در غره ذی حجه با شهود
حجه بود و وقت این عقد حضرت ذو الجلال و خطیب آن جناب حق جبرئیل بود و منادی میکائیل و داعی اسرافیل
و نثار کننده عزرائیل و شهود ملائکه و درخت طوبی بامر او در آورده قطعه های جواهر نثار از جهت
بعدد دوستان فاطمه نثار کرد و ملائکه بر داشتند در قیامت بدست دوستان علی و فاطمه میدهند و طوبی
درختی است سبز و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ نثار کرد حور العین آنها را جمع کردند برای یکدیگر هدیه میفرستند
نکته چه فائده که بعضی از درختان بهشت چون پسر فاطمه را نکیبن کردند و حور العین را بیع دادند و مبتلا گردید
وقتی دری بدست آمد برای او نوشته بود انا در من السماء نثروها یوم تزویج والد السبطین کنت
اصنع من اللجین صیاغا صبغنی دماء نحر حسین [illegible] در یکروز تزویج فاطمه علی را نثار کردند
و از نقره خام با صفا تو بودم خون گلوی حسین مرا رنگین کرد ابن سیرین گوید سنگی یافت شد که پانصد
پیش از بعثت [illegible] لفظ سریانی شعری بران نوشته بود او بعربی ترجمه کردند اترجوا امة قتلت
حسینا شفاعة جده یوم الحساب سلیمان بن یسار گوید سنگی پیدا شد بر او نوشته بود لابد
ان ترد القیامة فاطمة و قمیصها بدم الحسین ملطخ ویل لمن شفعاؤه خصماؤه والصور
فی یوم القیامة ینفخ لابد فاطمه بمحشر خواهد آمد و پیراهن او بخون حسین رنگین است وای بر آنکه در روز
نفخ صور که مردم سر از خاک بر میدارند شفیعان او خصم او باشند عجیب نیست که پیش از ولادة حسین ببین
قدرت این اشعار نوشته تا مردم بدانند [illegible] ابن حجر [illegible] انبیا و اولیا رسانید و ملائکه
و حور بهشت محزون بودند در زیارة ناحیه مقدسه است و اقمت لک الماتم فی اعلا علیین و لطم علیک
الحور العین ماتم بود در اعلا علیین بپا نمودند و حور العین لطمه بصورت خود زدند در زیارة مخصوصه
و نیمه شعبان است اشهد لقد اقشعرت لدمائکم اظلة العرش مع اظلة الخلائق و بکتکم السماء و سکان الجنان والبر والبحر
عرش لرزید و عالم اظله بلرزه در آمد و ساکنین بهشت و بر و بحر در بارگاه قدس گریه های ملال [illegible] سرها
قدسیان همه بر زانوی غم در حدیث معراج فرمود در بهشت جبرئیل سیبی از درختی چید بمن داد شکافتم
حوری از میان آن بیرون آمد مژه های چشمش مثل سینه کرکس سیاه بود گفتم برای که خلق شده گفت برای
فرزند مظلومت حسین [illegible] اصل تمام موجودات بود تمام موجودات برای او گریست حتی [illegible]
کو چشم [illegible] برای او فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا کل امکان مفجوع به
و کل صوت فهو نوح الهوله ما فی الوجود لم یکن الا عبرة فی انتواء طبق الدنیا مصابا حوا
لماسائی ابدا او ان فکل رطب ینتهی [illegible] ذی قوی [illegible] اما سببی [illegible] مظلوم
مظهر مفجوع و مفجوع است و مفجوع [illegible] از فاضل طینة ایشانست و از برای گریه ایشانست [illegible] الله

مجلس پنجم

بکای موجودات بر حسین ع

زیارة مخصوصه

گریه حور در بهشت



المجلس الخامس — بسم الله الرحمن الرحیم — فی طهارة آباء النبی ص

قال تعالی الذی یریک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین هر چند علمای امامیه این آیه شریفه دلالت دارد بر اسلام
و طهارة آباء کرام حضرت نبوی تا آدم در عقاید صدوق است که اعتقاد ما در آباء آن حضرت از آدم
تا عبدالله تمام مسلمان بودند و ابوطالب و آمنه بنت وهب بن عبد مناف مادر آنجناب نیز مسلمان
بودند بدانکه اجماع و اتفاق علمای امامیه اثنی عشریه بر همین است که تمام آباء و اجداد آنجناب مسلمان بودند
بلکه چنانچه در مجلس سابق ذکر کردیم تمام از صدیقین بودند و معصوم یعنی انبیاء و مرسلین بودند
و اگر بعضی از ایشان اظهار اسلام نمیکردند برای تقیه یا مصلحت دیگر بوده و پدر ابراهیم نیز موحد بود
چنانچه آیه شریفه دلالت بران دارد و دیگر آنکه آنجناب فرمودند لم ازل انقل من اصلاب [illegible] اصلاب
الطاهرین الی ارحام الطاهرات و از لفظ طاهرین دانسته شد موحد بودن ایشان زیرا که خدا فرمود
انما المشرکون نجس و اخبار بسیار دلالت بران دارد من جمله قوله خرجت من نکاح ولم اخرج من
سفاح من لدن آدم و فرمودند لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی
اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی بدنس الجاهلیة پس اگر کافری در طرف آباء بود وصف بطهارة نمی بود
و در زیارة وارث است اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخة و در جامعه است السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة الی قوله و سلالة النبیین و صفوة المرسلین زیرا که خدا خلق فرمود محمد و آل او را
از نور خود و شیعیان خالص یعنی انبیا را از طینت ایشان و ان من شیعته لابراهیم و در اخبار فائقة
بسیاری از اخبار دلالت دارند که انبیاء خلق شدند از فاضل طینة محمد و آل آنجناب پس ایشان مقدم
بر انبیاء و بعضی دلالت دارد بر اتحاد طینة ایشان با انبیاء و این با اول منافی نیست اما سلالة النبیین
دلالت دارد بر ثبوت بودن ایشان از خلاصه ذراری انبیاء چون سلاله یعنی خالص است مثلا نطفه را
سلاله گویند بجهت آنکه خالص طعام و شراب است پس ایشان از اولاد اکثر انبیاء و در پسر نوح و ابراهیم در
و از طینة انبیاء و رسل روحا و بدنا و ظاهر عبارة آنکه تمام از حقیقة واحده باشند پس لازم آید که
مسلول الیها باشد از مسلول منه یعنی ولد از والد چه افضلیت مستلزم اختلاف طینتین است
پس میگوییم نور و طینة انبیاء از نور و طینه ایشانست لکن در عالم خلق نقل شدند از اصلاب انبیا
یعنی محل ظهور و شما انبیا بودند نه غیر و اینها ظرف بودند از برای آن نور یکی مثل بود بقیه نهاد در صلب
ایشان اما پس ظرف لازم نیست اشرف از مظروف باشد و غرض اینکه آباء ایشان انبیاء و مرسلین
بودند و حضرت روایت شده که عبدالمطلب حجة بود و ابوطالب وصی او بود و سابق بر این ثابت
کردیم افضلیت ایشان از آن حضرت صادق است که لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیبا
قرار نداد از برای احدی در مثل آنچه یکی ما را از آن خلق کرده نصیبی یعنی برای احدی در نور و طینة ما شرکت نداد

تفسیر فقرات وارث

تحقیق حقیق

اینکه عبدالمطلب حجة بود

پس ظاهر شد که طینت ایشان منفرد است حتی از طینت انبیاء و اینکه انبیاء مخلوق‌اند از طینت ایشان در رتبه
ایشان بالاتر است مثلا نور و طینت نبی را در میوه قرار دادند دلیل بر فضل آن میوه است بر سایر میوه‌ها
در فضل او بر آن نور چنانچه از بعض اخبار مستفاد میشود فضل فاطمه زهرا بر سایر انبیاء مثل جزء ا
نور او از انوار در معانی الاخبار ابن المتوکل از حمیری از ابن یزید از ابی فضال از عبد الرحمن بن حجاج
از سدیر صیرفی از حضرت صادق از اباء کرام خود از رسول خدا ص که فرمود خُلِقَ نورُ فاطمةَ قَبْلَ
اَنْ یَخْلُقَ الارضَ والسماءَ نور فاطمه پیش از خلقت آسمان و زمین خلق شد عرض کردند پس فاطمه
از جنس بشر نیست فرمود فاطمه حوراء انسیه است یعنی جنس حور است در لباس بشر جلوه‌گر شده آ
گفتند چگونه حوراء انسیه است فرمود خَلَقَها اللهُ عزّ وجلّ مِن نورِه قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ آدمَ اِذ کانَتِ الارواحُ
فَلَمّا خَلَقَ اللهُ عزّ وجلّ آدمَ عُرِضَتْ علی آدمَ خلق کرد خدا او را از نور قدس خود پیش از خلقت ا[بدان]
و ارواح پس چون آدم را آفرید آن نور بر آدم عرضه شد و فرمود آن نور در حقه بود زیر ساق عرش
عرض کردند طعامش چه بود فرمود تسبیح و تقدیس و تهلیل و تحمید و چون حق آدم را آفرید مرا از صلب
او بیرون آورد و دوست داشت که فاطمه را از صلب من بیرون آورد جَعَلَها تُفّاحَةً فِی الجَنَّةِ
آن نور را سیب کرد در بهشت پس جبرئیل آن سیب را نزد من آورد و گفت السلام علیک و رحمة
الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته حبیبی جبرئیل پس گفت حق ترا سلام
رساند گفتم مِنهُ السلامُ و اِلَیهِ یَعودُ السلامُ گفت این تفاحه را برای تو فرستاده آن سیب را گرفتم
بسینه چسبانیدم جبرئیل گفت او را شاد کن فَفَلَقْتُها فَرَأَیْتُ نوراً ساطِعاً و فَزِعْتُ مِنْهُ چون او
شکافتم نوری از آن ساطع شد که بفزع آمدم جبرئیل گفت مترس شاد کن این نور فاطمه است
که در آسمان ملقبه بمنصوره و در زمین ملقبه بفاطمه است که قطع میکند شیعیان خود را از آتش
و دشمنان خود را از محبت خود و در آسمان منصوره است چنانچه حق فرموده وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ المؤمنون
بِنَصْرِ اللهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ یعنی نصرة فاطمه در قیامت شامل محبین اوست و در حدیث دیگر است که اگر نبود
امیرالمؤمنین که تزویج کند فاطمه را لَما کانَ لَها کُفْوٌ اِلی یَوْمِ القِیامةِ عَلی وَجْهِ الارضِ آدَمُ فَمَن دونَه
آدم و غیر آن تا قیامت کفو او نبود بدان که نور مشتق از همان نور محمدی است که اول مخلوقات است در روایت جابر
از جابر بن عبد الله است قالَ قُلْتُ لِرَسولِ اللهِ ص اَوَّلُ شَیءٍ خَلَقَهُ اللهُ ما هُوَ فَقالَ نورُ
نَبِیِّکَ یا جابِرُ خَلَقَهُ اللهُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ کُلَّ خَیْرٍ پرسیدم از رسول خدا از اول مخلوقات که چه بود
فرمود نور پیغمبر تو بود ای جابر خلق کرد او را خدا پس هر چیزی را از او آفرید یعنی مصدر خیرات او بود
نه مصدر شرور پس فرمود ثُمَّ اَقامَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ فی مَقامِ القُرْبِ ما شاءَ اللهُ ثُمَّ جَعَلَهُ
اَقْساماً فَخَلَقَ

خلقت نور فاطمه

انعقاد نطفه فاطمه

فضایل فاطمه

بدو خلقت نور ائمه

[illegible]



اَقْساماً فَخَلَقَ العَرْشَ مِنْ قِسْمٍ وَالکُرْسِیَّ مِنْ قِسْمٍ وَحَمَلَةَ العَرْشِ وَخَزَنَةَ الکُرْسِیِّ مِنْ قِسْمٍ
پس باز داشت آن نور را پیغمبر در مقام قرب آنقدر که خدا خواست پس او را چهار قسمت
کرد عرش را از قسمی آفرید و کرسی را از قسمی و حاملین عرش و خازنان کرسی را از قسم دیگر وَاَقامَ
القِسْمَ الرّابِعَ فی مَقامِ الحُبِّ ما شاءَ اللهُ ثُمَّ جَعَلَهُ اَقْساماً فَخَلَقَ القَلَمَ مِنْ قِسْمٍ وَاللَّوْحَ
مِنْ قِسْمٍ وَالجَنَّةَ مِنْ قِسْمٍ قسم چهارم را در مقام محبت خود بداشت آنقدر که خدا خواست پس
او را چهار قسمت کرد قلم را از قسمی آفرید لوح را از قسمی و بهشت را از قسمی وَاَقامَ القِسْمَ الرّابِعَ فی مَقامِ
الخَوْفِ ما شاءَ اللهُ ثُمَّ جَعَلَهُ اَجْزاءً فَخَلَقَ المَلائِکَةَ مِنْ جُزْءٍ وَالشَّمْسَ مِنْ جُزْءٍ وَالقَمَرَ وَالکَواکِبَ
مِنْ جُزْءٍ قسم چهارم را در مقام خوف بداشت آنقدر که خدا خواست پس او را چهار جزء کرد
از یک جزء ملائکه را و از یک جزء شمس را و از یک جزء ماه و کواکب را آفرید وَاَقامَ الجُزْءَ الرّابِعَ
فی مَقامِ الرَّجاءِ ما شاءَ اللهُ ثُمَّ جَعَلَهُ اَجْزاءً فَجَعَلَ العَقْلَ مِنْ جُزْءٍ وَالحِلْمَ وَالعِلْمَ مِنْ جُزْءٍ وَالعِصْمَةَ
وَالتَّوْفیقَ مِنْ جُزْءٍ و قسم چهارم را در مقام رجاء بداشت آنقدر که خدا خواست پس او را
چهار جزء کرد عقل را از یک قسم آفرید و حلم و علم را از یک جزء و عصمت و توفیق را از یک جزء وَاَقامَ
القِسْمَ الرّابِعَ فی مَقامِ الحَیاءِ ما شاءَ اللهُ ثُمَّ نَظَرَ اِلَیْهِ بِعَیْنِ الهَیْبَةِ فَرَشَحَ ذلِکَ النّورُ
وَقَطَرَتْ مِنْهُ مِائَةُ اَلْفٍ وَاَرْبَعَةٌ وَعِشْرونَ اَلْفَ قَطْرَةٍ فَخَلَقَ اللهُ مِنْ کُلِّ قَطْرَةٍ رُوحَ
نَبِیٍّ وَرَسولٍ ثُمَّ تَنَفَّسَتْ اَرْواحُ الاَنْبِیاءِ فَخَلَقَ اللهُ مِنْ اَنْفاسِها اَرْواحَ الاَوْلِیاءِ
وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ قسم چهارم را باز داشت در مقام حیاء آنقدر که خدا خواست
پس بنظر هیبت باو نظر کرد صد و بیست و چهار هزار قطره از آن نور فرو ریخت از هر قطره روح
پیغمبری خلق شد و از ارواح نفس کشیدند از انفاس ایشان ارواح اولیاء و شهداء
و صالحین خلق شد پس از این خبر و اخبار سابقه ظاهر شد شرافت این جوهر قدسی و دوام
بودن آن نور از شرف و اصل ایجاد و عبادت کردند خدا را پیش از خلقت ماسوی در عرش خود
دیگر بمعرفت ایشان نرسند حتی مرسلین و مقربین و حد و حصری نیست مبدء خلقت ایشان را
یعنی خلق شد نور ایشان پیش از خلقت ماسوی به بقای بسیار زیرا که اولا مدة بین خلقت آن
نور و خلقت عجب معلوم نیست و در حجابات و بحار مدتها بود تا آنکه عرش آفریده شد و این خلق
خلق تقدیری بود پس در عالم اظله و اشباح در نور عرش بودند مدتهای بسیار سؤال کردند از
امیر از قوله تعالی وَکانَ عَرْشُهُ عَلَی الماءِ که چند مدت عرش بر آب بود فرمود لَوْ صُبَّ خَرْدَلٌ حَتّی
سَدَّ الفَضاءَ وَمَلَأَ ما بَیْنَ الاَرْضِ وَالسَّماءِ ثُمَّ اُذِنَ لَکَ دَعَوْتَ مَعَ ضَعْفِکَ

مدة مکث نور مقدس در مقامات خمسه

خلقت انبیاء از نور مقدس

مدة مکث عرش بر آب

عشق ۱۰۶ رشق

ان ثقله حبة حبة من المشرق الى المغرب فى سفد لكان ذلك اقل من جزء من مائة الف جزء
من مثقال الذر مما بقى العرش على الماء قبل خلق السموات والارض واستغفر الله عن التحديد
بالقليل اگر چندان خردل ریخته شود از اسمان تا زمین فضای جهان را پر کند پس بالای صعف ان
وفا توان تو هر چندان که واقف داده شود که هر گاه از روز بیاد او یکی یکی از شرق ببری بمغرب
تا اینکه تمام شود هر اینه این مقدار زمان که بوصف نگنجد کمتر است از یکی از صد هزار جزو از
مثقال ذره مقدار زمانیکه عرش بر اب بود پیش از خلقت الهی اسمان و زمین پس استغفار مینمود
از اینکه قرار او ابواب کم عدد پدید کرده پس ظاهر شد که مکث عرش بر اب بوهم نگنجد و گفتیم که انوار ائمه
پیشتر از عرش بوده اند و مدت اقامت ان نور بهیچ قسم معلوم نشد بلکه عدد پدید نشده است شد
و مکث ان در هر یک از مقامات عشره که مقام قرب و حب و خوف و رجا و حیا باشد معین نشد
و در مدت مکث در مقامات خلافت یعنی هشتاد هزار سال در هر یک از مقامات چه بوده اند
یعنی هفتاد هزار و چهارده هزار و دوازده و کثرت در هر مقامی تسبیح و تهلیل میکردند
تا بقوس نزول امدند بمقام انبیا و مرسلین پس باشند سابقین در عالم امر و عالم خلق در باطن
اما بحسب ظاهر پس شخص حکیم چنین گوهر گران بها را البته در نزد هر خسی نمیسپرد یا دستور میشود
کودکه نعم محبوب تر بین خلق خود را در نزد دشمن خود و متابعت کنندگان شیطان بود بعهد
والوده بلوث شرک سازد و حال انکه عهد محکم میگرفت از حاملین این نور چنانچه وقتی که ان نور
مقدس را در ادم قرار داد ان نور از جبین ادم ظاهر بود تا انکه حوا بشیث حامله شد و ملائکه ادم را

عرض حال ادم ع

تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمدی از جبین شیث طالع شد با انکه حجابی بوده
از نور که غلظت ان پانصد ساله راه بود بران نور کشیده بود چون ادم وا انجا نور دید شیث را
نزد خود طلبید که عهد بگیرد از او در رعایت ان نور چنانچه خدا از او عهد گرفته بود پس ادم سر باسمان
بلند کرد و تعم امر کرد ملائکه را که دست او گرفتند بر داشتند و بالهای خود پیچیدند و ساکنان ملاء
اعلی و بهشت سر از غرفها بیرون کردند و نهرها از جریان ایستاد و درختان بهشت ساکن و بوی گیاها
از بو کم خوردن ساکن همه سماوات ایشان خاموش شدند و گوش فرا داشتند که بشنوند کلمات ادم را
ندا امد که ای ادم بگو انچه میخواهی ادم گفت اللهم رب القدم قبل الا النفس ومنها القمر والشمس
خلقتنى كيف شئت وقد اودعتنى هذا النور الذى ارى منه الشرف والكرامة وقد
صار لولدى شيث وانى اريد ان اخذ عليه العهد والميثاق كما اخذت على
اللهم وانت الشاهد عليه اجدای ندا امد قدم پیش از نفس و روح و نور دهند ساعه

مرا دهم زنی و کوهر
از پدر مرا چنانچه



عهدنامه ادم

از پدر مرا چنانچه خواستی و بود بعد نهادی نزد من این نور مقدس که شرف و کرامت از او یافتم و الحال
منتقل شد بفرزندم شیث و من میخواهم عهد و میثاق از او بگیرم چنانچه تو از من عهد گرفتی و تو را شاهد
کردم بر این عهد ندا امد ای ادم بگیر عهد از شیث و جبرئیل و ملائکه را شاهد بگیر پس تعم امر فرمود جبرئیل را
که با هفتاد هزار ملک بزمین فرود امد لواهای حمد در دست و حریر سفیدی در دست جبرئیل بود
با قلمی که از مشیت الله تکوین شده و عهد و وصیت ادم را بر ان حریر نوشت ملائکه شهادة خود را نوشتند

انتقال نور مقدس نبوی در اصلاب طاهرین

و جبرئیل مهر کرد و او را بشیث تسلیم کرد این نور در جبهه شیث بود تا مجاورت بهم رسانید که نام حوریه است تزوج کرد
وان زن بطول قامت حوا بود و چون اغوش مبارک شیث حامله شد ملائکه او را بشارت میدادند بنور رسید
و چون ایام شیث منقضی شد همان عهد و میثاق را از انوش گرفت پس این نور منتقل شد از انوش بقینان
و از او بمهلائیل و از او برادد و از او به اخنوخ یعنی ادریس نبی و از او بمتوشلخ و از او بملک و از ان بنوح
و از ان بسام و از ان به ارفخشد و از ان به عابر و از ان بفالغ و از ان بارغو و از ان بشارح و از ان به ناحور
و از ان به تارخ و از ان بابراهیم و از ان باسماعیل و از ان بقیدار و از ان بهمیسع و از ان به نبت
و از ان به یشجب و از ان به ادد و از ان بعدنان و از ان بمعد و از ان به نزار و از ان بمضر و از ان
بالیاس و از ان بمدرکه و از ان بخزیمه و از ان بکنانه و از ان بقصی و از ان بلوی و از ان بغالب
و از ان بفهر و از ان بعبد مناف و از ان بهاشم و از ان بعبد المطلب و از ان بعبد الله و بابی طالب

اباء کرام نبوی ص و وجه تسمیه هر یک

پس بعد از این نسب انجناب اینست رسول الله ابو القاسم محمد و احمد بن عبد الله بن عبد المطلب و اسم او
شیبة الحمد است ابن هاشم و نام او عمرو است بن عبد مناف نام او مغیره است سبب انکه علاقات بلند
مرتبه و شریف قوم بود ابن قصی نام او زید است چون در طفولیت او والد مکه بسبب دوری شد دور بودند در اقصی بلاد
قصی نامیده شد و لقب او مجمع است چون قبایل قریش که پراکنده بودند در مکه جمع کرد و خانهای مکه را بر ایشان قسمت کرد
و او پسر کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر که پدر قریش است و او را

شنوءة بتوالیت شنوءة
مهر الداری

شاید مراد والله اعلم نشر ان نور باشد
خود از کلام امت خوشبوتر
از هر شکوفه و از برای ان نوبت
مثل نور منفشه و از این جهة نبوتجزو
رایانه قریش سیدند جمع الجرمی

نضر گویند از نضرة یعنی خدا اختیار کرد او را و او پسر کنانة بن خزیمة بود و او را خزیمه گویند لانه خزم نور ابائه
و او پسر مدرکه و او را مدرکه گویند چون در ایام او در یافت شرف کردند و قیل لانه ادرک صید الارنب و پدر او را
طابخه گفتند چون طبخ کرد برای پدر خود و ان پسر الیاس پیغمبر است که گویند الحال زنده است او را الیاس گویند
برای انکه در زمان یاس و انقطاع امد که مردم از امدن پیغمبر مایوس بودند و ان پسر مضر بود او را مضر گویند
چون محبت او در قلبها اوده میشد هر که او را میدید محب او میشد و ان پسر نزار و اسم او عمرو بود او را نزار
گویند برای انکه معد پدر او چون نظر کرد که نور پیغمبر از جبین نزار لامع است قربانی بزرگی برای او قربانی کرد
پس گفت این قربانی کم قلیل در نزار است و گویند اسم است عجمی در مردی شوخ بود و ان پسر معد است او را
معد گویند چون

معد گویند چون با یهود بسیار حرب میکرد و ظفر مییافت و ایشانرا غارت میکرد و ان پسر عدنان و از اعدنان کو
چون چشم تمام قبیله تبع او بود اعتماد باو داشتند روایت شده که رسول‌الله فرمود چون نسب من بعدنان رسید
بالاتر نروید و از ام سلمه زوجه حضرت روایت شده که انجناب فرمود عدنان بن ادد ابن اد دکو سید چون
موت و صیت عالی او محمود و عزت او بسیار بود و ان پسر زید بن ثری ابن اعراق الثری بود ام سلمه گوید زید
هیسع است و ثری نبت است و اعراق الثری اسمعیل ذبیح است پس رسول‌الله خواندند و عادا و ثمود و اصحاب
الرس و قرونا بین ذلک کثیرا لا یعلمهم الا الله و دانسته شد که نفی انجناب برای انکه مبادا سلسله نسب
درست ذکر نکنند بود کرده‌ام باصل مطلب عدنان پسر هو ادبن ادد بن الیسع [illegible] بن هميسع بن سلامان
نبت بن حمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل ابن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارغو بن
فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح نبی ابن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ ادریس
ابن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم علیهم السلام و مادر انجناب امنه بنت
وهب بن عبد مناف و مادر عبدالله فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم و مادر عبدالمطلب

تولد هاشم

سلمی بنت عمران و مادر هاشم عاتکه بنت مرة بن هلال از بنی سلیم و چون ان نور از جمال هاشم لامع شد
تمام مکه را روشن کرده بود وقتی از مادرش عاتکه بنت مرة بن فالج بن ذکوان متولد شد دو گیسو داشت
مانند گیسوان اسمعیل که نور از ان باسمان لامع بود قبایل اعراب از اطراف بتماشای نور محمدی هجوم
مینمودند چون هاشم براه افتاد بهر سنگ و کلوخ میگذشت او را ندا میکردند بشارة باد ترا ای هاشم

حکایت هاشم

بظهور بهترین انبیا و خاتم مرسلین محمد مصطفی م نور هاشم در شبهای تار همچو آفتاب مکه را روشن کرده پادشاهان
جهان از اطراف استدعا میکردند که دختران ایشانرا در حباله نکاح در اورد و انجناب اعتنا نمینمود چون
عبد مناف عهد گرفته بود از او که ان نور را بودیعه ننهد مگر در ارحام طاهره و هاشم جمیع جلالت
صفات حمیده و خصال پسندیده وجود و کرم و سخا مشهور آفاق بود و اقامه داد ان بر خوان نعمتش کی
و انچه از طعام زیاد میامد نزد وحوش و طیور میبخشید و مفاتیح کعبه و سقایه و حجابت و رفاده و مصالح
امور ناس که هر یک منصبی علیحده است باو مفوض بود و میراث انبیاء از قبیل علم نزار و کمان اسمعیل
و پیراهن خلیل و نعلین شیث و انگشتر نوح باو بود و در اکرام و احترام اهل حاج سعی بلیغ داشت چون
هلال ذی الحجه طالع میشد مکیان را جمع میکرد نزد کعبه خطبه میخواند میفرمود شما همسایگان خدا اید
زائرین بیت الله خواهند امد ایشان مهمانان خدا و اولی با کرامند نعمان سفارشات حوضها از پوست
نصب و از اب زمزم مملو میکرد و حاج را اطعام میکرد و از نبیذ ما مشک و پیاده میکرد گوشتهای مطبوخ
و مهمانان میخورانید او را هاشم میگفتند وقتی قحط شدید در مکه شد هاشم شتران خود را بشام فرستاد
اهدا او فروختند طعام



فروختند و ثمن انرا طعام خریده باهل مکه و حاج داد و از برای خود قوت یکروزه نگاه نداشت چنانچه کاد فریش
علی نعجب بود پس حاج با آفاق زمین او را ثنا کردند شاعر گوید یا ایها الرجل المحول رحله هلا نزلت
بدار عبد مناف ثکلتک امک لو نزلت بدارهم منعوک من کرم و من افصاف عمرو العلا هشم
الثرید لقومه و القوم فیها مسنتون عجاف سنوا الیه الرحلتین کلیهما عند الشتا و رحلة الاصیاف
هاشم دو رحله داشت رحلتی در زمستان که بیمن میرفت و رحلتی در تابستان که بشام میرفت و این نقل
بود برای ابقاء نعم فرمود ایلافهم رحلة الشتاء و الصیف و این کوچ و رحلت از او ماند در قریش و بجانب مصر
از انجا که از کاهنان شنیده بودند که ان نور نور محمدیست جمیع هاشم بودند که دختران خود را بنکاح او

اولاد هاشم

در اورند قبول نکرد چند زن از اقوام خود تزویج کرد چند نفر اولاد از ایشان متولد شد اسد و نضر
و عمرو و صیفی چهار پسر و صفیه و رقیه و خالده و شعثا چهار دختر و بسیار دعا میکرد که نقره ذی
همت او که ان نور بسوی او منتقل شود شبی در خواب باو گفتند سلمی دختر عمرو بن لبید بن خداش بن زید
عامر بن غنم بن مازن بن النجار را تزویج کن که طاهره و مطهره است و مهر او و اسکن کن حیثی شریف
و نسلش منظراست هاشم با برادر خود مطلب و بنی اعمام و سادات مکه و عبید و خدام بتجارة بشام

[illegible] خولی

رفت که بوصال ان حور رسید و لذت عفت پرسد چون بمدینه طیبه رسیدند تمام مدینه از نور محمدی
منور شد اهل مدینه بتماشای ان نور بیرون امدند همین نور بود که در کربلا لامع شد همین بود در خانه
خولی و دیر راهب و در شام لامع شد اهل شام بتماشا امدند اهل مدینه گفتند شما کیستید که نکو روتر
از شما ندیدیم خصوص این جوان [illegible] سیما اهل کوفه و شام گفتند شما اسیران کدام شهرید که نکوتر از شما

خواستگاری هاشم سلمی را

ندیدیم خصوص این سر نورانی مطلب گفت ما ایم اهل خانه خدا از زندان لوی بن غالب و این برادرم هاشم
بخواستگاری سلمی امده ایم و ملوک خواستند دختر بایشان دهند قبول نکردیم پدر سلمی گفت مرحبا بشما باشند
صاحبان شرف و مفاخر و عزة و مآثر و سادات کرام و نهایت جود و اکرام انچه طالب باشید تو و من است لکن سلمی
دختر من اختیار با خود او ست الحال با زنان بسوق بنی قینقاع رفته کدام یک خواستار او شد گفتند صاحب
هذا النور الساطع و الضیاء اللامع سراج بیت الله الحرام و مصباح الظلام الموصوف بالجود
و الاکرام هاشم بن عبد مناف صاحب رحلة الایلاف و ذروة الاعماق پدر سلمی گفت بخ بخ
مرتبه و فخر ما بالا رفت پس بارها فرود اوردند عمرو قربانیها کرد و طعام مهیا کرد او سوق خریج تماشا
امدند و چون ان نور را شناختند تصفیق کردند در تورات دیده بودند که بعداوه هاشم بشد روز دیگر
هاشم و رفقا لباسهای فاخر پوشیدند شمشیرها حمایل کرده بسوق بنی قینقاع رفتند و هاشم در میان انها
مثل ماه در میان ستارگان بود اهل سوق که از بلاد و اطراف برای معامله جمع بودند دست از معامله کشیده
بنظاره جمال هاشم

شیفته جمال هاشم مشغول شدند چون نظر سلمی بهاشم افتاد گرفتار جمال او شد با آنکه خود حسن
و جمال شهره آفاق بود حسن خود را فراموش کرد پدر سلمی نزد او آمد گفت مژده باد تو را که این ماه
تابان که سید عرب و صاحب نسب اصیل جود و سخاوت شرم و حیا و اهل کفاف و عفاف هاشم بن
عبد مناف بخواستگاری تو آمده سلمی از حیا سر بزیر انداخت سکوت کرد و خیمه از حریر با حرمت برای
هاشم برپا کردند هاشم بآن خیمه درآمد چون اهل سوق دانستند که هاشم بر بخواستگاری سلمی
آمده از آنجا که سلمی در حسن و جمال و عقل و کمال سرآمد اقران بود در اعتدال قامت و محاوره و حسن ادب
و عقل و ظرافت و عفت و طهارت از سایر بنی جنس و زنان بی پرده بودند پس تمام بر او حسد بردند
حتی اینکه شیطان حسد برد بصورت پیری از اصحاب هاشم نزد سلمی آمد گفت ایخواتون با این حسن و جمال
رغبت بزنانی نداود هر زنی را تزویج کرده منتهی دو ماه نزد او باشد الا اینکه روز او را طلاق
میدهد زنان بسیار طلاق داده و بخط جبان و ... سلمی گفت اگر قلعه‌ها چنین را مملو
از طلا و نقره کند من او را قبول نمیکنم مرتبه دیگر بصورت دیگر نزد سلمی وسوسه کرد چون سلمی این حرف
بریده گفت این سخنان شیطانست و هاشم اصل جود و کرم و شجاع ترین اهل حرم است زنان طلاق
نداده سلمی بهاشم پیغام داد که مرا از پدرم خواستگاری بکن اگر مهر خواست من مدد میکنم هر چه بگو
سلمی را خواستگاری کردند پدر سلمی مهر طلب کرد مطلب گفت صد ناقه سیاه چشم ... بکردیم
ابلیس لعین ... بنزد پدر سلمی آمد گفت در مهر کوتاهی کردند عمرو گفت ای سادات قریش
انعام خود را بیمار زیاده کنید ابوطالب هزار مثقال طلای احمر اضافه کرد عمرو بوسوسه ابلیس طلب
زیاده کرد مطلب گفت یکبار عنبر و ده جامه از قباط مصر و ده قطعه اراضی عراق دادم ابلیس
ابلیس وسوسه کرد عمرو گفت احسان کردی و نزدیکست قدری زیاده کن مطلب گفت پنج کنیز افزودم
عمرو گفت اینها عطا کردید بگو خود شما بر مسکودد مطلب ده اوقیه مشک اذفر علاوه کرد با پنج
قدح کافور گفت ایا راضی شدید ابلیس خواست وسوسه کند عمرو بانگ بر او زد ای پیر گمراه
بیرون رو که مرا شرمسار کردی شیطان بیرون رفت و میگفت ای عمرو بمهر کمی راضی شدی من خواستم
مهری برای سلمی قرار دهم که سرفرازی دختر تو باشد خواستم قرار دهم قصری برای او بنا کنند که ده
فرسخ طول و ده فرسخ عرض آن باشد سر باسمان کشیده مشرف بدریا باشد و نهری از دجله و فرات
در ایجاد بکنند بپهنای آن صد ذراع که مرکب در آن نهر عبور کند و صد درخت در اطراف آن نهر باشد که بستان
و باغستان میوه دهد بطلب این لعین در صدد اطفاء نور بود در اینجا وسوسه کرد فایده نکرد در دار الندوه تدبیر
کرد در بدر کفار را بحرب پیغمبر تحریص کرد در یوم السقیفه با ابوبکر بیعت کرد گفت الحمد که مردم تا ابد ترا ...
چون دستش از همه جا قطع

وسوسه کردن شیطان سلمی را

مهر بر سلمی



حیله‌های ابلیس لع

چون دستش از همه جا قطع شد بود در سقیفه خطبه کرد تا بمراد خود رسید و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه
در اینجا کار بگرد کرامت بکسره کرامت شدند جز چهار نفر و اینها درخت طغیان که در سقیفه غرس کرد در کربلا ثمر داد
از روز هم شیطان عیشی داشت فی البحار عن النبی ص ان ابلیس فی ذلک الیوم یطیر فرحا یجول الارض کلها
فی شیاطینه و عفاریته فیقول یا معشر الشیاطین قد ادرکنا من ذریة ادم الطلبة و بلغنا فی هلاکهم
الغایة و اورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابة فاجعلوا شغلکم بتشکیک الناس فیهم و حملهم
علی عداوتهم و اغرائهم بهم و اولیائهم حتی تستحکم ضلالة الخلق و کفرهم ... با اطراف زمین جولان
میکرد لشکر خود را بشارت میداد که بمراد رسیدم تمام را گمراه و بجهنم میبرم سعی کنید در گمراهی ایشان کاهلی
ننمود شمر و سنان و این وال میشد تحریص میکرد لشکر را و حسین در خوف که مبادا ... تا وقتی که از
یثرب آمد پس گرفتیم با اصل مطلب عمرو و مطلب و دیگران بانگ بر ابلیس زدند او را بیرون کردند او موی
بن قیطون از یهود بود گفت این پسرا ذکیای عمرانست در بلاد ما معروف ... دید ما در خود
بغریب اینده هیم یهود که چهارصد نفر بودند شمشیرها کشیدند حمله بر اهل حرم کردند هاشم و چهل نفر که از اهل حرم
بودند شمشیرها کشیدند مطلب بر او موی حمله کرد و هاشم بر شیطان حمله کرد او را بزمین زد ابلیس از غلبه
نور محمدی ... بر او ... کرد و ... او موی بدست مطلب کشته شد بسیاری از یهود بدست
هاشم و سادات کشته شدند هیاهو در مدینه بلند شد یهود گریختند از آن روز عداوت یهود در حق ...
زیاد شد پس پدر سلمی اهل حرم را بخانه او برد و لیمه دادند و عقد ازدواج بسته شد و کوه عبد المطلب ...
سلمی بسته شد و نور نبوت از جبین سلمی ظاهر شد و اشجار و احجار او را بشارت میدادند تا نزد چون حامله
شد هاشم عهد و میثاق از سلمی گرفت چنانچه آدم از شیث گرفت و هر یک از آباء او این عهد را میگرفتند و هاشم
بسفر رفت و میراث انبیاء او نزد برادر خود مطلب سپرد او را وصیت کرد بجانب غزه شام رفت متاع خود را فروخت
عقیق و هدایا برای سلمی خرید خواست مراجعت کند مریض شد بر رفقا از خود شما بروید سلمی را از من سلام برسانید
بگوئید نور دیده من و ودیعه خدا را نیکو توجه کن اصحاب گفتند از تو دور نمیشویم تا کار تو بکجا انجامد مرض
هاشم شدت کرد فقال لا مقام لی بعدکم الکرام من یوفی هذا و عن الوسد دفن بالتراب فردا من از دنیا میروم
مرا بجان بسپارید صدای گریه بلند شد این یکی بیست که وصیت کرد غریب دیگر حضرت رضا با ابا صلت ...
کرد پس روز دیگر هاشم قلم و کاغذ طلبید دستهایش میلرزید نامه نوشت ... اجلم رسید اموال مرا ...
کنید سلمی را فراموش نکنید نور دیده مرا حفظ کنید ... بگوئید
بلند کنند این یکی غریب بود با اهل وطن پیغام داد غریب دیگر سید مظلومان شیعتی مالدا شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ... غریب بخواهران سفارش کرد صدا بگریه بلند مکنید
لا تلطمی یا بنت الزهراء

فرح شیطان روز عاشورا

محاربه مطلب با یهود

عقد سلمی

مرض هاشم

وصایای هاشم
اشاره بوصیت رضا ع

وصیت حسین ع

لا تلطمي يا ابنة الزهراء خدك من قتلي وقد عزت اعضائك اشجاني ولا تشقي على الجيب صارخة فالشق كشف وتنشر الشعر خذلاني لكن اذا امرت في الامضاء مجدلا وانحط من سابح العدو بنيان حتى تحنت حمام الايك نادبة واستمطري الدمع حيث التحب ايمان وان تعرفت الاثنا فاشدي جمعها فالجزاء في البعث غفران وان دنى عليها لثم فانديها فاستر فقير وان غار تلك انسان واستغفي الله من خصمك الماء ان شكت عطشا فريما رق ان الخطب ملاني هذا علي ابوها ان دعت باب والمؤمنون لها في الله اخوان بلی هاشم اخر وصیتش این بود که در حق طفل خود عبدالمطلب سفارش کرد چنانچه حسین سفارش شش ماهه خود کرد بام کلثوم یا اختاه اوصیك بولدی الاصغر خیرا فانه طفل صغیر چون هاشم از دنیا رفت غسلش داده دفن کردند کفن حسین بودهاکم کربلا یا وحسین الیوم هاشم قد مضی لسبیله یا عین جودی عند بالعبرات وابکی علی البدر المنیر بحرقة وابکی علی الضرغام طول حیوتی چون خبر وفات هاشم بمدینه رسید صدای اهل مدینه ببالا بلند شد خصوص سلمی دختر کاهش بتاراج رفت و اموال هاشم افتاد جامه پاره کرد و اهاشماه مات وابه لفقدك الكرم والعز من بعدك يا هاشماه يا قرة عيني من لولدك الذي لم يوعباك چنانچه وقتی قافله اسرای آل محمد بمدینه آمدند اهل مدینه دیدند شتر سواری سالار عزا بکردن کوشه قرار ندیده یا اهل یثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين وادمعي مدرار الجسم منه بكربلاء مضرج والراس منه على القناة يدار سلمی بخشش کرد شتران هاشم را بی که کفت مردان بوس هر امسندد وقتی غلامان و اموال هاشم بمکه آمد بیوطنی سید اهل مکه صدا ببالا بلند کردند زنان و دختران گیسو پریشان کردند بخواطرم آمد از وقتی که خبر قتل سید مظلومان باهل حرم رسید صدای شهنه ذوالجناح بلند شد الظليمة الظليمة من امة قتلت ابن بنت نبيها بلی از خبر موت هاشم اهل مکه و مدینه کیسه دامادند مصیبت عزیز برادر هر سنده کلثوم کرات خلاده بنت هاشم میکفت یا ایها الباکون افضل من مشی الفاضل ابن الفاضل ابن الفاضل اسد الثری ما زال یحمی اهله من ظالم او معتد بالباطل ماضي العزيمة ادوع ذو همة عند لادجود کالسحاب الهاطل زین العشیرة کلها وجوادها عند القراع طاعن بالذابل ان السبيع قد مضى في بلدة بالشام بين بقاعهم وجنادل رقية بنت هاشم گفت عین جودی بالبكاء والعويل لاخ الفضل والثناء الجليل طيب الاصل والعزيمة ماضي ساهري في النائبات اصيل الله وقتی خراب خون آلوده قتل سید الشهدا او در قاطمه صغرا انشد زبان ابن اشعار خواند نعب الغراب فقلت من تنعاه و یلك یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب ان الحسين بكربلا بين الاسنة والضراب ثم فابكي الحسين بعبرة ترضي الاله مع الثواب قلت الحسين فقال لي حقا لقد سكن التراب ثم استقل به الجناح فلم يطق رد الجواب الا اهتياج و[illegible]

مجلس ششم



المجلس السادس بسم الله الرحمن الرحیم

فی قصة عبد المطلب و اصحاب الفیل

قال الله الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل الم يجعل كيدهم في تضليل وارسل عليهم طيرا ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف ماكول ای ماند اینکه خدای تو چه کرد با اصحاب فیل آیا مکر ابطال و باطل نکرد و فرستاد برسر ایشان فوجی از طیور در پیش سر هم مثل قطایع ابل انداخت بر ایشان سجیل که سنگ از گل پخته از جهنمی سنگ بود ایشان مثل زرع و کاهی که دواب خورده باشند و سرگین شده باشد یاده کرد این معجزه در زمان عبدالمطلب واقع شد اولا عبدالمطلب و ابوی او عبدالمطلب میگویند که مطلب را بمکه او به عوض نسبت داد تفصیل این اجمال اینست که چون هاشم برحمت ایزدی واصل شد وضع حمل سلمی شد چنانچه از نور زده شد شیطان از او حبس شد عبدالمطلب متولد شد نور شعشعانی از آن مولود مسعود ظاهر شد از نور پیرسیت محرم بود سلمی دید موی سفید نورانی در سر آن مولود است او را شیبة الحمد نامید زیرا موی سفید که علامت دراز دست و هلاکت ناو متولد شده رو زی چنان نمو میکرد که اطفال در هفته چون بر او افتاد سنگهای بزرگ در نهایة قوة و شجاعت بود و یهود بسیار در صدد قتل او بودند لکن از سلمی خوف داشتند چون خیلی جلالت بود و هر وقت سوار میشد شجاعان اوس و خزرج با او سوار میشدند و چون هفت ساله شد مردی از بنی الحارث بمدینه آمد شیبه را دید با اطفال بازی میکند و نیزه روی مدینه را بردوش کرده و میگفت انا ابن زمزم والصفا انا ابن هاشم ذی الفخار گفت ای نور دیده نام تو چیست گفت شیبة بن هاشم بن عبد مناف پدرم از دنیا رفته عموهای من از من یاد نمیکنند چون از مکه رد شد عموهای من اسلام بوسان بگوییم بدر خواهش کرده و وصیت پدرم را از مرد این خبر به بنی عبد مناف او رد عبدالمطلب برادر هاشم او را خواست گفت اقسمت بالسلف الماضين من مضر وهاشم الفاضل المشهور في الامم لا امضين اليه الان مجتهدا واقطعن اليه البيد في الظلم البدر الماجد المشهور من مضر نور الامام واهل البيت والحرم ثم يا ماما و بزرگان از مضر و هاشم بهاشم متصف بفضل و شهود در تمام امم سابقین هرانیه با کمال جد و جهد تو بنور دیده که وهم او در نور دم در تاریکیهای شب میروم که بوسید بزرگوار که شهود و از طایفه مضر و نور امام و اهل خانه و مطلب ابن عم اصل زمان بود تنها سوار شد بمدینه آمد شیبه را دید با اطفال بازی میکند او را در بر گرفت بوسید شیبه او را شناخت پس شیبه را سوار کرد و او از مدینه خارج برون رفت و شیبه گفت ای عم سرعت کن که اگر مادرم خبر شود در عقب ما با شجاعان اوس و خزرج خواهد آمد چون قدری راه رفت شد ازشنیدن صهیل الخیل و قعقعة اللجم و همهمة الرجال در نیمه شب و از صهیل اسبان و قعقعه سلاح و همهمه لشکر بگوش او رسید مطلب گمان کرد سلمی او را خواسته نزد پیشانی شیبه را ستور کرد تا از جاده خارج شوند هر چند او را طلب بود شاید ندانا هر کس در این اثنا یهود که بقصد قتل شیبه آمده بودند رسیدند و اینها نفر بودند بزرگ آن قادمیم بود شیبه گفت ای عم را فرد دادی

کفت ایم مرا فرزند او ... قدرة خداوند ... که شبیه فرود امد سر بسجده نهاد بکفت یا رب الظلام الغاسق والفلك

الدائر و یا رب السبع الطباق یا مقسم الارزاق اسئلك بحق النبع المتبع والنور المستودع ان ترد عنا کید

اعدائنا چون یهود بعداز مکافاة زیاد بر مطلب حمله اوردند و دید پسر او ... جمعی دیکر را بجهنم فرستاد در

اثنای با اوس و خزرج رسیدند یهود فرار کردند کفت من الفاجر علی مرابط الاسد والخاطف من اللبوة

شبلها کیست که به بیشه شیران کذر کرده و بچه شیر را از مادر ربوده مطلب کفت من یرید شرا فانا شریر و شره

علی عزیز و هو اشفق علیه منکم کیست که باعث ازدیاد شرف و عزت و بلندی ... من عم او مطلب

کفت مرحبا و اهلا پس شیبه کفت ای نور دیده اکرچه فراق تو بر من دشوار است لکن رضای تو را بر خود ...

میکنم خواهی با من باش خواهی با عم خود باش شیبه سر بجانب ... اشک از دیده باریده کفت ایمادر اکر از

دیده دوست میدارم در حرم خدا باشم ... کویا نشد نور دیده خود را وداع کرد بیادم امد از وداع ... با علی

بلی این طفل دست از مادر برداشت و بعم خود پیوست طفل دیکر که دست از مادر کشید بعم خود پیوست عبد الله

حسن بود این کجا و ان کجا چون مطلب شیبه را بمکه اورد از کها ... رسیدم کاه از او سوال میکردند این

کیست میکفت بنده من ... او را عبد المطلب کفتند و از انجناب ایات و معجزات ظاهر شد که دلالت میکرد

بر نبوة و کان یعبق عبیر نور رسول الله و کانت قریش تتبرك به فاذا اصابتهم مصیبة او نزلت

بهم نازلة او تولد بهم قحط توسلوا ابنور رسول الله نور نبوة از جبین او ساطع و قریش تبرك بان میجستند

و در نوائب و بلاها و قحط توسل بان نور میشدند و از ان محنت رها میشدند و ... و قایع او قصه

اصحاب فیل بود و مجمل ان است که جمعی از اهل مکه بجانب حبشه بتجارة رفتند در کنیسه از کنایس نصاری اتش

افروختند که کرم شوند و طعام طبخ کنند و چون بیرون رفتند ان اتش را خاموش نکردند روز باد ... بود باد

اتش را ... کرد تمام انچه در کنیسه بود بسوخت نصاری جزع کردند بر نجاشی پادشاه یمن ... جزع دادند قسم یاد

کرد که کعبه را خراب کند و سنکهای او را بر جده افکند و مکه را قتل و غارة کند و زیر ... ابرهه الصباح را که

مکنی با بی یکسوم بود مامور کرد با سه هزار مرد جنکی و چهار صد فیل جنکی روانه مکه نمود و اسود بن مقصود را

با بیست هزار نفر مقدمة الجیش قرار داد قطع منازل نموده خود را بمکه رسانیدند اهل مکه از این ... شدند

حرم رسید کردند هرچند عبد المطلب ... نکرد بعضی بجانب کوه ها ... در اطراف ... شدند

جز از عبد المطلب و خویشان او کسی باقی نماند عبد المطلب چون مکه را خالی یافت کفت اللهم انت انیس

المستوحشين ولا وحشة معك فالبيت بيتك والحرم حرمك والدار دارك ونحن جيرانك تمنع عنه

ما تشاء و رب البيت اولى بالدار ... ابتدای ... انیس وحشت ... و باشی وحشتی ندارد

خانه خانه تو حرم حرم تو ما نیم همسایکان تو ... صاحب خانه سزاوار تر است بحفظ خانه خود

چون ان فیل عظیم

اصحاب فیل

عبد الله



چون ان فیل عظیم بمکه رسید مد مواشی اهل مکه را بغارة برد من جمله هشتاد ناقه سرخ موی از جناب عبد المطلب

بغارة برد ... خبر بانجناب رسید کفت الحمد لله هی مال الله و ضیافة لاهل بیته و زواره و حجاجه فان

فنی له ... مال مال خدا و مهیا کرده بودیم برای مهمانی اهل حاج و زایرین خانه او اکر باو رد کرد احسان کرده و الا مال او بوده

و بغارة برده باشد ثم ان عبد المطلب لبس قمیصه و تردی برداء لوی و تحزم بمنطقة الخلیل و تنکب قوس

اسمعیل و استوی علی مطیته و عزم علی الخروج پیراهن در بر و رداء لوی بن غالب بر دوش کمربند ابراهیم خلیل

بر کمر بست کمان اسمعیل ذبیح در پس پشت انداخت بر شتر خود سوار شد خواست بجانب ابرهه اید بنی هاشم و بنو

عبد مناف و دختران و زنان قریش از خانه ها بیرون دویدند اطراف انجناب جمع شدند ای فخر حرم بکجا میروی

این لشکر همچو خونخوار ... حرم خدا و قتل و غارة امده اند ... چه قدر شبیه است با وقتی که

فرزند دلبندش حسین ... احد باقی نماند فدعى ببردة رسول الله فلبسها و افرغ على نفسه ...

درعه الفاضل ... بعمامة السحاب و تقلد بسيفه ذي الفقار و دعى بفرس رسول الله المرتجز فركبه

اهل بیت را وداع کرد و وصیت کرد اذا انا قتلت فلا تشققن علی جیبا و لا تلطمن علی خدا و لا تخدشن علی وجها

در مصیبت من جامه پاره مکنید ... صبوری ... زینب خاتون کفت ... که ...

... کرده باشد فرمود چنین است صدای زینب بلند شد ... و فریاد ...

... فقال لها الحسین یا اختاه تعزی بعزاء الله فان سکان السموات یفنون و اهل الارض یموتون و کل

... الا الله لا یذهبن بحلمك الشیطان صبر کن و جزع مکن که خدا برای اهل مصیبت فرموده اذا اصابتهم مصیبة قالوا

انا لله و انا الیه راجعون تو هم این کلمه را بزبان جاری ساز و بدانکه اهل اسمان و زمین در معرض هلاکت هستند بقا

مکر خدا را ... شیطان ... زینب کفت ... در ... حضرت

فرمود لو ترك القطا لیلا لنام ... در ... بجواب ...

دست از من بردارید اهل بیت ... فرمود ... الله ... قالوا ...

رسول الله تا اخر چون عبد المطلب اهل حرم را ساکت کرد روانه شد ... فلما اشرف

على القوم نظروا اليه من بعيد فاذا هو كالبدر اذا بدر والصبح اذا اسفر چون نظر ... او ... جمال او

افتاد ماهی دیدند ... تمام ... کفتند من انت ایها الرجل الجمیل

الطلعة ... الغرة من انت یا ذا النور الساطع و الضیاء اللامع ...

مرد که ... عبد المطلب ... ابرهه ... بیاید

پس ابرهه ... لشکر ... ابرهه ... بیاد ... جنکی بود

شاخ ... و در ... بود ... هیچ معرکه رو بر نکردانیده

... چون

لباس پوشیدن عبد المطلب

اسلحه پوشیدن حسین

رفتن عبد المطلب نزد ابرهه

بالین پدر برد که چون این مکه نزدیک اوردند و چند را رها کرد که او را پاسبانی کند چون عبد المطلب رسید لشکر
ان سطوت و هیبت او قدرت حرکت نداشت و چون چند را رها کردند نزد عبد المطلب امد به کمال خضوع سر بجبینه نهاد
اعضای ابرهه و لشکر او را بلرزه در امد و بر خواست اجنابی او استقبال کرد و پهلوی خود نشانید و گفت چه حاجت داری
وگفت که بگو تا از تو بدیدم هر چه طلبی دروا ست اگر گفتی متعرض مکه نشوم میتوانست اگر چه قسم یاد کرده ام که خانه را خراب کنم
عبد المطلب گفت این خانه را صاحبی است که خود حفظ میکند او را کین شتران مرا که ابرهه امر کرد شتران
او را دادند و عبد المطلب بنظر او حقیر بود چرا که شفاعت خانه مکه را نکرد پس گفت بروکه الحال لشکر من برای تخریب کعبه
از عقب میرسند گفت اگر توانستی بکنی انچه را اراده داری عبد المطلب با شتران بمکه امد اهل و اقارب او خوشحال
شدند که از ان معرکه نجات امد عیدنام اهل حرم سید الشهدا انچه حال داشت وقتی سید بطحا از معرکه کربلا
نزد عبد المطلب امد که تسلی کرفت ملک الموت عبد المطلب با مال التجارة بود بر کشته حسین با
بر کشته طفل شیرخوار حلق دریده همینکه لشکر ابرهه رسیدند امر کرد قوم خود را بکوه ابوقبیس بالا رفتند
میکیان با اهل و عیال بکوه رفتند و عبد المطلب بصفا رفت دعا میکرد خدا او نبود محمدی که در جبین او بود قسم
داد سبحان الله ادم خدا را با این نور قسم داد توبه اش قبول شد نوح با این نور از طوفان نجات یافت ابراهیم با این نور
از اتش خلاص شد مکه بسبب این نور از شر ابرهه ایمن شد مکر این همان نور نبود که از جبین حسین مظلوم ظاهر شد
بحل این نور نشانه سنگ جفا شد فوقف لیستریح ساعة فاتاه حجر فوقع فی جبهته فاخذ الثوب لیمسح الدم عن وجهه دید از دست
بر پیشانی وجه الله حسین عبد المطلب حلقه کعبه را گرفت میگریست و میگفت لا هم ان المرء یمنع رحله فامنع
رحالک لا یغلبن صلیبهم و محالهم عدوا محالک ان کنت تارکهم و کعبتنا فامر ما بدا لک جروا جمیع
بلادهم و الفیل کی یسبوا عیالک عمدوا حماک بکیدهم جهلا و ما رقبوا جلالک فانصر علی ال الصلیب
و عابدیه الیوم الک الحال این هرکسی از بندگان تو حفظ مال و منزل خود میکند و تو نیز او را حفظ کن خانه خود
مکذار مستولی شود از بعد دانا تهاو صلیبها و مکر ایشان بر خانه تو هرگاه از خفیه مصلحتی واگذاری بر ایشان کعبه
پس امر امر تو است گویا تمام بلاد خود و هر انها دا برما کشیده اند تا عیال تو را اهل خانه تو را اسیر کنند از روی جهل
گنجور کار تو امدند و رعایت بزرگی و شئونات تو نکردند پس یاری به ال خود ای ال و سن کانت صلیب
ندا شنید دعا تو مستجاب شد بعد از حجت او بطرف عبد المطلب و اهل مکه کوبان زنان گیسو پریشان اطفال
صدا بر اماه بلند ابرهه با لشکر عظیم در برابر بود فیل بزرگ و هائیم و اصرار میکرد فیل منحوم ...
همینکه فیل نزد حرم رسید هرچه کردند قدم از قدم بر نداشت طیور مانند ابر سیاه هوا را فرو گرفت هر یک
سه سنگ یکی بمنقار دو بچنگال کوچک تها بقدر عدس بزرگ بقدر نخود بطرف هرکس رسید از دوش پر دوخت
وان سنگ که اسم او بر ان بود بکلاه خود خطا نخورد از دوش پر دوخت ان لشکر هلاک شدند و تنها ابرهه قطع شد

مجلس هفتم



المجلس السابع بسم الله الرحمن الرحیم فی ذبح عبد الله بن عبد المطلب

قال تعالی فی سورة الصافات فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین پس بشارة دادیم ابراهیم را
به پسری که متصف بصفت حلم است پس چون رسید بحد رشد و گویند در انوقت اسمعیل سیزده ساله بود گفت
ابراهیم ای پسر من در خواب دیدم که ترا ذبح کنم تو چه میگوئی گفت ای بابا انچه مامور شدی عمل کن انشاء الله خواهی
یافت مرا صبر کننده و شاید در راه خدا دادن بچه چیز محبوب است یکی بمعنی ابصار است که دیدن بچشم باشد دیگر بمعنی
علم است رایت بمعنی علمت دیگر بمعنی ظن است رایت یعنی ظننت و بمعنی اعتقدت و بمعنی رای است و در اول که انی اری
فی المنام باشد بمعنی ابصرت بود که دیدن بچشم است و در ماذا تری بمعنی رای است یعنی رای تو چیست اختلافست که
ذبیح اسمعیل است یا اسحق و انچه از ائمه معصومین رسیده انستکه اسمعیل بود و مؤید انست اینکه بعد از قصه ذبح
اسمعیل میفرماید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و در جای دیگر است فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب
پس با اینکه خبر داد که اسحق متولد میشود و یعقوب و ذریه از نسل اسحق هست پس چگونه امر میفرماید بذبح اسحق
و اجماع اهل کتاب بر اسحق معتبر نیست بجهت عدم عصمت ایشان علاوه انکه اسحق بمکه نبود بلکه اسمعیل بود که
خانه کعبه را با پدر بنا کرد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق ع پرسید اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق
و کدام یک ذبیح بودند فرمود اسمعیل بزرگتر بود از اسحق به پنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود
و ابراهیم خواست اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارة خدا از برای ابراهیم با اسمعیل و بشارة او با اسحق
پنج سال فاصله بود و در خبر صحیح از پیغمبر ص رسیده که فرمود انا ابن الذبیحین منم پسر دو ذبیح و ذبیح اول اسمعیل است
چنانچه در مجلس دیگر انشاء الله ذکر میشود و ذبیح ثانی عبد الله است و این خبر دلالت دارد بر اینکه عبد المطلب حجت خدا
بود در نذری که کرد شبیه بود بر ابراهیم بود میگوئیم متعلق نذر باید راجح باشد و قتل اولاد حرام است پس اگر نبود این نذر
الهامی از جانب خدا مگر اینکه امتحان کند عبد المطلب را با انکه بجا بیاورد صبر و انقیاد او را در امر خدا همچنانکه در بنی ادم هرا
فخر حضرت رسالت بان نقل و گفتن انا ابن الذبیحین فی وجه بود و حال انکه کلام انحضرت در مقام تصحیح نذر عبد المطلب است
عبد المطلب پس ظاهر شد که عبد المطلب نذر بکرد با الهام خدا بود و فعل عبد المطلب حجت بود مانند خواب ابراهیم
و این امتحانی بود از جانب خدا که نور مقدس حسین با پدرش است که با خدا کرده بود چه در بستر عیش اکاه امد
تا وفا نماید بعهد خود یکی از اینکه در جبین اسمعیل ذبیح بود دیگر وقتی که در جبین عبد الله بود و هر مرتبه فدا
از اینجا که باید وجود محمدی در این عالم قدم بگذارد و وفای بوعده تاخیر افتاد چنانچه در صیون از فضال
از علی بن الحسن بن فضال از پدرش روایت کرده که سئوال کردم از حضرت رضا ع از معنی قول پیغمبر انا ابن
الذبیحین فرمود مراد اسمعیل بن ابراهیم خلیل و عبد الله بن عبد المطلب است اما اسمعیل پس انغلام حلیم است که

رویای ابراهیم

اینکه ذبیح اسمعیل است نه اسحق

تحقیق فی متعلق النذر

تفسیر انا ابن الذبیحین

عطا کن

بشارة داد خدا ابراهیم را باو و چون رسید بالا ذبیح کفت ای پسر من مامورم بذبح تو کفت با پدر مامور ری
چون عازم بر ذبح او شد فداه الله بذبح عظیم بکبش املح یاکل فی سواد و یشرب فی سواد و ینظر فی سواد
و یمشی فی سواد و یبول و یبعر فی سواد وکان یرتع قبل ذلک فی ریاض الجنة اربعین عاما وما خرج
من رحم انثی وانما قال الله عز وجل له کن فکان لیفدی به اسمعیل فکلما یذبح بمنی فهو فدیة
لاسمعیل الی یوم القیمة فهذا احد الذبیحین فدا کرد یعنی عوض داد خدا او را بذبح عظیم یعنی بسبب ذبح عظیم
که وجود حسین باشد چون باید از اسمعیل بوجود اید عوض داد کوسفندی را که اکل و شرب میکرد
و نظر میکرد در سیاهی و مشی میکرد در سیاهی و بول و روث میکرد در سیاهی و قبل از این چهل سال در ریاض
بهشت چرا میکرد و از رحم پیدا نشد بلکه حق فرمود باش پس ایجاد شد تا فدای اسمعیل باشد و هر قربانی که در
منی بشود تا قیامة فدای ابراهیم است این بود یکی از دو ذبیح اما ذبیح دوم عبدالله است پس تفصیل او این است
بود تا اینجا که فرمود که عبدالمطلب پنج سنت قرار داد یعنی از سنتهای ابراهیم که متروک شده بود و عبدالمطلب [illegible]
خدا اجازه [illegible] چنانچه از خبر دیگر بر می اید و ان سنتها اینست که فرمود که حرام کرد زن پدرها را بر پسرها و دیه
قتل را صد شتر قرار داد و طواف را هفت شوط و کنج یافت و خمس او را داد و حفر زمزم و سقایة حاج را قرار داد
و اگر عبدالمطلب حجة بود و هرم او بود ذبیح پس چون عبدالله [illegible] ابراهیم بود ذبیح اسمعیل بود یعنی علامت
اینکه قتل فرزند [illegible] هر اینه فخر میکرد پیغمبر [illegible] بدو ذبیح و بهمان علة که دفع کرد خدا از اسمعیل ذبح را
بهمان علة دفع کرد از عبدالله ذبح را و ان علة بودن پیغمبر و ائمه است در صلب [illegible] دو ذبیح پس برکة پیغمبر
دفع شد ذبح و اگر ذبح میکردند فرزند خود را [illegible] سنت برمردم که در [illegible] اولاد خود را قربانی کنند
جهة تقرب بخدا و تفصیل این اجمال اینکه [illegible] عبدالمطلب [illegible] بخواب دید کفتند طیبه را
حفر کن [illegible] شب دیگر [illegible] برة [illegible] کفت برة چیست [illegible] شب دیگر بخواب دید
کوینده کفت مضنونه را [illegible] کفت مضنونه کدام است [illegible] شب دیگر [illegible] کفت زمزم را حفر کن پس
موضع زمزم را [illegible] عبدالمطلب [illegible] حارث [illegible] مشغول شد
[illegible] ظاهر شد قریش کفتند [illegible] پدر ما اسمعیل است [illegible] شریک هستیم [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالمطلب
[illegible] کربلا [illegible]

و انجا او قصه تشنگان

ذبح اسمعیل

خواب عبدالمطلب

[illegible]



و انجا او قصه تشنگان قریش سیراب شدند با عبدالمطلب [illegible] ساقی کوثر انصاف کردند کفتند خدا اینکه در این بیابان
تو را اب داد چاه زمزم را هم بتو داده [illegible] اما تشنگان [illegible] چون سیراب شد باز
ساقی کوثر انصاف نکردند هر چند التماس کرد ایشان ندادند کفتند [illegible]
[illegible] عبدالمطلب حفر کرد زمزم را [illegible]
[illegible] بکعبه هدیه فرستاده بود [illegible] جرهم [illegible] زمزم دفن کرده بود [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عدی کفت اسئل علیک ما اعطیناک ولا یعزنک ما خولناک فانما
انت غلام من غلمان قومک لیس لک ولد ای عبدالمطلب خاموش باش تو بنده بودی [illegible] پدر [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] خدا [illegible] قربانی کنم [illegible]
[illegible] والتزویج [illegible] اولاد [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] مادرش [illegible] و ابولهب که
نامش عبدالعزی بود مادرش [illegible] و ضرار و عباس مادر ایشان [illegible] و مقوم
و حارث و زبیر و حمزة و عبدالله و ابوطالب و این دو نفر مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عائذ مخزومی
و دیگران از مادرهای متفرقه شدند که [illegible] بنت [illegible] و هاجر خزاعیه و هالة بنت وهب است و پنج نفر
از ایشان بلا عقب بودند و پنج دیگر اولاد اوردند باین ترتیب عبدالله پدر محمد مصطفی و ابوطالب پدر جعفر طیار
و عقیل و علی و عباس پدر عبدالله و قثم و فضل و عبیدالله حارث پدر عتبة و معتب و عتیق
چنانچه در کتاب [illegible] است و دختران عبدالمطلب عاتکة و امیمة و بیضا ام حکیم است و برة و صفیة [illegible]
[illegible] با الجمله [illegible] یکی از فرزندان خود را قربانی کند [illegible]
[illegible]
[illegible] قربانی کنم [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] فاطمه بنت عمرو [illegible] عبدالله متولد شد نور محمدی [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
و صبر [illegible] بر بلاها

حفر زمزم

اولاد عبدالمطلب

قربانی عبدالمطلب

دعبر بکنیم بر بلاها در راه خدا عبد المطلب با اولادهای دیگر گفت شما چه میگویید گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم
آنچه خواهی بکن اگر خواهی تمام ما را ذبح کن فرمود خدا شما را اجر جزیل دهاد ای نور دیدهای من نزد مادر خود
روید ایشان را خبر دهید و قولوا لهن یغسلونکم و یکحلونکم و یطیبونکم و البسوا افخر ثیابکم و ودعوا امهاتکم
وداع من لا یرجع ابدا بگویید شما را داشت و شوید هند سر در چشم کشند با عطر و گلاب معطر نمایند
فاخر بپوشید مادران او وداع کنید وداعی که بازگشت ندارد پسران نزد مادران آمدند و خبر دادند صدای ناله
ایشان بلند شد و عبد المطلب آن شب خوابید با هم و غم در بر بود چون صبح شد از جا برخواست ثم لبس افخر ثیابه
و تردی برداء آدم و تنعل بنعل شیث و تختم بخاتم نوح و اخذ بیده خنجرا ماضیا لیذبح بعض اولاده
فاخرترین جامهای خود را پوشید رداء آدم بر دوش نعلین شیث در پا انگشتر نوح در انگشت خنجر برای ذبح
بر کف و یک یک اولاد را نزد گرد حاضر شدند مگر عبد الله که از همه کوچکتر و سن یازده ساله بود تمام پسران را سر تا پا
زینت کرده حاضر ایستاده عبد المطلب بخانه فاطمه آمد دست عبد الله را گرفت فاطمه بعبد الله چسپید بدن میکشید
مادر میکشید و عبد الله میگفت ای مادر بگذار مرا ببرد آنچه میخواهد بکند فاطمه دید چاره نمیکند دست از
عبد الله برداشت پیراهن پاره کرد صدا بگریه بلند کرد گفت یا ابا الحارث این کار بکه تو میکنی هیچکس نکرده
چگونه دلت بقتل فرزند خود مشتوی اگر لابد این کار را میکنی بر کوچک عبد الله رحم کن عقیقه این نور دست از او بردار
دیدا این کلمات در عبد المطلب اثر نکرد فاطمه عبد الله را بسینه گرفت گفت خدا کند که این نور خواموش شود اگر
پیش از این مرده بودم و چنین روز نمیدیدم حکیم چاره از دستم بر بود عبد الله گفت ای مادر بگذار بروم که
قربانی شوم ذبح شرف کربلا شوم چه قدر شبیه است حالت این عبد الله بعبد الله کربلا خرج عبد الله
بن الحسن بن علی و هو غلام لم یراهق من عند النساء الخ عبد المطلب بکعبه آمد از هر طرف ناله بلند
بود در فکر آنکه عبد الله ذبح شود و نور نبوة خواموش گردد هر مادری بفکر پسر خود سپس حرم خنجر بدست گرفته
میگفت اللهم رب هذا البیت و الحرم و الحطیم و زمزم و رب الملائکة الکرام و رب جملة الانام اکشف عنا بنور
الظلام بحق ما جری به القلم الهی توسید این نذر مراد الحال بپیشگاه آمده ام با جهد و فاکم هر یک که خواه
احتیار فرما و اگر صلاح دانی در کار قرار ده که میان ایشان نشر است اللهم رب البیت و الاستار و الارکان
و الاحجار و ساطع الانهار و مجری البحار و مرسل السحاب و الامطار اصرف البلاء عن الصغار
اجالو ما از کعبه و حجابات در رکن و سنگها و ای پهن کنند منبهن و حجاب کنده در پاها در سشده ابو بادا
این اجالو از صغار پسران من نکردان پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد با اولاد بکعبه برد تا قرعه
بنام کدام برآید صدای ناله و زنان بلند شد هر یک بر پسر خود گریه میکرد مثل پیراهن دریدند مردم دیگر
نیز بگریستند و عبد المطلب کلام نیتی که خدا بخواست یا رب اسرع فی قضائک خدایا بزودی حکم خود را
ظاهر کن منفلات

کوینر عبد الله بن الحسن ع

تقدیر ذبح عبد الله



ظاهر کن فتطاولت الاعناق و فاضت العبرات و اشتدت الحسرات همه گردنها کشیده انتظار بودند تا قرعه
بنام که آید ناگاه صاحب قرعه بیرون آمد دایکو دن عبد الله انداخته او را میکشید و قدر الله النضارة
من وجهه و اصفر لونه و ارتعدت فرائصه عبد الله با رنگ پریده و حال ارغوانی بزعفرانی مبدل گشته
مانند بید میلرزید بیاد من کشمیری سرخ دادم که با کمال شوق تیر با نگاه میرفت چون او و او نیز ندیدند
التماس میکرد ان قاسم چهارده ساله بود و کان وجهه کفلقة القمر فرابت الغلام بدی الامام و رجلیه حتی اذن
بالجلاد چون دانستد قرعه بنام عبد الله برآمد عبد المطلب مدهوش شد چنانچه سید الشهدا غش کرد فجعلا
یتباکیان حتی غشی علیهما و تمام برادران بر عبد الله گریان شدند و ابو طالب از همه بیشتر محزون بود چون با عبد الله
از پدر و مادر بود دو نور پیشانی عبد الله را بسیار می بوسید و میگفت کاش من مرده بودم و صاحب این نور را میدیدم که
بهترین خلق خدا و وارث انبیاء خواهد بود و بهادر ما خواهد بود چون عبد المطلب بهوش آمد در دید مجمع محترمیت
مجید و گریه از مرد و زن بلند و فاطمه بر سر و سینه خود میزند و خاک بر سر میریزد نمیدانم چه دلی داشت مادر قاسم
که دید طفلش عبد الله بن الحسن مقابل نیزه و شمشیر میرود عبد المطلب دست عبد الله را گرفت که قربانی کند
و لوله در میان اهل حرم افتاد سادات حرم و اولاد عبد مناف دست او را گرفتند مانع بودند و گفتند که شما بو عبد الله
از من مهربانتر نیستید بگذارید بحکم خدا او را بکشم ابو طالب دامان عبد الله را گرفته گریه میکرد میگفت ای پدر
مرا بجای او قربانی کن بلی ابو طالب خواست خود را فدای عبد الله کند و اما علی بن ابی طالب در شب غار بجای پیغمبر
که خود را فدای رسول خدا کند خدا مباهات کرد با ملائکه جبرئیل و میکائیل من شما را برادر یکدیگر کردم و عمر یکی را بیشتر از
از عمر دیگری قرار دادم کدام یک از شما ایثار میکنید بر دیگری هیچیک راضی نشدند فدای دیگری شود وحی آمد او بندگان
الا کنتما مثل ولیی علی آخیت بینه و بین محمد فاثره بالحیوة علی نفسه چگونه مثل ولی من علی نبودید که بین او و
برادرم محمد عقد اخوت بستم و خود را در معرض فدای او در آورده برو بر زمین حفظ کنید او را جبرئیل و میکائیل هبوط کرده
جبرئیل بالای سر میکائیل پایین پای آنحضرت نشست جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو خدا بتو مباهات کرد با ملائکه
و این آیه نازل شد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد بلی علی فروخت جان خود را
در رضای خدا او نیز جان خود را فدای پیغمبر کرد اما حسین جان خود را فدای دین جدش کرد و جان خود را در رضای خدا داد
خرید چه بسیار قیمت داد اصحاب و انصار اولاد جوانان طفل شیرخوار و ناموس اهل و عیال همه را در راه خدا داد تمام نمود
برای معامله شاهد خدا را ذلة الهمة و هم در این مصیبت گریسته بر گردیم بحدیث او عبد المطلب خواست قرعه
قربانی کند بزرگان قریش التماس کردند باز دیگر قرعه بکش شاید باسم دیگری در آید چون قرعه انداختند بنام عبد الله
بیرون آمد گفت حال حکم هذا الامر شد پس عبد الله را بقربانگاه آورده مردم صف صف ایستاده و پاهای عبد الله
بریسمان بست مادر عبد الله سیلی بصورت زد پیراهن پاره کرد گیسوان پریشان کرد و عبد المطلب با کمال حزن عبد الله
بر پهلو خوابانید

کوینر قاسم بن حسن ع

تقدیر ذبح

کربلا

لیلة الفراش و فدا ... علی ع

کوینر

معامله حسین با خدا

تقدیر ذبح

بر پهلو نمود امید فاطمه را طاقت طاق شد سینه‌ها را سپر کنان بجانب خویش افکنده روان کرد بدر این وقت
ملائکه صدا بر تسبیح بلند کردند و ولوله بعالم ملکوت افتاد ملائکه با الهام خود در این کردند جبرئیل و اسرافیل
استغاثه بدرگاه جلیل نمودند فقال الله یا ملائکتی انی بکل شیء علیم و قد ابتلیت عبدی لانظر صبره
علی حکمی ندا امد ای ملائکه من بر هر چیزی عالم هستم و بنده خود را در معرض امتحان در اوردم که صبر او را ببینم
بر امر ادم را در معرض امتحان در اوردم جزای بهشت مبتلا شد نوح بسبب امتحان بطوفان مبتلا ابراهیم باتش نمرود [illegible]
موسی بفرعون [illegible] ایوب بکرمان مبتلا ابراهیم را دادم امتحان بود عهده ذبح فرزند بود اما ابتلای چون ابتلای
سید مظلومان نبود خصوصا وقتی که طفل شیرخوار را بر روی دست [illegible] بالجمله عبدالمطلب خواست کارد بگلو
عبدالله بنهد که ده نفر از اقوام و خالوهای عبدالله سر و پای برهنه با شمشیرهای کشیده رسیدند فریاد برآوردند
ای سید حرم [illegible] هرگز نگذاریم فرزند خواهر ما را [illegible] رسانی مگر اینکه تمام ما کشته شویم [illegible]
طاقت این مصیبت دارد عبدالمطلب گفت [illegible] مانع شدند که حکم تو را بجا اورم بروایتی چون عاتکه
دختر عبدالمطلب [illegible] رسید که قرعه بیندازند باسم شتران و بروایت بحار عکرمة بن عامر گفت
تو سید بطحا هستی اگر پسر خود را قربانی کنی بعد از تو سنت میشود مردم پسران خود را قربان میکنند او را [illegible]
کاهنه معروف [illegible] نزد آن کاهنه [illegible] رفتند چون نظر کاهنه بر ایشان افتاد گفت
یا مرحبا [illegible] الامجاد الساکنی البیت مع الاسیاد قد خلقوا من مستاصل الفخار و من صمیم العز
والانوار خذوا [illegible] فی الاثار [illegible] بالعلم والاخبار اهل [illegible] والجود والفخار من هاشم
سماء فی الاعداد قد رام من خالقه الجبار ان یعطیه عشرا من الاذکار من [illegible] باذن الباری
فواحد [illegible] للانذار مرحبا بجوانان بزرگ و ساکنان بیت الله الحرام که خلق شده اند از [illegible]
و [illegible] ادم میباشد [illegible] مرا گوش بدارید [illegible] که فرزند
هاشم [illegible] نذر کرده که چون خدا ده اولاد ذکور باو دهد یکی را قربان کند پس بعبدالمطلب گفت
تو [illegible] نذر کرده ای گفت بلی پس گفت دیه نزد شما چیست گفتند ده شتر گفت قرعه بکشید [illegible] ده شتر دیت
اگر باسم پسر بیرون اید ده شتر دیگر اضافه کنید تا صد شتر باز اگر باسم فرزند شما خارج شد لابد او را قربان
کنید لکن امید خلاص هست و عنقریب نام این پسر بلند شود پس بمکه امدند عبدالمطلب عبدالله [illegible]
گرفت می بوسید عبدالله گفت عز علی یا ابتاه [illegible] ای پدر بزرگوار [illegible]
دشوار است که تو از اهل شقاوت شوی [illegible] حالا [illegible] ده شتر آوردند قرعه کشیدند باسم عبدالله
بیرون امد و فاطمه صاحب ثروت بود مادرش [illegible] نیز اهل ثروت بود شتران بسیار داشتند گفت ما
تمام شتران خود را میدهیم اهل مکه شتران خود را اوردند عبدالله [illegible] عطر و گلاب زده فاطمه
از ذبح گوسپند بود



از ذبح گوسپند بود چشمانش مجروح شده بود چون قرعه بنام عبدالله برآمد ده شتر دیگر اضافه کردند
قرعه بنام عبدالله برآمد سی شتر اوردند قرعه بنام عبدالله برآمد اشراف قریش گفتند خوبست کسی دیگر
متصدی این کار شود شاید خدا بتو غضبناک باشد عبدالمطلب گفت اگر چنین است پس گناه کار
[illegible] الهی اگر گناه من دعای مرا حاجب است [illegible]
چهل شتر اوردند [illegible] السماء وقال اللهم انت تعلم السر واخفی وانت بالمنظر الاعلی
اصرف عنی البلاء کما صرفت عن ابراهیم الذی وفی پس قرعه باسم عبدالله برآمد [illegible]
[illegible] ده شتر اضافه کردند عبدالمطلب گفت یا رب هذا البیت والعباد ان بنی اقرب الاولاد
وحبه فی السمع والفؤاد وامره صار خبرا ینادی فوفره من شفرة الحداد فانه کالبدر
فی البلاد [illegible] این پسر من [illegible] از اولاد من است و محبت او در
دل و گوش من است و مادر او [illegible] فریاد میکند [illegible]
پس قرعه کشیدند باسم عبدالله امد مادر عبدالله گفت [illegible] شاید بر ضعف
رحمت آورد پس فاطمه ده شتر [illegible] گفت یا رب [illegible] ولد او قد حسدوه علیه
اکثر الناس [illegible] ان یکون لی سندا و عضدا وان یوسدنی فی لحدی
الهی [illegible] عطا کردی واکثر مردم بر او حسد بردند با من معاند شدند وامید داشتم که او مرا در
[illegible] باشد و امر تو با من معارض شد [illegible] پس قرعه کشیدند بنام عبدالله
ده شتر دیگر اضافه کردند قرعه بنام عبدالله امد صدای ضجه از حاضرین بلند شد عبدالمطلب ده شتر
بر هفتاد شتر افزود دوباره قرعه بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب کارد و ریسمانی بدست گرفت مهیای
ذبح شد ده شتر بر هشتاد شتر افزودند گفت [illegible] الهی تو [illegible]
پس قرعه بر نود شتر انداختند باسم عبدالله بیرون امد عبدالمطلب غش کرد چون بهوش امد گفت
واغوثاه الیک یا رب دست عبدالله را گرفت کشید صدای ضجه از حضار بلند شد عبدالله گفت
اما تخشی من الله [illegible] علیهم هلم الی فاخرجنی فانی قد جعلت من [illegible]
ربک فحقق فانی صابر علی قضائه وحکمه [illegible] بیا مرا
ذبح کن که صبر میکنم بحکم خدا ای پدر دست و پای مرا محکم ببند صورت مرا بپوشان که نظرت بمن بیفتد
جامه خود را بالا زن که خون الوده شود و باعث حزن تو شود و تو را وصیت میکنم در حق مادرم [illegible]
بعد از من زنده نخواهد بود از فراق من هلاک میشود او را دلداری بده مگذار گریه کند [illegible]
خود را بر سینه مرا ذبح کن عبدالمطلب گفت بر من دشوار است کلام تو پس انقدر گریست که محاسنش
تر شد [illegible]
حاشیه

علت وجود موجودات

المجلس الثامن — بسم الله الرحمن الرحیم — فی البشارة بمولد النبی

قال الله تعالی فی سورة البقرة وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ ابن عباس در شأن نزول این آیه فرموده که مفادش اینست که یهود با اوس و خزرج استفتاح میکردند یعنی میگفتند که عنقریب پیغمبری با این صفات از مکه مبعوث خواهد شد و عالم را مسخر میکند و شما ذلیل و منقاد او میشوید پس چون مبعوث شد و دیدند از یهود نبود و از فرزندان اسمعیل است از جهل و حسدیکه داشتند باو کافر شدند و او را انکار کردند معاذ بن جبل و بشر بن براء بن معرور گفتند ای یهود از خدا بترسید اسلام آورید شما استفتاح و استنصار میکردید بر ما بمحمد وقتیکه ما از اهل شرک بودیم و شما وصف او را بما بیان میکردید پس سلام بن مشکم برادر بنی نضیر گفت این آنکسی نیست که ما میگفتیم در مجالس سابقه در مجلد اول دویم ذکر کردیم که غرض از ایجاد انبیا و رسل و ملک و جن و انس و افلاک و ماسوی الله وجود مقدس محمدیست و حقیقة معرفة و علم و عبادت که غرض از ایجاد است انجانب فخلقت الخلق لکی اعرف مراد خلقت محمدیست و ما بقی لوازم وجود و فرع از وجود مقدس عن صنائع الله والخلق بعد صنائع لنا او است طریق معرفة و علم و متمم مکارم اخلاق و مقدم در خلقت و موخر در بعثت زیرا که اگر در خلقت موخر بود مفضول گشتی و معلول علی و آله علة راجح بر معلولست و لو انحیث علیته محضة پس او علة ما سوی و جهانرا ایجاد کرد تا فضل او دانا شد و اگر در بعثت مقدم بودی بدیگر انبیاء احتیاج نبودی زیرا که شریعتش اکمل و طریقتش اتقن و فائق تمام شرایع است علاوة لازم آمدی که دیگران از او افضل باشند چنانچه برجبیر مخفی نیست مثلا هرگاه مجتهدی بمنبر رود و موعظه کند و بعد از او دیگری برود و دیگران بعد از او بمنبر غلط است پس البته او ابنیا بموجب بعد از او لازمست که امت خود را خبر دهند ببعثت آن وجود مقدس و جزم داده بر مذهب پیغمبری آن خود را چنانچه حق در قرآن خبر داده الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و دیگر فرموده وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ و دیگر فرموده وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ پس ظاهر شد که هر پیغمبری تصدیق کرد نبی سابق خود را تا بخاتم نبود پیغمبری بنی سابق را تکذیب کند لا نفرق بین احد من رسله و که هر پیغمبری خبر داد به پیغمبران بعد خود

وامر کرد باطاعت آن



اخبار اهل کتاب به بعثت پیغمبر

وامر کرد باطاعت آن پیغمبر و نام شریف آنجناب در کتب اربعه معروف چنانچه در علل الشرایع و خصال و معانی الاخبار محمد بن علی بن الشاه از محمد بن جعفر بن احمد البغدادی از پدرش از احمد بن السخت از محمد بن الاسود الوراق از ایوب بن سلیمان از ابی البختری از محمد بن حمید از محمد بن المنکدر از جابر بن عبدالله از پیغمبر خدا که فرمود انا اشبه الناس بآدم و ابراهیم اشبه الناس بی خلقة و خلقا و سمانی الله من فوق عرشه عشرة اسماء و بین الله وصفی و بشر بی علی لسان کل رسول بعثه الی قومه و سمانی و نشر فی التوراة اسمی یعنی شبیه ترین مردم بادم منم و ابراهیم خلیل شبیه ترین مردم است از حیث خلق و خلق بمن و حق در بالای عرش خود مرا بده نام خوانده و اوصاف مرا ظاهر کرده و بشارت بمن داده بلسان هر پیغمبری که مبعوث کرده بسوی قوم خود و مرا در کتب آسمانی نام برده در توریة نام مرا نشر کرده و بث ذکری فی اهل التوریة والانجیل و علمنی کلامه و رفعنی فی سمائه و شق لی اسما من اسمائه فسمانی محمدا و هو محمود یعنی کرده نام مرا در میان اهل توریة و انجیل و کلام خود را یعنی قرآن را بمن تعلیم کرد و مرا باسمان بالا برد و نام مرا از نام خود مشتق کرد او محمود است و من محمد و اخرجنی فی خیر قرن من امتی مرا از بهترین قبیله و طایفه از هاشم یعنی از قریش بیرون آورد و جعل اسمی فی التوراة احید فبالتوحید حرم اجساد امتی علی النار نام مرا در توریه احید و بقول دیگر احید و معنی آن عدولد اولست یعنی بسبب توحید عدو ولید حد امت خود را از جهنم و سمانی فی الانجیل احمد فانا محمود فی اهل السماء و جعل امتی الحامدین مراد از انجیل احمد خوانده یعنی بسیار حمد کننده پس در میان اهل آسمان محمود و ستوده هستم و امت من حمد کننده گانند و جعل اسمی فی الزبور ماحی محا الله عزوجل بی من الارض عبادة الاوثان در زبور مرا ماحی خوانده چون بسبب عبادت بتها را از زمین محو کرد و نام برد مرا در قرآن محمد پس منم محمود در قیمة در یوم فصل قضا و شفاعة نمیکند احدی جز از من یعنی منم سرحلقه شفعاء و نام من در قیمت حاشر است یعنی اول کسیکه محشور میشود من هستم و دیگران بعد از من محشور خواهند شد یکی از نامهای من موقف است مردم را باز میدارم که حضرت حق منم عاقب یعنی خاتم المرسلین که پیغمبری بعد از من نیست منم پیغمبر رحمة و پیغمبر توبه و پیغمبر ملاحم و حوادث که در آخر الزمانست منم مقفی که باقتفای تمام انبیاء آمدم بالجمله انچه از اخبار مستفاد میشود نام انجناب از این قرار است عالم حاکم خاتم عابد ساجد شاهد مجاهد طاهر طه شاکر صابر ذاکر قاضی راضی داعی هادی قاری تالی ناهی آمر صادع صادق ص والقرآن قانت حافظ غالب تا چهارصد در قرآنست و در توریة است مذ مذ یعنی غفور رحیم و بقولی منذ یعنی محمد و بقولی مود مود و در زبور فلیطا مثل ابوالقاسم و در انجیل طاب طاب یعنی احمد و یعنی دیگر طیب طیب و در کتاب شعیا نور الامم و در صحف شیث ماذیاذ در صحف ادریس ببیاپیل در صحف ابراهیم موذموذ در اسماء دنیا مجتبی در اسمان

دوم مرتضی در سیم

حاشیه

در نزد هر طایفه معروف و زیادة سیادة ... چنانچه در بحار از خصال از ...

از ورق از علی بن الحسین الرقی از عبدالله بن جبلة از حسن بن عبدالله از جدش حسن بن علی بن ابیطالب ع

در جزو طی فرمود چند نفر یهود آمدند بخدمت پیغمبر و اعلم ایشان چند مسئله سؤال کرد من جمله و جواب شنید

و اسلام آورد پس پوست سفیدی بیرون آورد که آنچه پیغمبر در جواب مسائل او فرموده بود در آن نوشته بود

و عرض کرد یا رسول الله قسم بآنکسیکه ترا بحق مبعوث کرده که استنساخ نکردم این مسائل را مگر از الواحیکه

خدا بموسی نوشت و در تورات فضل ترا خواندم چندانکه شک افتادم یعنی غلو در حق تو کردم و چهل سال

نام ترا از تورات محو میکردم و هرچه محو کردم باز نوشته یافتم الخبر سید بن طاوس در کتاب سعد السعود

نوشته که در صحف ادریس یافتم در ضمن مخاطبه خدا با ابلیس لعین و مهلت دادن او تا یوم وقت معلوم

میفرماید و انتجبت لذلک الوقت عبادا لی امتحنت قلوبهم للایمان تا آنکه فرمود اولئک اولیائی اخترت

لهم نبیا مصطفی و امینا مرتضی فجعلته لهم نبیا و رسولا و جعلتهم له اولیاء و انصارا تلک امة اخترت

لنبی المصطفی و امینی المرتضی ایشان را دوستان من اختیار نمودم برای ایشان پیغمبری برگزیده و امینی برگزیده را

و آن پیغمبر ایشان قرار دادم و ایشان را یاوران او کردانیدم و آن امت را برای آن پیغمبر اختیار کردم پس آدم نظر کرد

بسوی طائفه از ذریه خود که نور ایشان ساطع بود فقال آدم ما هؤلاء ایشان چیست جواب آمد هؤلاء الانبیاء

من ذریتک ایشان انبیا اند از ذریه تو عرض کرد الهی فما بال نور هذا الاخیر ساطعا علی نورهم جمیعا قال لفضله

علیهم جمیعا یعنی این نور آخری بر نور تمام انبیا فائق است جواب آمد بجهة آنکه آن پیغمبر افضل از تمام انبیا

است آدم عرض کرد الهی کیست این پیغمبر و نام او چیست خطاب آمد ای آدم محمد پیغمبر رسول و امین و حبیب من و خیرة

و حبیب من و اکرم خلق نزد من و دوست ... از محمد ... علم و ایمانش

از محمد ... یقین و صدق و ... و عبادت و خشوع و ورع و اسلام ... تمام خلایق میثاق

از برای او گرفتم ... ای آدم ایمان باو آور ... و منزلت تو نزد من زیاد شود و بود

و وفادار تو افزون شود آدم گفت آمنت بالله و رسوله محمد ایمان آوردم بخدا و رسول او که محمد است قال

قد اوجبت لک یا آدم و قد زدتک فضلا و کرامة ... ایمان آوردی و فضل و کرامت تو را زیاد کردم ای آدم

تو اول پیغمبران و محمد خاتم پیغمبران است و اول کسیکه ... محشور خواهد شد و اول کسی است که

در محشر ... و اول شافعی و اول کسیکه در بهشت را میکوبد و برای او گشوده میشود

و پیش از محمد داخل بهشت میشود و ... آدم و ... آدم گفت الحمد لله که قرار دادی

در ذریه من کسی را که صاحب این فضائل ... سزاوار است که ذکر کنیم

... حالات ... تا طلب این امة روشن کردد در تفسیر علی بن ابراهیم از عبدالله بن ...

از ابن سنان



از ابن سنان از ابی عبدالله ع روایت کرده از رسول خدا ص که فرمود چون از خدا سؤال کنید سؤال کنید برای من

وسیله را عرض کردند وسیله چیست فرمود درجه منست در بهشت و هی الف مرقاة ما بین المرقاة الی المرقاة

حضر الفرس الجواد شهرا و هی ما بین مرقاة جوهر الی مرقاة زبرجد الی مرقاة لؤلؤة الی مرقاة ذهب

الی مرقاة فضة فیؤتی بها یوم القیمة حتی تنصب مع درجة النبیین فهی فی درجة النبیین کالقمر بین

الکواکب هزار پله است ما بین هر درجه یک ماه راه دونده تندرو است یک پله و درجه از گوهر

درجه از زبرجد درجه از لؤلؤ درجه از طلا درجه از نقره پس آن را در روز قیامت میآورند در میان درجه پیغمبران نصب

میکنند مانند ماه در میان ستارگان و باقی نمیماند پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه میگویند خوشا

برای کسیکه صاحب این درجه است پس منادی ندا میکند چنانچه تمام اهل جمع میشنوند که این درجه محمد

حضرت فرمود پس من بیایم جامه از نور پوشیده و تاج سلطنت بر سر و علی بن ابیطالب ع در پیش رو لوای

در دست دارد آن علم هفتاد شقه دارد هر شقه وسیع تر از شمس و قمر و در جزو دیگر است که خدا عطا میکند

بعلی قوه مثل قوه جبرئیل و نوری مثل نور آدم و حلمی مثل حلم رضوان و جمالی مثل جمال یوسف و صوتی چون صوت

داود و داود خطیب بهشت است در جنت و در جزو دیگر است که پیغمبر فرمود ام حله سبزی پوشیده باشد که روشنی کند

ما بین مشرق و مغرب را و امیر ع نیز چنین حله در بر و در جزو دیگر است که پیغمبر بر براق سوار و امیرالمؤمنین ع

بر ناقه از ناقه های بهشتی سوار مدبجة الجنبین علیه حلتان خضراوان من کسوة الرحمن علی راسه تاج من

نور لذلک التاج سبعون رکنا علی کل رکن یاقوتة حمراء تضیء للراکب من مسیرة ثلثة ایام جامه دیباج برو

و آنجناب در حله سبز پوشیده تاجی از نور که هفتاد رکن دارد بر هر رکنی یاقوت سرخی است که از سه روز راه

روشنی او ظاهر است لوای حمد بدست و تمام انبیاء و اولیاء در زیر آن لوا هستند و ... بر آن نوشته بود

لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریة چون بر پیغمبران مرور کنند ایشان گویند این دو نفر ملک مقرب

چون عبور کنند ملائکه گویند این دو نفر پیغمبر مرسلند تا اینکه ... بر منبر قرار گیرد

یک پله پائین تر بایستد و تمام اهل جمع غبطه برند برایشان پس رضوان بیاید کلیدهای بهشت را بیاورد و مالک

کلیدهای جهنم را بیاورد و سلام کند و کلیدها را خدمت پیغمبر دهند و آنجناب کلیدها را بدست امیرالمؤمنین

دهد در آن روز روشن شود چشم دوستان ایشان و در آن روز امر فرماید خدا مالک را که طبقات جهنم را

بیفروزد و امر کند رضوان را که هشت بهشت را زینت نماید و امر فرماید که صراط را بر روی جهنم

بکشد و جرا ... بزرگ عرش و ... و امر فرماید پیغمبر را که است جود

بیاورد بپای حساب پناه میبرم بخدا پس پیغمبر نزد صراط آید و صراط هفت قنطرة دارد طول هر قنطره هفت

هزار فرسخ است ... و بر هر قنطره هفتاد هزار ملک است در قنطره اول سؤال میکنند از

ولایة علی بن ابیطالب

ولایة علی بن ابیطالب و دوستی اهل بیت محمد هر کس دارای ولایة علی بن ابیطالب است از آن قطرة مثل برق
خاطف و الا در جهنم سرنگون شود اگرچه عبادة هفتاد صدیق داداشته باشد بناء میریم مجلسا در بحار
از رسول خدا روایت کرده که فرمود امت من بر من وارد میشوند بر این حوض با پنج علم اول رایة گوساله است
یعنی ابوبکر پس من میگیرم دست او را چون دست او را گرفتم رویش سیاه میشود و قدمهایش بلرزه آید
و خفقان قلب او را فرو گیرد و متابعان او نیز چنین شوند فاقول ماذا خلفتمونی فی الثقلین بعدی
گویم بعد از من با کتاب خدا و عترة من چگونه رفتار کردید بعد از من فیقولون کذبنا الاکبر و مزقناه
و اضطهدنا الاصغر و ابتززنا حقه فاقول اسلکوا ذات الشمال میگویند ثقل اکبر را که قران است تکذیب
کردیم و اجزاء او را پاره کردیم و متفرق کردیم و ثقل اصغر که اهل بیت تواست مخذول کردیم خانه نشین کردیم
و ایة فرعون با الکر ... میرسد یعنی عمر بن الخطاب و اتباع او و دوستان او پس چون دست او را بگیرم
رویش سیاه شود و خفقان پیدا کند و بلرزد پس گویم بعد از من با کتاب خدا و عترة من چگونه سلوک کردید
گویند قران را تکذیب کردیم و اهل بیت تو را با او قتال کردیم پس این دو طایفه را از کوثر تشنه و بیبهره برگشته
باشند اما ایة سیم که علم عثمان و معویة پیدا شود ... چهالی ... اهل محشر او ... که معویة
گوید حق علی را غصب کردم و با او محاربه کردم و صاحب علم چهارم ... خوارج گوید با علی محاربه کردم چون
نوبت به یزید رسد گوید پس ... در کربلا محاصرة کردم سی هزار نفر حرب او فرستادم ابن سعد گوید که
کسیکه تیر بجانب حسین انداخت من بودم اصحابش را شهید کردم دستهای علمدارش را قطع کردم حکیم ...
... نوفل ... دستهای عباس را جدا کردم منقذ بن مرة گوید من فرق جوانان هجده ساله اش را
شکافتم عمر بن سعد ازدی گوید من ... او را ... شهید کردم اما عبدالله ... بکدام زبان خواهد
گفت وقتی سید الشهداء طفل شیرخوار خود را بروی دست گرفت و التماس کرد ای قوم کشتید تمام
اصحاب و انصار و برادران و جوانان مرا و ما بقی عنی هذا الطفل یتلظی عطشا بغیر از این طفل
باقی نمانده یعنی از جمله هفتاد و دو قربانی که در کعبه و فا حاضر کرده ام کل سر سپرده با بیان کوی وفا
این طفل در شیع است که در هیچ مذهب گناهی ندارد و مورد ترحم است چگونه از عطش بخود میپیچد
کبود شده قطره آبی باو دهید بجای آب تیر سه شعبه زهرآبداده بحلق نازک آن طفل بیگناه تشنه
حرمله لب ... زد سنان گوید من نیزه بر پهلوی امام زدم چنانچه از بالای اسب بروی زمین قرار گرفت
شمر لعین گوید در دم آخر که من برای قتل آن مظلوم کردیم التماس کرد شربتی آبی بکام خشک من برسان
گفتم کجا آبی بدرت ساقی کوثر است اسبر حتی تاخذ الماء من یده صبر کن تا او آب دهد پس بدو آوردنده
مرتبه سر او را جدا کردم ... جزای قاتل او چون دانم دانند بکباره بر جریده رحمت قلم زنند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نهم



المجلس التاسع — بسم الله الرحمن الرحیم — فی البشارة بمولده

قال تعالی فی سورة البقرة الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون
الحق و هم یعلمون اهل کتاب میشناسند پیغمبر آخر الزمان را چنانچه پسران خود را میشناسند بدرستیکه طایفه
از ایشان کتمان میکنند حق را و حال آنکه میدانند بی عتاب ... بیان فتیح است و برهان است که شناسند
پیغمبر خود را بر امة بعد از کتب سلف چنانچه باید توصیف فرموده شکل و شمایل و اوصاف آنجناب و مولد
و منشاء و هجرة او را بیان فرموده بلکه علامات ظهور آنجناب را نیز بیان فرموده تا امر مشتبه نشود و حجة دست
چنانچه در این زمان مثلا وجود حجة بن الحسن مخفی از انظار است و ما منتظر ظهور باهر النور او هستیم شکل و
شمایل و اوصاف و اخلاق و محل ظهور آنجناب را در اخبار صادقین دیده ایم و هنوز ندیده و شنیده ایم که احدی
باین اوصاف ظهور کرده باشد و دیگر از برای ظهور آنجناب علاماتی در اخبار صادقین بحد تواتر رسیده
که آن علائم هنوز تمام نشده و آنکه میگوید ظهور کرده بواء باطل افتاده چه بعضی از علامات در همین زمان
ظاهر شد و علائم پیش از ظهور راست پی امید داریم که عنقریب ظاهر گردد انشاء الله و عجل الله فرجه
پاک فرماید غرض اینستکه بسبب علائم که انبیاء سلف با هم گفته و در کتب نوشته بودند یهود هاشم و عبد المطلب
دشمن داشتند یکی خرقه خون آلود یحیی بود که خون تازه از او جوشید و یهود دانستند که نزدیک شد و در بحار از حسان
بن ثابت روایت کرده که گفت من هفت یا هشت ساله بودم آنچه میشنیدم میفهمیدم شنیدم یهودی بر تل
یثرب با واز بلند میگفت ایکروه یهود بیایید چون جمع شدند گفتند چه میگوئی گفت امشب ستاره احمد
طلوع کرده من جمله قس بن ساعدة بن حذافة بن زهیر بن ایاد بن نزار او کسی بود که در جاهلیة پیش از آنکه حضرت
را دریابد باو ایمان آورده و باسم و صفت و نسب او را شناخت و بشارة میداد مردم را دیگر تبع بود در مجلس
دیگر ذکر شود دیگر بحیرا راهب بود در بحار از اکمال الدین باسناد خود از عبد ابی طالب نقل میکند که گفت
در بشنیدیم از ولادة رسول خدا به تجارة شام رفتم و در هوای بسیار گرم حرکت کردم و آنجناب را
با خود بردم چون هوا گرم میشد ابر سفیدی ظاهر میشد و سایه بر آنجناب میافکند و برا و سلام میکرد
تا بودکه ... انواع میوه بود ما بسیار ... و با ما همچنان آمد ... و گیاه که میرسیدیم
سبز و خرم و پر آب و گیاه میشد ... از رفتار باز میماند دست بر او میمالید برفتار میآمد چون
نزدیک بصری رسیدیم صومعه دیدیم که برهبت بجانب ما آمد بما رسید ایستاد راهبی در آن صومعه
بود چون نظرش بر جمال دل آرای محمدی افتاد شناخت و میگفت ان کان احد فانت انت یعنی
اگر پیغمبری بعد از عیسی باید باشد تو هستی پس ما در زیر درخت بسیار بزرگ خشکی فرود آمدیم آن
درخت از مرده قدم میمنت لزوم نبوی بجوش آمد و سبز و خرم گردید و دو نوع میوه تابستانی و یک نوع میوه
زمستانی بار آورد

زمستان بار اورده پس بجبرا طعامی که یکنفر را کافی باشد خدمت حضرت اورده باعجاز انجناب صد و هفتاد
نفر از ان طعام سیر شدند بجبرا انجناب و ابو سعید و بلیجا است گفت اکرام کردم شما را از جهت خاطر این نور تابنده
و دیدم انجه را که شما نفهمیدید دیدم مردانی را که مروحه یاقوت در دست و باد او دادند و انواع میوها
بهشت بر او نثار میکنند و نوری که از صورت او باسمان میرود و این ابر که بر او سایه افکنده و صومعه من او را
استقبال کرد و درخت خشک سبز شد و سه نوع میوه بار اورد و این حوضها و چشمها که از زمان عیسی خشک شده بود
اب اورده و در کتاب شمعون الصفا یافتم که فرمود و قتی دیدید اب در این حوضها ظاهر شد بدانید برای
پیغمبریست که در مکه ظاهر میشود و بمدینه مهاجرت میکند نام مبارکش در میان قوم او امین و در اسمان احمد
و از صلب اسمعیل ذبیح است پس بجبرا بخدمت انجناب عرض کرد از سه مطلب سوال میکنم ترا بحق لات و عزی
قسم که مرا خبر ده حضرت در غضب شد فرمود هیچ چیز نزد من دشمن تر از لات و عزی نیست اینها سنگ هستند از
بجبرا گفت این یکعلامت پس گفت خبر بده مرا از خواب و بیداری خود پس انچه بجبرا سوال کرد جواب شنید د
ابو لهب راهب بود که بشارت داد دیگر قس بن ساعدة بود در بحار از قصص روایت کرده از رسول خدا
که وحی فرمود نعم بعیسی جد فی امری و لا تترک انی خلقتک من غیر فحل ایة للعالمین اخبرهم امنوا بی
و برسولی النبی الامی نسله من مبارکة و هی مع امک فی الجنة طوبی لمن سمع کلامه و ادرک زمانه و شهد
ایامه جد و جهد کن در تبلیغ امر من و امکذا را ببر سنکه من خلق کردم ترا بی انکه از صلب پدری باشی تا علامتی
از برای اهل عالم باشی خبر بده قوم دیگر ایمان اورند بیکتائی من و بر نبوة پیغمبری پیغمبری که از مکه ام القری
مبعوث میشود و نسل او از دختر مبارکه او فاطمه است که با مادر تو در بهشت خواهد بود طوبی برای کسیکه
زمان او را دریابد و کلام او را بشنود امر بگوش هوش کشد عیسی گفت طوبی چیست نعم فرمود درختی است
در بهشت غصهاعین من شرب منها شربة لم یظما بعدها ابدا یعنی از پای درخت که هر کس شربتی از ان
بیاشامد هرگز تشنه نگردد و انچه حرامست برانبیا پیش از انکه ان پیغمبر بیاشامد و بهشت حرامست بر امم
پیشین تا انکه امة ان پیغمبر داخل شوند در سفر اول تورات کلامی است که ترجمه عربی ان اینست ان الله تعالی نزل علی
ابراهیم فقال له انه یولد فی هذا العالم للغلام اسمه اسحق ملک و ابراهیم شاد شد و گفت پسری برای تو متولد
میشود نامش اسحق است ابراهیم گفت لیت اسمعیل یعیش بین یدیک یخدمک کاش اسمعیل زنده بود
خدمت ترا میکرد فرمود مستجاب کردم دعای ترا در اسمعیل و مبارک کنم او را و امة او را و برکت کنم او را بخ
بهم و متولد میشود از او دوازده بزرگ یعنی دوازده امام و در تورة است که مللا اداشد بوهم ر قتی
که از نور سادة باعضت بیرون امد و کوبان بود گفت علامات خوابها و ر اسمعیل نام و او در انتها بزرگ خوا
بود و ان کتاب از محمرات چون برای اسمعیل جیب سلطنت دست نداد در جای دیگر است که مبتلیها از طور سینا

وان کوه استکه خدا با موسی



وان کوهی استکه خدا با موسی تکلم کرد و تجلی کرد از ساعیر که کوهی است در شام که عیسی در انجا بود و ظهر من جبل
فاران یعنی ظاهر شد از جبل فاران که مکه است و اول اجداد از نبوة موسی است و دوم عیسی و سیم محمد کرد خدا
از ان سر محل ظاهر شد در کتاب حیقوق است سیجیء من التیمن و یقدس من جبل فاران پر میکند زمین را از نو
و موت در پیش روی او روانست و ممکن استکه اشاره بظهور حجة بن الحسن هم باشد در کتاب حزقیل است انی
مویدک بمتدار بلشکره و متدار جد حضرت پیغمبر اسمعیل است و محمد هم در موالی بیاد موید عبکر بود با محمد
در کتب تمام انبیا خبر از او داده اند و اهل دین در انتظار شبوده اند در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده
که در غزوه صفین لشکر بصره قریب امیر المومنین نزدیک دیر نصرانی فرود امدند ناکاه دیدند پیر نیکو منظری
از میان دیر بیرون امد کتابی در دست و نزدیک امیر مومنان رسید گفت السلام علیک یا خلیفة رسول الله
فقال علیه م مرحبا یا اخی شمعون بن حمون کیف حالک رحمک الله فرمود مرحبا ای برادر شمعون الصفا بوصی عالی
خداوند ترا رحمت کند عرض کرد بخیر یا امیر المومنین و سید المسلمین و وصی رسول رب العالمین بخیر است ای امیر مومنان
و سید مسلمانان و وصی پیغمبر رحمة منم از نسل مردی از حواریین عیسی بن مریم برادر تو از نسل شمعون وصی عیسی و ما
بودیم عیسی بوده ایم و کتب عیسی نزد من است باملاء روح الله و انشاء پدرم شمعون الصفا و در انست علم ابنده و سلاطین
پادشاهی بعد از پادشاهی حتی یبعث الله رجلا من العرب من ولد اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله من ارض تدعی تهامة
من قریة یقال لها مکة تا انکه برانگیزد به نبوة خدا ایشم مردی را از عرب از فرزندان اسمعیل از زمین تهامة از شهر
مکه نام مبارکش احمد است پس وصف کرد شمایل انجناب را و در روایتیکه عبد الله بن سلیمان از انجیل نقل میکند که نعم بعیسی فرمود
صدقوا النبی الامی صاحب الجمل و المدرعة و التاج و النعلین و الهراوة الاجل العینین الصلت الجبین
الواضح الخدین الاقنی الانف افلج الاسنان کث اللحیة عریض الصدر طویل العنق عریض الجبهة
حسن الوجه قطط الشعر طیب الریح حسن الکلام فصیح اللسان کان عنقه ابریق فضة یجری فی تراقیه
الذهب له شعرات من صدره الی سرته لیس علی بطنه و لا علی صدره شعر اسمر اللون و بروایة علام ابیض
اللون شرب حمرة دقیق المسربة شثن الکفین و القدمین شثن الکعبین بعید ما بین المنکبین کان
فخذاه تیلاه او و جهه تلالؤ القمر لیلة البدر اطول من المربوع و اقصر من المشذب عظیم الهامة سواء
البطن و الصدر ضخم الکرادیس اذا التفت التفت جمیعا و اذا مشی کانما ینقلع من الصخرة و ینحدر
من صبب و شعره کالعهب عرقه اطیب من ریح المسک ایمان اورید بر سیمی که او مکه که ام القری است
مبعوث میشود صاحب شتر و مدرعه و عمامه و نعلین و عصا است و ان پیغمبر با این شکل و شمایل است
فراخ چشم سیاه چشم فراخ پیشانی کشاده رو بینی مبارکش کشیده و دندان در وسط انست دندانهای مبارک
کشاده محاسنش انبوه سینه مبارکش کشاده بلند کردن کشاده چیزی در رفاقت نیکوئی صورت و موی سر او

موی او جون شد

بوشیده چون شد از بن کلاش شریف قواز عسل با کمال فصاحت لسانه و ملاحت بیان و گردن مبارکش چون نقره خام که با طلا آمیخته خطی از شعر لطیف متصل از سینه تا بالای ناف کشیده مانند ناشی از موهای گندم گون و بود ترانه سپیدی با سرخی آمیخته ابرو کشاده نه بلند نه بسیار کوتاه دقیق المرتبه بود یعنی خطی از موی سینه تا ناف کشیده کفهای مبارکش نرم و بقول بعضی نیز درشت بود عریض ما بین المنکبین بود ضخم و مفخم بود در انظار با هیبت و عظمت بود رخسار مبارکش چون ماه شب چهارده سر مبارکش بزرگ بود سینه و شکم مبارکش مساوی بود سرینهای بزرگ ضخیم بود چون عقب نظر میکرد بتمام بدن برمیگشت و در راه رفتن سنگین راه بود و بسیار سریع تر بود وسط بالجمله میتوان تمام این اوصاف را بیان داشت و راهب وصف کرد برای علامات شمایل و اوصاف پیغمبر و او محل و محل مهاجرت و اسماء آنانکه آنجناب را یاری میکنند و آنانکه با او قتال میکنند و اینکه آنجناب شصت و سه سال عمر میکند و وفاتیکه بعد از آنجناب رو میدهد تا وقت نزول عیسی از آسمان و تمام ائمه را نام برده و مدت هر یک را ذکر کرد و گفت در آن کتاب املای عیسی و خط شمعون تمام اینها نوشته شده است و چون به پسر خواست او را بود بمن وصیت کرد و گفت ای پسر بدرستیکه وصی محمد و خلیفه او که صفت و صفتش در این کتاب موجود است عنقریب باین دیر خواهد آمد بعد از آنکه سه نفر از ائمه ضلال که ابوبکر و عمر و عثمان باشد هر یک مقدار عصب خلافت کنند پس چون وصی پیغمبر آمد با او بیعت کن و در رکاب او جهاد کن زیرا که جهاد با او مثل جهاد با محمد است و دوست با او مثل دوستی با محمد است و هم چنین است دشمنی با او بعد گفت یا امیرالمؤمنین در آن کتاب است که دوازده پیشوا از قریش از ائمه ضلال با اهل حق نزاع میکنند و اسماء و دشمنی میدار و ضبط اول کسیکه حقوق اهل بیت را غصب کرد ابوبکر و عمر و عثمان بودند بعد معویه چه کردند با امیرالمؤمنین ع این جهاد این بود وقتیکه رسولخدا ام از دنیا رحلت فرمود الله دگراه کردند امت دشت را انداختند وصیتهای رسولخدا را و اوامر سعادتشان که فرموده بود چنانچه در اعلام الوری از طبرسی و در ارشاد از مفید روایت شده است بر اینکه رسولخدا فرمود اَیُّهَا النَّاسُ اِنّی فَرَطُکُمْ وَ اَنْتُمْ وارِدُونَ عَلَیَّ الْحَوْضَ ای مردم من از دنیا پیش از شما رحلت کنم و شما بر من وارد میشوید اَلا وَ اِنّی سائِلُکُمْ عَنِ الثَّقَلَیْنِ فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونی فیهِما فَاِنَّ اللَّطیفَ الْخَبیرَ نَبَّأَنی اَنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَلْقَیانی آگاه باشید از شما سؤال خواهم کرد که بعد از من با کتاب خدا و عترت من چگونه رفتار کردید بدرستیکه خدا مرا خبر داده که این دو از هم جدا نخواهند شد تا اینکه کنار حوض بمن برسند یعنی لازم ملزوم یکدیگرند هر کس اعتقاد بقرآن دارد باید اطاعت عترت مرا بوجود واجب داند و هر کس محب عترت من است باید باحکام قرآن عمل کند زیرا مثل اینند و مثل روح و جسد آن چنانچه در مجالس متعدده تحقیق نمودیم اَلا وَ اِنّی قَدْ تَرَکْتُ فیکُمْ کِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتی اَهْلَ بَیْتی فَلا تَسْبِقُوهُمْ فَتَفَرَّقُوا وَلا تُقَصِّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِکُوا وَلا تُعَلِّمُوهُمْ فَاِنَّهُمْ اَعْلَمُ مِنْکُمْ پیشی نگیرید بر ایشان یعنی متابعت ایشان کنید اگر پیشی بگیرید متفرق و گمراه میشوید و از پیروی ایشان کوتاهی نکنید و عقب نیفتید که هلاک خواهید شد [illegible]

اهل بیت اطهار مصابیح نجات و دالین علی الله

(حاشیه:)

در ... سال که بعد از پیغمبر زنده بود ستة [illegible] بود رسید مدت بعثت و چهار سال و شش ماه منقطع الید بود چنانچه پیغمبر در مدت سیزده سال در مکه چنانچه بایستی نتوانست آشکارا جهاد کند و بعد از هجرت در مدت ده سال جهاد کرد امیر هم همان طریق دو سال و شش ماه یا چهار ماه ابوبکر غاصب حق او شد که نسبت هجرت بود مرد چنانکه مکنت داری و در مدت ده سال و شش ماه عمر بن خطاب حق او را غصب کرد این سیزده سال و دوازده سال تقریبا عثمان لعین غصب خلافت کرد این بیست و چهار سال و در روز جمعه بیست و پنجم ذی حجه سنه سی و پنجم هجری با آنجناب بیعت کردند آنوقت معویة بن ابی سفیان سر بلند کرد و از زمان بعثت پنجاه و هشت سال تقریبا از سن مبارکش گذشته در روز جمعه با ادهم جمادی الاخرة سنه سی و ششم هجری واقعه جمل رو داد هم حضرت ام پنجاه و نه بود و بیست و دویم محرم سنه سی و هفتم که سال سی ششم ... بود وارد صفین شد هیجده ماه تقریبا طول کشید بعد از آن بقتال خوارج مشغول شد عرض اینست که در مدت

وصایای پیغمبر ام

شصت و سه سال که در دنیا بود آسوده نبود تا اینکه در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهلم هجری ابن ملجم مرادی شمشیر زهرآلوده بر فرق نازنینش زد در محراب عبادت وقت نماز صبح در سجده آخر منادی ندا کرد الا قد قتل امیر المؤمنین کلثوم و زینب و حسنین جزع میکردند حسین بجد آمد ند بدن را بجا برد در شب بیست و یکم رمضان بروایتی مفید در ثلث از شب وفات کرد او را حسنین غسل دادند دفن کردند و قتی حسین شهید شد عوض اینکه دفن کنند اسب بر بدنش تاختند الا لعنة الله علی الظالمین



مجلس نهم وفات فاطمه زهرا علیها السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

اهل بیت اطهار مصابیح نجات و دالین علی الله و نجوم هدایة و علائم شریعت هستند هر کس از ایشان پیشی جوید یا خود را با ایشان برساند در بادیه ضلالت هایم ماند و فرمود شما یاد ندهید زیرا که ایشان اعلم از شما اند فرمود اَیُّهَا النّاسُ لا اُلْفِیَنَّکُمْ بَعْدی تَرْجِعُونَ کُفّاراً یَضْرِبُ بَعْضُکُمْ رِقابَ بَعْضٍ بعد از من کافر نشوید یکدیگر را مکشید پس من وارد شوم در حالتیکه هلاک باشید ایها الناس بدانید علی بن ابیطالب برادر و وصی من است و بعد از من بتاویل قرآن جنگ میکند چنانچه من به تنزیل قرآن با کفار جنگ کردم این سفارشات اکیدا مرا در مجالس عدیده حوالشان میکرد وقتیکه مریض شده بود اسامة بن زید را سردار لشکر نمود و امر فرمود بطرف بلاد روم در محلیکه پدرش زید بن حارثه بود برود و جماعتی را که میدانست منشا فتنه هستند در تحت حکومة اسامة قرار داد که در مدینه نباشند و بسیار تاکید برفتن کرد اسامه در جرف لشکرگاه کرد و دست علی را گرفت با جماعتی بقبرستان بقیع آمد و فرمود مامورم که از برای اهل بقیع استغفار کنم پس فرمود اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْقُبُورِ لِیَهْنِئْکُمْ ما اَصْبَحْتُمْ فیهِ مِمّا فیهِ النّاسُ سلام بر شما ای اهل قبور مبارک باد شما را آنچه مردم عارض شده اَقْبَلَتِ الْفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ یَتْبَعُ آخِرُها اَوَّلَها فتنه‌ها مانند شب تار رو آورده پس مدتی استغفار کرد برای ایشان بعلی فرمود که روح الامین هر سال یکمرتبه قرآن را بر من عرض میکرد امسال دو مرتبه عرض کرد این نیست مگر اینکه اجل من نزدیک شده پس روز پنجشنبه فرمود ائتُونی بِدَواةٍ وَ کَتِفٍ اَکْتُبْ لَکُمْ کِتاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ اَبَداً دوات و کتف بیاورید چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید خواست حاضر کنند عمر گفت اِنَّ الرَّجُلَ لَیَهْجُرُ یعنی هذیان میگوید قرآن ما را کافیست و وقتیکه رسولخدا از دنیا رفت روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سنه یازدهم هجرة نبویه بود که امیرالمؤمنین ع مشغول غسل دادن آنحضرت بود و فضل بن عباس چشم خود را بسته بود و آب میریخت شبوشک آب را چه عزت برای غسل آنجناب کشیدند و ملائکه مدد میکردند در بصائر الدرجات از احمد بن محمد و محمد بن اسحق از قاسم بن یحیی از بعض اصحاب ما از ابی عبدالله روایت کرده که فرمود چون پیغمبر ام از دنیا رفت جبرئیل و ملائکه و روح چنانچه در شب قدر نازل میشوند نازل شدند امیرالمؤمنین دید از زمین تا آسمان ملائکه غسل میدهند پیغمبر را و اعانت کردند در نماز گذاردن و دفن کردن پیغمبر و بعد از دفن و در لحد گذاردن پیغمبر با علی تکلم کرد و وصیت کرد ملائکه را صحیح نمی علی گریان شد و شنید که ملائکه گفتند بعد از تو ما مصاحب او هستیم مگر اینکه بعد از این ما را بچشم نخواهد دید وقتی امیرالمؤمنین از دنیا رفت حسنین دیدند همین ملائکه را که اعانت کردند در غسل و کفن و دفن و چون حسن از دنیا رفت دیدند همین پیغمبر و علی و ملائکه او را اعانت کردند و چون حسین شهید شد سید سجاد دید پیغمبر و علی و حسن و ملائکه او را اعانت کردند هم چنین هر امامی چنین دید اما ملائکه بعد از سر روز آمدند برای غسل سید الشهداء ام وقتیکه رسولخدا از دنیا رفت بسیاری از مهاجر و انصار بنماز و دفن پیغمبر حاضر نشدند بغارة منصب خلافت رفته‌اند چنانچه گویا بغارة خیام حسین رفتند الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس دهم

(حاشیه:)

[illegible]

بین اکثر تواریخ ولادة و وفاة و مدة عمر شریفش

وفیه

بین تواریخ وفاة و بین جزء صحیح که بعد از پدر هفتاد و پنج روز زنده بود و جمعی ابو الفرج از باقر روایت کرده که بعد

المجلس العاشر — بسم الله الرحمن الرحیم — فی البشارة بمحمد

قال الله تعالی اَهُمْ خَیْرٌ اَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ اَهْلَکْنَاهُمْ اِنَّهُمْ کَانُوا مُجْرِمِینَ یا اکفار قریش بهترند
جسته تو لدو بنا یا قوم تبع و انها که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشانرا بدرستیکه ایشان گناهکار
بودند منقولست در اینکه تبع ایمان اورد یا بر کفر مرد بعضی گویند خدا هلاک کرد تبع و قوم او را و بعضی گویند ایمان
اورد و قومش بر کفر باقی ماندند و بعذاب هلاک شدند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
تبع باوس و خزرج گفت شما در مدینه باشید تا بیرون اید پیغمبر اخر الزمان و اگر من او را دریابم خدمت
او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که مردی شامی از امیر المؤمنین
پرسید که تبع را چرا تبع گویند فرمود او پسری بود کاتب و نویسنده پادشاه پیش از او بود هر وقت تبع
نامه برای ان پادشاه می نوشت عنوانش این بود بسم الله الذی خلق صبحا و ریحا ابتدا میکنم بنام خدا
خالق رونده باد پس ان پادشاه گفت ابتدا کن بنام ملک رعد تبع گفت ابتدا نمیکنم مگر بنام خدا بعد
پس بجزای این پادشاهی انتقال بر تبع شد و مردم متابعت او کردند لهذا تبع نام او شد در حدیث
حسن از اسمعیل بن جابر است که گفت در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم در باب انصار
سخن رفت که بعضی گفتند ایشان قبیله ها مختلفند جمع شده اند بعضی گویند از اهل یمن هستند تا اینکه
رسیدیم بخدمت حضرت صادق و انحضرت در سایه درختی نشسته بود چون نشستم از باب ایشان
گفت تبع از جانب عراق امد و علما و اولاد پیغمبران با او بسیار همراه بودند چون رسیدند باین وادی
که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی از قبایل بسوی او امدند و گفتند تو میروی بسوی اهل بلدیکه مدتها
مردم را بازی میدهند و شهر خود را حرم نام کردند و خانه ساخته اند از خانه پروردگار خود
گردانیده و مراد ایشان شهر مکه و خانه کعبه بود پس تبع گفت اگر چنان باشد که شما میگویید مردم
ایشانرا خواهم کشت فرزندان ایشانرا اسیر و خوانه های ایشانرا خراب میکنم چون این قصد کرد چشمش
اب شد بر روی هر دو چشم او نشد علما و اولاد انبیا را گفت فکری کنید و علاجی دهید از این بلا که عارض
من شد گفتند ایا چیزی در خاطر خود گذرانیدی گفت بلی در خاطرم گذشت که این خانه را خراب
و قتل و غارت کنم گفتند برای همین این بلا بتو رسید زیرا که این شهر حرم خداست و خانه خانه خداست
و ساکنان انجا فرزندان اولاد ابراهیم خلیل هستند گفت راست گفتید پس توبه کن از عزمی که کردی
کعبه و اهل انرا پس چشمهایش صحیح شد پس انگاه اورا بر خرابی خانه دلالت کرده بودند
کشت و بمکه امد کعبه را جامه پوشانید و بمردم طعام خورانید هر روز صد شتر برای اهل مکه کشت
تا انکه کاسه ها و نرک از گوشت پر میکردند بر سر کوهها میگذاشتند برای درندگان و علف دادن

در وادیها پر نشد



در وادیها پر نشد برای وحشیان پس از مکه بمدینه امد و گروهی از اهل یمن را که از قبیله غسان
بودند در انجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر اخر الزمان و انصار اولاد ایشانند بروایت
دیگر تبع بن حسان چون بمدینه امد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت خواست مدینه را خراب کند
مردی از یهود گفت ای پادشاه قول باطل را قبول منما و مردم را غضب مکن و مکش و تو عینی
این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا یهود گفت او اولاد اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد شد که باین مکان
هجرت کند و ان یهود دو بیت و پنجاه عزم داشت پس تبع دست از مدینه بر داشت و بمکه امد و کعبه را
جامه پوشید و اطعام کرد و این اشعار خواند قَالُوا بِمَکَّةَ بَیْتُ مَالٍ دَاثِرٍ وَکُنُوزُهُ مِنْ لُؤْلُؤٍ
وَزَبَرْجَدٍ بادرت امرا حال ربی دونه وَاللهُ یَدْفَعُ عَنْ خَرَابِ الْمَسْجِدِ فترکت فیه من
رجالی عصبة نجباء ذوی حسب و ریب محمد چهار صد نفر از علما در مدینه بهاد و خانه بکنیز ان
برای ایشان مهیا کرد و این قصه هزار سال پیش از ولادة حضرت بود و بود ابن این شهر اشوب تبع او
از پنج نفر است که تمام زمین را مالک شد در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر از علمای انجا
اختیار کرد چون بمکه امد چهار هزار از علما همراه داشت اهل مکه او را احترام نکردند غضب کرد باوزیر
خود غارها مشورت کرد او گفت ایشان جاهلند بسبب این خانه عجب کردند او قصد تخریب کعبه کرد در دیگر
اطبا از علاج عاجز شدند از علما سبب پرسید گفت چه در خاطر گذرانیدی گفت تخریب کعبه گفت از عزم
خود برگرد چنان کرد شفا یافت ایمان اورد کعبه را هفت جامه پوشید و اول کسی بود که جامه بر کعبه پوشید
بجانب مدینه رفت و ان زمینی بود که چشمه ابی در ان بود پس چهار صد نفر از ان چهار هزار عالم با شاه گفتند
ما با تو همه جا گردش کردیم تا اینجا رسیدیم از اینجا بیرون نمیرویم تا وقت مردن او پرسید سبب پرسید گفتند
شرف این بقعه بسبب محمد است که صاحب قران و منبر و علم و منبر است ولادتش در مکه و محل هجرتش
این مکانست امید که ما یا اولاد ما او را دریابیم تبع یکسال انجا ماند شاید در ان زمان هجرت کند
چهار صد خانه بنا کرد و بهر یک کنیزی داد اموال داد و نامه بحضرت نوشت مانی عالم که او را نصیحت کرده
بود داد و بطرف هند رفت در غلسان که شهریست از شهرهای هند وفاة کرد بعد از هزار سال که
حضرت متولد شد او لادان علما که اوس و خزرج باشند در مدینه زیاد شده بودند و مادر عبد المطلب
از همان طایفه بود و چون حضرت مبعوث شد او لادر بیت نامه را باابی لیلی دادند بمکه در قبیله
بنی سلیم خدمت حضرت رسید حضرت فرمود انت ابو لیلی قال نعم قال و معک کتاب تبع الاول
تو ابو لیلی هستی و نامه تبع اول با تو است او در حیران شد نامه را داد انجناب نامه را بعلی داد خواند
حضرت فرمود مرحبا برادر صالح ما تا سه مرتبه فرمود و ابو لیلی را امر مراجعت داد دیگر از انکه خبر دادند
بر بعثت انجناب

حکایت سیف بن ذی یزن

بر بعثت آنجناب سیف بن ذی یزن بود چنانچه در بحار از کتاب اکمال الدین صدوق علیه الرحمة از ما... ..علیهم
از عم خود از کوفی از علی بن حکیم از عمرو بن بکار العبسی از محمد بن سائب از ابی صالح از ابن عباس و بطرق دیگر
نیز روایت شده که چون سیف بن ذی یزن بر پادشاه حبشه که نعمان بن قیس بود مستولی شد و در آنوقت
دو سال از عمر شریف حضرت نبوی گذشته بود از اطراف شعرا و امرا بر تهنیت او رفتند عبد المطلب نیز
با بیست و هفت نفر از قریش که از جمله ایشان امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن خویلد بن عبد
العزی و وهب بن عبد مناف بود بجانب صنعاء یمن رفتند و در آنوقت پدر سیف حاکم مکه بود چون اشرا
به یمن رسیدند از حال سیف پرسش نمودند جواب شنیدند که در باغ غمدان رفته و هر سال در وقت بهار
و هنگام گل تا چهل روز در آن باغ که قصر غمدان در آنست میرود و دست احدی باو نمیرسد آن قصر از شهر
خارج بود امیة بن ابی صلت گوید اشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا فی رأس غمدان دارا منک محلالا
چون بان قصر رسیدند که قصر غمدان در وسط آن بود و آن باغ را درهای بسیار بود دری بجانب صحرا بود
دربانان بود درایستاده عبد المطلب خواست داخل شود بواب مانع شد کیسه زری باو داد داخل باغ شد
وکان قصر غمدان فی وسط البستان کانه جنة من الجنان قد حفت بالورد والیاسمین وانواع الریا... والفواکه وفیه انهار جاریة باغی چون بهشت برین محفوف بگل سوری و یاسمین و معطر بلابلاد و ریاحین
و میوه های مرغوب و نهرها از هر طرف جاری قصری دید بطلا و لاجورد منقش و سیف بن ذی یزن بر
مسند زرنشسته و بر چهار بالش سلطنت تکیه کرده کنیزان حور منظر در اطراف او ایستاده عمود از عقیق
سرخ پیش روی او نصب کرده جائی از یاقوت بر آن شدلان زر بر سر او تعبیه کرده و در جانب چپ او جای
از طلای احمر نهاده شمشیر برهنه بر زانو نهاده باب طلا بر آن شمشیر نوشته رب لیث مدجج کان یحمی الف
قرن متعمد الاعفاد وحمیس ملتقف بخمیس بدد الدهر جمعهم فی البلاد سیف گفت کیستی
عبد المطلب گفت انا عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان تمرد تا ادم ابو البشر سیف گفت تو پسر خواهر مائی چونکه سیف از آل قحطان بود و آل قحطان از برادر
وال اسمعیل از مادر خواهر بی مرحبا گفت و دست بدست یکدیگر دادند سیف گفت یا ابا الحارث انتم
معاشر اهل الشاد رجال البلد والنهاد غیوث الجدب والغلا لیوث الحرب بضرب الطلا والحیرة بعد
گفت نحن جیران بیت الله الحرام و سدنة البیت ما بهم همایکان و خادمان خانه خدا آمده ایم بار رفعا
خود تا تو را تهنیت گوئیم بسلطنت و هلاک دشمن فالحمد لله الذی نصرک واقر عینک وافلج حجتک واقر
عیون شانئیک لا بن عدوک فاطال الله تعالی فی سوابغ نعمه مدتک وهنأک بما منحک وصلها بالکرامة
الابدیة فلا خیب دعائی فیک ایها الملک حمد خدا را که تو را یاری کرد و دیده تو را روشن کرد و حجت ترا

فیروزی دهد

بقسط
ای برگزیده خدا
ای محمد مصطفی یا ابا القاسم
ای پناه بیکسان ای دستگیر بیوه زن
عرابو سعید را گذاشتی رفتی دخترک یاد
چرا نمود را بگه بیرون از وحشت وامان
بپاتیش چیده میشود از فراق سیلاب
اشک چشمش جاری را بنیدید چون بسی
قبر پیغمبر رسید چشمش بر روضه پیغمبر افتاد
عرابو بسر و ماذر زاد بود بیادش
امداد فی که رسول خدا ام عامر بر سر
رد او بود و دوش بجانب عبادة ایستاده
مهاجر و انصار صفوف راست کرده
چندان گریه کرد که غش کرد بوسنت الما
فشادرت النسوان الیها فنضحن
علیها او علی صدرها وجبینها حتی
افاقت اب صورت و سینه اش آب زدند
بهوش آمد فالراس ابد شد رفعت
فوق وهانی حلدی وشمت جعدی
با ابتاه طاقتم طاق شد دشمنانم قوی
شدند حیلت والهة وحیدة وحیرة
فرید فقد الحزن صوتی وانقطع ظهری
بکسره تنها شدم دشتم شکسته ماتم کم
شد بعد از تو ایستی ندادم مادر عتکنا
فقدنی بعدک محکم التنزیل ومهبط
جبرئیل ومحل میکائیل بعد از تو عمل
تنزیل نمیکنند وعمالة که جبرئیل و میکائیل
نازل میشد احترام نمیکنند درهای آسمان
بسته شد والان الدنیا بعدک قالبة
وعلیک ما توددت النفس بالکیة
ای بابا بعد از تو دشمنی دارم و تا ما
دارم برتو گریه میکنم شوق ملاقات
تو تمام میشود حزن دامن باطن
نمیرسد ان حزنی
علیک حزن
جدید
وفؤادی والله صب عنید کل یوم
یزید فیه شجوف واکتئابی علیک
لیس یبید جل خطبی فبان عنی عزا



فیروزی دهد و اقر عیون شانیک روشن کرد دیده های بدخواهان دشمن تو خدا طولانی کند عمر و سلطنت تو را
در فراخی نعمت خود و گوارا کند بر تو نعمت سلطنت تو را و دعای ما را در حق تو مستجاب کند سیف خوشحال شد
امر کرد ایشان را بدار الضیافه بردند روز دیگر ایشان را طلبید با احترام داخل مجلس خود نمود ده روز در هزار
درهم سفید رجبه مقرری ایشان برقرار نمود چون خواست از قصر غمدان بشهر آید شبی عبد المطلب را بخلوت
طلبید احدی جز از سیف و عبد المطلب در مجلس نبود گفت یا ابا الحارث میخواهم تو را بعلم جز بگیم که پوشیده داشتم
و توهم اظهار اظهار مکن تا وقت آن برسد گفت چنین باشد پس گفت یا ابا الحارث ان بارضکم غلاما
حسن الوجه والبدن جمیل القد والقامة بین کتفیه شامة المبعوث من تهامة انبت الله تعالی
علی رأسه شجرة النبوة وظللته الغمامة صاحب الشفاعة یوم القیمة ای ابو الحارث در بلاد شما جوانی
نیکو صورت پاکیزه بدن معتدل القامة نیکو سیرت است که بر میان دو کتف او خاتم نبوت است از زمین مکه
مبعوث میشود درخت نبوة بر سرش بالیده ابر سفید بر سرش سایه افکنده لوای شفاعت بدست او است
مکتوب بخاتم النبوة علی کتفیه سطران لا اله الا الله والثانی محمد رسول الله بر خاتم نبوتش دو سطر
نوشته یکی لا اله الا الله دیگری محمد رسول الله وان الله تعالی امات امه واباه وتکون تربیته علی جده
وعمه لب تعنی پدر و مادر او را بجوار رحمت خود برده و کفالت آن در یتیم بعهده جدش عبد المطلب و عمش ابو طالب
خواهد بود او گوهر است که صدف در میان مباش در یتیم را همکی شرف بود وانی وجدت فی
کتب بنی اسرائیل صفته ابیض واشرح من القمر بین الکواکب وانی ادیک جده وصف و شمایل و
و فضایل آن مهر فلک نبوة در کتب بنی اسرائیل از ماه روشن تراست گویا تو جد او باشی گفت اری منم جد او
سیف گفت هذا حینه الذی سیولد او قد ولد فیه اسمه محمد یکسر الاوثان ویخمد النیران ویعبد
الرحمن ویزجر الشیطان در این زمان متولد شده یا میشود نام نیکویش محمد است بتان را میشکند آتش
آتشکده ها را خاموش و شیطان را دور میکند و خدا را عبادة میکند قوله فصل وحکمه عدل یأمر
بالمعروف ویفعله وینهی عن المنکر ویبطله ایچه گوید حق و انچه کند عدالت امر میکند باحسان و خود
عمل بان میکند نهی میکند از بدیها خود تارک آنست عبد المطلب گفت پسری داشتم زن از نجبا قوم خود آمنه
بنت وهب را برای او تزویج کردم پسری آورد نامش را محمد نهادم این علامات در او موجود است سیف
گفت شاهد باش من باو ایمان آوردم این راز را مخفی دار که یهود دشمن او هستند و ابجاعت که همراه تو اند
آگاه مکن مبادا حیله در کار او کنند اگر عمر وفا کند با لشکر خود او را یاری کنم دار الملک و مقر سلطنت او در یثرب
یعنی مدینه خواهد بود و یاوران او در اینجا هستند و در همینجا وفات کند و مدفون گردد پس بر هر یک از
قریش ده بنده و ده کنیز و دو حله از برد یمانی و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی از عنبر
عطا کرد و بعبد المطلب
ده برابر

فکافی
فی کل وقت جدید
ان قلبا علیک یألف
صبرا او عزاء فانه لجلید
حزن و اندوه من برتو تازه میشود
اندوه قلبم از دیده خونبار آشکار
روز بروز عوضه من در تو اید
داشتن صبر تم دائم بمصیبت بزرگی
گرفتار شدم دلی که صبر کند و شکیبا بود
در عزای تو سخت است یا ابتاه انقطعت
بک الدنیا بانوارها وذوت زهرتها
وکانت ببهجتک زاهرة فقد اسود
نهارها فصار یحکی حنادس طرتها
و با بیها بعد از تو نور وبها از دنیا
رفت بود روزی تو خرم بود پژمرده
و سیاه شد روز روشن و آثار هم
و غم از آن ظاهر شد ای پدر همیشه
برفراق متاسف خواهم بود تا بمیرم
پدر بعد از تو که پرستار او ارامل و فقرا
خواهد بود و کرا اسرار هدایت و تعلیمات
خواهد نمود ای پدر بعد از تو مار
ضعیف خواهد کرد مردم دوا از ما
گردانیدند تا تو بودی ما را احترام
میکردند چه کلام ایشکسته کرده فراق
تو نیز بود کدام حرف بر تو دائم بیست کدام
دیده بعد از تو جواب میرود انت
ربیع الدین ونور النبیین تو بهار
دین بودی دین بتو خرم و سرسبز بود
تو نور شرایع پیغمبران بودی بعد از تو
دنیا منظلم خواهد شد فکیف الجبال
لا تمور والبحار بعدک لا تغور
چگونه آسمان خراب نشد
در یا ها خشک
نشد باغی
حی
در بهشت ذکر میشود انسیم یکی چون غم
سرای غم ز ذنب خوانی کرد دلی دار شد
در قتلگاه فنا سماوی عهده الامور
مثل الحسین تو نزد بیده سوری ..

نسب اسب عقاب

عطا کرد و بعبد المطلب ده بواو داد ثم دعا بفرس العقاب و بغلة الشهباء و ناقة العضباء
وقال یا ابا الحارث ان الذی اسلمه الیک امانة فی عنقک تحفظها الی ان تسلمها الی محمد اسب عقاب
و بغله شهبا که دلدل باشد و ناقه عضبا را داد و گفت این است امانت را بمحمد برسان و تعریف نژاد
از اسب کرد اسب فلان ابن [illegible] پشت بابی مسلسل که ثم از باد جنوب خلق کرد نسبش اینست عقاب بن
بن ذیب بن قابل بن بطال بن زاد الراکب بن کفاح بن جحجم بن موج بن میمون بن ریح اعلم انی ما طلبت
علی ظهر هذا الفرس شیئا الا وجدته و ما قصدت فی عدو و انا راکب علیها الا نجانی منه
ای پسر هر چیزی خواستم با او دست یافتم هر دشمنی در عقبش من تاختم نجات یافتم الحق این اسب [illegible] چرخ کبود
همچون اسبی بقدر تک بود مثل الدعاء حتی یعلو الی صعید او کالقضاء حتی یهوی الی صبب و اما
البغلة فانی کنت اقطع بها الدکداک و الجبال یا ابن اسر دیگر [illegible] بود دیدم شکر خوش
رفتار است و داغ کردن سیف را چون نزدیک حرم رسید تا اهل حرم باستقبال بیرون آمدند رسولخدا را
دری داه رفت خسته شد بر [illegible] سنگی قرار کرد و گفت اولاد عبد المطلب باو رسید و گفت بود دیده ام محمد
کجاست گفتند دو روی سنگ نشسته چون عبد المطلب بحضرت رسید از اسب پیاده شد حضرت او را بغل کرد
پیشانی او بوسید گفت این فرس و بغله و ناقه را سیف بن ذی یزن هدیه فرستاده [illegible] اسلام
چون حضرت بر اسب سوار شد اسب از فرح بنشاط آمد [illegible] صهیل میکشید یکی از معجزات آن جناب
این بود که بر هر اسبی سوار میشد پیر نمیشد آن اسب پنجاه و هفت سال خدمت پیغمبر بود وقتی که سیف او را
داد سه سال بود بعد از پیغمبر بیست سال بود سی سال خدمت امیر بود ده سال خدمت حسن ده سال
خدمت حسین و در کربلا صد و ده سال داشت سید الشهدا امام علی اکبر را بر همین اسب سوار کرد عمامه پیغمبر
بر سر نهاد اسب اسب پیغمبر عمامه عمامه پیغمبر خلق خلق پیغمبر نطق نطق پیغمبر شباهت شباهت پیغمبر در آن وقت
بروایت ارشاد نوزده سال بود بروایت محمد بن ابیطالب و ابو الفرج هیجده سال بود بروایت ابن شهرآشوب
بیست و پنج سال بود فرفع الحسین شیبته نحو السماء و قال اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز
الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک و کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه
اللهم امنعهم برکات الارض و فرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة
عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلونا [illegible] نظر ما بر سالت جانب تو دیده خود کردیم

شبیه‌ترین

باسمان کرد الهی شاهد باش بر این قوم جوانی تیغ ایشان میرود که شبیه ترین مردم است به پیغمبر تو در خلق
و خلق و نطق و چون مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم نظر بجمال او میکردیم خدایا برکات زمین را از ایشان
بردار و متفرق کن جمعیت ایشان را پراکنده کن [illegible] و والیان را از ایشان خوشنود مدار ما را طلبیدند
که یاری ما کنند و شمشیر
کردند



که یاری ما کنند و شمشیر کردند و با ما مقاتله کردند یوسف صدیق وقتی که برادران بعض پیراهن یعقوب
میدید که فرزندان او را بدوش میکشند با وجود این اشک چون سیلاب از چشمش جاری بود اما یعقوب
کربلا دید فرزندش بیوی سی هزار نفر برد و چه حالتی داشت فصاح الحسین بعمر بن سعد ما لک قطع
الله رحمک و لا بارک الله لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت
رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله ای پسر سعد چه از ما میخواهی خدا رحم تو را قطع کند و هیچ امر تو را
مبارک نکند و بعد از من مسلط کند بر تو کسی که تو را در بستر تو ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و خویشی مرا
با پیغمبر منظور نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده تلاوت کرد ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم خدا برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان ذریتی هستند بعضی از بعضی و خدا شنوا و دانا ست یعنی ما ایم
ذریه ابراهیم خلیل ثم حمل علی بن الحسین علی القوم و هو یقول انا علی بن الحسین بن علی من عصبة
جد ابیهم النبی المصطفی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی
ضرب غلام هاشمی علوی چون ماه از افق خیام طالع شد نور جمالش میدان را منور کرد ابیات رجز خواند
منم علی پسر حسین بن علی بن ابیطالب از گروهی هستیم که نسب به پیغمبر میرسانیم پیغمبر جد پدر ما میباشد بخدا قسم
پسر مرجانه [illegible] بر ما حکومت نخواهد کرد و ما را [illegible] هستیم به پیغمبر [illegible] کیف احمی عن ابی
نمی بینید چگونه حمایت میکنم از پدرم هر کو از اولاد [illegible] چندان با نیزه جنگ کنم که نیزه بشکند
و با شمشیر حرب کنم در حمایت پدر بزرگوار تا [illegible] ضرب شمشیر جوان هاشمی علوی را پس حمله کرد و خود را شورشی
در میان لشکر انداخت بر میمنه و میسره حمله میکرد حمید بن مسلم گوید ما رأیت اشبه منه برسول الله ندیدم احدی
را که شبیه تر باشد از او به پیغمبر در تفسیر طبری از پیغمبر خدا روایت کرده که فرمود نصف حسن و جمال را به یوسف
دادند و نصف دیگر را بمردم کعب الاحبار گوید کان یوسف حسن الوجه جعد الشعر ضخم العینین مستوی
الخلق ابیض اللون غلیظ الساقین و العضدین خمیص البطن صغیر السرة و کان اذا تبسم رأیت
النور فی ضواحکه و اذا تکلم رأیت فی کلامه شعاع النور یلتهب عن ثنایاه و لا یستطیع احد وصفه
و کان حسنه کضوء النهار عن اللیل و کان یشبه آدم یوم خلقه الله و صوره و نفخ فیه من روحه قبل ان
یصیب المعصیة و یقال انه ورث ذلک الجمال من جدته سارة یوسف با صورت نیکو سفید موی فراخ
چشم مستوی القامه معتدل القد سفید رو [illegible] ساق و بازو و شکم باریک ناف کوچک
مدور و چون تبسم میکرد نور از دندانهایش لامع چون تکلم میکرد نور از دندانش ساطع [illegible] حد وصف
او نتوان [illegible] چون صبح روشن در تیرگی شب جمالش [illegible]
میراث برده بود

حسن یوسف صدیق

اوصاف النبی

میراث برده بود لکن جمال پیغمبر ما و یوسف جمال رسول خدا مستضعف بود صفات تمام انبیاء صفوة آدم و زهد
نوح علم ابراهیم لسان اسمعیل جمال یوسف صبر ایوب صوت داود زهد یحیی شجاعت موسی کرم عیسی بلکه
آنچه انبیا داشتند او داشت چنانچه از احادیث ایشان ظاهر میشود در عیون و علل جمعی معتبر از حضرت

آمدن زلیخا نزد یوسف

صادق روایت کرده که زلیخا بدر خانه یوسف آمد بعد از پادشاهی آنحضرت چون رخصت طلبید که داخل شود
باو گفتند میترسیم بر تو غضب کند بسبب آنچه باو کردی زلیخا گفت من نمیترسم از کسیکه از خدا میترسد
چون داخل شد یوسف گفت چه شد ترا [illegible] که کردی [illegible] گفت حسن و جمال تو [illegible] حمد میکنم
خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود بندگان کرد و بندگان را بطاعت و بندگی خود بمرتبه پادشاهی رسانید

توصیف کردن یوسف حضرت نبوی را و تصدیق زلیخا

یوسف گفت چگونه [illegible] پیغمبر آخر الزمان که نام شریفش محمد است احسن منی وجها
واحسن منی خلقا واسمح منی کفا [illegible] زلیخا گفت راست میگوئی
یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم زلیخا گفت چون نام او را ذکر کردی دوستی او در دل من افتاد
وحق تعالی وحی کرد بیوسف که زلیخا راست میگوید چون [illegible] محمد را دوست میدارد من او را دوست میدارم زلیخا
بعقد خود در آور زنی که عمری بر بیگانگی صرف کرده بیک نفس از محبت محمدی دم زد محبوب الله گردید و بوصال

خبر معراج و حسن جمال پیغمبر

محبوبی که سالها در آتش عشق او میسوخت رسید چه گمان داری در حق شیعیان که بمحبت محمد و آل او
باطینت ایشان سرشته و مصائب ایشان [illegible] حاشا بعزة الله که ایشان را باتش جهنم بسوزاند
در بعضی احادیث است که در لیلة المعراج خطاب بجبرئیل امین که محمد را [illegible] هفتاد هزار پرده [illegible]
کرده ام امشب بگیرد [illegible] تا [illegible] عالم بالا حسن حبیب ما را مشاهده کنند جبرئیل یکی
برداشت نوری ظاهر شد که از پرتو آن نه عرش را نوری ماند نه کرسی را خطاب آمد یا محمد [illegible]
دادم امشب یکی از هفتاد هزار پرده برداشتم نور عرش و کرسی و لوح و قلم مضمحل گردید فردای قیامت
که تمامی هفتاد هزار حجاب برداشته شود [illegible] مظهر رحمت واسعه [illegible] پرده [illegible] عاصیان [illegible]

خلقت وجود محمد

خواهد ماند [illegible] این نور در اولاد سید الشهداء ظاهر شد چنانچه در بحار
از علل صدوق باسناد خود از رسول خدا روایت کرده که فرمود ان الله خلقني وعليا وفاطمة والحسن و
الحسين قبل ان يخلق الدنيا بسبعة آلاف عام [illegible] هفت هزار سال پیش از دنیا [illegible]
جبرئیل عرض کرد [illegible] در ساق عرش تسبیح و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه صورت [illegible] اشباح
نور بودیم [illegible] چون خواست [illegible] بصورت بشر [illegible] ما را [illegible] در صلب آدم قرار داد
پس از اصلاب آباء و ارحام امهات نقل شدیم و بما [illegible] شرک و کفر و سفاح [illegible] تا صلب عبد المطلب
آن نور دو نصف شد نصفی بعبدالله منتقل شد نصفی بابی طالب و از عبدالله بآمنه و از ابوطالب بفاطمه بنت
اسد منتقل شد



اسد منتقل شد و من از آمنه و علی از فاطمه بنت اسد ظاهر شدیم و از من فاطمه متولد شد و از تمام آن
نور بود فاطمه متولد شد پس آن نور منتقل بعلی شد و حسن و حسین از آن متولد شدند پس نور علی منتقل شد
باولاد حسن و نور من منتقل شد باولاد حسین اگرچه مراد ائمه است لکن ممکن است عموم [illegible] اولاد حسن

شباهت علی اکبر به پیغمبر

و چون دانستی این مطالب را بدانکه کسیکه شبیه ترین خلق بود به پیغمبر خدا علی اکبر بود ابوالفرج علی بن الحسین
بن محمد القرشی الاصفهانی رحمه الله صاحب اغانی در کتاب مقاتل الطالبیین گفته حدیث کرد مرا احمد بن محمد بن سعید
از یوسف بن موسی القطان از جریر از مغیرة که معویه گفت بجلسا خود من احق الناس بهذا الامر
گفت مرا او تو پامر خلافت گفتند تو احق هستی معویه گفت چنین نیست بلکه اولی باین امر علی بن الحسین است
[illegible] جده رسول الله وفيه شجاعة بني هاشم وسخاء بني امية ورهو ثقيف جد او پیغمبر است

شهادة علی اکبر

و در او جمع شده شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و [illegible] و خوشروئی بنی ثقیف بلی الفضل ما شهدت
به الاعداء اینست که اهل کوفه نوحه میکردند از جنگ با او و آن شاهزاده بحرب مشغول بود بروایت ابو مخنف
صد و هشتاد نفر را بجهنم انداخت فلم یزل یقاتل حتی ضج الناس من کثرة من قتل منهم چندان
مقاتله کرد که صدای ضجه از لشکر کفر بلند شد بالب تشنه بدن مجروح بروایتی بجا و صد و بیست نفر را
بخاک انداخت خواست بخیمه برگردد در بعضی مؤلفات است که عمر بن سعد طارق بن کثیر را طلبید و طارق
مرد بسیار شجاعی بود فقال انت الذی تأکل خبز الامیر وتأخذ منه العطاء مدتهاست نان امیر را
میخوری عطای او را میبری برو سر این هاشمی را بیاور گفت یا ابن سعد تو حکومت ری بمن وعده [illegible] بودم
اگر ضامن میشوی که پسر زیاد حکومت موصل بمن دهد [illegible] ابن سعد ضامن شد فخرج طارق الی
مبارزته وجادله وقاتله [illegible] فضربه علی بن الحسین ضربة منکرة فاخذ [illegible] الله
بوجهه الی النار و طارق بمیدان آمد بعد از قتال بسیار [illegible] رفت [illegible] بمیدان آمد [illegible] رفت
پسر طارق آمد بجهنم رفت پس عمر سعد بکر بن غانم را فرستاد [illegible] بجهنم [illegible] چه حال داشت
سید الشهداء [illegible] سید الشهداء در حق فرزند خود دعا کرده شاید
فرموده باشد [illegible] در حق پسر خود دعا کند باو [illegible] یوسف لیعقوب رده الی
[illegible] یوسف را بیعقوب و اسمعیل را بابراهیم برگردان [illegible] علی اکبر را بمن برگردان علی اکبر [illegible]
[illegible] شد برگردیم بروایتی جاء ثم رجع الی ابیه وقد اصابته جراحات کثیرة فقال
یا ابة العطش قد قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من ماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء
برگشت بخیمه با جراحت بسیار و گفت ای پدر تشنگی مرا بهلاکت رسانید و سنگینی اسلحه مرا به تعب انداخت
[illegible] شربت آب هست که بمن دهی تا قوت یابم و با دشمن حرب کنم فبکی الحسین وقال یا بنی [illegible]

علی محمد و علی علی [illegible]
[illegible]

علی محمد و علی علی بن ابیطالب وعلی ان تدعوهم فلا یجیبوك وتستغیث بهم فلا یغیثوك چون این جواب بود
کردیت سید مظلومان دو فرمود ای پسرک من دشوار است بر من و محمد و علی که تو بخوانی ایشان را و استغاثه بایشان
بری و جواب نگویند و بفریاد تو نرسند خواست کمال عطش خود را بآن جوان بفهماند و صریحا نگفته باشد پس
فرمود هات لسانك نزدیک بیاور زبانت را بیاور و علی سر دهان نزدیک او برد فاخذ بلسانه فمصه
حضرت زبان او را در دهان گرفت و میکید اینکه میخوانند که علی اکبر ای پدر دهان تو از زبان من خشک تر است
در کتاب معتبری ندیدم اگرچه هر دو زبان در نهایت خشکی بود لکن ممکن است حکمة در دهان گرفتن و مکیدن
حضرت زبان علی اکبر این باشد که باعجاز نبوی و تاثیر زبان علی آمده باشد و تسکین عطش شده باشد چنانچه
خاتم خود را بوی داد و فرمود امسکه فی فیك وارجع الی قتال عدوك فانی ارجو انك لا تمسی حتی یسقیك
جدك بكاسه الاوفى شربة لا تظمأ بعدها ابدا خاتم را در دهان نهاد و برگرد بقتال دشمن بروایة ملهوف
فرمود و برفتند بدین مقاتله که بروایت ابو الفرج صبر کن ای حبیب من شام نمیکنی مگر آنکه از دست جدت
بنوشی جام آبی که بعد از آن تشنه نشوی فرجع الی القتال وهو یقول الحرب قد بانت لها الحقائق وظهرت
من بعدها مصادق والله رب العرش لا نفارق جموعكم او تغمد البوارق ظاهر شد حقیقت دریات
حرب و مصداق حرب بخدا اینکه پروردگار عرش است قسم که از این جمعیت لشکر دور نمیشوم و برنمیگردم تا اینکه
شمشیرها بغلاف رود یا کشته شوم فجعل یکر کرة بعد کرة حمله کردن آغاز کرد قال المفید واهل الکوفة یتقون قتله
اهل کوفه از قتال او پرهیز میکردند و بقولی هزار و پانصد نفر بجهنم فرستاد و بروایة عماد در دو حمله اول و دوم
دویست نفر بجهنم فرستاد قال المفید فبصر به منقذ بن مرة العبدی لعنه الله فقال علی آثام العرب ان مر
بی یفعل مثل ما فعل ذلك ان لم اثكله اباه چشم منقذ بر آن شیر بیشه افتاد گفت گناه عرب بگردن من اگر بر
من بگذرد در این طریق بیداد کند اگر پدرش را بعزایش ننشانم در این اثنا که علی اکبر رجز میخواند شمشیر میزد بروایت
احمد بن سعید از یحیی بن الحسن از جد والد او محمد بن ابی عمیر از احمد بن عبد الرحمن بصری از عبد الرحمن بن مهدی از حماد
بن سلمه از سعید بن ثابت مرة بعلی مبارکش زدند و بروایة مفید منقذ بن مرة نیزه بآن جناب زد و بروایة عماد
شمشیر بر فرق همایونش زد ضربه الناس باسیافهم اهل بدن او کل ناد لشکر او را بادام شمشیر در دوند فاعتنق
فرسه از تشنگی از بیجوش او اندام و قرشی آمده بود دست بگردن اسب عقاب در آورد فاحتمله الفرس
الی عسکر الاعداء اسب آن نوجوان را برداشت در میان لشکر برد از این طرف سید الشهداء در جستجوی بود
که کشته خود لشکر آمده و حصر بیرون فقطعوه بسیوفهم اربا اربا پاره پاره جای درست بآن بدن نماند
عقاب چون آن حالت را دید آن نوجوان را از میان لشکر بکنار برد از بالای اسب بر زمین افتاد سید الشهداء
در طلب علی ناگاه صدای ضعیف شنید یا ابتاه علیك السلام هذا جدی رسول الله قد سقانی بكاسه
الاوفى شربة



الاوفى شربة لا اظمأ بعدها ابدا وهو یقول لك العجل العجل فان لك كاسا مذخورة حتی تشربها الساعة
ای پدر وداع میکنم تو را اینک جدم پیغمبر خدا مرا سیراب کرد بجامی که دیگر تشنه نشوم و میگوید تعجیل کن که جامی
برای تو ذخیره کرده ام تا بیاشامی آن را بروایة منتخب سید الشهداء عمامه را از سر برداشت که دو طرف
آن را انداخته بود و جبه خز دکنی پوشیده بود که بالای سر علی اکبر رسید دید بخون میغلطد چنان صیحه کشید
که صدا بحرم رسید شنیدم زنان دلسوخته که منتظر برگشتن علی اکبر بودند وقتی صدای صیحه حسین را شنیدند یا
در خیمه قرار نکردند بروایة مخزن البکاء همه از خیمه بیرون دویدند صدا بناله بلند کردند حضرت ایشان را امر نمود
ساکت شوید بعد از این گریه بسیار خواهید کرد و بروایة منتخب سر او را در دامن خود گذاشت و بروایة
ابی مخنف و ابو الفرج در آن وقت علی اکبر شهقه زد و از دنیا رفت قال الملهوف فوضع خده علی خده حضرت صورت
صورت نوجوانش نهاد و فرمود قتل الله قوما قتلوك یا بنی ما اجرأهم علی الله وعلی انتهاك حرمة الرسول
علی الدنیا بعدك العفا خدا بکشد قومی را که تو را کشتند چه بسیار جری شدند بر معصیت خدا و هتک حرمة پیغمبر
قال المفید وانهملت عیناه بالدموع اشکش جاری شد و فرمود بعد از تو خاک بر سر دنیا کافی دنیا بروایت
مخزن فرمود اما انت یا ولدی فقد استرحت من هم الدنیا وغمها وصرت الی روح وریحان وبقی ابوك
لهمها وغمها وما اسرع لحوقه بك نوردیده تو از هم و غم دنیا راحت شدی بنعیم جنان خرامیدی و پدرت باقی
ماند در هموم دنیا و چه زود بتو ملحق خواهد شد بروایت عماد و ملهوف و ارشاد نزدیک بیکدیگر و لفظ از
که از حمید بن مسلم روایت میکنند که گفت کانی انظر الی امراة خرجت مسرعة کانها الشمس الطالعة تنادی بالویل
والثبور وتقول یا حبیباه یا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه یا اخیاه وابن اخیاه زنی چون آفتاب از خیمه طالع بود
این از نور جمالش ابدا صورتش ظاهر بود و بسرعت بجانب این نوجوان مقتول میدوید و فریاد میکرد ای نوردیده
من ای میوه دلم ای پسر برادرم فجائت وانكبت علیه آمد خود را بروی آن کشته بخون افتاده انداخت فجاء الحسین
فاخذ بیدها فردها الی الفسطاط حضرت دست او را گرفت بخیمه برگرداند پرسیدم این کیست گفتند زینب
دختر کبرای امیر المومنین ع بروایة مخزن از عمارة بن واقد از خیمه بیرون آمد فریاد میکرد وا ولداه وا مهجة
قلباه یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا او كنت وسدت تحت اطباق الثری ای کاش کور شده بودم و نمیدیدم و کاش زیر
خاک مرده بودم و تو را بخون آغشته نمیدیدم پس سید الشهداء عبا بر سر او انداخت او را بخیمه برگرداند نیستوانی
این زن زینب باشد و نیستوان ام کلثوم باشد چون این عبارت معلوم شد است

شهاده طفلی از حسین ع

بود چنانچه ... عماد از ابو الفرج روایت میکند بعد از حکایت علی اکبر قالوا و خرج غلام من
تلك الابنیة وفی اذنیه درتان وهو مذعور فجعل یلتفت یمینا و شمالا و قرطاه یتذبذبان فحمل علیه
هانی بن بعیث لعنه الله فقتله فصارت شهربانو تنظر الیه ولا تتكلم كالمدهوشة الا انها

المجلس الحادی عشر — بسم الله الرحمن الرحیم — فی بدو خلق الانسان

قال الله فی سورة آل عمران هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ الطبرسی
اوست خدای اینکه خلق میکند صورت شما را در رحم مادران هر صورتی که بخواهد در صفت از ذکور و اناث یا سفید
یا قبیح یا طویل یا قصیر نیست معبودی مستحق پرستش مگر ذات یکتای او که عزیز و قاهر است در سلطنت خود
و حکیم است در افعال خود این شریفه دلالت دارد بر وحدانیت حق و تمام قدرت و کمال حکمت او که در رحم مادر
قطره آبی که طباع او و مشیمه و متنفر است مصور میفرماید بصور مختلفه با جمال و زیبائی و دل ربائی زیرا که
قطره را ستوده ایم ز سبب ورد نطفه را در رحم از ان قطره لولوی لالا کند از آب فاتحی سرد بالا کند و در
آن بکار بوده بدون آلات کلفت انواع بدایع لطیفه و صنایع عجیبه از چشم و گوش و غیر ذلک که زبان از وصف بدایع
خلقت انسان عاجز است و هر عاقلی میداند که اگر تمام عالم اتفاق کنند و بخواهند پشه را از آب خلق کنند نتوانند
چه رسد باینکه خلقی بیافرینند که انموذج عالم کبیر باشد و آنچه در آسمان و زمین است در هیکل انسان منطوی است
دَوَاؤُکَ فِیکَ وَمَا تَشْعُرُ وَدَاؤُکَ مِنْکَ وَمَا تُبْصِرُ وَتَحْسَبُ أَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ وَفِیکَ انْطَوَى
الْعَالَمُ الْأَکْبَرُ وَأَنْتَ الْکِتَابُ الْمُبِینُ الَّذِی بِأَحْرُفِهِ یَظْهَرُ الْمُضْمَرُ فَلَا حَاجَةَ لَکَ فِی خَارِجٍ یُخْبِرُ
عَنْکَ بِمَا سُطِرَ چنانچه در بحار از کتاب اختصاص بحذف الاسناد از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود
خَلَقَ اللهُ عَالَمَیْنِ مُتَّصِلَیْنِ فَعَالَمٌ عُلْوِیٌّ وَعَالَمٌ سُفْلِیٌّ وَرَکَّبَ الْعَالَمَیْنِ جَمِیعاً فِی ابْنِ آدَمَ وَخَلَقَهُ کُرَوِیّاً
مُدَوَّراً خلق کرد حق عالم علوی و سفلی را متصل بیکدیگر و هر دو را در اولاد آدم جمع کرد و اصل او گروی خلق کرد
پس آفرید سر را مثل قبه فلک و موی سر را مثل عدد نجوم و دو چشم را مثل شمس و قمر و دو نخر را مثل شمال و جنوب
و دو گوش را مثل شرق و مغرب و لحظه چشم زدن را مثل برق و کلام را مثل رعد و رفتن را مثل سیر کواکب و
نشستن او را مثل شرف کواکب و نوم را مثل هبوط کواکب و موت را مثل احتراق کواکب و آفرید در پشت انسان دو ده
فقره بعدد ساعتهای روز و ساعتهای شب و بیست و هشت بعدد ایام ماه و دوازده وصل و بند بعدد دوازده ماه
و سیصد و شصت رگ بعدد ایام سال و آفرید هفتصد استخوان و دوازده عضو و آن مقدار اقامت جنین است
در رحم یعنی اکثر ایام حمل که دوازده ماه است و خلق کرد در آن و چهار کرد او را چهار آب آب شور را در چشم او قرار داد
زیرا که شحم و پیه است در حرارت که حفظ میشود و در سرما منجمد نمیشود و آب تلخ را در گوش قرار داد که جانور
نزدیک گوش نرود و منی را در صلب قرار داد که فاسد نشود و آب شیرین را در زبان قرار داد که طعم طعام و شراب را
در یابد و آفرید او را بنفس و جسد و روح پس روح او را مفارقت نمیکند مگر وقت مرگ و نفس آنکه خواب
می بیند و جسد او خالی میشود خوب در این مقام قدری بسط صحبت میدادیم از جهت ازدیاد معرفت اولاد آدم
بعضی در تشریح اعضاء بطریق اطباء اما سر مشتمل بر پانزده استخوان قحف سر چون از جهت حفظ دماغ است

در اینکه انسان نمونه عالم کبیر است

در تشریح اعضاء انسان بحکمت





تشریح سر

لهذا مستدیر طولی آفریده شد چون ساحت مستدیر اعظم است از خطوط مستقیمه و اصطکاکش بیشتر است و چون منبت
اعصاب دماغیه در طول است قحف مرکب از شش استخوان است دو تای آن بمنزله سقف و چهار بمنزله دیوار و متصل
این شش پاره بیکدیگر شئون یعنی درزها مثل کنگره هکذا و استخوان قاعده دیوار محکم تر است از سقف چون بیشتر
معرض صدمات است و طرف موخر سخت تر است چون عقب سر است و از حراست حواس دور تر و قحف سر سوراخهای
دارد که عصبها از آنها خارج شده و عروق و شرائین در آنها داخل شده و بعضی عظیمه که از استخوان نفوذ میکند
از آن سوراخها و منفذها خارج و غیر ذلک از حکمتها که در آن است و زیر کله این منافذ منفذ زیر بینی نخاع
و آن مخرج نخاع است و لحی اعلی که صورت باشد متصل بقحف است و مرکب است از چهارده استخوان و دیگر لحی اسفل است که
دو جزء است و آن مرکب از دو استخوان است و دندانها در دو است دماغ و آن نرم و بادسومت آفرید از جهت سهولت انطباع

تشریح دماغ

محسوسات در آن و از جهت اینکه اعصاب نابته در آن نرم باشد و منکسر و منقطع نشود و مزاج آن را رطب و بارد
قرار داد از جهت انفعال قوای مودعه در آن از مدرکات آن قوی و تا آنکه حرارتی که در آن متولد میشود از حرکات
قوه فکریه و خیالیه شوریده و مشتعل نشود و قوه روح معتدل باشد و مقدم دماغ که اعصاب حسیه از آنجا روئیده
میشود نرم تر است از موخر دماغ که محل روئیدن اعصاب حرکیه است چونکه حرکه حاصل نمیشود مگر بقوه و قوه صلابت
و دماغ طولا و عرضا دو قسمت شده تا آنکه اگر آفتی باجزاء آن رسد و در طول آن سه جوف بهم راه دارد که آنها را
بطون دماغ گویند و آن محل روح نفسانی و موضع حواس است چنانچه ذکر شود انشاء الله و دو زائده در آن است
شبیه بسر پستان و متصلند باستخوانی که منافذ بسیار دارد شبیه بغربال یعنی چلو صاف کن و منتهی میشود باقصای
انف که بینی باشد و حس شامه در آن دو زائده است و آب دماغ از آن دو جهت دفع میشود از بطن مقدم دماغ
بآن استخوان مثقب و عطسه میرسد بخیشوم و دفع میشود اما فضول دو بطن که وسط دماغ و موخر دماغ باشد
پس از استخوان مثقب دیگر که زیر حنک است دفع میشود و بطن مقدم موضع جذب کردن هوا است بسوی
دماغ و چون هوا داخل شد در بطون دماغ و مکث کرد و متغیر شد بمزاج دماغی میگردد روح نفسانی و گاهی
زیاد میشود هوا و از بطون ثلثه میرسد بر تو آویدکه در دو طرف بطن وسط است و زیر دماغ دو حرکت است قبض
و بسط اول حرکه انقباضی است که دافع فضلات است و دوم حرکه انبساط است که جاذب میرسد هوا بمدرکات و قوه
حافظه و بر غیر حکیم و دماغ را دو پرده رقیق است ملاصق و غشاء غلیظ صلب است فوق آن و ملاصق
و سوراخهای بسیار در دو موضع که یکی نزد عظم شبیه بمصبغ و دیگر عظم حنک و متشعب میشود از آن شعبها
دقیق از آن در درزهای قحف تا ظاهر آن و زیر دماغ بین غشاء غلیظ و عظم شبیه بشبکه رگهای
باریک و آن شبکه از شرایین است که از قلب و کبد کشیده شده است بر و علامات بر از دو سر کردن دم شریان
در روح است تا آنکه مزاج دماغ پیدا کنند بالجمله اگر بخواهیم از سر بنهاد ذکر کنیم طول میکشد کلام توحید قال

توحید مفضل در تشریح

فکّر یا مفضّل فی الاعضاء التی خُلِقَت افراداً و ازواجاً و ما فی ذلک من الحکمة و التقدیر و الصواب فی التدبیر
فالرأس مما خُلِق فرداً و لم یکن للانسان صلاح فی ان یکون اکثر من ذلک تفکر نما در اعضا که بحکمت و تقدیر
و تدبیر صواب بعضی فرد و بعضی زوج است چه اگر چیزی از اینها بود نقص بودی مثلا سر فرد است اگر انسان را دو
بود لابد یکی را داشت دیگری بردی ثقیل بودی علاوه آنکه انسان منقسم بدو قسم میشد فان تکلّم من
احدهما کان الآخر معطّلاً لا حاجة الیه و ان تکلّم منهما جمیعاً بکلام واحد کان احدهما فضلاً لا یحتاج الیه
و ان تکلّم باحدهما بغیر الذی تکلّم به من الآخر لم یدر السامع بای ذلک یأخذ اگر بیکی تکلم کند دیگری معطّل
اگر هر دو یکنوع تکلم کند یکی از آن دو حرف زیاد است اگر بغیر آن حرف زند اشتباه دست دهد در علل الشرایع
از محمد بن ابراهیم الطالقانی از حسن بن علی عدوی از عباد بن صهیب از پدرش از جدش از ربیع
صاحب منصور روایت کرده که روزی حضرت صادق ع بمجلس منصور آمد و مرد هندی که طبیب بود
نزد او حاضر بود و کتب طب میخواند و حضرت گوش میداد چون هندی فارغ شد عرض کرد یا اباعبدالله میخواهی
از آنچه نزد من است چیزی فرا گیری فرمود نه زیرا که آنچه من دارم بهتر است از آنچه نزد تو است گفت
آن کدام است فرمود مداوا میکنم حار را ببارد و بارد را بحار و رطب را بیابس و یابس را برطب
و رد میکنم امور را بخدا [illegible] و فرمایش رسول خدا را نصب العین میدارم که فرمود المعدة بیت الداء
و الحمیة هی الدواء [illegible] معده خانه درد است و پرهیز از پرخوردن و استعمال طعام و شراب بد و متضاده و کم خوردن
دوا است چنانچه حق تمام طب را در این آیه درج کرده که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا فرمود عادة ببدن هم
بده با آنچه معتاد است هندی گفت مگر طب غیر از این است یعنی اصل طب این است حضرت فرمود گمان کردی
که این علم را از کتب طب فرا گرفتم گفت آری فرمود نه بخدا نگرفتم مگر از خدا [illegible] فرمود خبر بده مرا که من داناترم
بطب یا تو گفت من حضرت فرمود پس از تو سؤال کنم گفت سؤال کن فرمود علت شؤون در سرها چیست گفت
نمیدانم فرمود علت موی سر چیست گفت نمیدانم فرمود برای چه جبهه خالی از موست و علت خطوط که بر آن بود
و علت آنکه ابروها بالای چشم قرار داد و چشمها را مثل دو بادام [illegible] و بینی را میان دو چشم [illegible] و سوراخ
بینی را از زیر قرار داد و لب و شارب را بالای دهان قرار داد و برای چه [illegible] طویل [illegible] مردان را
لحیه داد و کف دست را خالی از مو کرد و ناخن و مو را بی روح کرد و قلب را صنوبری کرد و ریه را دو قطعه کرد
و کبد را حدبا و کلیه را مثل لوبیا و زانو را از پشت قرار داد هر چه پرسید هندی عاجز ماند حضرت فرمود
من میدانم علت شؤون در سر [illegible] در روغن از موی سر [illegible] بخارات از [illegible]
موی سر [illegible] و حرارت [illegible] از آنها خارج میشود و علت [illegible] جبهه [illegible] انکه نور [illegible]
از جبهه [illegible] و خطوط جبهه مانع است که عرق پیشانی بچشم برسد بمنزله نهر است که آب را ضبط میکند

و علت ابروها

احتجاج صادق ع با طبیب هندی



و علت بودن ابروها بالای چشم آنکه بقدر کفایت نور را بچشم برساند و زیادتی را نگاه دارد [illegible] پیش ابروها
چون نور غلبه کند مثلا در آفتاب میخواهند نظر کنند دست را بالای ابرو میگذارند تا بقدر کفایت نور بچشم
برسد و الا چشم ضعیف میشود و انف را میان دو چشم قرار داد تا نور را بالسویه قسمت کند و بچشم برساند
و چشم لوزی شد تا بسهولت میل که علاج در آن داخل شود و درد از او خارج شود اگر مربع یا مدور بود میل در او
داخل نمیشد و درد از او خارج نمیشد و سوراخ بینی برای آنکه فضلات از آن خارج شود و بو از آن بشام برسد و شارب
برای آنکه مانع باشد از رسیدن فضلات دماغ بدهان و لحیه برای آنکه تمیز بین زن و مرد محتاج
بکشف عورت نباشد و اما اضراس عریض شد برای طحن و خورد کردن طعام و انیاب طویل شد تا بمنزله ستون باشد
از برای دیگران [illegible] و اسطه اینها [illegible] دندانها [illegible] و اغلب [illegible] اسباب [illegible] اسقاط [illegible] اسنان
[illegible] استحکام پوست و کف خالی از مو شد تا وقت ملامسه تمیز داده شود ملموس و عدم حلول روح
در مو و ناخن بجهة آنست که مو و ناخن بلند قبیح است و باید کوتاه کرد پس اگر ذی روح بود متألم میشد اما قلب صنوبر
شد برای آنکه منکوس است و سر او دقیق شد تا آنکه داخل ریه بشود و ببرودت ریه سرد شود و اگر بخواهیم
شرح جمیع اعضاء و فوائد هر عضو را بیان کنیم طول میکشد بر گردیم باصل خلقت در کافی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد
و علی بن ابراهیم از پدرش از ابن محبوب از ابن رئاب از زرارة بن اعین که گفت شنیدم از ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام
که فرمود اذا وقعت النطفة فی الرحم استقرت فیها اربعین یوما و تکون علقة اربعین یوما و تکون مضغة اربعین
یوما چون نطفه در رحم قرار گرفت تا چهل روز نطفه است و بتدریج منقلب میشود از حال نطفه بودن بعلقه و تا چهل
روز علقه است و میگردد مضغه و تا چهل روز مضغه است پس حق دو ملک خلاق را میفرستد که خلق نمایند
و مصور نمایند او را چنانچه اراده اسم تعلق کرده ذکور یا اناث و بنویسند اجل و رزق و میثاق و شقاوة یا سعادة او را
و میثاقی که در عالم ذر از او گرفته شده بر پیشانی او می نویسند و چون وقت تولد شود ملکی که نام او زاجر است میاید
او را زجر میکند و بفزع می اید پس میثاق [illegible] را فراموش میکند [illegible] ملات در کافی
از حضرت صادق ع روایت کرده که در بهشت درختی است که او را مزن گویند چون خدا خواهد مؤمنی را خلق کند قطره از آن
فرو میریزد بر ثمره و بقول [illegible] هر کس چه مؤمن چه کافر چون او را بخورد از صلب او مؤمن متولد شود
در بصائر از حسن بن محبوب از صالح بن سهل همدانی و غیر آن از یونس بن ظبیان از حضرت صادق ع روایت کرده
که فرمود چون خدا خواهد امامی را قبض روح کند و امامی بعد از آن خلق کند نازل میکند قطره از آب [illegible]
و بر بقله یا میوه میرسد امام سابق تناول میکند امام لاحق منعقد میشود و چون چهل روز در رحم ماند میشنود
اصوات او چون چهار ماه گذشت بر بازوی راستش نوشته میشود و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدّل
لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بوجود آمد عطا میکند تمام [illegible] حکم [illegible] زینت [illegible] علم و وقار و لباس هیبت
و عمودی از نور برای او
قرار میدهد

انعقاد نطفه در رحم

ماده نطفه مؤمن

ماده نطفه امام

خلقت امام ع

[illegible]

و مصابیح از نور برای او قرار میدهد که مخابر و اعمال امتش را در آن می‌بیند چون کلام باینجا رسید ذکر کنیم خبری که قلبها روشن شود در ششم بحار روایت طویلی ذکر میکند که بعضی از آن اینکه چون عبد المطلب آمنه بنت وهب بن عبد مناف را برای حضرت عبد الله عقد بست و خدا خواست که زمین را بنور پیغمبر خاتم منور کند و پاک کند زمین از ارجاس جاهلیه امر فرمود جبرئیل را تا در حجب الماوی ندا داد انّ الله تعالی قد تمّت کلمته و مشیّته و انّ الّذی وعده من ظهور البشیر النذیر السراج المنیر الّذی یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یدعوا الی الله و هو صاحب الامانة و الصیانة یظهر نوره فی البلاد و یکون رحمة علی العباد و من احبّه بشّر بالشرف و الحباء و من ابغضه بسوء القضاء و هو الّذی عرض علیکم من قبل ان خلق آدم و الّذی یسمّی فی السماء احمد و فی الارض محمّدا و فی الجنّة ابا القاسم یعنی بدرستیکه خدای عزّ و جلّ تمام کرد کلمه و مشیّت خود را و رسید وقت ظهور آنکه وعده کرده بود که ظاهر کند او را و آنکه بشارة دهنده بجنان و ترساننده از نیران و چراغ راه هدایت و امر کننده بمعروف و ناهی از منکر و خواننده خلق بسوی خدا و صاحب امانت و صیانت نفس عنقریب نور بنوتش تمام شرق و غرب را روشن نماید اوست رحمت بر بندگان و محب او مبشّر است بشرف و حباء و دشمنش ببدی عاقبت او همان پیغمبریست که پیشتر از خلقت آدم بر شما عرضه شد و نامش در آسمان احمد و در زمین محمد و در بهشت ابو القاسم پس ملئکه تسبیح و تقدیس و تهلیل کردند درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم بسته شد حور العین سر از غرفه‌ها بهشت بیرون آوردند مرغهای بهشتی بوشاخسار جنان به تسبیح آمدند پس جبرئیل با صد هزار ملک بزمین آمد بکوه قاف و هاتف و سحابها بشارة داده و اطراف زمین را خرّم و شاداب و از آنجا بزمین حرم و اهل زمین را آب داد و شیاطین بتزلزل آمدند و همه محرم جمع شدند مبارک جز عبد الله با پدر و برادرانش بیرون رفتند و ساعت بشد نهر آب زلال خوشگواری دیدند که سابق بر آن در اینجا چنین نهری ندیده بودند بر تعجب آمدند از آن بکوش هاتف عبد الله رسید یا شام از این نهر چون آشامید سرد تو از برف و شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک و عنبر ناگاه نهر از نظر ایشان غائب شد و نطفه رسولخدا در رحم آمنه خاتون از آن آب منعقد شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد المطلب و در آن وقت حج در ماه جمادی الثانیه بوده بقاعده نسیئ متعارف در جاهلیه چنانچه در مجلد دوم ذکر کردیم در امالی صدوق از کعب الاحبار نقل کرده که بخودم گفت من هفتاد و دو کتاب آسمانی و تمام صحف دانیال را دیده ام در تمام آنها ذکر مولد پیغمبر و مولد عترة او را با فترام و نام او معروف و هرگز پیغمبری متولد نشد که ملئکه بر آن نازل شود وقت ولادة مگر عیسی و احمد و حجاب بهشتی زده نشد برای زنی مگر برای مریم و آمنه و ملئکه موکل نشدند بر زنی حامله مگر برای مریم و آمنه و از جمله علامات حمل آنجناب آن بود که چون آمنه بآنجناب حامله شد منادی در آسمانها و زمین ندا کرد و بشارة داد اهل آنها را و هر زمان که منعقد شد نطفه آنجناب در روایة واقدی چون یکماه از موعد حمل گذشت کوهها مکه یکدیگر را بشارة دادند در آن وقت ملئکه پر [illegible]

آمد که فاطمه دختر عبد المطلب



وفاة عبد الله بن عبد المطلب

اشارة بوفات حضرت آمنه

علامات حمل آمنه خاتون

ولادت حضرت رسول [illegible]

آمد که فاطمه دختر عبد المطلب وفات کرد عبد المطلب با عبد الله بمدینه آمدند ده روز در مدینه بودند که عبد الله مریض شد یا آنکه در مرض بود بر حمة ایزدی پیوست عبد المطلب گریان شد و سقف خانه شکافته شد منادی ندا کرد قدمات من کان فی صلبه خاتم النبیین و ای نفس لا تموت بلی عبد الله در حرب باروشه رفت لکن پدرش عبد المطلب بالای سرش بود غسلش داد کفنش کرد و در کوچه معروف به شیخ نجاکش برد قبه از گچ و آجر بر قبرش بنا کرد عبد الله از پدر دیگر نکردیم که بالای کشته پدر آمد و او را بخیمه او برد لکن مجال دفن کردن نداشت بالا بر که در حرب بالای سر پدر آمد امام محمد تقی آمد بالای پدر بزرگوار [illegible] و مجلس آخر [illegible] با اصل مطلب بگوییم در کافی از ابی بصیر روایت کرده که گفت در سالیکه حضرت موسی بن جعفر متولد شد با حضرت صادق بحج رفتیم تا اینکه گفت آنجناب فرمود که جنینی بر خیزد که چون موسی از شکم من بزمین آمد دست بر زمین نهاد سر باسمان بلند کرد پس من با او گفتم که این علامة پیغمبر و علامت وصی پیغمبر است پس حضرت فرمود که شبی که نطفه جدم منعقد شد جام آبی آوردند که روان تر از آب و نرم تر از کره و شیرین تر از شهد و سرد تر از برف بود و سپید تر از شیر پدرم آنرا بنوشید نطفه جدم منعقد شد و همچنین جدم را از آن آب نوشانیدند نطفه پدرم منعقد شد و پدرم را از آن آب نوشانیدند نطفه من بسته شد و مرا از آن آب نوشانیدند نطفه موسی منعقد شد پس بعد از او صاحب و امام شما بعد از من و نطفه امام از آنستکه تو را خبر دادم الخبر در کافی است که چون مادران اوصیا با ایشان حامله شوند سستی و ضعفی در خود می‌یابند و در عالم خواب می‌بینند که مژده بایشان اشارة میدهند بغلام حلیم علیم و واقدی گویید چون دو ماه از حمل آمنه خاتون گذشت منادی میان آسمان و زمین ندا کرد که استغفار کنید از برای محمد و امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برگشت و نزدیک مکه شترش بسجده نهاد ابو قحافه چوب بر او زد سر بلند نکرد منادی ندا کرد ای ابو قحافه مزن شتر را مگر نمی‌بینی که کوهها و اشجار سجده خضوع میکنند شکر آن نفس محمدی را و در ماه چهارم بود که حبیب زاهد که در یکی از کلیساها مکه صومعه داشت بمکه آمد چون بکوه صفا رسید کودکی دید بسجده افتاده حبیب خواست او را ببیند که ندا کرد شنید ای حبیب و الکبار ادرا الآتوبی الی الخلائق من البر و البحر و السهل و الجبل قد سجدوا لله شکرا للذی لقی علی النبی الزکی الرضی المرضی فی بطن امّه و صوامع با اقرار هم میشد در هر ماه علامتی بظهور میرسید چون ماه هفتم شد کواکب با اقرار آمدند و چون نه ماه تمام شد آمنه گفت بخواهم در میان حجره روم دختری بر شوهرم عبد الله که بیگانه کم بیرون بروم بخود بت نکو پرداشت که در پرده ندادن او را گرفت خواست در حجره داخل کند نتوانست ناگاه سقف خانه شکافته شد چهار حور در زمین آمدند که خانه را روشن کردند گفتند ای آمنه مترس پس از چهار طرف او نشستند پس خواب او را گرفت چون بیدار شد دید که ستاره ولادت بنوة طالع کردیده سر بسجده نهاده انگشت سبابه بجانب آسمان بلند کرده لا اله الا الله میگوید بروایة واقدی مبعث از هبوط آدم تا ظهور پیغمبر شش هزار و سیصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات حضرت آدم ابو البشر گذشته بود

حضرت آدم ابو البشر که شتر بود سر مرکشید و خشنر شد و متولد شد و نوری از او ساطع شد که تمام قصرها
حرم منظر آمنه در آمد و بیست و چهار کنگره از ایوان کسری فرو ریخت و آتشکده فارس خاموش شد و دریاچه
ساوه خشک شد بتها بر رو افتادند و بروایتی احتجاج نوری از دهان مبارکش ظاهر شد که اهل مکه قصرهای
بصری و شام را دیدند و قصرهای یمن و قصرهای اصطخر فارس شد و طاق کسری بشکست و بروایتی کعبه در
نه هفتاد هزار قصر از یاقوت احمر و هفتاد هزار قصر از لؤلؤ رطب فرمود برای تشریف قدوم محمد و بهشت را
زینت کردند و بهشت از این بشارت خندید و فاکهه خندانست و طوبی که سید ما هیبانست و هفتصد هزار
و بر شاخ آن هفتصد هزار قسم از میوه هر نوری بزرگتر از دنیا و برای هر کدامی هفتصد هزار شاخ است
جنبش داده از امداد این بشارت و همانکه بکر را بشارت دادند و نود ابو قبیس خاشع شد و هفتاد
عمود از نور نصب شد با لوان مختلفه و فرده با دم رسید اثر موت را فراموش کرد نهرهای بهشت و کوثر را
امد هفتصد هزار قصر از در و یاقوت نثار کرد منادی از کعبه ندا کرد یا آل قریش قد جائکم البشیر النذیر معه
العز الابد والربح الاکبر و هو خاتم الانبیاء و عزته خیر الناس بعده و عزة او بعز پیغمبر مردم است دم
اهل دنیا از عذاب و امیر خواتون علی اذ سندس دید که عمودان از یاقوت بود میان زمین و آسمان نصب شد
دو نور از طرف حجاز کشیده شد بطرف شرق و سلاطین دنیا در ایشان لال شدند عقب آن همه سرنگون شد
هم بعد کهانت باطل شد و شیطان فریاد امد تمام لشکر او جمع شدند فقالوا ما الذی افزعک یا سیدنا و ابونا
اضطراب یکی گفت امشب حادثه عظمی روداده که ما را از رفتن با آسمان منع میکنند و این انقلاب در عالم پدید
در اطراف عالم متفرق شوید به بیند چه حادثه روداده پس متفرق شدند ابلیس در عالم گردید اثری ندید
تا بمکه رسید فوجد الحرم محفوفا بالملائکة از کثرت ملائکه راه نیافت از هر طرف خواست داخل شود نهیب داده
او را دور کردند مثل گنجشکی شد از طرف کوه حرا داخل حرم شد جبرئیل گفت ملعون برای چه امدی گفت یک کلمه
از تو سؤال میکنم امشب چه خبر است گفت شب ولادت محمد است گفت ایا مرا نصیبی در او هست جبرئیل گفت نه
ابلیس گفت ایا در امت او نصیبی دارم گفت بلی گفت راضی شدم بخدا قسم شیطان در این امت چیزی فانظر که کرد
که در هیچ امت نکرد از پیغمبر و اولاد و اهل او مردم را بر کردانیدند و فتنه ها و فتنه دلهای الذوده توثیب داده در
سقیفه تمام امت را گمراه کرد و فتنه کربلا را ترتیب داد اسیر و عیال در ست کرد در عاشورا که خداش فرخی
رجوع کن بحواشی کرخوانی در امالی شیخ است که حضرت صادق فرمود شب ولادت حضرت نبوی بردی
از اهل کتاب بمجلس جمعی از قریش امد گفت ایا امشب مولودی در شما متولد شده گفتند نه گفت پس در
متولد شده است پیغمبر که نامش احمد است خال سیاهی ماکثری رنگ بر کتف اوست پس چون متفرق شدند
خبر تولد آنجناب باشان رسید با یزدهم خبر دادند گفت بخدا که من در مجلس با شما بکم کردم متولد شده
با عبد کشند پیش



با عبد کشند پیش از آن مجلس گفت بودیم او را ببینیم چون نزد حضرت امد مهر نبوت او دید غش کرد چون بهوش
امد گفت نبوة از بنی اسرائیل زایل شد و نسبت بر دادند ایشان قریش خوشحال شدند گفت خوشحال شدید بخدا
چنان سطوتی کند شما را که در داستانها بگویند و امر پدر یوسف بخود بود در مناقب از امیر خواتون روایت کرده
که در آن شب در دنیا خوابید سلید و فامت نزد من آمدند و صدائی شنیدم شبیه کلام آدمیان نبود و چیزی مثل دیباج سفید
میان زمین و آسمان گرفت هر دو را دیدم در هوا ابریقهائی در دست و تمام شرق و مغرب را دیدم و ندائی شنیدم
که طوفوا بمحمد شرق الارض و غربها والبحار لتعرفوه باسمه و نعته و صورته محمد را در تمام شرق و مغرب
و دریاها بگردانید تا او را باسم و وصف و شکل بشناسند پس از آن بکنار وقت دیدم آنجناب در جامه سفید
بپیچیده و پارچه حریر سبز در زیر آن و شکلید در دست داود از لؤلؤتر و گوینده میگفت گرفت محمد مفتاح نصرة
در ریح و نبوت را بیش دیگر اموی بود سحو در او فد و گفت از نظرم غایب شد ندائی شنیدم طوفوا بمحمد الشرق
والغرب و اعرضوه علی روحانی الجن والانس والطیر والسباع و اعطوه صفاء آدم و رقت نوح و خلة
ابراهیم و لسان اسمعیل و کمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی محمد را در
شرق و غرب بگردانید تا جن و انس و طیر و سباع او را بشناسند و بدهید او را صفات انبیاء صفای آدم رقت
نوح خلة ابراهیم نطق اسمعیل جمال یوسف بشارة یعقوب صوت داود زهد یحیی کرم عیسی پس او را بکنار در رفت
دیدم حریر سبزی در دست داود طومار کرده گوینده گفت محمد تمام دنیا را متصرف شد پس سر نو دیدم مثل
افتاب تابان در دست یکی ابریق نقره و تافه مشک و در دست دیگری طشت از زمرد سبز که چهار طرف دان
در هر طرفی لؤلؤ سفیدی و در دست دیگری حریر سفید پیچیده پاره چیزی حریر باز کرد خاتمی بیرون آورد و
مولود را شستشو داد و خاتم نبوة بر پشت او زدند و بنطق آوردند نطقی کرد با نچه نفهمیدم بلی انبیا اوامر هفت
در رحم مادر تکلم میکردند و چون متولد میشدند تکلم میکردند مثل فاطمه زهرا علیها السلام در شکم مادر تکلم کرد
ایضا از این خانواده عجب نیست عجب اینکه سر بریده تکلم کند چنانچه سر یحیی در مجلس سلطان
ظالم تکلم کرد سر مقدس مظلوم کربلا در چند موضع تکلم کرد در کوفه در چند موضع تکلم کرد زید بن
ارقم میگوید در غرفه خود نشسته بودم سر مبارک آنحضرت چون مقابل غرفه من رسید شنیدم این آیه تلاوت کرد
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا چون این آیه شنیدم موی بدنم راست شد گفتم بخدا
قسم ای پسر رسول خدا امر کشتن تو بالای نیزه کردن عجب تر است بروایتی شیخ چون آن سر را در بازار صرافان
او بخشد آن سر مقدس تنحنح کرد شروع کرد بقرائت سوره کهف تا با این آیه رسید انهم فتیة آمنوا بربهم
و زدناهم هدی چون آن سر را بدرخت آویختند این آیه تلاوت کرد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
سلمة بن کهیل گوید دیدم بالای نیزه این آیه خواند فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس

المجلس الثانی عشر  بسم الله الرحمن الرحیم  فی بدو خلق الانسان

قال تعالی فی سورة المؤمنون وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ هرآینه بتحقیق آفریدیم انسان از سلاله و خلاصه از گل پس تغییر دادیم او را و گردانیدیم نطفه یا آنکه مراد بانسان آدم است که از گل آفریده شد و اولاد او از نطفه و علی کل حال نطفه را چون ملاحظه کنی صفرهاکه داخل در اوست پس نطفه را در رحم که قرارگاه محکمی است قرار دادیم پس گردانیدیم نطفه را در حالتیکه سفید بود علقه و خون بسته شد پس آنخون را منجمد نمودیم قطعه گوشت کردیم پس او را محکم کرده استخوان نمودیم و از آن استخوان گوشت رویانید پس او را خلق دیگری کرده بصورت بدن دروح در آن دمید پس بزرگست خدا و مستحق تعظیم است خدا دانا که احسن الخالقین است و نقص و تفاوت در تقدیر او نیست پس بعد از این حالات چون اجل شما منقضی شد در معرض موت رسیده و میمیرید پس در قیامت بر انگیخته میشوید برای حساب و جزاء در این آیه است کمال بدایع و صنایع که در انسان بکار برده و دلالت بر قدرت حق و فناء خلق و وقوع حشر و مقابلت معاد و آنکه انسان حالات طی میکند و عوالم برا و میگذرد و اگر با انصاف تامل کنیم در ماده خود باید در طریق عبودیت ثابت قدم باشیم و خودسری را بکنار گذاریم بیچاره چنان غافل هستیم که ابداً تفکر نداریم در کتاب در المنثور از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت در توریة یا گفت در صحف ابراهیم نظر کردم دیدم نعم فرموده یا ابن آدم ما انصفتنی خلقتک ولم تک شیئا وجعلتک بشراً سویا ای پسر آدم با من بانصاف رفتار نکرد من ترا آفریدم و حال آنکه چیزی قابل یک چیز قابل ذکر نبودی من ترا بشری معتدل القامة کردم ترا از سفوة و خالص گل آفریدم پس نطفه کردم در حصار محکم رحم قرار دادم پس ترا علقه کردم علقه را مضغه یعنی گوشت مثلاشی کردم و آنرا استخوان کردم و لباس گوشت برآن پوشانیدم و روح در آن دمیدم ای پسر آدم آیا غیر از من احدی قادر بچنین خلقت هست پس باد ترا بر مادرت سبک کردم تا بجهت تو شاذی نشود پس وحی کردم امعاء را که وسیع شد و جوارح را تا از هم جدا شد و بلاد و دعا امر کردم ترا از بطن مادرت بیرون آورد و تو خلق ضعیفی بودی و دندان طعام خوردن نداشتی پستان مادرترا بر شیر کرده در زمستان شیر گرم و در تابستان شیر سرد از پستان مادر تو بیرون کردی محبت ترا در دل پدر و مادر انداختم تا زحمت ترا او قویت ترا بر خواهد و اگر باشد خواب بخود را برانتو حرام کردند این گونه بتو نیکی کردم و حال آنکه احتیاجی بتو نداشتم ای پسر آدم چون دندان برآوردی انار و میوها از تابستان و زمستان بتو خورانیدم چون ببلوغ رسیدی و دانستی که من خدای تو هستم مرا معصیت کردی حال که مرا معصیت کردی مرا بخوان که من نزدیک هستم و مرا بخوان که منم آمرزنده و مهربان بایستی کمال دقت نمود که بچه نوع با مبدء سلوک و مدارا میفرماید و اجابت میکنم چون انسان مجموعه بدایع الهیه و انموذج عالم کبیر است خوبست فی الجمله ببعض مطالب از جهت ازدیاد معرفت بخدا متعرض شویم

بدانکه رحم

فی اثبات حضرت عزة و تعداد نعماء در مقام امتنان



بدانکه رحم جسمی است مرکب از اعصاب بجهت آنکه در وقت حاجت ممتد و منفتح تواند شد و در غیر حاجت مجتمع و منضم میشود و واقع شده است بین مثانه و معاء مستقیم و مربوط است بسبب تا طرف سره و مثانه و عظم عریض از هر طرف بر باطات بسیار مسلسل مثل زنجیر در نهایت استحکام و دو بطن دارد که منتهی میشوند هر دو بفم واحد که محاذی فرج است و دو زائده دارد که دو گوشوار رحم است و عقب دو گوشوار بیضتان زن است کوچکتر از بیضتین مرد و مرکز منی زن از آنجا بجوف رحم میریزد و رقبه رحم که عنق رحم گویند منتهی میشود بفرج داخل و قضیب زن در قالب قضیب است که وقالب قضیب با آنکوس است و طول آن ما بین شش اصبع تا یازده اصبع است و بجماع زیاد طولانی میشود و در غیر جماع کوتاه میشود و فم رحم وقت علقه شدن نطفه در نهایت ضیق است که میل سر مدان در آن راه نداده و وقت ولادت وسعت پیدا میکند بحکم خدا و در رقبه رحم پرده ایست بافته شده از رباطات و عروق دقیقه که وقت اقتضاض بکر پاره میشود و در قبه رحم از عضله که است مایل بعضی و بیشتر است و اما منی متولد میشود از فضله هضم رابع در اعضاء بقراط گوید جده ماده منی از دماغ است و قرشی در شرح قانون گوید منی تولید میشود از رطوبت متفرقه در اعضاء مثلاً که ماده سست داین رطوبات منجمد میشود و بخارات متصاعد میشود بدماغ و تبرید میشود و متکاثف میشود و جهت پیدا میکند از عروق که پشت گوشهاست نفوذ میکند در عروق نخاع و منتهی میشود بانثیین میرسد بعروق و اصل از کلیتین بانثیین نضج پیدا میکند در کلیتین و عروق و اصل باو از خونست پس حاصل میشود و نفوذ بانثیین میکند و نضج حاصل میکند سفید میشود باد عبث منی بیرون دعلای حال منی مرد سفید است و از زن زرد و رقیق است و چون در رحم ریخت مثل چیزی که به شیر دست بسته شود و مثل مایه پنیر که بشیر زده شود پس متدرجاً تغییر میکند شیر به پنیر که در زمین ریخته شود و در تمام این حالات نطفه است تا مدة چهل روز پس نقطه خونی در آن ظاهر میشود از خون حیض و متدرجاً تا چهل روز در تغییر است تا تمام خون منجمد میشود که علقه گویند پس آنرا نمو میکند در ریح حادة در آن تاثیر میکند تا چهل روز تا تمام آن مثل گوشت جاونده شده میشود که او را مضغه گویند پس عظم و صلابت پیدا میکند و بعد اعضاء و بشره در آن ظاهر میشود و علامت اعضاء دیگر در او ظاهر میشود و آن جنین است و چون هنوز تمام خلقت نشده میتوان دعا کرد که خدا او را پسر گرداند و چون چهار ماه تمام شد فائده ندارد و دعا بجهت او جاری نیست و ملک میآید بعض انبیاء نظر بجبهه مادر میکند و میبیند با آنچه در لوح نوشته از صورة بنده میکند و هر آنچه بابد بر او نویسد و بیدار او را اخذ شرط میکند و آن جنین مادام بین پکرد در تغییر است و احتیاج است از پنج چیز که مزبور عظام و عصب و عروق از منی پدر تکوین شده و لحم و دم از مادر است و اگر منی پدر زیادتر گردد بارز و زودتر برحم رسیده شبیه باعمام خود میشود و اگر هم علو داشته باشد ذکور میشود و شبیه باعمام و اگر منی مادر علو دارد و بارز و زودتر برحم ریخته آن طفل شبیه باخوال خود میشود و اگر هم علو داشته دختر میشود و شبیه باخوال بمقتضای جمع بین اخبار و در جزئی کافی است که جنین منتصباً و قائم است در بطن مادر

ماده منی

اعضائیکه از منی پدر متکون میشود

کیفیت خلق جنین

واپس داده در طرف پشت مادر و بخبر خفته از محمد بن علی الکوفی از اسمعیل بن مهران از مرازم از جابر بن یزید
از جابر بن عبد الله انصاری از رسول خدا ... نشسته دستها بر دو طرف صورة و ذقن بر روی زانوها
مثل شخص محزون مهموم و مانند صره بسته معلق و اصل سره اوست به سره مادر و بآن راه غذا میکند ما
میخورد از سر راه ناف مادر میرسد و اگر پسر است روی او بطرف پشت مادر است و اگر دختر است روی او
بسمت شکم مادر است و از خون حیض غذا میخورد چنانچه در نهج البلاغة میفرماید ایها المخلوق
السوی والمنشأ المرعی فی ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار بدئت من سلالة من طین ووضعت
فی قرار مکین الی قدر معلوم واجل مقسوم تمور فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء ولا تسمع نداء ثم
اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک
وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک وارادتک هیهات ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة والادوات
فهو عن صفات خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد. مضمون این است ای کسیکه آفریده شده باعتدال
و تمامیت خلقت بدون نقص و از ابتدای بدعت فطرة و منشأ تکوین در حفظ و حمایت راعی مربی بوده
در حالیکه در ظلمات ارحام و حجابات روی یکدیگر کشیده شده محجوب بودی ابتدای تکوین ماده تو از
خلاصه گل بود و در حصار محکم رحم که بر اطلاف مستحکمات قرار داده شد تا مقداری که حق از برای چنین
اندر رحم معین کرده و مدة مقدره از برای حیوة چون امر کون در رحم اول حیوة دنیاست چنانچه امر حیوة
دنیا اول حیوة آخرت و در رحم مادر حرکت و مضطرب بودی در حالیکه جنین و مستور از انظار بودی
اگر تو را میخواندند قادر بر جواب نبودی و صوت احدی نمیشنیدی پس بیرون آمدی بجائیکه سابق او را
ندیده و ندانسته بودی راههای منافع او را پس که تو را راه نمائی کرد که غذای خود را از پستان مادر
جذب کنی و وقت حاجت دهان بهر طرف بگردانی و پستان را طلب کنی هیهات چنین دور است احاطه بصفات
خالق انجائیکه کمال بعد را دارد حقیقة از جهة وجوب او و امکان عبد و عدم مجانسة و مشابهت او تم بخلق
و حد و مقادیر و حیز و مکان بعض مخلوقین برای او صادق نیست کسیکه از وصف خود عاجز است با کمال
قرب خود بخود بصفت خود عاجز است از وصف امثال خود از صاحبان هیئة و ادوات که بجانی ...
در ذات و صفات چنانچه نیز کی مخلوق را وصف نتوان کرد چگونه خالق را توان نمود و در نهج البلاغة
فرموده جعل لکم اسماعا لتعی ما عناها وابصارا لتجلو عن عشاها واشلاء جامعة لاعضائها
ملائمة لاحنائها فی ترکیب صورها ومدد عمرها بابدان قائمة بارفاقها وقلوب رائدة
لارزاقها فی مجللات نعمه وموجبات مننه وحواجز عافیته وقدر لکم اعمارا
سترها عنکم وخلف لکم عبرا من آثار الماضین قبلکم الخ شکاف گوش برای حفظ مهمات دیگر

نهج البلاغة

نهج البلاغة

جهة اعتبار و نظر



جهة اعتبار و نظر در آثار پروردگاری چشم باطن را بطرف گردانیده و نفع دیده شود و اشکال و اعضاء ظاهره
و اعضاء باطنه را عطا کرد در حالیکه موافق حال او بود بمقتضای حکم و مصالح و ترکیب و ترتیب داد و هر موضعی
و عضوی را در موضع که لایق بحال او بود قرار داد چنانچه در علم تشریح مبین است در مناقب ابن شهر آشوب از
سالم بن ضریر که گفت نصرانی از حضرت صادق پرسید از اسرار طب پس سؤال کرد از تفصیل جسم فرمود
خدا آفرید انسان را و بود دوازده وصل یعنی دوازده بند که محل اتصال اعضاء عظیمه میباشد مثل سر و گردن
و دو بازو و دو ساعد و دو رکبه و فخذین و ساقین و اضلاع از یمین و اضلاع از شمال و علی ما بین و ثمانیة
واربعین عظما دویست و چهل و هشت استخوان و سیصد و شصت رگ که آنها عروق مثل نهرها و مباری سقایت
میکنند و استخوانها را حفظ و ماسک جسد اند و لحوم استخوانها را نگاه میدارند و اعصاب لحوم را نگاه میدارند در ید
بیست و دو استخوان هر دست چهل و یک استخوان من جمله سه در کف دست و دو استخوان در ساعد و
استخوان در بازو و سه استخوان در کف و در پا چهل و سه استخوان من جمله سه در کف و در قدم و دو عظم در
ساق و یک بر زانو و یک بر ران و دو در ورک و هم چنین پای دیگر و فقرات پشت هجده است و بر هر پهلو نه ضلع
و بر قضیه یعنی گردن هشت است با قوقوة و در سر سی و شش استخوان است و دندانها بیست و هشت یا سی و دو
با اختلاف اشخاص الخ در حال از وهب بن منبه است که در توریة با اسم سفر خلقت آدم بر او این جزو ...
و منسوب باهل کتابت لکن چون صدوق ایراد کرد ما هم ذکر کردیم بالجمله میگوید که حق فرموده انی خلقت آدم
جسده من اربعة اشیاء جسد آدم را از چهار چیز ترکیب کردم و آن حسب الارث باولاد او رسید تا اینکه نمو میکند
برای چهار چیز از رطب و یابس و حرارة و برودة چونکه او را از آب و خاک از بدیم و نفس و روح در او قرار دادم
پس یبوست از جانب خاک است و رطوبت از جانب آب است و حرارة از طرف نفس است و برودة از جانب روح است
پس چهار چیز دیگر از بدیم که ملاک بدنست و قوام بدن باذن من که ... و اگر نباشد یکی از اینها بدن قائم
و هم چنین این چهار چیز مربوط میکند کوید مرة سوداء و مرة صفراء و خون و بلغم پس این چهار را ...
کردم یبوست را در مره سودا قرار دادم و رطوبت را در مره صفراء و حرارة را در خون و برودة را در بلغم قرار دادم
و جسد معتدل جسم آنکه این چهار چیز در آن بحد اعتدال باشد هر یک زیادتی کرد از ... بیماری ببدن
و ناپدید نیست آن علاج کرد و هر یک ناقص شود ... ضعف و بیماری عارض میشود ... طبع مخالف سرکش
چند روزی شود ... که یکی از این چهار شد غالب ...
با این تفاصیل که ذکر شد وقتی که از فکر عو میکند سرکشی میکند از خالق بیگانه با شیطان یگانه با اولیاء خدا دشمنی
با دشمنان حق دوست میشود ظلم و طغیان پیشه خود میکند ... گوش هوش اثر نمیکند یاد گذشتگان
نمیکند تدبر و تفکر ندارد و دیده غفلت در گوش سرمه کوری در چشم ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم

بزبان از کلام حق لال
صم بکم عمی فهم لا
یعقلون

در تعداد اعضای انسان

در اینجا قوام بدن انسان است باد

منبع البلاغة

زبان از کلام حق لا اسمع بکم عمی فهم لا یعقلون بیچاره از نظر به صنایع حق غافل چند باشی چون بنفشه سر بجیب در پیش
حیف باشد که تو در خواب و نرگس بیدار این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
چنان مست لا یعقل و از خود غافل که ابدا نمیدانند چه میکنند بیچاره این دنیای دون که چنین [illegible] بر بین [illegible]
نهج امیر مؤمنان نموده فلو ان احدا یجد الی البقاء سلّما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السلام
الذی سخّر له ملک الجن والانس مع النبوة وعظیم الزلفة [illegible] اگر احدی راهی بر بقاء و دفع موت میداشت باید

سلطنت سلیمان

سلیمان باشد که جن و انس مسخر او شد و دارای سلطنت و نبوة و جمعیت بود چنانچه از امام محمد باقر روایت شده
که سلطنت شرق و مغرب از سلیمان داود و هفتصد سال و هفت ماه مدت سلطنت او بود جنیان و آدمیان و دیوان
و وحوش و طیور و دواب در فرمان او بودند و علم هر چیز را خدا باو عطا کرده بود [illegible] شیاطین برای سلیمان
بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم یک فرسخ در یک فرسخ مساحت داشت و منبری از طلا در میان بساط میگذاشت
بر آن می نشست و اطراف آن سه هزار کرسی از طلا و نقره که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می نشستند و سایر
مردم در اطراف آن قرار داشتند و دیوان و شیاطین و جنیان همه ایستاده و مرغها بال در بال سایه می انداختند
و باد آن بساط بر میداشت از صبح تا شام یکماه راه میبرد و از شام تا صبح یکماه در روایت دیگر است که لشکرگاه آنحضرت
صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ آدمیان و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و باقی از مرغان
و هزار خانه از آبگینه بر دو چوب تعبیه کرده که سیصد زن عقدی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آنجا منزل بود

بقیه خطبه

با این دستگاه فلما استوفی طعمته واستکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت واصبحت الدیار منه
خالیة والمساکن معطلة وورثها قوم آخرون چون روزی او تمام شد و اجلش رسید تیرهای مرگ از کمان فنا [illegible]
و باو رسید و شهرها از او خالی و مسکنها معطل ماند و مملکتش میراث دیگران شد وان لکم فی القرون السالفة

عبرة از قرون ماضیه

لعبرة ای اهل هوش عبرت گیرید که حکایت گذشتگان عبرتست از برای شما این العمالقة وابناء العمالقة این الفراعنة
وابناء الفراعنة کجایند فرزندان عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح که [illegible] میشد
شد بودند شداد و ارم ذات العماد کجا رفت کجایند فراعنه که ادعای الوهیت کردند اول ایشان ولید بن ریان بن [illegible]
هاذان که صد و هشتاد و پنج سال در مصر سلطنت کرد [illegible] و فرعون موسی پنج پشت باو میرسد و او
ولید بن مصعب بن [illegible] ریان بن ولید بود [illegible] چهار صد

بقیه خطبه نهج

یازده سال سلطنت کرد [illegible] ملوک متغلبون که اول ایشان [illegible]
کلدانیون که اول ایشان [illegible] کوش بن کنعان بن حام [illegible]
[illegible] پادشاهان میکنند که از جمله ایشانست نمرود [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] سلطنت کرد [illegible]
[illegible] این اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا النبیین
واطفوا سنن المرسلین



واطفوا سنن المرسلین واحیوا سنن الجبارین اصحاب رس [illegible] درخت صنوبر که [illegible] داشتند
در [illegible] یافث بن نوح [illegible] نام داشت و بعد از طوفان برای نوح [illegible]
اصحاب رس [illegible] از بلاد مشرق [illegible] شهر معمور داشتند و ایشان اصحاب [illegible] احکام خداوندی را
و حکایات آنها در مجلد اول است این الذین ساروا بالجیوش وهزموا بالالوف وعسکروا العساکر ومدنوا المدائن کجایند
لشکرکشان و غلبه کنندگان و بناکنندگان شهرها اثری از ایشان باقی نیست این الملوک وابناء الملوک ومن قاد
الجیوش الا یا بئس ما عملوا باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم ینفعهم القلل واستنزلوا
بعد عز عن معاقلهم الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان
والحلل این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار والکلل فافصح القبر عنهم حین ساءلهم
تلک الوجوه علیها الدود تنتقل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطال ما کنزوا الاموال وادخروا فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا وطال ما شیدوا دورا لتحصنهم
ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا اضحت مساکنهم وحشا معطلة وساکنوها الی الاجداث قد
رحلوا کجایند ملوک و اولاد ایشان و لشکرکشان [illegible] و جمعیت [illegible]
[illegible] ندای حق رسید که [illegible]
[illegible] پرده [illegible] محجوب بود چه شد
[illegible] هوام شد
چه بسیار مالها که [illegible] کنند [illegible]
و خانه ها [illegible] خاصان خدا [illegible] کردند
[illegible] سید الشهداء [illegible] گرفت [illegible]
عاشورا [illegible] یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب
وطالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وانما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل [illegible]
[illegible] از اشراف [illegible] هر روز
[illegible] سید سجاد [illegible] شهادة داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قالت والثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم مات امی فاطمة وابی علی
وامی الحسن یا خلیفة الماضی وثمال الباقی چون بخدمت امام رسید [illegible]

کمال کربلائی [illegible] حاشیه است

المجلس الثالث عشر — بسم الله الرحمن الرحیم — فی فضل الاشهر رجب الاصب

قال تعالی إنّ عدّة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم

بدرستیکه عدد شهور نزد خدا در حکم و تقدیر خدا دوازده شهر است و خدا مکلف کرده مسلمین را که سال خود را دوازده ماه قرار دهند تا موافق باشد با عدد اهله و منازل قمر و شهر ماخوذ است از شهرة چون مشتهر میشوند مردم بدانستن ماهها از رؤیت هلال و حج و صوم و غیر ذلک از مصالح ایشان که متعلق بشهور است لهذا قرار داد شهور را در لوح محفوظ و ثبت فرمود بر انبیاء این شهور دوازده است از روزیکه خلق آسمان و زمین شد من جمله چهار ماه حرام است سفک دماء و هتک حرمت در آن سه تای آن سرد و ردیف ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و یکی فرد است و آن رجب است بدانکه روز و شب و شهور و سنین دانسته میشود بشمس و قمر لکن تعیین ابتدای تعیین روز و ماه و سال است میشود [illegible] خلقت آسمان و زمین و شمس و قمر مثل قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و در اینجا اشکالیست که یوم حاصل میشود بحرکت شمس و طلوع و غروب آن پس معنی یوم در اینجا چیست و قوله تعالی ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین ابن عباس روایت کرده که یهود از پیغمبر خدا پرسیدند از خلق آسمان و زمین فرمود خلق کرد زمین را در روز یکشنبه و دوشنبه و آفرید کوهها و آنچه در آنهاست از منافع در روز سه شنبه و آفرید روز چهارشنبه اشجار و آب و شهرها و معموره و خراب را این چهار روز چنانچه فرموده و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین و مراد اقوات اهل زمین است و آنچه بیان شد و در روز پنجشنبه آسمان را آفرید و در روز جمعه ستارگان و شمس و قمر و ملائکه را آفرید تا سه ساعت بغروب مانده پس در ساعت اولی از آن سه ساعت اجلها را آفرید و در ساعت دوم آفات را بر ایشان و در سوم آدم را آفرید و در بهشت منزل داد و ملائکه را [illegible] ابلیس را [illegible] و در آخر روز [illegible] بیرون کرد [illegible] گفتگو در اینجا بسیار است و یکی از محققین جوابی گفته که ما حصل آن [illegible] آنکه میگوئیم و ان اینکه افعال الله مبنی بر حکم و مصالح است و حکمتش اقتضا کرد افعال او نسبت بمخلوقات بر دو قسم باشد قسمی از آن صادر شود از او دهر آنکه از او مکث یا اراده و تدریج بدون آنکه متوقف باشد بماده و قسمی صادر شود مگر بعد از مدتی که عادة [illegible] بیرون [illegible] بعضی استعداد ماده آن در آن مدت بر سبیل تدریج [illegible] الی المقصود [illegible] و خلقت اب که ماده سایر اجسام و غیر آنست از قسم اول و خلقت آسمان و زمین از قسم دوم است و جمیع ملیین و کثیری از قدماء فلاسفه بر این حکم اتفاق دارند پس در قسم دوم لابد است از وجود مقداری از زمان تا خلق شود شیئی از ماده خود پس میگوئیم یوم عبارت است از زمان تمام دوره شمس بحرکت سریعه عادیه یومیه پس چگونه متصور میشود که خلقت آسمان که حامل شمس و کواکب دیگر است در عدد این زمان باشد و حال آنکه حصول زمان منوط بجاری شمس و قمر است و این خرید در [illegible] کفته یوم زمان دوره فلک الشمس و منوط بشمس و آسمان نیست بلکه و [illegible] منوط بشمس است و آنچه از یوم است در دو شد باینکه این اصطلاح مبنی بر امور متعارفه است در عرف و لغت که اصل شرعیه مبنی بر آنست یوم را دوره فلک الشمس [illegible] از این جهة اتفاق کرده اند معنی یوم

تفسیر یوم و لیله و شهور

خلقت آسمان و زمین در ایام هفته

تحقیق افعال الله دو قسمت



کرده اند مفسرین باینکه اشاره بمقدار کرده اند ایام خلق آسمان و زمین را بر این زمانیکه مساوی باشد با زمان دنیا است مثلا در شش روز یعنی زمانیکه مساوی با شش روز از روزهای دنیا است و اشاره بمقدار کرده اند بر اوقات یا مرتبه مثلا خلقت زمین در دو روز یعنی در دو مرتبه [illegible] اصل آن و آفرید یکمرتبه اجزاء آن و از یکدیگر متمیز ساخت و حال آنکه هیچ یک از این دو تاویل [illegible] ندارد با اخبار یکه وارد شده در خصوص تعیین یوم از ایام اسبوع که یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و سه شنبه فلان را و چهارشنبه فلان را و معلوم است که قصد در مورد امثال بیان کردن کیفیت خلقت انسان و این چگونه بیان خلقت آسمان و زمین مورد امثال نخواهد بود و حال آنکه میفرماید لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون خلق آسمان و زمین اعظم از خلق ناس است لکن مردم نمیدانند و کذا رد اخبار تعیین خصوص مقدار زمان لازم نکند در آن هست الا از جهة قلة یا کثرة المقدار از زمان مدخلیتی در مطلوب که اشیاء این عظمت در این مدة قلیل آفریده شده یا آنکه در مدة بسیار مدید آفریده شد حیثیت عظمت آن و اگر گوئیم بیان قدر از زمان برای اینکه بیکمال [illegible] تعلم و قادر است بر خلقت آسمان و زمین در این مدة اندک چیکان و قع ندا و مطلوب نیست بعد از آنکه تعالی قادر است باینکه بمجرد اراده هزار چندان خلق کند ان امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس شش روز در نزد مجرد کن دخلی ندارد و اگر گوئیم امثال برای اینکه خلق کرد در مدة شش یوم از جهة تدریجیه بیان محتاجند در امور معاش و معاد خود جواب اینکه قدر شش روز صلاحیت ندارد از برای مقصود پس میگوئیم والعلم عند الله که یوم در اینجا اراده بقوله تعالی و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و تارة بقوله فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة غرض اینکه در قرآن کریم گاهی تحدید کرده یوم را بروزیکه هزار سال طول آنست و آن را یوم ربانی گویند و تارة تحدید کرده بروزیکه پنجاه هزار سال طول آن باشد و چون از جهة تشبیه معقول بمحسوس است و معروف از فهم باید باشد یوم را در سال در این سال مشهور در بنی آدم است که از اول حمل تا اول حمل باشد و بنابراین سی روز نهصد دارد یکروز دوازده ساعت و هر ساعت دو روز باشد از این یکماهست و دوازده ماه از یکسال و دیگر یوم ربانی که متقدم بر زمان دنیا و خلقت شمس و قمر است و آن روز معادل هزار سال دنیوی است و آن دوازده ساعت منقسم میشود و هر ساعت روز از آن بایست هشتاد و سه روز دیگر چنانچه در ماههای دنیوی است ماه آن باشد و دوازده ماه از یکسال از سال ربانی باشد و هم چنین استبعاد ندارد که هم حکمت مقتضی آن باشد که تقدیر کند او برای زمان متاخر از دنیا مقدار این زمان امثال زمان دنیا از ساعات و شهور و سنین لکن با رعایت نوع مناسبت مثلا روز متاخر از دنیا معادل پنجاه هزار سال دنیوی باشد و سی روز از یکماه آن گویند و دوازده ماه از یکسال نامند و این روز و ماه و یوم بعد و شهر اسد و سنة اسد گویند پس ظن میکنیم که نوع از سال سال متقدم بر دنیا سیصد و شصت روز هزار سال و از برای آن دوازده ماهست محرم یا رمضان اول آنست علی خلاف تکلمهم آنکه رمضان اول آنست پس میگوئیم رمضان و شوال و ذی القعده و ذی الحجه و محرم و صفر و ربیعان و جمادیان و رجب و شعبان سال دنیا

تحقیق در اینکه ظرف آن برای خلقت آسمان و زمین چه بود

در یوم ربانی و یوم الله و یوم الدنیا

خلقت آسمان و زمین در شش روز ربانی است یعنی شش هزار سال

سنین متقدم بر دنیا سنین ربانی است

شهور متقدم بر دنیا شهور ربانی است

روزهای دنیوی

سیصد و شصت روز هر روز معتدل که دوازده ساعت و ساعات معوجه که در نزد منجم لاید تمام سال است و
دوازده ماه دارد محرم و صفر و ربیعین تا آخر و سال متاخر نزد ما سیصد و شصت روز هر روزی پنجاه هزار سال
از سالهای دنیا و دوازده ماه دارد رمضان و شوال تا آخر که سقیا باشد و چنانچه از برای ایام دنیویه اسابیع است
که یکشنبه و دوشنبه تا دو شنبه باشد هم چنین سال مقدم و سال موخر نزد ما نیز ایام اسبوع است پس از ایجاد
میشود دقایق ایات و اخبار مثل قوله ان عدة الشهور الی اخر که عدد شهور از زمان خلقت آسمان و زمین در لوح محفوظ
عندالله دوازده ماهست و اینکه زمین و آسمان روز یکشنبه خلق شد و ملائکه روز جمعه و اینکه دحو الارض در شب
بیست و پنج ذیقعده بوده و محمد بن جریر طبری در اول تاریخ خود گوید که ابن ایام ایام ربانیه است مقرر میان اهل اسلام
از قدیم الایام پس آنچه گفتیم دانسته شد که اسماء زمین و ماه و ماه که دنیا گویند نیز از مخترعی است که خلق شد از
که اب باشد و اقل مدة حمل شش ماهست و اقل مدة حمل دنیا شش روز که شش هزار سال باشد و چون منقضی کامل شد
متولد شد بطالع سرطان و کوکب در شرف خود بودند در روز جمعه ششم ماه رمضان و تا حال شده است
و دوازده دقیقه از روز گذشته و این منافی با حدیث رمضان نیست که فرمود شمس در وسط السماء بود چه حرفی ابن جناب
دستور و صبح دنیاست نه ایام دنیا و ما نحن فیه مبنی بر ایام ربانیه است و این زمان ابتدای عمر دنیاست و شش روز که
زمان خلق او شد باقی سیصد و پنجاه و چهار روز دنیا عمر دنیاست که سیصد و پنجاه و چهار هزار سالست و مؤید آنست
حدیث نبوی که در فضل جهاد و جزای اینکه رباط بکو در راه خدا یکی است از عبادة مردی در اهل خود یکسال
که سیصد و شصت روز باشد هر روزی هزار سال و گذا در علل الصلوة هم میفرماید اما صلوة معرفت ساقی
کتم تو به آدم را قبول کرد و از زمانیکه آدم از درخت خورد تا زمانیکه حقتعالی توبه او را قبول کرد سیصد سال از روزهای
دنیا طول کشید و طرف عمر ثلث او در گوده توبه ماس توبه اش بود کشید پس ظاهر شد که شهور شمسی قدیر الابد و دوازده ماه
خلقت خدا و چهار از این ماهها را اشهر حرم نامید اول ماه رجب و او را رجب گویند چون معظم است و ترجیب بمعنی
تعظیم است و اصب نیز گویند چونکه رحمت خدا در این ماه ریخته میشود و اصم گویند چون از جمله اشهر حرم است و اول این
قعقعه سلاح در این ماه شنیده نمیشد در ثواب الاعمال و امالی از رسول خدا روایت کرده که فرمود الا ان رجب
شهر الله الاصم و هو شهر عظیم و انما سمی الاصم لانه لا یقاربه شهر من الشهور حرمة و فضلا عند الله و کان
اهل الجاهلیة یعظمونه فی جاهلیتها فلما جاء الاسلام لم یزدد الا تعظیما و فضلا آگاه باشید بدرستیکه رجب شهر
الله الاصم است و ماه بزرگیست و او را اصم گویند جهة آنکه هیچ ماهی در حرمت و فضل در نزد خدا مقاربت او نیست و اهل
جاهلیه این ماه را بزرگ میشمردند و چون اسلام آمد عظمت و فضل او بیشتر شد رجب و شعبان ماه من است و ماه
رمضان ماه امت منست کسیکه روزه بدارد بگوید از این ماه را از روی ایمان و اعتقاد و طلب اجر مستوجب میشود
رضوان الله الاکبر را و روزه او غضب خدا را فرو مینشاند و دری از درهای آتش را بروی او می بندد و یقین است

از اینکه مثل تمام زمین
طلا انفاق کند

سیتّ و ثلثون
و ایام الله که زمان
آخرة باشد و متاخر از دنیا

خلقة دنیا در رحم مادر

تولد دنیا بطالع سرطان

عمر دنیا

اشهر حرم عند الله

فضایل ماه رجب



از اینکه مثل تمام زمین طلا انفاق کند در ثواب الاعمال از یوسف بن مبارک از پدر شان از ابوالحسن روایت کرده که
رجب نام نهریست در بهشت سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل کسیکه یکروز از رجب را روزه بدارد خدا او را از
آن نهر سیراب کند در تفسیر امام از حضرت نبویه که فرمود من عرف حرمة رجب و شعبان و وصلهما بشهر
رمضان شهر الله الاعظم شهدت له هذه الشهور یوم القیمة هر کس حرمت رجب و شعبان را بداند و وصل نماید
روزه آنها بماه رمضان که شهر الله اعظم است این هر سه ماه در قیمت شاهدان او باشند نزد خدا که احترام کرده است
و ینادی مناد یا رجب و یا شعبان و یا شهر رمضان کیف عمل هذا العبد فیکم منادی میکند ای رجب و شعبان و رمضان
چگونه بود عمل این بنده در شما و طاعت او برای خدا عرض میکند تو شه بردانشت در ماه تو شدادی بر طاعت تو و استمداد
دنمود در رحمت از تو با سعی بسیار در طلب رضای تو و تا توانست اهتمام در تحصیل محبت تو نمود پس ملکی موکل بر او
ماهها شهادت دهند و بصدق گواهی این سه ماه و گویند این بنده را هر وقت در طاعت تو دیدیم و سعی داشت در
طلب رضای تو بسیار برد تو شکر میکرد و بسبب مدد این ماهها خوشحال میشد و امید عفو و رحمت از تو داشت و آنچه نهی
فرمودی ترک کرد و آنچه امر فرمودی اطاعت کرد در روزه کامل داشت شکم و فرج و چشم و گوش و سایر جوارح روزه تو
روزها بر تشنگی برد شبها بتعب عبادت و بسیار بر فقرا انفاق کرد و احسان ابر بندگان تو نمود و با این ماهها خوب
رفاقت کرد و وقت مردم از ادای ادائیم شکر کرد و بعد از آن برپا بود محرمات تو مکرر دید بیکو بنده بود این بنده پس
امر فرماید بر رید این بنده را بر بهشت فتلقاه الملائکة بالحباء و الکرامات و یحملونه علی نجب النور و خیول
البراق پس ملائکه با تحفه او کرامتها او را بر شتران و اسبان نور سوار کنند و بسوی بهشت برند که زوال ندارد و ابدا
نعیم باشد و خانه که فنا نشود و جوانی که پیری ندارد و سروری که زوال ندارد و انعوای بهشت عطا ... چند

صوم رجب

کتاب فضائل الاشهر الثلثه و مجالس صدوق از سالم جمحی از باقر که فرمود من صام من رجب یوما واحدا من اوله
او وسطه او آخره اوجب الله له الجنة و جعله معنا فی درجتنا یوم القیمة کسیکه یکروز از اول یا وسط یا آخر
رجب روزه بدارد خدا واجب کند از برای او بهشت را و او را در قیمت در درجه ما قرار دهد و کسیکه دو روز
از رجب روزه بدارد با او گویند گناهان گذشته تو آمرزیده شد و کسیکه اول رجب را روزه بدارد بهشت برای او
واجب و کسیکه یکروز وسط را روزه بدارد شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر کند و چون روزه و اگر روزی
آخر را روزه بدارد خدا او را از ملوک بهشت قرار دهد و شفیع سازد در پدر و مادر و اولاد و برادر و خواهر
و عم و عمه و خال و خاله و شناسایان و همسایگان او اگر چه مستوجب آتش باشند از حضرت صادق در حدیث
معتبر از رسول خدا که فرمود رجب شهر الاستغفار لامتی اکثروا فیه الاستغفار فانه غفور رحیم رجب
ماه استغفار است برای امت من پس بسیار استغفار کنید که خدا آمرزنده و مهربانست و فرمود در بهشت
قصریست داخل آن نمیشود مگر آنکه در رجب روزه داشته و رجب را اصب گویند چون رحمت خدا در آن بر عباد ریخته میشود

[illegible]

در بحار از کتاب فضائل الاشهر الثلثه بسند معتبر از ابی محمد جعفر بن ... از صادق ع روایت کرده که فرمود اذا کان یوم القیمة نادی مناد من بطنان العرش این الرجبیون فیقوم اناس یضیء وجوههم لاهل الجمع علی رؤسهم تیجان الملک مکللة بالدر والیاقوت چون قیامت شود منادی ندا کند از میان عرش که کجایند رجبیون پس گروهی برخیزند که روی ایشان محشر را روشن کند تاج شاهی مکلل بدر و یاقوت بر سر ایشان باشد هر یک را هزار ملک از طرف راست و هزار ملک از طرف چپ و همراه او گویند گوارا باد ترا کرامتهای تو ای بنده خدا پس ندائی از جانب حق تعالی آید که ای بندگان و کنیزان من بعزت و جلال خود قسم که شما را در ماوای نیکو ساکن کنم و عطای شما را بزرگ کنم و لادخلنکم من الجنة غرفا تجری من تحتها الانهار عطا کنم شما را در بهشت غرفها که نهرها در زیر آن جاری باشد همیشه در آن غرفها باشید محمد بن یعقوب کلینی و جمعی از صادق ع روایت کرده که حضرت نوح در روز اول رجب بکشتی نشست ... و بروایت دیگر ... و در روایت دیگر ... وارد شده ... هر که هفت روز روزه بدارد هفت در جهنم بر او بسته شود و هر که هشت روز روزه بدارد هشت در بهشت برای او باز شود و در امالی و غیر آن در فضیلت استحباب روزه بیست و هفتم رجب تاکید شده از حضرت صادق روایت کرده که بیست و هفتم رجب روزه بدارد ثواب هفتاد سال عبادت برای او نوشته شود و در روایات دیگر است که معادل شصت سال است روز شریفی است غسل در این روز مستحب است از روزیست که پیغمبر خدا مبعوث برسالت شد حسن بن راشد از حضرت صادق ع پرسید که آیا غیر از عیدها که مشهور است عیدی هست فرمود بلی شریفترین و فاضلترین آنها روزیست که حضرت رسالت برسالت مبعوث گردید و آن بیست و هفتم ماه رجب است مشهور آنست که بعثت خاتم المرسلین در بیست و هفتم ماه رجب بوده بلکه اتفاقی است در بحار از مناقب ابن شهر آشوب از کتاب ابو ابراهیم بن هاشم که از اجله اصحاب است روایت کرده که چون سی و هفت سال از عمر شریف رسول خدا گذشت در خواب دید شخصی را که باو میگفت یا رسول الله و آنجناب انکار میکرد چون مدتی گذشت کان یوما بین الجبال یرعی غنما لابی طالب فنظر الی شخص یقول له یا رسول الله فقال له من انت قال انا جبرئیل ارسلنی الله الیک لیتخذک رسولا و در روزی در کوههای مکه گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی را دید که میگفت یا رسول الله آنجناب فرمود تو کیستی گفت منم جبرئیل حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده که ترا رسول خود کند آنجناب خبر جبرئیل را بخدیجه داد خدیجه عرض کرد امید که چنین باشد پس جبرئیل نازل شد و آب از آسمان آورد و وضو را باو تعلیم کرد و رکوع و سجود را باو آموخت فلما تم له اربعون سنة علمه حدود الصلوة چون چهل سالگی رسید حدود نماز را باو آموخت بروایت مناقب از برای بعثت آنجناب درجاتی بود اول رؤیای صادقه دوم آنکه [illegible] جبرئیل [illegible] صوت او را می شنید و شخص جبرئیل را نمیدید و او را تعلیم میکرد لکن قرآن بر او نازل نشده بود و در این مدت مبشر بود و مبعوث نشده بود سیم حدیث خدیجه و ورقه چهارم [illegible] شده در دعوت نبوت بدون انذار قوم پنجم چون قرآن نازل شد مبعوث گردید

یوم البعثه و وقایع بعثت



مبعوث گردید و لکن در خفیه ششم مامور بانذار شد آشکارا بعد از سه سال هفتم مرتبه عبادات مدة توقف در مکه حفظ طهارت و صلوة شرح ... بر او واجب بود و امت استحبابا پس بعد از معراج نماز پنجگانه واجب شد الحدیث در تفسیر امام از علی بن محمد النقی ع روایت شده که بعد از آنکه رسول خدا تجارت شام را ترک کرد و آنچه در تجارت بدست آورده بود تصدق کرد هر روز صبح بکوه حرا بالا میرفت و نظر میکرد در آثار قدرة و عجایب رحمة و بدایع حکمة خدا و بعبادت مشغول بود تا چهل سال از عمر شریفش کامل شد نظر فرمود حق تعالی بقلب او فوجده افضل القلوب واجلها واطوعها واخشعها واخضعها یافت قلب مبارکش را بهتر و بزرگوارتر از قلوب و در کمال اطاعت و خشوع و خضوع پس امر فرمود درهای آسمان را گشودند و آنجناب نظر بعجایب ملکوت کرد و ملائکه نازل میشدند و رحمة خود را بر او فرستاد از ساق عرش تا فرق سر مبارک آنجناب و از آنوقت جبرئیل طاوس الملائکه را دید طوق از نور در گردن فرود آمد بازوی مبارک را گرفت حرکت داد و گفت یا محمد اقرأ یا محمد بخوان فرمود و ما اقرأ چه بخوانم ... گفت یا محمد اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و این اول سوره بود که بر آنجناب نازل شد و بروایت دیگر در غار حرا بعبادت مشغول بود صدائی شنید یا محمد و از آن دهشت و بر آنحضرت عارض شد ... دیگر شنید یا محمد ... خدیجه رسانید و فرمود زملونی زملونی ... شاید بعد از آنکه برخود ترسم خدیجه گفت بتو بشارت باد که ... تو مهمان نوازی و صله رحم کنی پس خدیجه این حدیث باورقة بن نوفل در میان نهاد ورقه گفت هذا والله الناموس الذی انزل علی موسی و عیسی ... ناموس اکبر است که بر موسی و عیسی نازل شده و من سه شب متوالی است در خواب می بینم که خدا پیغمبری بمکه فرستاده نامش محمد است و وقت بعثت او رسیده و افضل ناس است پس آنجناب روزی دیگر بکوه حرا تشریف برد فرأی کرسیا من یاقوتة حمراء و مرقاة من زبرجد و مرقاة من لؤلؤ فلما رأی ذلک غشی علیه یعنی تختی از یاقوت احمر دید و درجه از زبرجد و درجه از لؤلؤ چون آن تخت را دید حالت غشوه با آنجناب دست داد و وجه [illegible] داد که بدانکه خلافست در اول سوره که نازل شد اکثر مفسرین بر آنند که اول آیه که نازل شد سوره اقرأ باسم بود که جبرئیل آورد تا چند آیه از اول آن و بعضی دیگر یا ایها المدثر بود چنانچه طبرسی از اوزاعی روایت کرده که از یحیی بن ابی کثیر شنیدم گفت از ابا سلمه پرسیدم ای القرآن انزل من قبل اول آیه که نازل شد کدام بود ابا سلمه گفت یا ایها المدثر بود گفتم او بود یا اقرأ باسم ربک ابا سلمه گفت از جابر پرسیدم گفت یا ایها المدثر بود منهم گفتم یا اقرأ باسم بود جابر گفت چنین شنیدم که پیغمبر از من ... گفتم رسول خدا ... جاورت بحرا شهرا فلما قضیت جواری نزلت فاستبطنت الوادی فنودیت فنظرت امامی و خلفی وعن یمینی وعن شمالی فلم ار احدا ثم نودیت فرفعت رأسی فاذا هو علی العرش فی الهواء یعنی جبرئیل فقلت دثرونی دثرونی فصبوا علی ماء فانزل الله عز وجل یا ایها المدثر مدتی بکار در کوه حرا مجاور بودم بعد از آن بزیر آمدم چون ببطن الوادی رسیدم ندائی شنیدم از هر طرف نگاه کردم

اول سوره که نازل شد

مرتبه ثانی ندا شنیدم سر بلند کردم جبرئیل را بر عرش در طرف هوا دیدم پس گفتم دثرونی جامه بر من بپوشید که ما آب
بر من ریختند پس جامه بخود پیچید خوابید نازل شد یا ایها المدثر یعنی ای که خود را بجامه پیچیده خوابیده و در روایت دیگر آنست
که خوف بر من غلبه کرد چنانچه خواستم بزمین افتم دعا نازل شد گفتم زملونی جامه بر روی من بپیچید پس
نازل شد یا ایها المدثر قم فانذر ای جامه بخود پیچیده برخیز انذار کن یعنی ای پیغمبری که از شیطان بر تو اثری رسیده
باشد چنان نیست بلکه مرتبه نبوت برخیز دعوة و انذار کن مردم را بعد از آن طبرسی فرموده و فی هذا ما فیه یعنی
این روایت ضعیف است زیرا که نقل وحی ... پیغمبر ... ابراهیم و اصحه دال بر اینکه پیغمبر رسیده
وحی الهی است پس خوف از تخییل شیطان یعنی چه و توجیه دیگر آنکه معنی یا ایها المدثر اینست که اینکه طلب کرده دفع اذیت
داد او قوم را به اینکه جامه بخود پیچیده طلب کن آن را با انذار و تخویف عام قوم را با آتش جهنم اگر ایمان نیاورند و
توجیه دیگر جامه کوچکی بر خود پیچیده از جهة خواب پس نازل شد اینکه در خواب رفتی از خواب برخیز و انذار کن و
توجیه دیگر مراد جد و جهد و سعی در امر نبوت است یعنی بخواب رفته در طلب امر نبوة ساعی باش و توجیه دیگر اول
سوره که نازل شد سوره حمد بود که فاتحة الکتاب باشد چنانچه طبرسی نقل از حاکم ابو عبدالله الحافظ از ابی میسرة
عمرو بن شرحبیل روایت کرده که رسول خدا به خدیجه فرمود که من در وقتی که تنها هستم ندائی میشنوم خدیجه گفت
پروردگار ... خیر برای تو خواهد بود ... امانت داری و صله ارحام و صدق حدیث در تو است
پس این خبر بورقه پسر عم خود داد و این ورقه پسر نوفل بن اسد بن عبد العزی است پس عرض کرد این
مرتبه گوش بدار نداء منادی ... پس وقتی که نازل شد یا محمد بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
تا آخر سوره حمد و لا الضالین پس نازل شد بگو لا اله الا الله پس حضرت این خبر بورقه داد ورقه گفت بشارت
باد تو را من شهادت میدهم تو آن پیغمبری که عیسی باو بشارت داده و تو پیغمبر مرسل و عنقریب مامور بجهاد
خواهی شد و اگر من درک کنم آن زمان را با تو جهاد میکنم با کفار پس چون ورقه از دنیا رفت رسول خدا فرمود
دیدم ... ورقه را در بهشت با جامه های حریر زیرا که ... بمن ایمان آورده و ورقه در این خصوص اشعاری
انشاد کرد که صدرش اینست فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی ... بیاید و ... من بنده درست بنماید
زیرا که لازم آید که ورقه دانسته باشد آنچه را که رسول خدا ندانسته بلکه وجه صحیح آنست که رسول خدا خبر داد
خدیجه را که آثار نبوة ظاهر میشود و خدیجه خبر داد ورقه را و ... بعد از ... کرده ورقه بخدیجه
آموخت که این امر بزرگ مناید سر خود را برهنه کن پس اگر بیرون رفت ملک است و الا شیطانست پس مرتبه
دیگر که زمان نزول وحی شد خدیجه سر خود را برهنه کرد ملک خارج شد و چون سر را پوشانید برگشت
پس ورقه خدمت آنجناب آمد و از صفات او پرسید حضرت برای او وصف کرد ورقه بشارة
داد او را به نبوة و این اشعار خواند فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسل یعنی

خبر دادن خدیجه خوابش ورقه را

بشارة ورقه خدیجه را

ای خدیجه اگر آنچه



اشعار ورقه در مدح پیغمبر

ای خدیجه اگر آنچه برای ما حدیث کردی صدق است پس بدانکه احمد پیغمبر مرسل است پس از این شعر ظاهر شد که پیغمبر حال
آمدن ملک را برای ورقه نگفته بلکه خدیجه از آنجناب سؤال میکرد و بورقه در خفیه خبر میداد که چنین
و چنان شد و باقی اشعار اینست وجبریل یاتیه و میکال معهما من الله وحی یشرح الصدر منزل
و جبرئیل و میکائیل باو نازل میشوند باو وحی منزل که شرح صدر میکند یفوز به من فاز عز لدینه و
یشقی به الغاوی الشقی المضلل هر کس اطاعت او کرد رستگار شد از جهة عزة دین او و آنکه شقی و مضل
بد عاقبت شود بترک طاعت او فریقان منهم فرقة فی جنانه و اخری باغلال الجحیم تغلل امته
دو طایفه هستند بعضی مطیع و اهل بهشت و بعضی در غلهای آتش و ممکن است که این وقایع پیش از بعثت
و نزول چیزی از قرآن باشد و در روز بیست و هفتم رجب بابو حمزه از حضرت صادق در امالی شیخ مروی
فرمود در ابطح تکیه بر بازوی خود داده بودم و علی از طرف راست و جعفر در جانب چپ و حمزه پایین پا
خوابیده بودند پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فرود آمدند از صدای بال ایشان از خواب سر بلند
کردم جبرئیل اسرافیل بجبرئیل گفت الی ای الاربعة بعثت و بعثنا معک تبو کدام یک از این چهار نفر مبعوث
هستیم جبرئیل پای حضرت اشاره داد گفت بسوی این که محمد سید النبیین است پرسید آنکه در طرف راست او است
کیست گفت برادر و وصی او و سید الوصیین است و این دیگری جعفر بن ابیطالب صاحب دو بال است
که در بهشت طیران میکند و دیگری عم او حمزه سید الشهداء است در قیمة پس چنانچه ذکر شد باشاره جبرئیل
چشمه ظاهر شد آنجناب وضو ساخت و نماز بتعلیم جبرئیل خواند با این هیئت که هیبت دیگر و سرور بر آنجناب
برکرسی عزت نشانیدند و تاج کرامت بر سرش نهادند و لوای حمد بدستش دادند و از هر طرف هفتاد هزار ملک
در هفت مشق ایستادند پس آنجناب حمد و ثنای الهی بجای آورد و آنچه باید از جانب حق بجناب او وحی آمد و فرود
آورد اعظم ملائکه حق چنانچه بوصف نگنجد و صدای ناله ابلیس بلند شد از حضرت صادق روایت شده که ابلیس
چهار مرتبه نعره کشید و صیحه زد و در مرتبه اول که ملعون شد و در مرتبه دوم در جنتوم انداخت اما چهار مرتبه یکی وقتی که ملعون شد
و وقتی که بزمین آمد و وقتی که محمد مبعوث شد و وقتی که فاتحة الکتاب نازل شد و در مرتبه دیگر ...
که آدم از شجره منهیه خورد و ... زمان خروج آدم از بهشت و بواد کسری شکست و ملکی بنزد او آمد و کسری
در خلوة نشسته بود عصائی بدست او بود بروایتی دو شیشه در دست داشت کسری متوحش شد ملک گفت
وحشت مکن ای کسری بدانکه حق پیغمبری مبعوث کرده و کتابی برای او فرستاده تو متابعت او کن و اسلام قبول کن و الا
این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل یعنی مرا مهلت ده ملک رفت نوبت دیگر آمد همان گفت و همان جواب شنید
تا مرتبه سیم کسری گفت بهل بهل ملک عصا را شکست و بروایت ابی سلمه آن دو شیشه را بیکدیگر زد شکست و
کسری در آن بود با لجمله شیاطین از زمین باسمان ممنوع شدند و چون آنجناب بجانب خانه روانه شد نور دیوانه (؟)

نزول جبرئیل برای بعثت

صیحهٔ ابلیس چهار مرتبه

آمدن ملک نزد کسری و دعوت باسلام کردن

روشن کرده چون سنه دوم که میگذشت از برای شکر این نعمت سجده می افتادند و بزبان فصیح میگفتند السلام
علیک یا نبی الله و در روایتی است که علی در همان روز اسلام آورد در ظاهر اگرچه در باطن یکی بودند و در روایتی دیگر روز
دیگر اسلام ظاهر کرد و آنجناب ده ساله بود بنابر قولی علی در حجر پیغمبر پرورش یافته و مانند طفلی که تابع اشرف الابوین است
در همه حال تابع رسول خدا بود پس اسلام آوردن معنی ندارد بلکه با اینکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بمنصب ولایت
و وصایت مفتخر گردید و اول نمازی که رسول خدا کرد علی با او نماز کرد و در نمازیکه روز اول نبوت بجا آورد پوشیده نبود
بر مجلع؟ خلعت وصایت گردید پیغمبر خدا جبرئیل را دید و علی صدای او را شنید و باتفاق بخانه آمدند خدیجه خواب را
استفسار کرد پرسید این چه نور است فرمود نور نبوة بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه عرض کرد طالما قد
عرفت ذلک مدتها بود که من ترا پیغمبر میدانستم پس چنانکه خدیجه چنین گوید و پیش از بعثت تصدیق نبوة او کند
چگونه توان گفت علی بعد از بعثت اسلام آورد بلکه علی در زمان نزول بعثت تجدید بیعت کرد چنانچه در نهج البلاغه
میفرماید ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و خدیجة و انا ثالثهما اری نور الوحی و الرسالة
و اشم ریح النبوة و لقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة
فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی و لکنک وزیر
و انک لعلی خیر در اول نزول وحی جز اهل همین خانه اجتماع بر اسلام نداشت مگر سه نفر که رسول خدا و خدیجه و من باشیم بودیم نور
رسالت را دیدم و بوی نبوة را استشمام کردم و صیحه شیطان را وقت نزول وحی شنیدم عرض کردم یا رسول الله این صیحه
چیست فرمود شیطانست مایوس شد از اینکه او را پرستش کنند پس فرمود آنچه را من میشنوم و میبینم تو میشنوی و میبینی
مگر اینکه تو را مرتبه نبوة نیست وزیر من و امر تو بخیر است ابن اسحق گوید از مردان اول کسی که ایمان و متابعت کرد
علی بود و از زنان خدیجه و علی در سن ده ساله بود بعد از آن زید بن حارثه و بقولی بلال و بقولی بعد از آن ابوبکر پس
زبیر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بیکدیگر اول کسیکه بشرایط اسلام بیعت کرد چنانچه
سید ابن طاوس بلکه اجماع شیعه و سنی بر آنست علی بود که دست بیعت داد و بعد خدیجه بود و اینها از روایات مستفاد
میشود بعد از آن جعفر متابعت کرد چنانچه در کافی است که بعد از چند روز ابوطالب بخانه رسول خدا آمد دید آنجناب
نماز ایستاده علی در طرف راست او و خدیجه در عقب سر پس ابوطالب بجعفر فرمود یا جعفر صل جناح ابن عمک بجنب؟
علی نماز بگذار و بر این حضرت جعفر گفت [illegible] پسر عم خود را در طرف دیگر بایست که دو بال تمام باشد و بالجمله
معلوم میشود از این پس ظاهر شد که ابوطالب از وقت تصدیق به نبوة آنجناب داشت الا اینکه چون با سخن حمایت آنجناب
نماید ایمان خود را مخفی میداشت و بعد از آن زید ایمان آورد و زید اسیری بود رسول خدا او را خدیجه خریده بود و خدیجه
او را بحضرت بخشیده بود و عمر بعد از چهل مرد و یازده زن اسلام آورد لعنة الله علی الغاصبین و الظالمین
و بالجمله بعد از نزول وحی تا سه سال بنابر صحیحه ابن ابی عمیر در خفیه با کمال خوف در وجود بود و ایشه دیگر آنجناب



تحقیق در اینکه علی از زمانیکه در عالم ایجاد قدم نهاد در تمام عوالم تابع پیغمبر بود تا عالم ظاهر پس معنی اسلام علی آنستکه آنچه جبرئیل بر پیغمبر آورد بدون تامل تصدیق میکرد نه اینکه بر خلاف باشد و بعد بیعت اختیار نموده باشد بلکه در تمام احوال تابع بود و او و خدیجه پیش از بعثت مستشعر بودند بعثت را

اسلام اصحاب

[illegible]

اسلام زید آزاد شده پیغمبر



در خفیه دعوت کرد و تا سیزده سال در مکه بود انواع اذیت از قوم کشید و صبر کرد وقتیکه آیه و انذر عشیرتک الاقربین
نازل شد و مامور شد بدعوة خویشان خود چنانچه بطرق عدیده روایت شده آنجناب علی را فرمود طعامی ترتیب
داد و اولاد عبد المطلب که در آنوقت چهل نفر بودند طلبید و ران گوسفندی پاره پاره کرد با قدری ترید در ظرف
ریخت تمام چهل نفر سیر شدند و اینچنین بود که از آن طعام کم نشد و ظرف شیر حاضر کرد تمام سیراب شدند و چیزی کم نشد
و حال آنکه هر یکی از اینها بزغاله چهار ماهه و قدحی از شیر کفاف میداد پس ابولهب عموی آنجناب گفت عجب سحر
بزرگی بود پس متفرق شدند و چون آنجناب مجلس تمام شد روز دیگر بهمان طریق ایشان را دعوة کرد و فرمود ای اولاد عبد المطلب
گمان ندارم جوانی از عرب آورده باشد چیزی بقوم خود بهتر از آنچه من بسوی شما آورده‌ام من خیر دنیا و آخرت برای شما
و حق مرا مامور نموده که شما را بسوی او دعوة کنم پس کدام یک از شما با من بیعت میکند بر اینکه برادر و وزیر و وارث
و وصی من باشد و بعد از من خلیفه من باشد و نسبت بمن مثل هارون باشد بموسی الا اینکه بعد از من نبی نیست
چون بعد از من پیغمبری نیست پس احدی جواب نداد پس علی از جا برخواست و در سن از همه کوچکتر بود عرض کرد من
حاضرم پس رسول خدا دست او را گرفت فرمود اینست برادر و وزیر و وصی و خلیفه من و اطاعت او بر شما لازم است
پس مضحکه کردند و از روی استهزاء بابی طالب گفتند حالا پسر خود را اطاعت کن بالجمله روز بروز کار بر قریش دشوار
میشد چون حضرت بطور خفیه مردم را باسلام دعوة میکرد و قریش را بر بت پرستی تعییر میکرد و قریش از خوف ابوطالب
و حمزه و سایر بنی هاشم در ظاهر نمیتوانستند اذیت برسانند مگر کلمات خشن و قبول نکردن دعوت و تحقیر و کار
استهزاء را بالغ؟ ابولهب بسیار آنجناب را اذیت میکرد تا وقتی ولید بن مغیرة بقریش گفت فردا است که حاج از اطراف
مکه خواهند آمد و دعوة این مرد منتشر شده لابد از شما سوال خواهند کرد چه جواب خواهید داد ابوجهل گفت
من میگویم دیوانه است ابولهب گفت من میگویم شاعر است عقبة بن ابی معیط گفت من میگویم کاهن است ولید گفت
من میگویم ساحر است میان مرد و زن و میان دو برادر و پدر و پسر جدائی میاندازد پس آیه نازل شد ن و القلم
و ما یسطرون و اگر بخواهیم احتجاجات قوم را با آنجناب ذکر کنیم کتابی میشود در کتاب اعلام الوری طبرسی فرماید
و کذا عیاشی و دیگران که ابولهب بسیار در صدد اذیت آنجناب بود تا آنکه روزی در حجر مشغول نماز بود شکنبه
گوسفندی آورد و بر پشت مبارکش ریخت آنجناب از این عمل زشت بسیار مغموم شد نزد ابوطالب آمد فرمود ای عم
حسب من در میان شما چگونه است گفت چه واقع شد تفصیل را بیان کرد ابوطالب حمزه را فرمود تا شمشیر بدست
گرفت و خود نیز با شمشیر برهنه آمدند تا جائیکه جمعیت قریش نشسته بودند پس حمزه را فرمود سرگینی که در شکنبه
گوسفند بود با فضله که در میانه بجیدان؟ گوسفند بود بر سبیل ایشان مالید و فرمود کسیکه حرکت کند این کار را از ایشان
برنا و اهد جرئت حرکة نکرد پس گفت ای برادرزاده حسب تو چنین است وقتی که بظاهر دعوة کرد سنگ بر سر
زدند چنانچه در مجالس سابقه مذکور است و در زمانش حیا من مردم را بهدایت خواندند چون شکست الا الله

مامور شدن بدعوت قریش

مهمانی کردن قریش را

عناد ابوجهل لع

قبول کردن علی ولیعهدی را

طغیان ابولهب و اذیت برسول خدا و تلافی حمزه

اذیت کفار عصب؟

المجلس الرابع عشر — بسم الله الرحمن الرحیم — فی سوانح شهر رجب الاصم

قال تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا از جمله ماه رجب است اگر آفتاب در این ماه گرفت زمین معمور شود باران بسیار بکوهها آید در ناحیه شرق و ملخ در ناحیه مغرب فارس پیدا شود و ضرر رسانند و اگر ماه هنگام گرفت در مغرب موت و جوع پدید شود و در بابل باران آید و درد چشم زیاد شود و در اول این ماه نوح بکشتی سوار شد پس طوفان نوح در این ماه بوده و در روز جمعه اول این ماه مولود حضرت باقر بوده سال پنجاه و هفتم هجری و بعضی سیم صفر گفته اند و نیمه این ماه وفات حضرت صادق سنه صد و چهل و هشتم و بعضی در ماه شوال گفته اند و در بیست و پنج این ماه وفات موسی بن جعفر است سنه صد و هشتاد و سه و بعضی بیست و سیم رجب گفته اند و در دهم این ماه بروایتی امام محمد تقی الجواد متولد شد سال صد و نود و پنج و مشهور دهم رمضان است و بعضی بروایت ابن عباس در پنجم این ماه وفات علی بن محمد النقی الهادی بوده سال دویست و پنجاه و چهار و بروایتی ولادت آنجناب دوم رجب و یا سیم و بعضی پنجم این ماه بوده سنه دویست و دو و از دهم و مشهور نیمه ذی الحجه است و در نیمه رجب رسول خدا از شعب بیرون آمد و تفصیل آن در مجالس سابقه مذکور است و در نیمه رجب قبله از بیت المقدس بجانب کعبه برگردانیده شد و تفصیل آن در مجلد دوم است و در بیست و دوم آن معویه ادعاء خلافت کرد و در [illegible] معویه بجهنم رفت و در هجدهم آن ابراهیم پسر رسول خدا وفات کرد و تفصیل آن گذشت و بروایتی در بیست و دوم این ماه وفات فاطمه بوده و این خلاف مشهور و بروایتی نیمه معویه در بیست و دوم این ماه بدرک رفت و در بیست و چهارم این ماه فتح خیبر بدست علی شد و این ماه یکی از ماههای حرام است که در زمان جاهلیت نیز احترام آنرا داشتند لکن در زمان اسلام احترام از این ماه برداشته شد در این ماه کفار را بر پیغمبر [illegible] و هشتم این ماه با اهل و عیال از خوف کفار که در ظاهر اظهار اسلام میکردند و در باطن بدتر از کفار بودند از مدینه جلای وطن اختیار نمود و در این ماه دو طایفه از مسلمانان بعضی مشروطه طلب و برخی استبدادیان ستیزه ها [illegible] دیگر بقتل یکدیگر بستند و در شعبان هزار و سیصد و بیست و چهار مجلس شوری برقرار شد و در رجب هزار و سیصد و بیست و پنج دو فرقه شدند و در رجب بیست و شش محمد علی شاه [illegible] مشروطه طلبان [illegible] بقتل و در رجب بیست و هفت مشروطه طلبان غالب و محمد علی شاه فرار کرده [illegible] فضل الله که یکی از علماء طهران بود [illegible] فتوی بقتل مشروطه طلبان داده بدار آویختند و جمعی دیگر را بقتل رسانیدند و در [illegible] همان ماه احمد علی شاه را بجای پدر بر تخت سلطنت نشانیدند و در بیست و هشتم که سال [illegible] است مثلا بروز گذشته که دهم رجب است خبر آمد که سید عبدالله که یکی از علماء طهران است بقتل رسانیده اند پناه میبریم بخدا از فتنه های آخر الزمان [illegible] ظهور حضرت حجة الله الباقیة عجل الله تعالی فرجه الشریف میباشد و مخفی نماند که ما فقط مجمل وقایع [illegible] در ماه رجب نوشتیم [illegible]

خسوف وکسوف — سوانح — وقایع آخر الزمان

و در این ماه شریف ولادت علی ابن ابیطالب



و در این ماه شریف علی بن ابیطالب در روز جمعه سیزدهم در خانه مکه در بیت الله الحرام متولد شد چنانچه در کتاب بشائر المصطفی و معالم الزلفی و غیرهما و ابن شهرآشوب در مناقب از جابر بن عبدالله روایت کرده که راهبی بود نامش مثرم بن دعیب و صد و نود سال عبادت خدا کرده و حاجتی از خدا خواسته بود پس وقتی از خدا سؤال کرد که ولیی از اولیاء خود را باو بنماید پس حق ابوطالب را بجانب او فرستاد مثرم ابوطالب را نشناخت از مکان و قبیله او پرسید چون بیان کرد که اهل مکه و از اولاد عبدالمطلب است مثرم برجست جبهه او را بوسید و گفت الحمد لله که نمردم تا ولی خدا را دیدم ای ابوطالب بشارت باد تو را که فرزندی از صلب تو بوجود آید که ولی خدا است و نامش علی است اگر او را درک کردی سلام مرا باو برسان ابوطالب گفت گواه صدق این چیست مثرم گفت چه میخواهی گفت طعامی از بهشت مثرم دعا کرد در ساعت طبقی فرود آمد که رطب و انگور و انار بهشتی در آن بود پس ابوطالب اناری تناول کرد نطفه علی در رحم فاطمه بنت اسد جای گرفت در زمین لرزه بوجود آمد [illegible] و علت قریش الی ذروة ابی قبیس فجعلت ترمی [illegible] حتی تدکدکت بهم صم الصخور و تناثرت و تساقطت الالهة علی وجوهها قریش بکوه ابوقبیس بالا رفتند زمین چند لرزید که بتها سرنگون گردیدند و ستارگان منتشر شدند ابوطالب بکوه بالا رفت و گفت ایها الناس در این شب حادثه بزرگ پیدا شده و خدا خلقی آفریده که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید این زلزله ساکن نمیشود پس اقرار کردند و ابوطالب دست خود را بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة پس زمین ساکن شد و عرب در جاهلیت باین کلمات دعا میکردند و حقیقت آنرا نمیدانستند همینکه ولادت آنجناب نزدیک شد یزید بن قعنب و عباس بن عبدالمطلب گویند با جمعی از عبد العزی [illegible] بیت نشسته بودیم فاطمه بنت اسد داخل شد گفت رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و مصدقة بکلام جدی ابراهیم فبحق الذی بنی هذا البیت و بحق المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی [illegible] ام میبود با بچه از نور [illegible] ابراهیم [illegible] مولودیکه در شکم دارم [illegible] فاطمه داخل خانه شد دیوار وصل شد [illegible] و بقیت فاطمة فی البیت ثلثة ایام [illegible] فاطمه [illegible] کعبه بود بعد از سه روز [illegible] فاطمه بیرون آمد و علی را بر دست گرفته بود و فرمود ایها الناس [illegible] ان موضع [illegible] عیسی [illegible]

ملاقات مثرم ابوطالب — بشارت مثرم بولادة علی بن ابیطالب — ولادة علی در خانه کعبه

بود
و ستر و دره در میان فاطمه خدا از میوه های بهشتی بما خورانید و چون خواستم بیرون آیم و این مولود در دستم
هاتفی ندا داد یا فاطمة سمّیه علیاً فانا العلی الاعلی شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته
علی غامض علمی وهو اول من یؤذن فوق بیتی و یکسر الاصنام و یرمیها علی وجهها فطوبی لمن احبه
و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه ابو طالب نام او را علی بگذار چه من بستکه مع علی اعلی نام او را از نام
خود مشتق ساختم و ماد ب خود ماد بش نمودم و بر مشکلات علم خود آگاهش ساختم اوست آنکه بر بام
خانه من اذان گوید و بتها را بشکند و بیفکند بر روی بر او محبت او و وای برای دشمنان و مخالفین او
نبوی
پس علی متولد شد و سی سال از عمر شریف حضرت رسالت گذشته بود و ده سال قبل از بعثت حضرت
بود پس او را آورد رسول خدا و مادر چونکه چشم امیر المؤمنین بصورت رسول خدا افتاد بطرف آنجناب میل کرد
و تبسم کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته تنحنح کرد علی باذن خدا
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون تا آخر پس رسول خدا فرمود
بسبب تو رستگار شدند و تمام آیه را قرائت کرد تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها
خالدون پس رسول خدا فرمود تو ... والله امیر ایشان پس بفاطمه فرمود او را ببر ... پس
آنجناب او را در قماطی پیچید بر دست خود او حرکت داد آن قماط را پاره کرد دو قماط او را در هم پیچیدن تا شش
قماط از دیباج و یک قماط از پوست ادیم در میان هفت قماط پیچید تمام را پاره کرد و فرمود
ای مادر دست مرا میبند چون باید دست بسوی خدا بلند کنم چرا میبندی ای مادر این دست من نظام دو گیتی را
در شصت من با این دست کار خدائی کنم با این دست مشکل گشائی کنم عیدنام این دست کجا بود
در کربلا این عمادنستی است که از قبر بیرون آمد و رقیه ... چرا در کربلا کمکی نکرد زمانیکه
فرزند شهید ... تنها ایستاده در برابر سی هزار نفر هر چند استغاثه میکرد احدی او را جواب
نداد مگر با شمشیرهای صیقلی ... طاهره از اولاد رسول زدند و
زنان و دختران که ناموس پیغمبر بودند در دست کوفیان اسیر و دستگیر گردیدند الا لعنة الله علی
الظالمین مخفی نماناد که چون سابق بر این کتاب انوار که مشتمل بر پنجاه و هفت مجلس بود
تالیف نموده بودیم و آن کتاب بواسطه نقل و تحویل از مکانی بمکانی متفرق گردیده بود و ما
دو جزو از آن اوراق در میان اوراق مندرس یافتیم دریغ داشتم که از دست برود و آن مجلس
عاشر بود از کتاب انوار لهذا آن دو جزو را چون در بند ... از حالات امیر بود جزء این کتاب نموده
و آن مجلس پانزدهم قرار دادیم تا ترتیب درست باشد التماس دعا دارم و امید دارم
که ما بقی جزوهای آن کتاب را بدست آوریم تا ... بماند انشاء الله تعالی

اشاره بفاجعه امام

المجلس الخامس عشر





## المجلس الخامس عشر فی بیان فضایل امیر المؤمنین و فیه فصول الفصل الاول فیه مقالات المقالة الاولی

وجوب امام

در بیان مقصود از لفظ امام و بیان نسب آنحضرت بدانکه امام بزبان عربی بمعنی پیشوا و سردار و مقتدا
در کارها است لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه شخصی را گویند
که از جانب خداوند تعالی بخلافت و نیابت رسول تعیین شده باشد چه باعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی
واجب است عقلا و از این جهت سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان در امور دین باشد چه
خلافت رسول است و نفس الامر نیابت خداست در زمین پس البته هر کس بجای رسول قرار گیرد باید برخصت
خدا باشد و رسول خدا او را بوحی الهی تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و ولی و نایب و جانشین
یکی است از حیث معنی اگر کسی گوید خدای تعالی در قرآن مجید ابراهیم را امام خوانده انی جاعلک
للناس اماما و داود را خلیفه نامیده انا جعلناک خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی و نایب
نباشد و گوییم که امام و خلیفه در این اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی پس با
نبوت هم مسازد و منافاتی با وصی نباشد و بعضی از عرفا گفته اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که
از جانب خدا بواسطه کار سازی و راهنمائی خلقان معین شده باشد و بجهة انتظام امور
دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در صفت و نصفت
رسول تحقق یابد یا در ماده خلیفه و این معنی واضح است که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق
از جانب خدا بواسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از جانب خدا بی‌واسطه
آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و لازم است هر کس بشناسد امام خود را
و این حدیث در کتب خاصه و عامه مذکور است و اعتقادی همه است که رسول خدا فرموده من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و این خود ظاهر است که بعد از نبی لازم است
وجود امامی که امور مسلمین را باصلاح بیاورد چنانچه هر سلطانی را ولیعهدی لازم
و در کار است هر رسولی را وصی و وزیری در کار است و همچنین چنانچه نبی باید از

در نصب امام

وجوب معرفت امام

همه الائمه ظاهری و باطنی و صوری و معنوی طاهر و مطهر و معصوم باشند تا بندگان به برکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات
یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند امام هم به همین طریق بعد از نبی باید دارای این صفات باشد یعنی این صفات
جزو ماهیت او مرکب باشد از این صفت عصمت و طهارت و همین طریق باید بر تمامی مفاسد و حقایق الهی مطلع باشد
و باوصاف نبوت متصف تا بر مسند نیابت متمکن تواند بود پس از این جهت باید خدا و رسول تعیین امام
کنند و دلایل که دلالت بر امامت اشخص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قران و حدیث تا این دلایل نبی
بجای معجزه پیغمبر باشد و شکی در ان نماند و فرق میان نبی و نایب نماند مگر همان پیغمبری و در قران عظیم هم
چند جا اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود از جمله یکی انجا که میفرماید که
فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و مراد از اهل ذکر چنانچه مفسران تفسیر کرده اند که علم بمعانی قران
و اراده حضرت سبحان داشته احکام ایشان موافق احکام الهی باشد چرا که حقتعالی امر باطاعت شخصی که از اراده
او خبر نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسوال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی
از محققین مفسرین ذکر را تفسیر به رسول الله نموده و بنا بر این تفسیر باید مراد از اهل ذکر اهل بیت انحضرت باشند و بعضی از
ایشان گفته مراد از ذکر در این ایه قران است و باتفاق مفسرین مراد از اهل ذکر ائمه معصومین اند چنانکه در کتاب
مستطاب کافی چندین حدیث است در این باب و به هر تقدیر مطلب ثابت است و در ایه دیگر فرموده که آمِنُوا بِاللّٰهِ
وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِی اَنْزَلْنَا و مفسران نور را بامام زمان تفسیر فرموده اند و در جای دیگر یَهْدُونَ اِلَی
الْحَقِّ واقع شده و این همه صریح است که زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند
و بعضی از اهل سنت را عقیده انست که احکام الهی را بعد از رحلت رسول صلعم از قران استنباط میتوان کرد
و با قران احتیاجی بامام نیست این نکته بغور عاقلان عین خطاست و این شبهه را جوابها گفته اند
یکی انکه از جمله فوائد که بر وجود امام مترتب است یکی انکه به برکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد
و همه را براه راست هدایت فرماید و اگر قران تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب و ملت باشند
و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال انکه خلاف بسیار است بحدیکه هفتاد و سه فرقه شده اند

و هفتاد و



و هفتاد و سه مذهب است و بعضی گفته اند که امهات مذاهب هفتاد و سه است و مجموع مذاهب از
هفتصد بیشتر است چنانچه انشاء الله احوال بعضی از انها در این کتاب مستطاب مسطور خواهد شد
و اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام بایستی که خلاف پدید نیاید و حال انکه هست جواب
انکه اگر شیاطین انس میگذاشتند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی را از شخصی
که عارف باداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نمیبود چنانچه اهل ملل سابقه با وجود انکه اعجاز رسول
را مشاهده میکردند ایمان نمی اوردند و جواب دیگر انکه هفتاد و سه ملت همه قران میخوانند و همه
را گمان بلکه ظن انست که عمل ایشان موافق و مطابق قران است و بنا بر این اگر قران تنها باعث جمعیت و ماده
اختلاف نباشد سبب نفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم که مشکلات را از او بپرسند
از قران نفع نتوان یافت چرا که عجائب اسرار قران بیشتر از انست که فهم هر کسی بان تواند رسید و کدام دلیل
بر احتیاج بوجود امام به از اینست که هر گاه عادة الله باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات
را بیسردار نمیکند او در حق انکه در بدن انسان از برای حواس ظاهره و باطنه فرماندهی را که دلست
قرار داده که اگر انها را غلطی افتد باو رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضا صحیح و سالم اند
و الا فلا پس هیچ زمان عالم بیسر کرده نخواهد بود اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدًی یعنی گمان میکند
انسان که بیسردار و صاحب اختیار است که بخواهش نفس عمل نماید اگر چنین بود پس پیغمبری لازم
نبود و حال انکه حضرت صادق ع فرموده اگر در عالم نباشد الا دو نفر البته یکی از انها باید امام باشد
و اهل سنت و جماعت بر انند که بعد از نبی بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدا و بدلیل سمعی
واجب است نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب شیعه اثنی عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است
میگویند صحابه را اتفاق را اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت رسول خدا بی فاصله مشغول
بتعیین امام شدند و از همه کارها حتی بر دفن و کفن رسول مقدم داشتند و همان الخطبه
ابو بکر بمنبر رفته گفتم هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت و هر که خدا را میپرستید ابدا

رفع شبهه

وجوب وجود امام

کداوهی لایموت پس شما باید که او برا بخود امامی اختیار نمایند و هیچ احدی منکر قول او نشد و
نگفت که ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه بعد از خود دیگری را نصب نمود و کسی او را منع نکرد پس نصب
امام بر امت واجب است و این قول خام و این دلیل بغایت ناتمام است اولا آنکه میگوییم هیچ کس منکر قول
ابی بکر نشد این مطلب مسلم است که امامی باید باشد جواب ندارد و ثانیا آنکه گفت هر کس محمد را میپرستید
او رفت و هر کس خدا را میپرستید او حی لایموت است این ملعون شریک به پیغمبر از بر انجیل پیدا کرده و عجب
دارم که خدا را حی لایموت خوانده و منکر خدائی او نشده اولا آنکه کسی باید نصب امام کند که
عارف باحوال و صفات و اعمال و فضل امام باشد و معلوم شد که امام و نبی نمیتوانند بگویند
و در امام باید جمع باشد تمام محسنات و معجزات پس کدام یک از ابابکر و عمر فاضل بودند و دارای
کدام معجزه و کرامت بودند دیگر آنکه اجماع اینها ناقص بود زیرا که رؤسای اصحاب که گوارا از
پیغمبر در فضل اینها چیزها شنیده شده چون سلمان ابوذر و مقداد و عمار و از اینها بود علی
و هیچ کدام بخلافت این ملاعین راضی نبودند پس اینها اجماع اهل ظاهرا همان اشخاصی بودند که زنها
بدماغ رسانیده و صداهای خر و گاو کردند جواب این ناملایمات در کتب علما ضبط است لازم
بتطویل مطلب نیست المقالة الثانیة فی نسبه و ولادته چون روشن شد که اهل
زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایبی ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد
ناس باشد عقلا و نقلا و اسناد خطا و خلال در قول و فعل او نتوان کرد زیرا که هادی و راهنمای
خلق اگر جایز الخطاء باشد در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح او بر سائر علماء و مفسرین ترجیح
بلا مرجح لازم می آید و بعد از پیغمبر غیر از علی بن ابیطالب هیچ کس از اصحاب متصف باین صفات
نبود چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد انشاء الله و هیچکس از اهل خلاف منکر آن نیست چنانچه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در چند جا بیان آن نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد
و ملا علی قوشچی در شرح تجرید می گویند که هیچ کس را در این حرف نیست که این صفات در علی

جمع است

صفات امام



جمع است لکن چون قدمای علمای ما بر این رفتند ما را لازم است بر عقب ایشان برویم و شاید که
خلفای ثلثه دارا بودند و منتفی باشد که علی را نباشد و هرگاه این صفات در او باشد لا غیر پس لازم است
او جانشین باشد بنا بر این مقدمات در این مقاله بیان اصل و نسب آنحضرت مینمائیم که هر چند از شناختن
و شناسانیدن مستغنی است اسم آنحضرت علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب است و اسم ابیطالب عبد مناف است
و اسم عبدالمطلب شیبة الحمد و کنیه او ابوالحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت بابیطالب شهرت
یافت و از طالب عقبی نماند و غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن پسرها ده سال بزرگتر از
دیگری بودند و قبل از آن اسم عمران و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و او بعد از رسول
خدا بمدینه رفت و در آنجا برحمت حق پیوست و رسول خدا بدست مبارک خود لحد او را درست کرد
و پهلوی مبارک خود را در قبر او برهمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود لهذا گفته اند
که امیرالمؤمنین اول هاشمی است که از دو هاشمی متولد شد که خدا او را باین نام خوانده چنانچه
خوارزمی نقل نموده که رسول خدا فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدم
بمن خطاب فرمودند که یا محمد اقرء منی علیا السلام و قل انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حق
لعلی اشتققت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا محمود و انت محمد و ملائکه نبی او را بابی
نام میخوانند و در حکایت روز احد خواهد آمد ان شاء الله و یک نام او حیدر است چنانچه خود در جنگ
خیبر فرمود انا الذی سمتنی امی حیدرة و دلیل اینکه حضرت این مصرع خواند خواهد آمد و نام
دیگرش اسد الله الغالب است و کنای بسیار دارد ابوالحسنین و ابوالحسن و رسول خدا ابوالریحانتین
مینامید او را خوارزمی نقل کرده که رسول خدا روزی فرمود سلام علیک یا ابا الریحانتین
علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهدم رکناک و الله خلیفتی علیک و مراد از دو رکن
یکی وجود نبوی دیگر فاطمه و کیفیت هر یک از ظلمهای وارده بر چهارده معصوم انشاء الله در
مجالس علیحده در همین کتاب مذکور خواهد شد اللهم وفقنا لاتمام تحقیقهم علیهم سلام الله

اثبات امامت علی

اسامی کرام علی

ولقب دیگر آنحضرت باعتراف خود خوارزمی امیر المؤمنین است که در عقد خم جبرئیل از جانب حق
او را باین لقب مخصوص ساخت و کیفیت این مطلب مفصلا در مجلس رابع مذکور شد و اول کسی عمر
باو سلام داد باین لقب و حرام است بر کسی دیگر این لقب حتی عقبهٔ بسیاری از اخبار دلالت بر آن
هم چنانچه بیست و غیر از آنحضرت صاحب این لقب کافر است از غرایب از اخبار از حضرت صادق است
که سؤال کردند از او که قائم آل محمد را بامیر المؤمنین سلام توان کرد فرمود لا ذاک اسم سمی الله
به امیر المؤمنین لم یسم به احد قبله و لا یتسمی به بعده الا کافر پس سؤال کردند چگونه سلام دهند
فرمود بگویند السلام علیک یا بقیة الله و این آیه را خواند که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
دیگر ابو تراب چنانچه در کتاب ضیاء القلوب ذکر کرده ام و دیگر ابو محمد است چونکه یکی پسر او
محمد بود دیگر ابو السبطین دیگر ابو الشهید چه شهدا از اولاد او بیند وانچه صاحب کشف الغمه
و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل کرده اند مثل یعسوب الدین و المسلمین و مبیر الشرک
والمشرکین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مولی المؤمنین و شبیه هرون و المرتضی و نفس
الرسول و اخو الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة
والنار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کاشف الکروب و الصدیق الاکبر و الفاروق
الاعظم و باب مدینة العلم و مولی و وصی الرسول و ولی الله و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول
و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبة و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی
وشاهد و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و مذل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء
و قدوة اهل الکساء و امام الامة الاتقیاء و ممیت البدعة و محیی السنة و الملاعب بالاسنة
والحسن و الحسین و الخلیفة الامین و لیث الثری و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح
الدجی و الشمس و الضحی و اشجع من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولی کل من رسول الله
مولاه و المعتصم بالعروة الوثقی و الفتی و اخو الفتی و الذی انزل فیه هل اتی و اکرم من ارتدی و اشتر

القاب علیه السلام

من



من اهتدی و افضل من راح و اغتدی و الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الزکی المرتضی القوی البحر
اللوذعی الاریحی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق فی الرکوع الکوکب الازهر الصارم الذکی
صاحب براءة و غدیر خم ساقی الکوثر و المصلی بالقبلتین و اعلم من فی الحرمین و الضارب بالسیفین و الطاعن
بالرمحین و ابن عم المصطفی و شقیق النبی المجتبی و نادر بسیار بعضی لقب کرده شده در آن کتابها و صاحب
کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب و ابن رضاع هر دو از اصحاب احمد حنبل اند و باالکد دیگر از
برای آنحضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود در فضلی که کنی و القاب آنحضرت را شمرده اند از جمله
ایها ابو الحسین و ابو الحسن و سید الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنة و النار و ابو تراب و صدیق اکبر
و فاروق اعظم نامند و وصی و حیدر و قائد الغر المحجلین و غیرها را ذکر کرده اند عجب تر از این چیز
باشد که رتبه دیگران ابو بکر بر اثر او دانند معهذا او را صدیق اکبر و فاروق اعظم نامند تا انکی
کلام او است و قول آنحضرت در حرم خدا بوده بطریقی که مخالف و موالف بیان کرده اند و هیچ
را پیش از او و نه بعد از او این رتبه بلند و پایه ارجمند دست نداده من کتاب بشایر المصطفی
و معالم الوری و غیرهما محمد بن علی بن شهر آشوب و فی نخبة المناقب عن یزید بن قعنب و جابر الانصاری
انه کان راهب یقال له المثرم بن دعیب قد عبد الله ماة و تسعین سنة و لم یسئل حاجة فسئل
ربه ان یریه ولیا له فبعث الله بابی طالب له فسئله عن مکانه و قبیلته فلما اجابه وثب الیه
و قبل رأسه و قال الحمد لله الذی لم یمتنی حتی اراتی ولیه ثم قال ابشر یا هذا فان العلی الاعلی الهمنی ان ولدا
یخرج من صلبک هو ولی الله اسمه علی فان ادرکته فاقرئه منی السلام فقال و ما برهانه قال ما
قال اطعاما من الجنة فی وقتی هذا فدعا الراهب بذلک فما استتم دعائه حتی اتی بطبق علیه من فاکهة
الجنة رطب و عنب و رمان فتناول رمانة فتحولت ماء فی صلبه فجامع فاطمة بنت اسد فحملت بعلی
و ارتجت الارض و زلزلت بهم ایاما و علت قریش الجبال و اتت الی ابی قبیس فجعلت ترتج ارتجاجا حتی
تدکدکت بهم صم الصخور و تناثرت و تساقطت الآلهة علی وجوهها و صعد ابو طالب الجبل و قال

کنای جناب

بشارة مثرم بولادة علیه السلام

ولادة علی بن ابیطالب

ايها الناس ان الله قد احدث في هذه الليلة حادثة وخلق فيها خلقا ان لم تطيعوه ولم تقروا بولايته
لم يكن مالكم فاقروا به فرفع يده وقال الهي وسيدي اسئلك بالمحمدية المحموده والعلوية العالية
والفاطمية البيضاء الا تفضلت على تهامة بالرافة والرحمة وكانت العرب تدعوا بها في مبادي الجاهلية
وهي لا تعقلها فلما قربت ولادته اتت فاطمة الى بيت الله وقالت رب اني امنت بك وبما جاء
من عندك من رسل وكتب ومصدقة بكلام جدي ابراهيم فبحق الذي بنى هذا البيت وبحق المولود
الذي في بطني الا ما يسرت علي ولادتي فانفتح البيت ودخلت فيه فاذا هي بحواء ومريم وآسية
وام موسى وغيرهن فصنعن مثل ما صنعن برسول الله وقت ولادته فلما ولد سجد على الارض
يقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بمحمد يختم الله النبوة وبي تتم
الوصاية وانا امير المؤمنين ثم سلم على النساء وسئل عن احوالهن واشرقت السماء بضيائها
فخرج ابو طالب قائلا البشر فقد ظهر ولي الله فمضى بطلب المثرم كان قد مات في جبل اللكام اخبر
رسول الله الجابر بن عبد الله عن هذا الخبر وقال يا صاحب فاكتم فانه من اسرار الله المكنونة
وعلومه المخزونة ان المثرم كان وصف لابي طالب كهفا في جبل اللكام وقال له انك تجدني هناك
حيا او ميتا فلما مضى ابو طالب الى ذلك الكهف ودخل اليه وجد المثرم ميتا جسده ملفوفة
مدرعته مسجى بها الى القبلة واذا هناك حيتان احدهما بيضاء والاخرى سوداء وهما
يدفعان عنه الاذى فلما بصرتا بابي طالب غربتا في الكهف ودخل ابو طالب اليه فقال السلام
عليك يا ولي الله ورحمة الله وبركاته فاحياه الله تعالى بقدرته فقام قائما يمسح وجهه
ويقول الشهادة فقال ابو طالب ابشر فان عليا طلع الى الارض فقال ما كانت علامة الليلة
التي طلع فيها قال ابو طالب لما مضى من الليل الثلث اخذت فاطمة ما ياخذ النساء عند الولادة
فقلت لها ما لك يا سيدة النساء قالت اني اجد وهجا فقرات عليها الاسم الذي فيه النجاة
فسكنت فقلت لها اني انهض فاتيك بنسوة من صواحبك يعنك على امرك في هذه الليلة
فقالت

فقالت رايك يا ابا طالب فلا تفعل ذلك اذا انا بهاتف هتف من زاوية البيت وهو يقول امسك
يا ابا طالب فان ولي الله لا تمسه ~~يد نجسة~~ الا يد طاهر مطهره واذا انا باربع نسوة يدخلن عليها وعليهن ثياب كهيئة
الحرير الابيض واذا ريحهن اطيب من المسك الاذفر فقلن لها السلام عليك يا ولية الله فاجابتهن
ثم جلسن بين يديها ومعهن جونة من فضة وانسنها حتى ولد امير المؤمنين فلما ولد
اتيتهن فاذا هو كالشمس الطالعة وقد سجد على الارض وهو يقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله وان عليا وصي محمد بمحمد يختم الله النبوة وبي يتم الوصية وانا امير المؤمنين فاخذته
واحدة منهن من الارض ووضعته في حجرها وبقيت فاطمة في البيت
ثلثة ايام فلما كان بعد ثلاثة ايام انفتح الباب من الموضع الذي كانت دخلت فيه فخرجت فاطمة وعلي
على يديها ثم قالت معاشر الناس ان الله عز وجل اختارني وفضلني على المختارات وقد اختار
آسية بنت مزاحم فانها عبدت الله سرا في موضع لا يجب ان يعبد فيه الا اضطرارا وان مريم بنت
عمران هانت ويسرت عليها ولادة عيسى فهزت الجذع اليابس من النخلة في فلاة من الارض
حتى تساقط عليها رطبا جنيا وان الله اختارني وفضلني عليهما وعلى كل من مضى قبلي لاني
ولدت في بيته العتيق وبقيت فيه ثلاثة ايام اكل من ثمار الجنة وارزاقها فلما اردت ان اخرج
وولدي على يدي هتف بي هاتف يا فاطمة سميه عليا فانا العلي الاعلى شققت اسمه من اسمي
وادبته بادبي واوقفته على غامض علمي وهو الذي يؤذن فوق بيتي ويكسر الاصنام ويرميها
على وجهها فطوبى لمن احبه واطاعه وويل لمن ابغضه وعصاه ثم قال فولدت عليا ولرسول الله
ثلثون سنة واحبه رسول الله حبا شديدا قال دخل رسول الله فلما دخل اهتز له امير المؤمنين وضحك
في وجهه وقال السلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته قال ثم تنحنح باذن الله تعالى وقال
بسم الله الرحمن الرحيم قد افلح المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون الى فقال قد افلحوا بك وقرأ تمام
الاية الى قوله اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون فقال انت والله اميرهم

وبشرهم من علی ملك فبشاروهم ثم قال رسول الله ص لفاطمة اذهبی الی عمك حمزة فبشریه فقالت فاذا خرجت
اناقتی یرویه قال ص انا اروینه فقالت انت تروینه قال نعم وذلك قوله تعم فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا
قال فسمی ذلك الیوم یوم التروینه فلما ان رجعت فاطمة رأت نورا قد ارتفع الی عنان السماء من علی ع ثم شد
قطعة قماطا فنبر القماط ثم جعلته فاطمین فنبرهما فجعلته ثلاثة فجعلته اربعة اقطعة من رق مصر لصلابة
فنبرها فجعلته خمسة اقطعة دیباج لصلابته فنبرها کلها فجعلته ستة من دیباج و واحد من الادم
فنطی فیها فقطعها کلها باذن الله ثم قال یا امه لا تشدی یدی فانی احتاج الی ان ابصبص لربی
باصبعی قال فقال ابو طالب عند ذلك انه سیکون له شان ونبأ فلما کان من الغد دخل رسول الله
علی فاطمة فلما ابصر علی برسول الله ص سلم علیه وضحك فی وجهه واشار الیه ان خذنی واسقنی مما
سقیتنی بالامس فاخذه رسول الله ص فقالت فاطمة عرفه ورب الکعبة فلکلام فاطمة سمی ذلك الیوم
یوم عرفة فلما کان یوم الثالث وکان العاشر من ذی الحجة اذن ابو طالب فی الناس اذانا جامعا وقال
هلموا الی ولیمة ابنی علی قال ونحر ثلثمائة من الابل والف رأس من البقر والغنم واتخذ ولیمة عظیمة
وقال معاشر الناس الا من اراد من طعام علی ولدی فهلموا وطوفوا بالبیت سبعا سبعا وادخلوا وسلموا
علی ولدی علی فان الله شرفه ولفعل ابو طالب شرف یوم النحر قال وقال رسول الله لفاطمة اجعلی مهده
بقرب فراشی وکان یلی اکثر تربیته وکان یطهر علیا فی وقت غسله ویوجره اللبن عند شربه ویحرك
مهده عند نومه ویناغیه فی یقظته ویحمله علی صدره ویقول هذا اخی وولیی وناصری وکان یحمله
دائما ویطوف به جبال مکة وشعابها وروی هذا الشعر عن ابی طالب لما حمله الی ابطح ونادی یارب
یا رب الغسق الدجی والقمر المبتلج المضی بین لنا من امرك المقضی ماذا تری فی اسم ذا الصبی
ابن جدا منه ابو طالب وذکرت مع روح دیگر نوشته بو خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتجب الرضی ان
اسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی ابو طالب وابکر کعب وباقی ابی طالب انشاء الله
در باب معجزات و مصائب وارده باحضرت مذکور خواهد شد کلام در اثبات امامت



المقالة الثالثة در امور چند است که دلالت بر نصب امام میکند وطریقه لطف بدان
که امامت ریاست عامه است و باید از جانب خدا باشد چنانکه امامت لطف است از جانب خدا
در حق بندگان چه مراد از لطف در شرع چیزی است که نزدیک سازد بندگان را بطاعت و دور دارد از
معصیت پس نصب امام لطفست و لطف واجبست بر خدا و چند اهل سنت بر اعتراض کرده اند بر این مطلب
و خواجه نصیر محمد طوسی در متن تجرید از هر سه جواب گفته اول اعتراض انکه لطف بودن امام وقتی
میبود دادیم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات
خود را بجای آورند واز گناه باز ایستند بی وجود امام یقینی که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص
نزدیکتر خواهند بود و با وجود امام شاید ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام یا
جواب گفته والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی بر هر کس معلوم است که هیچ مفسده نیست
و با وجود امام یقینی است که رعیت مردم بطاعت بیشتر و از گناه دورتر وند اعتراض دوم
بعد از انکه تسلیم کنیم که نصب امام لطفست کاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر بنا
شاید که حقتعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یکزمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند
و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاج بامام نخواهند داشت
و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جوابش انکه انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء و فرض
انکه همه معصوم باشند محال است اعتراض سیم انکه نصب امام کاهی لطف باشد که ظاهر
باشد و مردمان از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت
اسلام را بلند کند و این خود نزد شما لازم نیست در این مدت مدید باعتقاد شما امام
هست و مختفی است پس آنچه شما از لطف میدانید واجب نباشد جواب وجوده لطف
و تصرفه لطف آخر وعدمه منا من خوف الظلمة والجبابرة واحادیث بسیار است در مجلس
امام دوازدهم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و امتناع التسلسل یوجب عصمته

دیگر آنکه امام باید افضل از رعیت باشد و جمیع صفات رعیت چون علم و زهد و کرم و شجاعت
و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر است زیرا که اگر کسی افضل از او یافت شد
تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید لکن جمهور اهل سنت گویند
جایز است تقدیم مفضول و این خلاف عقل است و خلاف این آیه شریفه افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه هدایت تواند کرد دیگری را و
او عالم بحق باشد سزاوارتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق نمایند یا کسیکه قوت هدایت
و درجه علم ندارد و محتاج اند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزد پس شما که صاحبان عقل و تمیز اید
در این باب چگونه حکم میکنید و در جای دیگر در قوم بی فهمان فرموده لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و
حضرت صادق ع فرمود اهل علم ما ایم و ارباب جهل دشمنان ما و اولو الالباب شیعیان ما چه
قدر واضح است که اگر قاعده افضلیت ملحوظ نباشد تمام مردم میباشند رسول را سزاوار باشند
و چه بسیار از مردم که مراتب فضل ایشان از عمر بیشتر است و از موسی بن جعفر ع مرویست در تفسیر آیه
و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله فرموده مراد آنست که گمراهتر کسی نیست از آنکه مجرد هوای نفس
پیغمبر و ده خدا و رسول کس را خواه در بیعت یا طریق دیگر خلیفه خدا داند دیگر آنکه کاهی عثمان را خلیفه
و واجب الاطاعة و کاهی واجب القتل دانسته اند و جمیع خدا را جسم دانسته از سر تا سینه مجوف و باقی مصمت
و گوشت و موی مجعد و گویند روزی خدا را درد چشم عارض شد ملائکه بعیادتش رفتند خمیده اند
گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده باعث رمد شده بود دیگری گوید شبهای جمعه بجز مصری موی
بصورت پسر امرد خوش صورتی نزول نماید و همچو خدائی واقعا برای لواط دادن بسیار خوب است
چون میرزا حسین باب ملعون و پیغمبر مثل قرة العین زانیه لازم دارد که گوید من ستی حلیدی
لم لا عبثه النار ذکرا اهل عالم بقعد اتخذا و فرج این پیغمبر که بعضی گویند بند و بند او خدا است
چو پیغمبر ملعون و گروهی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قائلند چون ابو حنیفه ملعون که گوید
اگر



اگر کسی نعوذ بالله زنا کند و فرزندی از آن بهم رسد که دختر باشد او را میتوان اختیار بنکاح
خود در آورد و اگر کسی دو سفر کند و دو کس بر فوت او شهادت دهند و زن او شوهر دیگر کند
از شوهر ثانی اولاد بهم رساند بعد از آن شوهر اول بیاید فرزندان از شوهر اولند و او میراث
برند و بنبیذ وضو توان ساخت و پوست سگ را در نماز توان پوشید و در تکبیرة الاحرام فارسی
کافیست و معنی پا برد رحمد عوض حمد و سوره جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست
و شافعی شطرنج را حلال داند و گوید متوضی اگر دست بفرج خود کشد وضویش باطل و اگر بفرج حیوانات
کشد صحیح است وقس علی هذا   المقالة الرابعة فی الایات التی وردت فی شان امیر المؤمنین ع
الاولی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
ای اولی بامرکم و حکومتکم هو الله و رسوله و الذین آمنوا الی آخرها و تفصیل بذل الخاتم در رکوع خواهد آمد
الثانیة آیة المباهلة و هی قوله تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و سیاتی
الآیة الثالثة آیة التطهیر و هو انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و
معنی تفسیرها و تفصیله فی الکساء الجمیل   الرابعة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال احمد
بن حنبل فی مسنده و الثعلبی فی تفسیره و فی الصحیحین و غیرها ان ابن عباس سئل عن رسول الله ص من قرابتک الذین
وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما   الخامسة سورة هل اتی و سیاتی تفصیلها
السادسة و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و یاتی فی باب الهجرة انشاء الله   السابعة
یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم و اطهر و سیاتی
الثامنة فتلقی آدم من ربه کلمات   و اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن
بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین

التاسعة الذين امنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله

العاشرة اني جاعلك للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين و دیگر آيات

بسیار و در کتب مبسوطه مذکور است لو ان المرتضى ابدى محله لاضحى الناس طرا سجدا

كفى في فضل مولانا علي وقوع الشك فيه انه الله ومات الشافعي وليس يدري على

ربه ام ربه الله وقال الشافعي يا اهل بيت رسول الله حبكم فرض من الله في القرآن

انزله كفاكم من عظيم القدر انكم من لا يصلي عليكم لا صلوة له وقال عمرو بن العاص في قصيدة

في يوم الغدير بال محمد عرف الصواب وفي ابياتهم نزل الكتاب ولا يلحق باسم علي قال فضة

كيبعة يوم ختم معاقدها من القوم الى قاب اذا مادت صوادر النفوس ساعة فليس لها سوى

نعم جواب وقال الهاتف يا من تحلى باسم لا يليق به اعدل على الدين اليامين اجعل

الحضرا بليتنا الفرد هبت ملابك المذاهب من بين الضلين فتب الى الله مما قد كسبت به

الى النبي ودع ظلم البتول البنتي نحن الشهود وقد دلت على فدك بنت النبي وكيلا غير مفتنين

فالله يعلم ان الحق حقهم لا حق تيم ولا حق العديين وقد شهدت اخاتيم وصيتهم

للعالم الاصنيع القوم بالدين لا تظلمن اخا تيم ابا حسن ان خصه الله من بين الوصيين

حص النبي علينا يوم كفركم بالعلم والحلم والقرآن والدين در كتاب نزهة الكرام از ابو القاسم جعفر بن

محمد بن قوله از ابن عباس است كه روزي بخانه ابو بكر رفتم عمر وطلحه وزبير و عبد الرحمن بن عوف انجا بودند

در بان را حكم كرده كه كسي را باوند هر كه اورد داخل شوند ناگاه پيري در امد جامه سرخ مخطط از ديبا

صفا پوشيده ورداء عدني در بر و نعلين حضرمي در پا و عصائي از چوب شوحط در دست

سلام كرد جواب شنيد ابو بكر گفت بنشين از پير تكيه بر عصا كرد گفت من قصد حج كردم و

همسايه ايست بمن گفت تو حج ميروي باشد كه انكس كه رسول خدا را خليفه است ادراك كني پيغا



اشعار هاتف در عهد ابو بكر



مرا باو بگو كه من زني ضعيفم و مرا پدري بود كه يا ري من ميداد و رعايت حال من ميكرد بيمار و فات

كرد مزرعه بمن گذاشت كه وجه معاش من و فرزندانم از ان بود امير المؤمنين عمر آن از من

بستد يكي از عمال خود را گماشت تا دخل از ان بگيرد و از ان هيچ بمن و فرزندانم نداد ابو بكر گفت

كرامت صباد انكس يعني از غاصب فاجر را عمر گفت اي خليفه رسول خدا كسي بفرست تا ان ظالم فاجر را

خوار و فضيحت كند در ميان خلق و بسزاي خود رساند پير باو گشت گفت نعوذ بالله من

مقتك سرقني اظلم ممن يظلم بنت رسول الله بولاية غصب كرده پير را نديدند هاتف

اشعار مذكوره را خواند و ابو بكر از حاضرين عهد گرفت كه اين مطلب فاش نشود ابن عباس

گويد امير المؤمنين را طلبيد فرمود چيزي از ان ابيات بخاطر داري گفتم بلي و لكن من عهد كرده

كه نگويم فرمود من قصه را با تو گويم عرض كردم ما مشتاق تو بوديم كسي از انها نو دشمنانست

ان پير خضر بود و تو دهي امد اشعار را خواند وقال ابن ابي الحديد واعجب الناس انا ما من القوم

كرة فلم يغن شيئا ثم هرول هاربا وضاقت عليه الارض من بعد رحبها وللنفس حكم لا

يدافع بالمرا وجهة اين شعر در غزوات ذكر خواهد شد انتهى وملا علي قوشجي گفته وقد

سار النبي في عشرة الاف فتعجب ابو بكر من كثرتهم وقال لن نغلب اليوم لقلة فانهزموا

باجمعهم كه تمام در رد تم بو بكر است بر وجوه بودن ايات الحادي عشر عم يتساءلون الى آخر

الاثني عشر والذي جاء بالصدق وصدق به الثالث عشر واسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا

و هو الذي ايدك بنصره وبالمؤمنين ومن عنده علم الكتاب ديگر ايه نور است

ديگر ايه اولو الارحام است قال الفرزدق كم بين من شكت في امامته وبين من

قيل انه الله ديگر ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا ديگر من جاء بالحسنة

فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها ديگر الذين امنوا وعملوا الصالحات

طوبى لهم وحسن مآب اكتفا نموديم بهمين قدر تا خوانند را ملال نگيرد والسلام

احتجاج حضرت با ابو بكر

المقالة الخامسة في قصة شريفة من يوحنا مشتملة على كثير من زخرفات المذاهب الاربعة قال يوحنا في كتابه
بعد ان ذكر الاختلافات من كبار الصحابة الذين يذكرون مع رسول الله فوق المنابر وغلم على الامر ودم على الحال
وكنت ان اتفق في يوم فقصدت البغداد وادام قبة الاسلام لاخاوض فيها علماء المسلمين لانظر الحق واتبعه
فلما اجتمعت بعلماء المذاهب الاربعة قلت لهم انا رجل ذمي وقد هداني الله تعالى الى الاسلام فاسلمت وقد اتيتكم
لانقل عنكم معالم الدين وشرايع الاسلام فقال كبيرهم وهو الحنفي يا يوحنا مذاهب الاسلام اربعة فاختر
لنفسك واحدا منها ثم اشرع في قول ما تريد فقلت لهم اني رايت تخالف المذاهب وعلمت ان الحق منها واحد
فاختاروا لي ما تعلمون انه الحق منها الذي كان عليه نبيكم ثم قال الحنفي انا لا نعلم الحق الذي كان عليه نبينا
بل نعلم ان طريقته غير خارجة من فرق الاسلامية وكل منا ربعينا يقول انه محق لكن يمكن ان يكون
مبطلا ويقول لغيره انه مبطل ولكن يمكن ان يكون غيره محقا وبالجملة ان مذهب ابي حنيفة انسب المذاهب كلها
وانفسها للحق واطبقها للسنة واوفقها الى عند الناس اذ مذهبه مختار اكثر الامة بل سلاطينها فعليك
بمذهبه قال يوحنا فصاح به امام الشافعية والحق انه كان بين الشافعي والحنفي منازعات فقال له اسكت لا
نطقت ويلك كيف تقولت صحة ابي حنيفة والتمييز بين المذاهب والترجيح للمجتهدين ويلك كل ذلك ابدا الله ووقوف
على ما قاله ابو حنيفة وما قاس برايه فان المسمى بصاحب الراي يجتهد في مقابلة النص ويستحسن في دين الله
ويعمل بحق او قصد رايه في الوهن ذان قال لو عقد الرجل في اقصى الهند على امراة بكر وهي في الروم عقدا شرعيا
ثم اتاها بعد سنين متعددة وجدها حاملة وبين يديها اولاد يمشون فيقول لها ما هؤلاء فتقول له
اولادك فيرفعها في ذلك الى القاضي الحنفي فيحكم ان الاولاد اولاد الصلب يلحقون به ظاهرا وباطنا يرثهم و
يرثونه ويقول ذلك الحاضر وكيف ذلك وانا لم اقربها قط فيقول القاضي يحتمل ان يكون قد احتلمت واطار
الريح منيك في قطنة ووقعت في فرج هذه المراة فحملت منه يا حنفي هذا موافق لكتاب الله والسنة قال نعم
انما يلحق بها الا انها فراشه وقال النبي الولد للفراش وللعاهر الحجر والفراش يتعلق بالعقد ولا اشتراط
فيه الوطي فمنع الشافعي انه لا يصير فراشا بدون الوطي فغلب الشافعي الحنفي بالحجة ثم قال الشافعي قال ابو حنيفة



لو ان امراة تزوجت في الحيض زوجها فعشقها رجل فادعى عند قاضي الحنفية انه عقد عليها قبل الرجل
الذي زفت اليه وراشى المدعي فاسقين حتى شهدا له كذبا بدعواه فحكم القاضي بزوجيته تلك المراة فانها
تحل عليه ظاهرا وباطنا عند ابي حنيفة وتحرم على الرجل الاول ظاهرا وباطنا وتحل على الشهود الذين
تعمدوا الكذب في شهاداتهم فانظروا ايها الناس هل هذا يصدر ممن عرف قواعد الاسلام قال الحنفي
لا اعتراض لنا عندنا ان حكم القاضي ينفذ ظاهرا وباطنا وهذا متفرع عليه وخصمه الشافعي ومنع من
تنفيذ حكم القاضي ظاهرا وباطنا بقوله تعالى وان احكم بينهم بما انزل الله ولم ينزل الله تعالى ثم قال الشافعي
واما ملك ابو حنيفة قال لو عشق الرجل امراة مسلم وادعى عند القاضي كذبا ان زوجها طلقها وجاء
بالشاهدين فشهدا له كذبا فحكم القاضي بطلاقها حرمت على زوجها الاول وجاز للمدعي نكاحها وللشهود
ايضا وزعم ان حكم القاضي ينفذ ظاهرا وباطنا وقد عرفت ما فيه فقال الشافعي واما ملك ابو حنيفة
قال لو عشق الرجل امراة انا شهد اربعة رجال على رجل بالزنا فان صدقهم سقط الحد وان كذبهم
لزم فاعتبروا يا اولي الابصار وقال ابو حنيفة لو لاط رجل بصبي ولم يوقب فلا حد عليه بل يعذر ورسول الله
يقول من عمل عمل قوم لوط اقتلوا الفاعل والمفعول وقال ابو حنيفة ان من لف على ذكره خرقة وزنى بامراة
وقال ابو حنيفة من غصب حنطة من مسلم فطحنها ملكها ولو اراد صاحب الحنطة ان ياخذ
حنطته ويعطي الغاصب الاجرة لم يجب على الغاصب اجابته وله منعه فلو قاتله فقتل صاحب الحنطة كان
دمه هدرا ولو قتل قتل صاحب الحنطة به وقال ايضا لو سرق سارق الف دينار وسرق الاخرى
من آخر ومزجهما ملك الجميع ولزمه البدل وقال لو قتل المسلم التقي العالم كافرا جاهلا قتل المسلم
والله تعالى يقول ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا وقال لو قتل حر عبدا قيمته عشرة دراهم
قتل الحر به والله تعالى يقول الحر بالحر والعبد بالعبد الاية وقال لو اشترى احد امه واخته
نكحهما لم يكن عليه حد وان علم وتعمد وقد قال الله تعالى وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف

وقال ابو حنيفة لو عقد على امه او اخته عالما بانها امه او اخته ودخل بها لم يكن عليه الحد لان العقد شبهة وقال لو ان
رجلا جنبا على طرف حوض من نبيذ فانقلب فيه من نومه ووقع في الحوض او تغمس فيه صار متطهرا وقال لو سلخ جلد الكلب الميت
ودبغ لطهر وحل له شرب الماء فيه ولبسه في الصلوة وهذا مخالف لنص بنجاسة الكلب المقتضي لتحريم الانتفاع به وابو حنيفة
في مذهبك انه يجوز للمسلم اذا اراد الصلوة ان يتوضأ بنبيذ ويلبس جلد كلب مدبوغ ويفرش تحته ذلك
ويسجد على عذرة يابسة ويكبر بالهندية ويقرأ بالعبرية والفارسية ويقول بعد الفاتحة دو برك سبز يعني
مدهامتان ثم يركع ولا يرفع راسه ثم يسجد ويفصل بين السجدتين بمثل حد السيف وقبل السلم يتعمد خروج
الريح فان صلوته صحيحة وان اخرج الريح ناسيا بطلت صلوته قال فافحم الحنفي وامتلأ غيظا وقال يا شافعي
اقصر فض الله فاك واين انت من الاخذ من ابي حنيفة واين مذهبك من مذهبه وانما مذهبك مذهب المجوس
الحق لان في مذهبك انه يجوز للرجل ان ينكح ابنته من الزنا ويجمع بين اختين من الزنا وكذا عمته وخالته
والله يقول حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم الى اخرها وامامك اباح لعب الشطرنج مع ان
اللاعب بالنرد والشطرنج كعابد الوثن وامامك يا شافعي اباح الرقص قال يوحنا فطال بينهما الجدال حتى
الحنبلي للشافعي واحتج المالكي للحنفي ضحكت عليكم والله اني تبرأت من اعتقادكم فان كان الاسلام هذا
فيا ويلاه لكني اقسم عليكم بالله الذي لا اله الا هو ان تقطعوا هذا البحث وتذهبوا فان القوم قد انكروا
عليكم فقاموا وتفرقوا وبقوا اسبوعا لا يخرجون من بيوتهم واذا خرجوا انكر الناس عليهم ثم اصطلحوا
واجتمعوا في المستنصرية بعد ذلك اليهم وحاورتهم وقلت لهم كنت اريد عالما من علماء الرافضة لنناظره في مذهبه
فهل يمكنكم ان تاتوني احدا منهم فقال العلماء يا يوحنا ان الرافضة شرذمة قليلة ولا يستطيعون المناظرة بين المسلمين
لقلتهم وكثرة مخالفيهم ولا يتظاهرون فضلا عن ان يستطيعوا المحاجة على مذهبهم فهم الاقلون عددا الارذلون قدرا
قال يوحنا اما قولكم انهم الاقلون ومخالفيهم الاكثرون فهذا مدح لهم لان الله مدح القليل وذم الكثير بقوله وقليل
ما هم وقليل من عبادي الشكور وما امن معه الا قليل ولا تجد اكثرهم شاكرين ولكن اكثرهم لا يعلمون قال العلماء يا يوحنا
حالهم اعظم من ان يوصف لانا لو علمنا احدا منهم فلا نزال نتربص بهم الدوائر حتى نقتلهم لانهم عندنا كفرة يحل علينا دماؤهم

واموالهم



واموالهم فقال يوحنا الله اكبر هذا امر عظيم افتراهم بما استحقوا هذا اهم ينكرون الشهادتين قالوا
لا قال انهم لا يتوجهون الى قبلة الاسلام قالوا بلى قال فهل هم ينكرون شيئا من الاحكام قالوا لا
قال يوحنا يا لله العجب قوم يشهدون الشهادتين ويقرون بالاحكام كيف تحل دماؤهم واموالهم
والنبي يقول امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله واني رسول الله فاذا قالوها عصموا مني دماءهم
واموالهم الا بحق وحسابهم على الله قال العلماء يا يوحنا انهم ابدعوا في الدين بدعا منها انهم يدعون
ان افضل الناس بعد رسول الله علي بن ابي طالب ويفضلونه على الخلفاء الثلاثة والصدر
الاول من الامة اجتمعوا على ان افضل الخلفاء اكبرهم قال يوحنا افرايتكم انا قال احد علي بن
ابي طالب خير من ابي بكر تكفرونه قالوا نعم لانه خلاف الاجماع قال يوحنا فما تقولون في محدثكم
الحافظ ابو نعيم قال العلماء انه مقبول الرواية صحيح النقل قال يوحنا هذا كتابه المسمى بكتاب
المناقب روى فيه ان رسول الله ص قال علي خير البشر فمن ابى فقد كفر وقال ايضا علي خير هذه الامة
بعد نبيها ولا شك في ذلك الا منافق وفي ذلك الكتاب ايضا انه قال علي خير من اخلفه بعدي وروى
احمد بن حنبل في مسنده ان النبي ص قال لفاطمة اوما ترضين اني زوجتك اقدم امتي سلما
واكثرهم علما واعظمهم حلما وفيه ايضا انه ص قال اللهم ائتني باحب خلقك اليك ياكل معي من هذا الطائر
فجاء علي بن ابي طالب قال يوحنا يا ائمة الاسلام لا تقولوا هذا اذ من الجائز ان يكون المدح لهم في
زمنه وبعده حصل لبعضهم الارتداد فان امامكم محدثكم الحميدي روى في الجمع بين الصحيحين
في المتفق عليه انه ص قال سيؤتى برجال من امتي فيؤخذ بهم ذات الشمال فاقول يا رب اصحابي اصحابي
فيقال لي انك لا تدري ما احدثوا بعدك فاقول كما قال العبد الصالح عيسى بن مريم وكنت عليهم
شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم وانت على كل شيء شهيد ان تعذبهم
فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت الغفور الرحيم قال فيقال لي انهم لم يزالوا مرتدين على

حكايت مذهب شيعه

فضائل امير المؤمنين

اعقابهم منذ فارقتهم قال العلماء يا بو حنا هذا الذي ذكرتم يدل على ارتداد بعض الصحابة لا انه يدل على ان ذلك البعض هو ابو بكر وعمر واتباعهم وما ندري ما الذي جراهم على ذلك ومن اين لهم ماذا ذلك قال يوحنا جراهم على ذلك ائمتكم وعلمائكم كالبخاري ومسلم فانهم رووا ان الامامات رسول الله ص ارسلت فاطمة الى ابي بكر تسئله ميراثها من ابيها من فدك وما بقي من خمس خيبر فابى ابو بكر ان يرد عليها شيئا فوجدت فاطمة على ابي بكر وجدا شديدا وهجرته ولم تكلمه حتى ماتت وهي غضبانة عليه ورووا ائمتكم ايضا في الجمع بين الصحيحين ان رسول الله ص قال فاطمة بضعة مني يؤذيني من اذاها واخذ الافضة هذين الحديثين وركبوا منهما مقدمتين وهما ابو بكر اذى فاطمة ومن اذى فاطمة اذى رسول الله وقال الله تعالى ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة وستعرف انشاء ما جرى على فاطمة من الظلم والمصائب وستذكر انشاء حكايات كلها المخالفين من الصوفية والبابية وعلماء الادعية وغيرهم في خاتمة الكتاب وعلى الله حسبوا وتو

## المقالة السادسة من المقالات الموعى اليه في اول الفصل الاول في

من احب عليا ولما كان كمال الفضل ما شهدت به الاعداء فنبتدء على ايراد شئ مما جاء من طرق المخالفين في ذلك ففي خبر قال انس بن مالك رايت رسول الله ص في المنام فقال يا انس ما حملك على ان تؤذي ما سمعت مني في حق علي بن ابيطالب حتى ادركتك العقوبة ولولا استغفار علي لك ما شممت رائحة الجنة ابدا ولكن البشر في بقية عمرك ان اولياء علي وذريته ومحبيهم السابقون الاولون الى الجنة وهم جيران اولياء الله واولياء الله حمزة وجعفر والحسن والحسين واما علي ع فهو الصديق الاكبر لا يخشى يوم القيمة من احتبه وفي اخبار قال رسول الله ص يا ابا الحسن كلم الشمس فانها تكلمك قال علي السلام عليك ايها العبد المطيع لله فقالت الشمس وعليك السلام يا امير المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين يا علي انت وشيعتك في الجنة يا علي

اول



اول من تنشق الارض عن محمد ثم انت الجنة وقال ص لعلي ع يا علي طوبى لمن احبك وصدق عليك فانوا لك في الدين وشركاؤك في الجنة وعن علي بن جعفر بن محمد قال حدثني اخي موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه عن ابيه وهو عن ابيه عن جده علي بن ابيطالب ع ان رسول الله ص اخذ بيد حسن وحسين وقال من احبني واحب هذين وابائهما وامهما كان معي في درجتي يوم القيمة وقال ص لعلي ع ان من احبك وتولاك اسكنه الله معنا ثم تلا ص ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر وفي حديث مع فاطمة قال يا فاطمة لا تبكي فاني اذا بعثت غدا الى رب العالمين فيكون علي معي واذا بعثت غدا بعث علي معي يا فاطمة لا تبكي فان عليا وشيعته غدا هم الفائزون يدخلون الجنة وقال ص في حديث من ساح محبا لعلي غفر الله له الذنوب وادخله الجنة بغير حساب وقال ص اذا كان يوم القيمة ينادون علي بن ابيطالب بسبعة اسماء يا صديق يا دال يا عابد يا هادي يا مهدي يا فتى يا علي مر انت وشيعتك الى الجنة بغير حساب قال ص حب علي شجرة من تعلق بغصن من اغصانها ادخل الجنة وقال بلال بن حمامة اطلع علينا رسول الله ص ذات يوم ووجهه مشرق كدارة القمر فقام عبد الرحمن بن عوف فقال يا رسول الله ص ما هذا النور قال البشارة من ربي في اخي وابن عمي وابنتي وان الله تعالى قد زوج عليا من فاطمة وامر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبى فحملت رقاقا يعني صكاكا بعدد محبي واهل بيتي وانشا من تحتها ملائكة من نور ودفع الى كل ملك صكا فاذا كان يوم القيمة واستوت القيمة باهلها نادت الملئكة في الخلق فلا يبقى محب لنا اهل البيت الا دفعت اليه فيه فكاكه من النار باخي وابن عمي وابنتي فكاك رقاب رجال ونساء من النار وعن زينب بنت علي ع عن فاطمة بنت الرسول ص قالت قال رسول الله ص لعلي اما انك يا بن ابيطالب وشيعتك في الجنة وسيجيئ اقوام ينتحلون حبك ثم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية وما المفيد عن احمد بن الوليد مسندا عن ابي عبد الله جعفر بن محمد قال اذا كان يوم القيمة نادى مناد من بطنان العرش اين خليفة الله في ارضه فيقوم داود النبي ع فياتي النداء من عند الله تعالى لسنا اياك اردنا وان كنت لله خليفة ثم ينادي ثانية اين خليفة الله في ارضه فيقوم امير المؤمنين علي بن ابيطالب فياتي النداء من قبل الله عز وجل يا معشر الخلائق هذا

احمد علام درهم

هذا علي بن ابي طالب خليفة الله في ارضه وحجته على عباده فمن تعلق بحبله في دار الدنيا فليتعلق
بحبله في هذا اليوم يستضيئ بنوره وليتبعه الى الدرجات العلى من الجنات قال فيقوم الناس الذين
قد تعلقوا بحبله في الدنيا فيتبعونه الى الجنة ثم ياتي النداء من عند الله تعالى الا من ائتم
بامام في دار الدنيا فليتبعه الى حيث يذهب به فحينئذ يتبرء الذين اتبعوا من الذين اتبعوا
وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب وقال الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرء منهم كما تبرؤا منا كذلك
يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم وما هم بخارجين من النار ونذكر في هذه المقالة احاديث
شتى قال الوصافي ان رسول الله قال حبنا اهل البيت يكفر الذنوب ويضاعف الحسنات وان
الله ليتحمل من محبينا اهل البيت ما عليهم من مظالم العباد الا ما كان منهم على اضرار او ظلم للمؤمنين
فيقول للسيئات كوني حسنات وفي خبر آخر قال الصادق واما المؤمن فاكرم على الله من
ان يقوم في الليلة الباردة للصلوة ويصوم في الوقت الحار ثم يدفع يوم القيمة الى خصومه ولكن
الله يرضي خصومه ويعوضهم عنه وكل عمل من الاعمال يدفع مؤلا من الاموال يوم القيمة وقال
معقب دخل محمد بن بشر الوشاء على ابي عبد الله يسئله ان يكلم شهابا ان يخفف عنه حتى ينقضي الموسم
وكان له عليه الف دينار فارسل اليه فاتاه فقال له قد عرفت حال محمد وانقطاعه الينا وقد ذكر ان
لك عليه الف دينار لم تذهب في بطن ولا فرج وانما ذهبت دينا على الرجال ووضايع وضعها وانا احب
ان تجعله في حل فقال لعلك ممن يزعم انه يقتص من حسناته وتعطاها فقال كذلك في ايدينا فقال
ابو عبد الله الله اكرم واعدل من ان يتقرب اليه عبد فيقوم في الليلة القرة او يصوم في اليوم الحار
او يطوف بهذا البيت ثم يسلبه ذلك فتعطاه ولكن لله فضل كثير يكافي المؤمن فقال هو في
حل وقال الحسن بن خنيس قلت لابي عبد الله ان لعبد الرحمن بن سيابة دينا على رجل قد مات
وقد كلمناه ان يحلله فابى فقال ويحه اما يعلم ان له بكل درهم عشرة اذا حلله واذا لم يحلله فانما
له درهم بدل درهم وقال زيد الشحام سئل ابو عبد الله عن رجل يحي عنه فيقتل لمات فرق ثم

عليه



عليه وقال في خبر آخر فقال رجل من القوم لي عليه دنانير فعليني عليها وسمايه قال فاستبان ذلك في وجهه قال
ثم الله ما اخذ ولي علة فياتيه النار فيعذبه من اجل ذهبه قال فقال الرجل هو في حل جعلني الله فداك فقال له افلا
كان ذلك قبل الان وقال امير المؤمنين عليه السلام في حديث ياتي صدره وذيله في باب مظالم العباد فينادي مناد من عند الله
يسمع آخرهم كما يسمع اولهم يا معشر الخلائق انصتوا لداعي الله واسمعوا ان الله يقول انا الوهاب ان احببتم ان تواهبوا
فتواهبوا وان لم تواهبوا اخذت لكم بظلامكم قال فيفرحون بذلك لشدة جهدهم وضيق مسلكهم وتزاحمهم قال
فيهب بعضهم مظالمهم رجاء ان يتخلصوا مما هم فيه ويبقى بعضهم فيقولون ربنا مظالمنا اعظم من ان نهبها قال
فينادي مناد من تلقاء العرش اين رضوان خازن الجنان جنان الفردوس فيامره الله ان يطلع من الفردوس قصرا
من فضة بما فيه من الابنية والخدم قال فيطلعه عليهم في حفافة القصر الوصايف والخدم قال فينادي مناد
من عند الله يا معشر الخلائق ارفعوا رؤسكم فانظروا الى هذا القصر قال فيرفعون رؤسهم فكلهم يتمناه فينادي
مناد هذا لكل من عفى عن مؤمن فيعفون كلهم الا القليل قال رسول الله من يشفع على من ياتي يوم
القيمة وقد وضع الله له في كفته سيئات اثر من الاثام ما هو اعظم من الجبال الرواسي والبحار التيارة يقول
الخلائق هلك هذا العبد فلا يشكون انه من الهالكين وفي عذاب الله من الخالدين فياتيه النداء من قبل الله يا ايها
العبد الخاطي هذه الذنوب الموبقات فهل بازائها حسنات تكافيها فتدخل جنة الله برحمة الله او تزيد عليها فتدخلها
بوعد الله فيقول العبد لا ادري فيقول منادي ربنا فان ربي يقول ناد في عرصات القيمة الا اني فلان بن
فلان من اهل بلد كذا او كذا او قرية كذا او كذا قد رهنت بسيئات لها كامثال الجبال والبحار ولا حسنات بازائها
فاي اهل هذا المحشر كان لي عنده يد او عارفة فليغثني بمجازاتي عنها فهذا اوان حاجتي اليها فينادي الرجل
بذلك فاول من يجيبه علي بن ابي طالب لبيك لبيك ايها الممتحن في محبتي المظلوم بعداوتي ثم ياتي هو
ومن معه عدد كثير وجم غفير وان كانوا اقل عددا من خصمائه الذين لهم قبله الظلامات فيقول لهم ذلك العدد
يا امير المؤمنين نحن اخوانه المؤمنين كان بنا بارا ولنا مكرما وفي معاشرته ايانا مع كثرة احسانه الينا متواضعا
وقد نزلنا له عن جميع طاعتنا وبذلناها له فيقول علي فبماذا تدخلون جنة ربكم فيقولون برحمة الواسعة

التی لا تعد بها منی ولا ال وو الا الله یا اخ رسول الله فینادی منادٍ من قبل الله هؤلاء اخوانه المؤمنین
انا الحکم بینی وبینهم من الذنوب قد غفرتها له بحوالة الامة ایاک وما بینهم وبین عبادی من الظلامات فلا بد من فصل
الحکم بینه وبینهم فیقول علی یا رب افعل ما تامرنی فیقول الله یا علی اضمن لخصمائه تعویضهم عن
ظلاماتهم قبله فیضمن لهم علی ذلک ویقول لهم اقترحوا علیّ ما شئتم اعطیکم عوضا من ظلاماتکم قبله فیقولون
یا اخا رسول الله تجعل لنا بازاء ظلامتنا قبله ثواب نفس من انفاسک لیلة مبیتک علی فراش محمد فیقول
علی وهبت ذلک لکم فیقول الله فانظروا یا عبادی الان الی ما نلتموه من علی فداء لصاحبه من ظلاماتکم
ویظهر لکم ثواب نفس واحد فی الجنان من عجائب قصورها وخیراتها فیکون ذلک ما یرضی الله به خصماء
المؤمنین ثم یریهم بعد ذلک من الدرجات والمنازل ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
یقولون یا ربنا هل بقی من جنانک شیء اذا کان هذا کله لنا فاین تحل سائر عبادک المؤمنین والانبیاء
والصدیقین ویخیل لهم عند ذلک ان الجنة باسرها قد جعلت لهم فیاتی النداء یا عبادی هذا ثواب
نفس من انفاس علی الذی اقترحتموه علیه قد جعله لکم فخذوه وانظروا فیصیرون هم وهذا المؤمن الذی
عوضهم علی عنه الی تلک الجنان ثم یرون ما یضیفه الله الی ممالک علی فی الجنان ما هو اضعاف ما بذله عن ولیه
الموالی له مما شاء الله من الاضعاف التی لا یعرفها غیره ثم قال اذا لحقنی ام شجرة الزقوم المعدة لمخالفی
اخی علی بن ابی طالب اقول یا علی انت الله لا یجوز احد من الصراط الا ومعه براءة من امیر المؤمنین اول
بل خیا حارث الحجة قال مفضل للصادق ع اذا مات المؤمن وعلیه دین من اصحابه ما یفعل معه فقال
یا مفضل اول ما یظهر المهدی ع ینادی منادیه من له علی مؤمن دینا فلیتکلم حتی اعطیه دینه فیعطی
دیون الشیعة کلها حتی راس الثوم وحبة الخردل قال ابو عبد الله کان رسول الله یقول اذا

منبر وسیلة

سألتم الله فاسئلوه الوسیلة فسئلوا النبی ص عن الوسیلة فقال هی درجتی فی الجنة وهی الف مرقاة
جوهر الی مرقاة زبرجد الی مرقاة لؤلؤ الی مرقاة ذهب الی مرقاة فضة فیؤتی بها یوم القیمة حتی تنصب مع
درجة النبیین فهی فی درجة النبیین کالقمر بین الکواکب فلا یبقی یومئذ نبی ولا شهید ولا صدیق الا

قال



قال طوبی لمن کانت هذه درجته وتفصیل منبر وسیله ولواء حمد در مجالس سابقه مذکورات فلیراجع

المجلس السادس عشر   بسم الله الرحمن الرحیم   فی شهر شعبان المعظم

قال الله ان عدة الشهور از جمله شهور ماه شعبانست وانرا شعبان گویند جهت آنکه خیر در این ماه منشعب میشود
ومتفرق میشود برای عادت با اینکه در این ماه فیض رحمت الهی از دریای عفاریت در جمیع منشعب میشود
از حضرت صادق ع از اباء کرامش روایت شده که رسول خدا فرمود شعبان شهری وشهر رمضان شهر الله
فمن صام یوما من شهری کنت شفیعه یوم القیمة ومن صام یومین من شهری غفر له ما تقدم من ذنبه
فرمود شعبان شهر منست وماه رمضان ماه خدا است هر که یک روز از ماه من روزه بدارد من در قیامت شفیع او باشم
وهر که دو روز از ماه من روزه بدارد گناهان گذشته او آمرزیده شود در مجلد از بحار از عیون اخبار
الرضا وامالی صدوق روایت کرده از ابن عباس از رسول خدا که روزی اصحاب در خدمت آنجناب فضایل شعبان را مذکور
کردند آنجناب فرمود شهر شریف وهو شهری وحملة العرش تعظمه ماه شریفست وآن ماه منست وحاملان
عرش تعظیم میکنند او را وحق او را میشناسند واما آنکه روزی مؤمنین در آن زیاد میشود از جهت ماه رمضان
در زینت داده میشود بهشت وانما سمی شعبان لانه یتشعب فیه ارزاق المؤمنین وانرا شعبان گویند چون روزی
مؤمنین در آن منشعب میشود وعمل در این ماه هفتاد برابر زیاد میشود وگناه محو میشود وحسنه مقبول است
وخدا مباهات میکند به بندگان خود ونظر میکند بسوی روزه داران وعبادت کنندگان باید سعی کنند در عبادت
وبندگی حق تعالی هر کس یک روز در آن روزه بدارد هفتاد حسنه برای او نوشته شود هر حسنه معادل یکسال عبادت
وهر کس دو روز روزه بدارد گناه موبقه از او محو شود وانکه سه روز روزه بدارد هفتاد درجه از درجات
در بهشت برای او بلند شود وانکه چهار روز روزه بدارد وسیع شود الخ در خبر دیگر است
که هر کس سه روز از آخر شعبان روزه بدارد ووصل کند او را بماه رمضان نوشته میشود برای او روزه دو ماه پی در پی
در عیون اخبار الرضا از اباصلت هروی نقل کرده در جمعه آخر شعبان خدمت حضرت رضا رسیدم فرمود ای اباصلت
بیشتر ماه شعبان گذشت واین جمعه آخر است پس تدارک کن در آنچه باقی مانده آنچه از تو فوت شده
آنچه فایده دارد بتو رسد وبسیار کن استغفار ودعا وتلاوة قران وتوبه از گناه تا آنکه چون ماه خدا بیاید ماه رمضان
در آید تو خالص کرده باشی خود را برای خدا وامانتی بر گردن خود مگذار مگر آنکه ادا کرده باشی وباید کینه
هیچ مؤمنی در قلب تو نباشد وگناهی بر تو نماند بپرهیز از خدا وتوکل کن بر او در آشکار ونهان
بر خدا طلب مغفرت کن در رسول خدا تمام شعبان را روزه میداشت ووصل میکرد بماه رمضان
قضا میشد تا ماه شعبان که آنجناب روزه بود ایشان روزه میداشتند

فضایل شعبان

صوم شعبان

بخلاف اینکه امیرالمؤمنین ع گذر کرد بر جمعی از اخلاط مسلمین که نبود در میان ایشان مهاجر و نه انصار و ایشان
نشسته بودند در روز اول ماه شعبان و در امر قدر خوض کرده گفتگو میکردند صداهای ایشان بلند شده آنجناب
وارد شد بر او سلام کردند و با ایشان بنشست و در مباحثه ایشان داخل شود آنجناب فرمود ای گروه کنندگان در
قدر بر شما مذاکره مکنید چیزی را که حق تعالی آنرا اختیار کرده است که خوض خود را در دل ایشان قرار داده بدرستی که طغیان
کنند و در کلام ایشان کوتاهی پیدا شود در باب ایشان و اکثر بهم رسد ایشان حقی این عقلاء بالغین عالمین بعد
دیدن هلاکت او مکن چون متذکر شوند عظمت خدا را زبان ایشان شکسته شود و قلوب ایشان منقطع شود و عقول
حیران ماند از جهة عزت و اعظام حق تعالی اینکه فرمود ای گروه میدهید امروز غره شعبان المکرم است حق تعالی شعبان
نام کرده از جهة تشعب خیرات در آن و در اینجا حق در های بهشت را گشوده و قصرهای جنان را بشما عرضه داده
یعنی حورها و اتمام حسنان را امید دهد بآن زیان تو نمی و سهل تو بهتر امور و ابلیس لعین بر شما عرضه میکند شر در
پس شما در باد بر حق و طغیان حیران شده و عبود و بعبث ابلیس منحصر شده اید این شعبانیست و شعب خیرات
ان نماز و روزه و امر بمعروف و نهی از منکر و بر والدین و قرابات و خیرات و اصلاح ذات البین و صدقه بر فقرا
و شما تکلم میکنید در چیزیکه خدا نهی کرده شما را از خوض در آن و اگر واقف شوید بر آنچه مکاتب الهیه مهیا کرده برای
مطیعین از عبادت در اینجا در زمان امین دست بر میداشتید از گفتگو در اسرار قضا و شروع میکردید در آنچه ما امر
بآن هستید گفتند یا امیرالمؤمنین خدا چه چیز مهیا کرده برای مطیعین فرمود چیزی دیگر شما را با آنچه از رسول خدا
رسول خدا اسیر بطرفی کفار فرستاد و خبر ایشان بآن جناب نرسید فرمود کاش کسی خبری از ایشان میآورد در این
گفتگو بود که بشیر رسید فتح آورد که اینک با فتح و غنیمت میرسند چون از سپاه نزدیک مدینه رسیدند رسول خدا
با اصحاب باستقبال رفتند و رئیس ایشان زید بن حارثه بود نظر زید بر رسول خدا افتاد از ناقه بزیر آمد
و دست و پای حضرت را بوسید آنجناب سر او را بوسید بعد از آن عبدالله بن رواحه رسید با حضرت بوسید پس باقی
لشکر پیاده رو در خدمت فرود آمدند و اسیر بسیار با خود آوردند بود حضرت حالات جنگ از ایشان پرسید عرض
کردند چون بدشمن رسیدیم مفتشی فرستادیم خبر ایشان را معلوم کند رفت و برگشت گفت ایشان هزار نفر بیش نیستند
و ما دو هزار نفر بودیم و آنها سه هزار نفر در قلعه خود گذاشته بودند و با هزار نفر از قلعه بیرون آمده بودند
و ما خبر از آن سه هزار نداشتیم و ایشان از ما مکر در میان خود میگفتند ما هزار نفریم و ایشان دو هزار و ما طاقت
ایشان نداریم باید حصار گیریم پس ما جرئت کردیم بر ایشان حمله بردیم ایشان فرار کرده بقلعه رفتند و ما هم
همینکه شب گذشت چهار هزار نفر از قلعه بیرون آمدند و ما غافل همه در خواب بودیم مگر چهار نفر
که بیدار و بعبادت مشغول بودند در چهار طرف لشکر زید بن حارثه در طرفی مشغول نماز و قرآن و قیس بن عاصم
در طرفی مشغول نماز و ایشان از قلعه بیرون آمدند و هر طرف در راه داشتند و ما باقی را چنین داشتیم از



مجادله حضرت با اصحاب

سرّ و فضل اصحاب



بر ها مثل باران بر ما میریخت و ما بکار خود در مانده بودیم ناگاه نوری از دهان قیس بن عاصم منقری مثل شعله ظاهر شد
و شرری از دهان قتادة بن نعمان ظاهر شد و نوری مثل ماه از دهان عبدالله بن رواحه و نوری چون آفتاب
از دهان زید بن حارثه طالع شد که تمام معسکر را مثل روز روشن کرد و دشمن در نار پکی افتادند و ما بایشان نور
ایشان امید بودیم و ایشان تاب دیدن نیاورده فرار کردند پس ایشان را هلاک کردیم و اسیر و دستگیر نموده بسیار ایشان را
و ایشان داشتند بعادت بودیم اینک اموال و اسیران ایشان حاضرند و بسیار تعجب کردیم از این نورها که از دهان این
چهار نفر خارج شد حضرت فرمود حمد کنید خدا را بر آنچه تفضل کرده بشما از ماه شعبان و این روز شعبان بود و این نورها
از عملها این چهار نفر بود در عوض کردند از عملهای که بود فرمود اما قیس بن عاصم در غره شعبان امر بمعروف و نهی از
منکر کرد و جزای عمل او دیدار کرد اما قتادة ادای دینی کرد و عبدالله بن رواحه نیکی بوالدین کرد و اما زید بن حارثه
پس بعمل عظیم گذشته که عمل نیکو در اینجا از او صادر میشود و آن این بود که مردی از منافقین نزد زید آمد خواست بین او و
فتنه کند گفت ای زید خوشحالی تو در میان اهل بیت و اصحاب احدی مثل تو نخواهد بود با علی او را بکه از قوم بیه شده
از گفته او تبری کرد و گفت ای مرد از والده او اندازه وصف مکن رسول خدا بهتر بود از مردو است میداشت که مرا بر خود مقدم دارد
و مرا زید بن محمد میگفتند تا اینکه حسین متولد شدند و من از جهة اعظام ایشان دوست نداشتم که مرا پسر رسول خدا
خوانند و گفتم مرا زید مولی رسول خدا گویند تا آنکه حق تعالی در این باب آیه فرستاد ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه که عیب از دوستی محمد و دشمنی او در یکدل جمع کرد و فرمود و ما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم
و ما جعل ادعیائکم ابنائکم تا اینکه اولوا الارحام پس بعد از آن مرا زید برادر رسول خدا میگفتند و من کراهت داشتم تا اینکه
عقد مواخاة بین خود و علی بست پس مرا زید بن عبدالله گفتند و من بدینه علاقه داشتم چنانچه عبد میخرم پس رسول خدا
فرمود که روز اول شعبان ابلیس لشکر خود را در اطراف زمین پراکنده کند و گوید سعی کنید در فاسد کردن اعمال
و حق تعالی ملائکه را فرستد که بندگان را ارشاد کنند باعمال خیر و در های بهشت را بگشایند و درخت طوبی با هزاران
شاخهای او بدنیا کشیده شود منادی حق ندا کند ای بندگان شاخهای درخت طوبی است بآن در آویزید تا شما را
بکشاند به بهشت و درخت زقوم شاخهایش کشیده منادی گوید این درخت زقوم است بپرهیزید از آنکه شما را
بجهنم رساند قسم بآنکه مرا براستی مبعوث کرد هر کسی در این روز خوش بود بشاخی از زقوم او چسبیده و کسیکه تصدق
کند بشاخ طوبی او چسبیده الخبر بطول حضرت رضا ع فرمود هرکه هفتاد مرتبه در شعبان استغفار کند گناهانش
امرزیده شود اگرچه بعدد ستارها آسمان باشد و در حدیث دیگر است که بهترین دعاها در شعبان استغفار است
و هر روز بگوید هفتاد مرتبه استغفر الله و اسئله التوبة مستحب است و هرکه چنین کند بنویسند برای او برائت
از جهنم و از صراط بگذرد و به بهشت در آید و هر روز بگوید هفتاد مرتبه استغفر الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الحی القیوم و اتوب الیه هر که چنین کند حق تعالی در اعراف میان جای دهد و اما فضای و سعیست در پیش بی

فضل زید بن حارثه

استغفار در شعبان

ودر انقضای مهرها چهار بیت و قدح‌ها بعد دستارکان در کنار ان مهرهاست و حضرت رسالت فرمود هر که در ماه شعبان بگوید لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون عبادت هزار سال برای او نوشته شود

وگناه هزار ساله از او محو شود و از قبر بیرون اید با روی نورانی مانند ماه شب چهارده و او را صدیق نویسند

در ماه رجب رسول خدا مهیای غزوه بدر گردید و در سیم شعبان بتبوک رفت و بقیه شعبان و چند روز از ماه رمضان

در تبوک بود و معجزات بسیار از انجناب در این غزوه ظاهر شد بعضی از ان در مجلدات سابقه ذکر شده و معجز نبوی

امد است و بروایت اعلام الوری در ماه شعبان غزوه بدر صغری اتفاق افتاد و بروایتی که اوذوقعده در ماه ذی قعده

سنه چهارم هجری بود و ابتدای ان بود که چون ابو سفیان از احد برگشت بیاد بود داشت وعده ملاقات در بدر صغری در سر سال

در اعادت بکنیم حضرت رسالت فرمود بگوید انشاء الله پس قریش در سر وعده مهیای خروج شدند و ابو سفیان را نشی

بخروج نشد و نعیم بن مسعود اشجعی بمکه امد ابو سفیان باو گفت من با محمد وعده کردم که در بدر یا او قتال کنم و الحال

وعده منقضی و سال قحط و تنگ است میترسم محمد بیاید و حاضر شود و من نروم جرات او زیاد شود ما چیزی بتو میدهیم

که بمدینه بروی و کاری بکنی که محمد این غزوه را تاخیر اندازد پس نعیم بمدینه امد و از عده و شوکت و لشکر او وصفها

توصیف کرد شاید مسلمانان خوف کنند حضرت فرمود بخدا قسم من میروم اگر چه احدی با من نیاید و عبد الله بن رواحه

را بجای خود در مدینه قرار داد و علم را بدست امیر المومنین داد و بیرون امد هزار و پانصد نفر با انجناب بیرون امدند

و ده اسب در میان عسکر اسلام بود و مال التجاره بسیار همراه برداشتند و بدر صغری محلی بود که عرب در ان بازاری بود

در وقت مخصوص در ایام ان هر سال جمع میشدند و از بازار ان ذی القعده تا هشتم ماه بود بعد متفرق میشدند

پس بروایتی که اول ماه ذی القعده ببدر رسیدند و تا هشت روز مال التجاره خود را فروختند و نفع بسیار حاصل شد

و از طرف ابو سفیان با دو هزار نفر بیرون امد و پنجاه اسب همراه ایشان بود همینکه بمر الظهران رسید پشیمان شد

گفت امسال صلاح نیست باید در سال فراوانی و ارزانی بحرب برویم و اهل مکه ان جیش را جیش السویق میگفتند از انکه

طعامی بغیر از سویق نخورده بودند و بی جنگ برگشتند و بروایت اعلام الوری در ماه شعبان سنه پنجم هجرت غزوه

بنی المصطلق اتفاق افتاد و این غزوه مریسیع گویند و این غزوه بعد از غزوه خندق بود و طبرسی در تفسیر قد سمع الله و المنافقون روایت کرده که

در ماه شعبان سنه پنجم گوید در این سال غزوه بنی المصطلق بود و انجمان بود که بنی المصطلق در سر ابی مریسیع بودند که ان چاه را مریسیع میگفتند و بزرگ بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار بود

پس تجسس کرد ایشان از حرب رسول خدا و مهیا شدند چون رسول خدا رسید بریده بن حصیب را فرستاد که خبر

معلوم کند بریده برگشت امد و استعلام کرد و گفت خبر را انجناب حرب ایشان بیرون رفت و سی اسب

در میان عسکر انجناب بود و جمعی از منافقین همراه رفتند و زید بن حارثه را در مدینه گذاشت و روز دوشنبه دوم

شعبان بیرون رفت خبر رسید و بسیار ترسیدند و چون انجناب بمریسیع رسید و حمله کرد و عایشه و ام سلمه

در این غزوه همراه بودند

غزوه بدر صغری

غزوه بنی المصطلق



در این غزوه همراه بودند پس صف اراستند و رمی کردند و یک ساعت حمله کردند ده نفر از ایشان مقتول و باقی اسیر گردیدند و دو هزار شتر

و پنج هزار گوسفند و دویست نفر از اهل بیت ایشان دیگر اسیر کردند از جمله اسرا جویریه بنت حارث بود و ان زن خوب

در غایت جمال و ملاحت بود در سهم ثابت بن قیس افتاد و نام او صفوان بن مالک بود و ثابت او را

مکاتب کرد بر نه اوقیه از حضرت استدعا کرد که مال الکتابه او را ادا کرد و او را عقد بست و خود سایر لشکریان از جهت

این اصهار اسرای خود را ازاد کردند و در نیامد که از او بود برای قوم خود بهتر از جویریه و در شب قبل ان در خواب

دیدم ماه از طرف یثرب امد در دامان من افتاد و تعبیر ان بود که رسول خدا او را تزویج کرد و در سیم این ماه ولادت

مسعود دیگر در پنجم ان ولادت حسین بن علی است در مناقب ابن شهر اشوب ولد الحسین عام الخندق بالمدینه یوم

الخمیس او یوم الثلثاء لخمس خلون من شعبان سنه اربع من الهجره بعد اخیه بعشره اشهر و عشرین یوما و اسمه حسین

و فی التوریه شبیر و فی الانجیل طاب بروایت مناقب پنجشنبه یا سه شنبه پنجم شعبان عام الخندق سنه چهارم هجری

بعد از انکه ده ماه و بیست روز از ولادت حسن گذشته بود حسین متولد شد و ببروایتی چهل روز یا پنجاه روز بعد

از ولادت حسن فاطمه طاهره بحسین حامله شد و زمان مدت حمل بود دو یا چهار ماه و کری و مدت حمل شش ماه بوده و بروایت

مفید در ارشاد ولادت انجناب پنجم شعبان بوده سنه چهارم هجری و در مصباح المتهجد سند بحضرت صادق منتهی میشود

که ولادت حسین پنجم شعبان سنه چهارم هجری بود و در لهوف از سید بن طاوس است که پنجم شعبان سنه چهارم هجری بوده

و در بحار پنجم شعبان سنه چهارم دانسته و کذا در مقاتل الطالبین و در اعلام الوری و کشف الغمه و مناقب الاسود

و فصول المهمه و مثیر الاحزان پنجم شعبان سال چهارم هجری و در مصباح در توقیع صاحب الامر بقاسم بن علاء همدانی

و کمال ابن جوزی ظاهر میشود که ولادت انجناب پنجشنبه سیم شعبان بوده و ابن عیاش از حسین بن علی بن سفیان روایت کرده

که گفت روز سیم شعبان حضرت صادق مرا طلب کرد و فرمود روز میلاد حسین است و دعای سیم شعبان را قرائت کرد

و در شرح شافیه پنجشنبه سیم شعبان دانسته و کذا در اعلام الوری بعد از روایت پنجم روایت سیم را نقل کرده و در جلاء العیون

هر دو روایت را ذکر کرده و در مزار بحار روایت سیم را اشهر دانسته از جهت توقیع مزبور و سایر روایات مثل رمضان و ربیع

و غیر ذلک مهجور است و قول سیم شعبان چون اسناد ان منتهی بمعصوم میشود اقوی است لکن کلام در توفیق بعض

روایات است با یکدیگر در علل عبد الرحمن بن مثنی الهاشمی گفت بحضرت صادق عرض کردم فدایت شوم از کجا اولاد

حسین افضل شدند از اولاد حسن فرمود جبرئیل نازل شد بر محمد و هنوز حسین متولد نشده بود عرض کرد فرزندی

برای تو متولد میشود که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت فرمود ای جبرئیل مرا حاجتی بچنین فرزندی نیست پس اسم مرتبه

جبرئیل در رسول خدا این خبر را بعلی داد علی هم بی‌حاجتی گفت که رسول خدا فرموده بود رسول خدا فرمود امامت در اینجا

خزانه علم در اولاد حسین خواهد بود پس رسول خدا این خبر را بفاطمه داد فاطمه عرض کرد مرا احتیاج بچنین فرزندی

و چون او را خبر داد که امامت و وراثت در اولاد حسین خواهد بود راضی شد پس حامل شد بحسین و شش ماهه متولد شد

ولادت حسین

وهیچ مولودی شش ماهه زنده نماند جز حسین و عیسی و بروایتی یحیی و در تفسیر علی بن ابراهیم است حملته امه کرها و وضعته
کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا در حسین است که شش ماهه متولد شد و بیست و چهار ماه ایام رضاع بود و بین ولادة
حسن و حمل حسین طهر واحد یعنی ده روز فاصله بود و بروایت کلینی نیز بین المیلادین شش ماه و ده روز فاصله بود کافی
العدة عن احمد بن محمد بن علی بن الحکم عن عبد الرحمن العرزمی عن ابی عبد الله قال کان بین الحسن والحسین طهر و کان بینهما
فی المیلاد ستة اشهر و عشرا چون این مطالب دانسته شد میگوییم ولادة حسن بنا بر المشهور نیمه رمضان بود بروایت
کافی سنه دوم که سنه بدر کبری بود و کذا در تهذیب و در روس و بروایت مفید و کفعمی و مناقب و کشف الغمة و غیر
در سنه سیم هجری بود و عطای علاء در نیمه رمضان بود و چون که شش ماه و ده روز فاصله است پس میلاد حسین بیست و پنجم
ربیع الاول میشود چنانچه شیخ در تهذیب ولادة آنجناب را در آخر ربیع الاول سال سیم هجری دانسته و کذا در روس و مجلسی
فرموده که شیخ استناد کرده ولادة را در آخر ربیع الاول با اینکه ابن عیاش او مخالفت باد در روایتی که خود کرده که سیم یا پنجم
شعبان بوده از جهة آنکه موافق باشد با آنچه نزد او ثابت و بین الفریقین مشهور است که ولادة حسن نیمه شهر رمضان
با روایت صحیحه در باب ولادة حسین که بین المیلادین شش ماه و ده روز فاصله بود و اما اگر بخواهیم جمع کنیم بین اخبار
مشهوره معتمده بین علما و آثار کما هو المختار پس ولادة حسن در نیمه رمضان سنه سیم یا دوم و میلاد حسین
پنجم شعبان یا سیم در سنه چهارم یا سیم هجری بوده و بنا بر اختیار بودن مقدم داشتیم و مدة بین المیلادین ده ماه و بیست
روز میشود و مدة حمل ده ماه و سابق و انا جعلناه روز چنانچه در کشف الغمة است که پنجاه روز بعد از ولادت حسن فاطمه
حسین حامل شد و کذا ابن ابی ثلجی و ابن جوزی و فصول المهمة فی الجملة موافق است والله یعلم حقائق الامور و اشترح
مجلسی علیحده در جمع بین تواریخ ولادة ایشان خواهیم ترتیب داد بالجملة در عیون و امالی و علی بن ابی طالب الحسین
روایت کرده قال لما ولدت فاطمة الحسن قال للنبی سمه فقال ما کنت لاسبق باسمه رسول الله فجاء رسول الله
فاخرج الیه فی خرقة صفراء فقال الم انهکم ان تلفوه فی صفراء ثم رمی بها و اخذ خرقة بیضاء فلفه فیها
ثم قال لعلی هل سمیته فقال ما کنت لاسبقک باسمه فقال و ما کنت لاسبق باسمه ربی عز و جل فاوحی الله
الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد ابن فاهبط فاقرأه السلام و هنئه و قل له ان علیا منک بمنزلة هرون من
موسی فسمه باسم ابن هرون فهبط جبرئیل فهناه من الله عز و جل ثم قال ان الله یامرک ان تسمیه باسم
ابن هرون قال و ما کان اسمه قال شبر قال لسانی عربی قال سمه الحسن فسماه الحسن فلما ولد الحسین
اوحی الله عز و جل الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد ابن فاهبط الیه فهنئه و قل له ان علیا منک بمنزلة
هرون من موسی فسمه باسم ابن هرون فهبط جبرئیل فهناه من الله تبارک و تعالی ثم قال ان علیا منک
بمنزلة هرون من موسی فسمه باسم ابن هرون قال و ما اسمه قال شبیر قال لسانی عربی قال سمه الحسین
فسماه الحسین مجلسی بعد از ذکر این خبر فرموده شبر مثل بقم و شبیر مثل قمی و مشبر مثل محدث پسران هرون بوده و

وحسین وحسن را
بنام ایشانها

تعیین تاریخ ولادت

تحقیق حسین



وحسین و محسن را بنام ایشان نامید در قرب الاسناد از حضرت رضا مسندا با سماء بنت عمیس میرسد که گفت من قابله
فاطمه شدم در ولادة حسن و حسین و چون حسن متولد شد رسول خدا فرمود یا اسماء بیاور فرزندم را او را در جامه زردی
پیچیده بخدمتش بردم جامه را دور انداخت فرمود ای اسماء آیا عهد من با شما این نبود که مولود را در خرقه زرد
نپیچید پس آن مولود مسعود را در جامه سفید پیچیدم گرفت و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و بعلی
فرمود او را چه نام کردی عرض کرد بر تو پیشی نگرفتم در تسمیه آن لکن دوست داشتم که نامش را حرب بگذارم آنجناب
فرمود من نیز سبقت نجویم بر خدا در تسمیه او ناگاه جبرئیل نازل شد عرض کرد یا محمد علی اعلی ترا سلام
رسانید و فرمود علی از تو بمنزله هرون است از موسی و پیغمبری بعد از تو نیست این مولود را بنام پسر هرون نام کن
رسول خدا فرمود نام پسر هرون چه بود عرض کرد شبر حضرت فرمود لسان من عربی است جبرئیل گفت او را حسن
نام کن اسماء گوید پس او را حسن نام کرد در روز هفتم دو گوسفند املح برای او عقیقه کرد و ران ان را با یکدینار بقابله
داد و سر او را تراشید و بوزن موی سر او نقره تصدق داد و سر او را با خلوق طلی کرده فرمود ای اسماء آن خون
که از خون بر کودک رسم میکردند آئین جاهلیه بود اسماء گوید چون سالی گذشت حسین متولد شد من او را در خرقه
سفیدی پیچیده بدستش دادم اذان و اقامه در گوش او گفت و در کنار خود نشانید و گریست اسماء گفت پدر و مادرم
فدای تو برای چه گریستی فرمود برای این فرزند دیده ام عرض کردم الساعة متولد شد فرمود تقتله الفئة الباغیة
من بعدی بعد از من طاغیان او را شهید میکنند خدا ایشان را از شفاعت من محروم کند ای اسماء این خبر را بفاطمه
مگو چون تازه دیده او را این مولود روشن گشته پس جبرئیل نازل شد که خداوند سلام رسانیده و فرمود علی از تو
بمنزله هرون است از موسی نام این مولود را حسین بگذار بنام شبیر پسر هرون پس او را حسین نامید در روز هفتم دو
قوچ فربه عقیقه کرد بدستور دیگر در حسن ذکر شد و بعض اهل تواریخ گویند اسماء بنت عمیس با شوهر خود جعفر بن
ابیطالب در وقت زفاف فاطمه و ولادة حسین در حبشه بود و در فتح خیبر آمد پس راوی این خبر سلمی خواهر اسماء
یا اسماء دیگر است و ابن بابویه باسناد خود روایت کرده که قابله حسین صفیه بنت عبد المطلب بود و در امالی از اسماء
بنت عمیس ابی بکر از صفیه بنت عبد المطلب حکایت کرده که گفت لما سقط الحسین من بطن امه و کنت ولیتها
قال النبی یا عمة هلمی الی ابنی فقلت یا رسول الله انا لم ننظفه بعد فقال یا عمة انت تنظفینه ان الله تعالی
قد نظفه و طهره چون حسین متولد شد و من قابله او بودم رسول خدا فرمود بچه بیاور طفل را عرض کردم
هنوز او را پاکیزه نکرده ام فرمود تو او را پاکیزه کنی بلکه خدا او را پاکیزه و مطهر ادرده و دایه آنجناب ام ایمن بود
چنانچه در امالی مسندا از صادق آل محمد منتهی میشود که فرمود ابتدا چون ام ایمن الی رسول الله فقالوا یا رسول
الله ان ام ایمن لم تنم البارحة من البکاء لم تزل تبکی حتی اصبحت همسایگان ام ایمن خبر رسول خدا آمدند که
شب گذشته ام ایمن تا صبح گریست و بخواب نرفت حضرت او را طلبید سبب پرسید عرض کرد خواب هولناکی دیدم

قابله حسین

[illegible]

مرضعه حسین

فرمود بیان کن که خدا رسول به تقریب دانا تو معروض کرد بر من سخت است که بیان تکلم کنم فرمود من چنانست که تو دیدی
پس عرض کرد رأیتُ فی لیلتی هذه کأنّ بعضَ اعضائک مُلقیً فی بیتی فقال لها رسول الله نامت عینک یا امّ
ایمن تلد فاطمة الحسین فتربینه دیدم بعض اعضاء شما در خانه من واقع شد فرمود آسوده باش حسین از فاطمه
متولد میشود و تو او را پرستاری خواهی کرد پس چون حسین متولد شد در روز هفتم سر او را تراشیدند و عقیقه بر او کردند
و در پیرهن پیچیده هم بنزد رسول خدا بردم فرمود مرحبا بحامل و محمول ای ام ایمن این بود تعبیر خواب تو و ایضاً
از بعض اخبار ظاهر میشود مرضعه آنجناب ام الفضل زوجه عباس بن عبد المطلب بود چنانچه در بحار از عده روایت
کرده که ام الفضل خدمت رسول خدا عرض کرد در خواب دیدم عضوی از اعضاء تو در خانه من افتاد فرمود فاطمه
پسری خواهد آورد و تو متکفل او هستی و بشیر قثم او را شیر میدهی پس قثم بن عباس با حسین برادر رضاعی است و ایضاً
از بعض اخبار ظاهر میشود عبد الله بن یقطر برادر رضاعی آنجنابست لکن اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه حسین
از پستان احدی حتی از فاطمه شیر نخورد و رسول خدا میآمد ابهام یا زبان در دهان او مینهاد شیر از زبان عصمت میمکید
و در امالی است از صفیه که رسول خدا زبان در دهان حسین مینهاد گویا شیر و عسل از آن میمکید و در روایت دیگر است که
وقت ولادت حسین فاطمه مریضه شد شیر در پستان او خشکید و در طلب مرضعه بر آمدند پیدا نشد رسول خدا ابهام
خود را در دهان حسین مینهاد میمکید و در روایت دیگر زبان در دهان او مینهاد تا چهل شبانه روز چنین کرد پس روئید
گوشت حسین از گوشت پیغمبر و از این خبر که مخصص اخبار دیگر است ظاهر شد که از زمان ولادت تا چهل یوم از شیر
ماها رسول خدا پرورش یافته و بعد از آن بدایه سپرده اند و حدیث لحمک لحمی و دمک دمی و حسین منی و انا منه
حسین موید آنست و حکایات عجائب در دلیل آن در مجالس سابقه ایراد کردیم پس اعجب از انصاف بیده حسینی
که از شیر و جان رسول خدا پرورش یافته کجا روا است که از عطش هر چه فریاد کند احدی بر او رحم نکند بلکه از چشمه
پیکان تیر و دم شمشیر او را آب دهند و در روایت است در آن دم آخر شمر و سنان آمدند والحسینُ بآخر رمقٍ یلوک لسانه
من العطش ویطلب الماء فرفسه شمر لعنه الله برجله ... زبان بدر دهان میگردانید در بالای سینه نشست
... یا اباعبدالله ... الست تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تأخذ
الماء من یده ... 
ثمّ قال لسنان اجتزّ رأسه فقال ... لا افعل فیکون جدّه محمّد خصمی فغضب شمر لعنه الله
وجلس علی صدر الحسین وقبض علی لحیته وهمّ بقتله فضحک الحسین فقال له اتقتلنی ولا تعلم من انا
فقال اعرفک حقّ المعرفة امّک فاطمة الزهراء وابوک علی المرتضی وجدّک محمّد المصطفی وخصمک
العلیّ الاعلی اقتلک ولا ابالی فضربه بسیفه اثنتی عشرة ضربة ثمّ جزّ رأسه الشریف ... 
... علیهم ... 

ولادة الحسین

المجلس ۱۷

---



علیه السلام

## المجلس السابع عشر — بسم الله الرحمن الرحیم — فی مهاجرة سید الشهداء

قال الله تعالی فی سورة الحج اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلونَ بِاَنَّهُم ظُلِموا وَاِنَّ اللهَ عَلی نَصرِهِم لَقَدیرٌ الَّذینَ اُخرِجوا مِن دیارِهِم
بِغَیرِ حَقٍّ اِلّا اَن یَقولوا رَبُّنا الله ظاهر کریمه اینست که اذن داده شده و بعضی اذن بفتح خوانده اند و معنی کریمه
دو آنکه معنی اول اینکه رخصت داده شده اند و معنی ثانی اینکه رخصت داده خدا اشخاصی که کفار با ایشان قتال
میکنند که ایشان نیز با کفار قتال کنند بسبب آنکه ایشان مظلوم واقع شده اند و بدرستیکه خدا قادر است بر
نصرة و همه ایشان را بر دشمن پس بیان فرمود نوع ظلم مظلومین را و فرمود مظلومین اشخاصی هستند که از وطنهای
خود اخراج کرده شدند بغیر حق و اخراج نکردند ایشان را مگر از جهت اینکه میگفتند ربنا الله یعنی اقرار بوحدانیت
خدای تعالی میکردند در مجمع از حضرت باقر روایت شده که فرمود مامور نشد رسول خدا بقتال تا آنکه جبرئیل نازل شد
باین آیه و شمشیر بر آنجناب حمایل کرد و آنجناب مامور شد بقتال جبرئیل عرض کرد باین شمشیر قتال کن با قوم
خود تا بگویند لا اله الا الله و این اول آیه بود که در قتال نازل شد چونکه منافقین اذیت میکردند مسلمین را
و ایشان خدمت آنجناب می آمدند مضروب و مجروح و الم رسیده و شکایت با آنجناب میکردند ایشان را امر بصبر
میفرمود تا آنکه از مکه بمدینه مهاجرة فرمود و در مدینه این آیه شریفه نازل شد و از برای این شریفه تنزیل
و تاویلیست تنزیل آن یعنی شأن نزول آن در خصوص رسول خدا و علی علیه السلام و حمزه و جعفر که بناحق از وطن
خود که مکه بود جلا کرده و از خوف مشرکین که در صدد قتل ایشان بودند بمدینه مهاجرة کردند و در مدینه
راحت و ایمن بلکه مظفر و منصور گردیدند و موالات و معاداة در حق قائم آل محمد که بخونخواهی جدش
کمر میبندد و اظهر تاویلاتش در حق حسین بن علی است که از وطن بناچار بمکه مهاجرة فرمود و در اینجا
مانند جدش رسول خدا کفار در صدد قتلش بر آمدند ناچار دیگر بار هجرة کرده حکایت این واقعه جانسوز
چنانکه یزید بن معویه لعنهما الله بجهة عداوة با سید مظلومان داشت پیش از آنکه روایت مناقب از عبد الله
بن یحیی و حاکم و عباس که گفته اند حسن بن علی عایشه دختر عثمان را خواستگاری کرد و مروان حکم قبول نکرد
او را بعبد الله بن زبیر داد ... که مروان عامل حجاز شد معویه باو نوشت که ام کلثوم دختر عبد الله بن
جعفر را برای یزید خواستگاری نماید چون مروان اظهار مطلب کرد عبد الله جعفر گفت ام کلثوم دختر خواهر حسین
علی است و اختیار او با آنجنابست مروان این سخن با آنجناب گفت فرمود طلب خیر میکنم و استخاره میکنم از خدای
اللهم وفّق لهذه الجاریة رضاک من آل محمّد چون مردم در مسجد النبی جمع شدند مروان پهلوی حضرت
و جمع از اعیان حضور داشتند مروان گفت امیر المومنین یعنی معویه لعین مرا خواستگاری ام کلثوم امر کرده و اینکه
مهر او را بحکم والد او ... قرار دهم هر چه بطلبد بدهم و این نکاح سبب میشود از برای اصلاح بین دو طائفه بنی
هاشم و بنی امیه ... پدرش را ... ادا کنم پس گفت از این نکاح مردم ... یزید ...

مهاجرة الحسین من المدینة

خواستگاری یزید ام کلثوم ...

که اشعار میگوید بگوید کاش ما دختر به یزید میدادیم بیشتر بود از اشعاری که گوید کاش ما او عبدالله دختر میکردیم و عجب است
که چگونه او یزید مطالبه مهر توان کرد مگر باید دختر پادشاهان به یزید هند چون امروز در زمان ما کفو و همشأنی برای یزید
نیست و چون مهر سنة النبی داده باید او صورة او طلب باران میکند و این که اند او جود و بخشش ذکر از شرم و حیا دور حسین
و جالست پس حضرت بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ما مردان انچه گفتی شنیدیم اما انکه گفتی هر چه پدرش مهر بخواهد بدهیم
اگر می خواهیم بود عقد کنیم او سنت پیغمبر در خصوص مهر دختران و اهل بیت او تجاوز نخواهیم کرد و مهر السنة دوازده اوقیه است
که چهارصد و هشتاد درهم باشد و اینکه گفتی دین پدرش ادا میشود کدام وقت مردان ما از مال زنان خود ادای دین
میکردند و اینکه گفتی اصلاح دو طایفه میشود ما جماعتی هستیم که در راه خدا با شما عداوة داریم نه برای دنیا پس
امر دنیا با شما صلح نخواهیم کرد نسب از پیامبر در رابطه نسب نمی توان … اما صلاح کند تا سبب چه رسد اما
اینکه تعجب از استشهاد کردی پس کسیکه از یزید و پدر و جد او بهتر بود مهر به زنان داد یعنی پیغمبر و علی اما اینکه گفتی یزید کفو
من لا کفو له است هر کس سابق بر این کفو او بوده امروز هم کفو او است و اماره و سلطنت ظاهره مخصوص شأن نبوی
او زیاده نکرده و اینکه گفتی بوجه پیغمبر النعام ابیا سعی در حق رسول خدا است اما اینکه گفتی کسیکه با این وصلت یوما
برند بیشتر بود از غبطه برند کان بر یزید پس اینکه اهل جهلند در این باب بر ما غبطه میبرند و اینکه اهل عقلند بر او
غبطه میبرند پس فرمود فاشهدوا جمیعا انی قد زوجت ام کلثوم بنت عبدالله بن جعفر من ابن عمها القاسم
بن محمد بن جعفر علی اربعمائة و ثمانین درهما و قد نحلتها ضیعتی بالمدینة او قال ارضی بالعقیق و ان غلتها
فی السنة ثمانیة الاف دینار ففیها لهما غنی ان شاء الله شاهد باشید که ام کلثوم را به پسر عم او قسم بن محمد بن
جعفر تزویج کردم به مهر چهارصد و هشتاد درهم و مزرعه که در مدینه است دادم یا فرمود زمینی که در عقیق دارم باو
بخشیدم (اشتباه از راوی است) عطا کردم و هر سالی هشت هزار دینار قیمت محصول آن است و ان شاء الله کفاف ایشان است هم رنگ مروان متغیر
شد فقال غدرا یا بنی هاشم تأبون الا العداوة گفت مکر کردید با من شما ای طایفه بنی هاشم دست از عداوة
بر نمیدارید پس حضرت فرمود ای مروان بخاطر هست که برادرم حسن عایشه را خواست و تو مانع شدی پس معارضه
بمثل شد نه مکر پس مروان گفت اردنا صهرکم لنجدد ودا قد اخلقه به حدث الزمان فلما جئتکم
فجبهتمونی و بحتم بالضمیر من الشنآن خواستیم مواصلة با شما دادا دوستی که بواسطه حوادث زمان از میان
رفته تجدید کنیم و شما جبهه مرا بخاک مالیدید و خفیف کردید و بعضی از عداوتهای پنهان خود را اشکار کردید پس ذکوان
مولی بنی هاشم جواب داد اماط الله عنهم کل رجس و طهرهم بذلک فی المثانی فما لهم سواهم من
نظیر و لا کفو هناک و لا مدانی اتجعل کل جبار عنید الی الاخیار من اهل الجنان خدا هر پلیدی را از
ایشان دور کرده و در کتاب خود ایشان را مطهر کرده و بغیر ایشان احدی کفو و نظیر ایشان نیست ایا میخواهی هر جبار
عنید را موصول با اخیار نمائی پس یزید عایشه دختر عثمان را گرفت و سبب عداوة او با حسین علیه السلام این بود و بگو …
حب ریاست که ان عمده
و منضم کننده
حق

عقیق موضعیست در نزدیک مدینه که آنرا عقیق الصغیر گویند صح

علة عداوة یزید لع



حب ریاست که از عمده است و منضم کننده خواست و مروج باطلت و بدانکه فاطبه اهل دنیا طالب دنیا و متابع سلطان
و پیروی نفس اماره هستند الا ما رحم از اینجا است که ابلیس لعین میگوید فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
پس تمام اهل عالم در معرض هلاکتند الا انبیاء و اوصیاء ایشان که معصوم از خطا هستند و انکه متابعت
ایشان نماید و به ریاضت و اجتهاد ترک هوای نفس کند پس اگر کسی متابعت نبی و وصی ننمود هر چند مرتاض باشد
ضال و مضل است و از احکام الهی غافل پس ظاهر شد که اطاعت نبی و وصی در هر زمان واجب است و این مطلب
با ادله و براهین در مجلد اول ذکر شد. و چون در متابعت نبی و وصی کلفت و مشقت است و دائما افراد انسانی طالب
راحت است لهذا در هر زمان طالبان باطل بیشتر بوده اند از طالبان حق و بعد از بعثت نبوی اهل نفر مسلمانها که
اجتناب کشد نام مردم را هدایت باسلام کرد بعد از وفات آن نور کوه یکسره مرتد شد الا معدودی و این خشت کج
که عمر لعین بنا کرد او دو و صایت و خلافت را بدست این و آن انداخت نوبت عثمان رسید اهل دنیا را بخود راغب نمود
بعد از او هر کسی طالب سلطنت و ریاست عامه شد تا انکه معویه لعین با عهدی که داشت عداوت اهل بیت ماند
پنج سال با وصی پیغمبر در حرب بود و با مجلز نوبت بحسن ع رسید و مردم با او بیعت کردند معویه حیله و تدابیر و وجوه دیگر
اعمال و اموال بخود کرد تا انکه خواستند انجناب را بدست تسلیم او کنند و تفرس این مطلب نمود ناچار با معویه صلح کرد
نه اینکه بیعت کند یا اماره را باو دهد بلکه از جهة حفظ دماء هر دو صلح واقع شد و شرط در عهدنامه ذکر کرد
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام معویة بن ابی سفیان صالحه
علی ان یسلم الیه ولایة امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله و سنة رسوله و سیرة الخلفاء الصالحین
و لیس لمعویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین
المسلمین و علی ان الناس امنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان
اصحاب علی و شیعته امنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معویة بن ابی سفیان بذلک
عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء و بما اعطی الله من نفسه و علی ان لا یبغی للحسن
بن علی و لا لاخیه الحسین و لا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله غائلة سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم
فی افق من الافاق شهد علیه و کفی بالله شهیدا و معویه بهیچ یک از این شروط عمل نکرد چنانچه در مجلد
اول و دوم ذکر شد سب علی کرد و قتل و غارة شیعه علی کرد و لکن با وجود این تا حسن ع زنده بود چنانچه میخواست
نتوانست پا از حد خارج کند چون اغلب مؤمنین دل نهاد بطرف حسن بود بلکه انجناب را بسی از شیعه بعنوان مذل
المؤمنین خطاب میکردند و چون حسن از دنیا رفت بر عهد معویه … چون معویه خبر شد
سجده شکر کرد و انجناب علی الاشهر نیمه ماه رمضان سنه سیم هجری یا دوم … متولد شد و بیست و هفتم
رمضان سنه چهلم هجری با او بیعت کردند در ان وقت سی و هفت سال بود و چهار ماه و سه روز از خلافتش
گذشته بود که با معویه در
سال چهل و یکم
مصالحه
کرد

عهدنامه حسن ع و معویه

هفدهم

گذشته بود که با معویه در سال چهل و یکم هجری مصالحه کرد و ده سال در سلطنت معویه زنده بود و در ایام
محرم دهم زهر باو دادند و چهل روز مریض بود و در بیست و هشتم صفر سنهٔ پنجاه هجری وفات نمود و بقولی چهل
و از عمر شریفش چهل و هفت سال و شش ماه و بقولی چهل و هشت و بقولی پنجاه سال گذشته بود و در بقیع نزد
فاطمه بنت اسد مدفون گشت پس غرض اینکه صلح او از باب نامردی و خلق و هواپرستی مردمان بود چنانچه در امالی

خطبهٔ معویه لع

شیخ از ابی عمر زاذان روایت کرده که گفت چون حسن بن علی با معویه مصالحه کرد معویه بمنبر برآمد و خطبه در مجمع عام
خواند من جمله گفت اِنَّ الحَسَنَ بنَ عَلیٍّ رَآنی لِلخِلافَةِ اَهلاً و لَم یَرَ نَفسَهُ لَها اَهلاً حسن مرا اهل خلافت و شایسته

کلمات حسن ع

دید و خود را لایق آن ندید در آنوقت حسن هم یکدرجه پایین تر نشسته بود چون معویه از کلام خود فارغ شد
آنجناب از جای برخواست بعد از حمد خدا این شریفه قُل تَعالَوا نَدعُ اَبناءَنا و اَبناءَکُم و نِساءَنا و نِساءَکُم و اَنفُسَنا
و اَنفُسَکُم ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجعَل لَعنَةَ اللهِ عَلَی الکاذِبین را قرائت کرده و فرمود رسول خدا از انفس پدر مرا و از ابناء
مرا و برادرم را و از نساء مادرم را در مباهله حاضر کرد و ما اهل و آل او هستیم آنجناب از ما و ما از او هستیم و چون
آیه تطهیر نازل شد ما را در زیر کساء جمع کرد و گفت اللّهُمَّ هؤلاءِ اَهلُ بَیتی و عِترَتی فَاَذهِب عَنهُمُ الرِّجسَ
و طَهِّرهُم تَطهیراً و احدی در کساء نبود جز از من و برادر و پدر و مادر من و احدی جنب نبود در مسجد جنب
و در آن متولد شود مگر جد و پدر من و این جهت کرامتی و تفضلی خداست بر ما و مکانت ما او نزد رسول خدا هم دیده
در رسول خدا مامور شد ببستن ابواب و تمام را مسدود کرد و باب ما را مسدود نکرد و ما و اعتراض کردند فرمود از جانب
خدا چنین مامور شدم معویه گمان نماید که من او را اهل خلافت دیدم نه خود را دروغ گفت ما هم اولی مردم
از ایشان در کتاب خدا و بر لسان پیغمبر و همیشه مظلوم بودیم و بما ظلم کردند از زمانیکه رسول خدا رحلت کرد خدا
بین ما و بین آنها که حق ما را بردند و بر ما ظلم و تسلط شدند و فیء ما را از ما منع کردند و غصب کردند حکم کند قسم بخدا اگر
وقتیکه رسول خدا از دنیا رفت مردم با پدرم بیعت میکردند آسمان باران رحمت خود را برایشان میبارید و زمین برکت
خود را بایشان میداد و تو ای معویه طمع در امر خلافت نمیبستی چون خلافت از معدن و محل اصلی خود خارج شد بدست
افتاد قریش با هم در سر آن نزاع کردند بعد از آن طلقا و ابناء طلقا در آن طمع بستند و تو و اصحاب تو طمع افتاد
و حال آنکه رسول خدا فرمود هیچ امتی ولایت امر خود را بکسی ندادند و حال آنکه کسیکه اعلم از آن مرد باشد در میان
آنها باشد مگر اینکه همیشه امر آن امت رو به پستی رود همیشه چنین است تا برگردند و آن اعلم را اختیار کنند
بنو اسرائیل دست از هرون که خلیفهٔ موسی و اعلم امت بود برداشتند و متابعت سامری کردند و این امت پدر مرا
واگذاشتند و بغیر او بیعت کردند و حال آنکه شنیده بودند قول پیغمبر را در بارهٔ او که فرمود انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا النبوة و دیدند که پیغمبر در غدیر خم دست او را گرفت [illegible] بعد از این کلمات

علت مصالحه

بفرماید که مصالحه جهت علتی بود فرمود رسول خدا از قوم خود فرار کرد بغار ثور و حال آنکه پیغمبر آنها بود و دعوت میکرد
و اگر اعوان داشت فرار
نمیکرد



و اگر اعوان داشت فرار نمیکرد و پدرم امام بود و دست برداشت از طلب چون یاوری نداشت مانند هرون که
وقتی یاوری ندید بنی اسرائیل را بحال خود گذاشت غرض اینکه این نوع امور منافی استحقاق خلافت نیست و چون
اعوانی ندیدم بمصالحه و مسالمه راضی شدم و مثل من و تو مثل هرون و سامری است و بعد از پیغمبر ذریه پیغمبری
جز من و برادرم نیست باین کلمات بطلان معویه و حقانیت و مظلومیت خود را اثبات نمود و باز مردم بعلم حال
متنبه نشدند و این مطلب مسلم است که همه وقت اهل دولت بر اهل علم غلبه داده اند و ایشان از دست خود میداده اند
و اگر گاهی از اینها اکرام کنند خیلی بر اینها تحمیل میکنند بماند بالجمله بعد از شهادت حسن ع معویه در صدد آن برآمد که بی

ولیعهد یزید لعین

خوف نکرد و یزید پلید را بولیعهدی خود منصوب دارد لهذا در سنهٔ پنجاه و یکم هجری که حسن بن علی از دنیا
رحلت کرده بود معویه لعین بنای طغیان را گذارد و نوشت باطراف بلاد و امر کرد مردم را [illegible]
در فضل خلفا و معویه و سب علی ع و قتل شیعیان علی ع و سابق بر این چنین جراتی نمیکرد و در سال
پنجاه و دویم حجر بن عدی بن معویة بن جبلة بن الادبر الکندی که از اشراف صحابه پیغمبر بود با جمعی
بقتل رسانید چنانچه بیاید انشاء الله و در سال سیم نامه بزیاد ابیه نوشت در باب ولیعهدی
او و مشوره کرد زیاد به عبید بن کعب النمیری خلوت کرد و باو گفت از جانب من بمعویه بگو تعجیل در این
کار مکن چون یزید مایل بلهو و لعب و شکار خوش دارد الحال سزاوار نیست مبادا پشیمان شوی عبید گفت
صلاح این است که مخالف معویه حرفی نزنی و نفوذ او را مانع نگردی و یزید را با خود دشمن نکنی و در خفیه
یزید را خبر دهم که بصیرت در باب ولیعهدی با من شور کرده من میترسم که مردمان مخالفت کنند با او
افعال تو پس بهتر که ترک افعال بد کنی تا کار در تو قرار گیرد و چون تو این کار کردی معویه خوش شود
راضی خواهد بود پس عبید از طرف زیاد چنین به یزید داد و یزید قبول کرد و معویه در این امر تصبر نمود و در
این سال زیاد به برک رفت و در سال پنجاه و چهارم یعنی پنجاه و چهارم هجری عبیدالله بن زیاد بحکومت
خراسان برقرار شد و این اول حکومت آن لعین بود و در آن سال از یمن خراج برای معویه میبردند بعد
رسیدند حسین بن علی ع آنرا گرفت و بمعویه نوشت که چون احتیاج بآن خراج داشتیم ماخوذ داشتیم
معویه جواب نوشت نامهٔ تو بمن رسید نوشته بودی مال و حلال و عنبر و طیب از یمن میبردند
تا در خزانه دمشق برای اهل عشیره خود ودیعت نهم [illegible] کنند و تو حاجت بان
داشتی دگر نیز خوب کاری نکردی چون آن مال من بود که والی هستم و احق هستم و اگر گذارده بود
پیش من میاوردند آنچه نصیب تو بود بتو میدادم لکن ای برادرزاده گمان اینست که [illegible]
نداری و در زمان من باعجب من این نوع کار را سهل میشمری و من بر تو سخت نمیگیرم چونکه قدر
و منزلت ترا میدانم اما میترسم بعد از من بکسی دچار شوی که ترا امهال ندهد و اشعاری هم نوشت
که محل حاجت نیست

که عمل صاحب بیت و در سال پنجاه و پنجم سعد بن مالک ابی وقاص بن وهب بن عبد مناف بن زهرة بن
کلاب بن مرة از دنیا رفت و در سال پنجاه و ششم معویه ضحاک بن قیس را طلبید و گفت فرد اولیعهدی
یزید را از من بخواه و جمعی را چون عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد الله بن عصاة الاشعری و ثور بن معن السلمی را
بر ان داشت که او را تصدیق کنند روز دیگر در مجلس معویه نامه ولایت عهد یزید را خواندند و گفت بعد از من او
خلیفه بود شما است ضحاک و سایرین او را اجابت کردند جمعی از وافدین کوفه در شام بودند و هانی بن
یزید که بزرگ قوم بود با ایشان بود در مجلس گفت عجب از یزید که میخواهد بود در ما امیر بیعت یزید بخواهد
و هر که نخواهد شد علاوی ذرتش این جز معویه بود معویه گفت ... با مجلس بود چون خلوت شد دید و گفت
از من چیزی شنیده باشی بعانی بگو تو را نصیحت میکنم دیگر از این حرفها نوقف جز تو بمعویه رسیده و این زمان
یزید و جز بیعت که هر چه میخواهی کوفی بنی امیه در قتل جری هستند غلام همین طریق با هانی صحبت کرده هانی
گفت شرط نصیحت بجای آوردی و این سخن معویه بتو گفته بود بیان کردی غلام گفت مرا با معویه چکار هانی گفت
سخنان او را می شناسم معویه بگو این کار بر مراد تو خواهد شد غلام جز معویه بود بعد از چند روز
معویه وافدین را حاضر کرد هر کس حاجتی داشت روا کرد هانی مطالب خود را نوشته بود بدست معویه
داد معویه گفت این هانی چه قابلیت دارد بیشتر بخواه هر چه هانی می نوشت معویه میگفت همت بلند دار
بیشتر بخواه تا هر چه هانی خواست معویه داد و باز گفت همت بلند دار و بخواه از من آنچه میخواهی هانی
گفت یک حاجت دیگر مانده و آن اینست که مرا مامور کنی که اهل عراق را به بیعت و ولایت عهد یزید بخوانم
معویه گفت ای هانی برای انجام این گونه امور مثل تو کسی باید پس هانی کوفی برای این خدمت بست و معویه
باطراف و اکناف نوشت ولایت عهد یزید را و مروان راضی نشد بدمشق آمد بمعویه اعتراض کرد معویه گفت
آهسته باش ولیعهد یزید را امیر تو دادم مروان با بنی امیه از مردم بیعت برای یزید میگرفت بالجمله عامه
را بغیر بیعت مگر پنج نفر که حسین بن علی و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عباس
که راضی نشدند و معویه صلاح خود در آن دید که با ایشان سخت نگیرد چون همه از بزرگان بودند و چون
موسم حج رسید بعزم مکه بمدینه آمد این چند نفر را حاضر کرد گفت شما مخالفت من کردید و من شما سخت
نگرفتم الحال در میان جماعت سخنی میگویم خواهش دارم بر من اعتراض نکنید و الا کشته خواهید شد پس
در مسجد جامع بمنبر رفت گفت حسین بن علی و فلان و فلان با یزید بولایت عهد یزید گردن نهادند و بیعت
کردند و حضرات ابدا حرفی نزدند پس حسین بن علی بمکه با همراهان رفت و از بنی هاشم و مردم را از
ظلم معویه و فضل خود خبر داد چنانچه در مجلد سابق ذکر شد و در این سال عایشه ملعونه در ماه رمضان
وفات کرد در مدینه و شصت و شش ساله بود ابو هریره بر او نماز کرد در بقیع بجای رفت و معویه

وفاة عایشه ملعونه

هرچند خواست این
چهار نفر



هر چند خواست از این چهار نفر بیعت بگیرد راضی نشدند و زمانی که مروان خواست از اهل مدینه بیعت بگیرد
در مسجد بعد از خطبه اظهار کرد که معویه پیر شده و میخواهد کسی را خلیفه کند شما چه صلاح میدانید گفتند در امر ملک
رضای خدا و رسول باشد چه توان گفت مروان گفت معویه یزید را که صاحب قوه و مروت برای ولیعهد خود انتخاب
کرده تمام مردم ساکت شدند جواب نگفتند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت تو و معویه دروغ گفتید و ما با یزید بیعت نکنیم
بین مروان و عبد الرحمن کار بمنازعه کشید عبد الرحمن مروان را از منبر فرو کشید جمعی از بنی امیه مروان را یاری کردند نزدیک
فتنه احداث شود چون بعایشه رسید ... در مسجد آمد مردم ترسیدند با التماس ... عایشه
بمروان گفت تو کیستی که با برادر من چنین رفتار کنی مروان جواب نداد بخانه آمد قصه را بمعویه نوشت معویه سال پنجاه و
بود و جواب مروان نوشت تا آنکه برای اصلاح این کار بعزم مکه بمدینه آمد اهل مدینه استقبال کردند بعد از
رفت چون این چهار نفر بدیدن او رفتند او دخول نداد ایشان رنجیدند و بجانب مکه رفتند و معویه بمنبر رفت
و حق را از مخالفت با یزید ترسانید و گفت این چهار نفر اگر بیعت نکنند از من بد خواهند دید چون عایشه را دید
که معویه چنین و چنان گفت عایشه غضب آلوده نزد معویه رفت گفت ای معویه هیچ میدانی که چه کسی برادر مرا
در مصر کشته و بپوست الاغ بدوخته آمد برادر دیگر مرا تهدید کرده و بجا بندی تو کجا از من ایمن شدی اگر بفرمایم
تو را دست بکرده ببندند حاضر کنند و چون برادرم محمد بکشی کیست که بتواند بمن حرفی بزند معویه بملاطفت گفت
ای مادر مؤمنان غضب مکن من برادر تو را نکشتم او از جانب علی بمصر رفت با عمرو عاص حرب کرد کشته شد و آنکه
گفتی تو را بکشم مدینه محل امن است و من در محل امان چگونه کشته میشوم عایشه گفت راست است لکن تو حسین بن علی
و برادرم عبد الرحمن و خواهر زاده من عبد الله زبیر و عبد الله عمر را ملامت کردی و ترسانیدی تو را چه حد که
این چهار نفر بزرگ زاده را ... معویه گفت بخدا قسم ایشان در چشم من عزیز ترند و اکنون که زنده کی ایشان
نخواهد مرا ... من پسر خود را ولیعهد کرده ام هرکس با او بیعت کرده حالا میگویی عهد بشکنم
و او را از ولیعهدی باز دارم عایشه گفت نگویم عهد بشکنی لکن این چهار نفر را برضا و مدارا ... دانسته باش
که اگر در حق یکی از ایشان خیانت روا داشته باشی من بر تو خروج کنم ... معویه گفت آنچه تو گوئی چنان کنم
پس فرستاد این چهار نفر را طلب کرد گفتند بمکه رفته اند معویه ساعتی متفکر شد پس ابن عباس را طلبید بملایمت با او
سخنان چند گفت و جواب شنید و او را راضی کرد که باتفاق بمکه روند شاید حسین را راضی کنند به قبول بیعت
و چون بمکه آمد آن چهار نفر را بنیکو اکرام کرد و خلعت داد و بعد از چند روز در خلوه یک یک را طلبید و محبت
اظهار میکرد و بزبان چرب و نرم با ایشان سخن میگفت و در صدد فریب بود ... ابدا فائده نبخشید ... امر کله بطرف
میگفت از اهل شام بترس و حرف مخالفت یزید بزبان جاری مساز که مردمان فتنه باکند پس جواب بعطا
بسیار بقریشان و اهل مکه داد و خواست بنی هاشم را محروم کند عبد الله عباس گفت اگر چنین کنی مردم را بر تو بشورانم

مناظره عبد الرحمن با مروان

آمدن معویه بمدینه

خشونت عایشه با معویه لع

خواندن معویه حسین را به بیعت یزید

لا بد عطایای بنی هاشم را
بیشتر داد

لابد عطایای بنی هاشم را بشیه داد و مراجعت کرد تا سال پنجاه و نهم هجری باز بمکه امد و حسین بن علی و عبدالله عمر
و ابن زبیر را طلبید و سوسه اغاز کرد ایشان راضی نشدند ایشان را به بیعت مشغول کرد تا پای منبر اورد بمنبر رفت
سخنان چند گفت در اخر گفت اینکه میگویند حسین و عبدالله زبیر و ابن عمر بولایت عهد یزید انکار دارند دروغ گفتند
و اقرار با بیعت او کرده اند ایشان از روی رضا و رغبت بیعت کردند الحال در این مجلس حاضرند هر کس
شکی دارد بوجه داوری از ایشان بشنود در انوقت بزرگان شام و سران لشکر که بتمهید معویه حاضر بودند شمشیرها
کشیده فریاد کردند یا امیرالمومنین تاکی این سه نفر را عزت تمام میبری اذن بده هر سه را گردن بزنیم معویه ایشان را
خاموش کرد و ان سه تن دیدند اگر حرفی بزنند بدست جهال شام کشته میشوند ساکت نشستند معویه چون ا
ان سه تن را بر بیعت متهم کرد و مصر را دانسته شام شد و در انوقت عبدالرحمن بن ابی بکر وفات کرده بود و معویه
در یکی از منازل بولیجاه ابی امد در اینجاه نظر کرد بخاری دمیور ترش رسید که لقوه و فلج او را گرفت و دهانش
لقوه گرفت نتوانست دهان بوهم بهند بهزاد رحمت او را شام اورند روز بروز مرضش سنگین شد تا انکه بر
ضحاک بن قیس و سایر بزرگان شام معویه در روز چهار شنبه با یزید بیعت کرد و یزید حاضر هلاکت پدر شد
انگشتر در دست پیراهن خون آلود عثمان و ابالای دراعه پوشید شمشیر حمایل و بمسجد امد خطبه خواند مردم تمام
شام همه با او بیعت کردند و وصیت و عهد نامه معویه برای یزید نوشت و بمردم خواندند و پیش از ان یزید را
خوانده وصیت کرد و گفت یا بنی انی قد ذللت لک الرقاب الصعاب و وطدت لک البلاد و جعلت الملک
وما فیه لک طعمة و انی اخشی علیک من ثلثة نفر یخالفون علیک بجهدهم ای پسرک من گردن سرکشان را
زیر تو کردم و شهرها را برای تو ثابت و مسخر کردم و سلطنت و مملکت را بتمامی برای تو گذاشتم و من برای تو از سه نفر میترسم
که بیوفائی و طاقت خود مخالفت تو نمایند و هم عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن الزبیر و الحسین بن علی
فاما عبدالله بن عمر فهو معک فالزمه و لا تدعه و اما عبدالله بن الزبیر فقطعه ان ظفرت به اربا اربا
فانه یجثو لک کما یجثو الاسد لفریسته و یواربک موارب الثعلب للکلب ابن شرفی عبدالله عمر ابن ذبیر
و حسین بن علی است اما ابن عمر با تو است دست از او بردار اما ابن زبیر را هر کجا یافتی پاره پاره کن که مانند شیر
که در کمین فریسه خود کمین کند در کمین تو است و چون گرفتار شود مانند روباه مکر و حیله اشکار کند و اما الحسین
فقد عرفت حظه من رسول الله و هو من لحم رسول الله و دمه و قد علمت لا محالة ان اهل العراق سیخرجونه
الیهم ثم یخذلونه و یضیعونه فان ظفرت به فاعرف حقه و منزلته من رسول الله و لا تؤاخذه بفعله
و مع ذلک فان لنا به خلطة و رحما و ایاک ان تناله بسوء و یری منک مکروها اما حسین
نور دیده رسول خدا است میدانی او در نزد رسول خدا چه قدر است و خون او خون پیغمبر است و لا محاله میدانی اهل عراق او را
از مدینه بیرون میبرند و مخذول و ضایع میکنند پس اگر دست یافتی حق و منزلت او را ملاحظه کن و از
اعمالش مواخذه مکن



اجتناب مواخذه مکن علاوه انکه با ما خویشی است مبادا متعرض او شوی و خدا او را مکافاة کند در حالتیکه خون حسین در
گردن تو باشد روایتی کمن از ابن عباس شنیدم که گفت وقت وفات رسول خدا ابیات آن حضرت را دیدم حسین را بسینه گرفته
مبارک خود چسبانیده و ابر و دهن و لب او را میبوسید و گریه میکرد و از انکس که بعد از من بر حسین جفا کند
پس بیهوش رفت و بهوش امد و گفت ای حسین در قیامت مرا و قاتل ترا و خدا خواهد بود و من
که خدا خصم قاتل تو باشد ای پسر خود من بگوش خود از رسول خدا شنیدم و چون روز جمعه گفت پسر تو
کشته میشود و قاتل او از این امت است هان ای یزید زینهار هزار زینهار که خون حسین مکرد منه ید و چه حرف نهاد
از او شنیدم و تحمل کرده جواب ندادم انچه باید گفتم و ضحاک بن قیس فهری و مسلم بن عقبه گفت شاهد باشند

جبوس منصوری در کتاب زبدة الفکرة فی تاریخ الهجرة که تاریخ بنی امیه است اورده که یزید لعین در سال
بیست و ششم هجری متولد شد و کنیه او ابو خالد و مادر او میسون دختر بجدل بن انیف کلابیه بود او را در
نزد معویه اورده بر یزید لعین حامله گشت و در دمشق وضع حمل نمود چند سال در دمشق ماند یاد خویشان خود
کرد بنالید و اشعار خواند للبس عباءة و تقر عینی احب الی من لبس الشفوف الی آخره که مقصود آنکه
بکهنه عبا و ناخوشی و خانه کوچک و اهل سوسماره در نزد خویشان بهتر از ناز و نعمت و لباس دیباج و قصر زر نگار دوست
پسند معویه بشنید او را طلاق داد بوطن خود فرستاد در کتاب عجائب السلف هندو شاه اسکه میدید
غلامی داشت سفاح نام با میسون در خلق شد میسون از ان غلام حامله شد و معویه امد چون دختر بحر بود
حمل ظاهر بود معویه خبر نشد تا انکه یزید را زاده و معویه دانست و بعد از انکه معویه میسون را طلاق داد میسون در
هوا ای که قریه بیست از قرای حلب رفت نزد اقوام خود و چون یزید با تفریح و تفرج و شراب و شکار الفت داشت
بیشتر اوقات بجوار بر میرفت و بعد از انکه هم معویه او را وصیت کرد با انچه گفتیم باز بجوار بر رفت در این اثنا نامه
از ضحاک و مسلم بن عقبه رسید که پدر تدبیر کرد و وفات معویه بقول اکثر در نیمه رجب سنه شصتم و شهادة
حسین بن علی در روز عاشورا سنه شصت و یکم دانسته و بنا بر حساب تقویمات روز عاشورا اختلاف کرده بعض
جمعه دانسته بعضی شنبه بعضی دوشنبه داما دوشنبه را گویند مراد روز السقیفه است که خشت کج بکار رفت و قتل
حسین با او اسطه شد و باقی مانده جمعه و شنبه و بحساب تقویمات بطریق تحقیق سال شصت و یکم روز عاشورا
جمعه است مرستینه و در دوشنبه لکن سنه شصتم روز عاشورا جمعه است پس وفات معویه در پنجاه و نهم بوده
علی ای حال چون خبر بیزید رسید بشام امد و پیراهنش را در دمشق در باب صغیر یا میان باب صغیر و باب جابیه
جای سپرده بودند و التماس نمود کسری عمر کرده بود من جمله سنه چهل و نهم هجری بعد از برادرش یزید حکومت شام یافت
بیست و دو سال والی شام بود و بعد در نیمه ربیع الثانی چهل و یکم هجری بمنصب خلافت نشست نوزده سال و سه ماه و دو نیم
خلافت کرد و سال چهل و یکم هجری بعام الجماعة معروف شد و در پنجاه و نهم بدرک رفت و پس از او یزید و عبد الرحمن و عبدالله
هند و عاتکه و رمله و صفیه
و عایشه

سنه ولادة یزید لعین

بیماری معویه

وصیت معویه لعین

استوای سلطنت یزید لع

هند و عاتکه و رمله و صفیه و عایشه پس یزید بر تخت سلطنت نشست در ماه رجب سنهٔ شصتم علی الاکثر
و نامه ها باطراف و اکناف نوشت من جمله بولید بن عتبة بن ابی سفیان که پسر عم او و حاکم مدینه بود نوشت اما بعد
یا ابا محمد اذا قرأت کتابی هذا فخذ البیعة علیهم من قبلک عامة و علی هؤلاء الاربعة خاصة فخذ

نامهٔ یزید لع بولید

عبد الرحمن و حسینا و عبد الله بن عمر و ابن الزبیر بالبیعة اخذا شدیدا لیست فیه رخصة حتی یبایعوا
و انفذ کتابی الیهم فمن لم یبایعک فانفذ الیّ برأسه مع جواب کتابی هذا و السلام چون نامه را بخواند
از عموم اهل مدینه و خصوص این چهار نفر بیعت بگیرد و این چهار نفر را حبس کن و بوابها محکم بگیر و رها مکن
تا بیعت کنند و نامه را با نهایت اهتمام بیعت نکرده سر او را با جواب نامه بفرست چون این نامه بولید رسید
گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر من این چه کار بود و بوای بر من اتفاق افتاد چه الشی بعدان من اذکار
چه کار با حسین پسر فاطمه و پسر علی ع و بروایت ابی مخنف این نامه در دهم ذی حجه بولید رسید پس در شب بغداد
بوده پس ولید مروان حکم را طلبید با او مشورت کرد مروان گفت ایشان را طلب پیش از آنکه از مرگ معویه خبر
شوند امر به بیعت کن اگر ابا کردند بقتل برسان و اگر از مرگ معویه خبر شوند هر یک بطرفی رفته جمع آوری
لشکر کنند فتنه انگیزند و اگر این کار بمن حواله شده بود ابدا اسبی از بیعت نبرد او را مردم وابگذاردم
ولید گفت چنین مردمان بزرگ را سهل نتوان کشت پس بقول اصح عمرو بن عثمان بن عفان را بطلب ایشان فرستاد
و این وقت در اواخر ماه رجب سنه شصتم بود بقول اکثر پس قاصد آمد و ایشان را در روضهٔ رسول خدا یافت
و پیغام رسانید گفتند تو برو که ما خواهیم آمد چون عمرو رفت عبد الله بن زبیر بحسین ع عرض کرد به وقت ملاقات
بر اجابت فقال الحسین ع اظن ان طاغیتهم قد هلک و بعث الینا لیاخذ البیعة علینا لیزید قبل ان یفشو
فی الناس الخبر گمانم آنکه معویه هلاک شده و میخواهد پیش از آنکه این خبر منتشر شود از ما بیعت بگیرد فقال عبد
الرحمن و عبد الله نحن ندخل دارنا و نغلق ابوابنا و قال ابن الزبیر و الله ما ابایع یزید ابدا و قال الحسین
انا لابد لی من الدخول علی الولید عبد الرحمن و ابن عمر گفتند در خانه می‌نشینیم و در بروی خود می‌بندیم و ابن زبیر
گفت من هرگز با یزید بیعت نکنم حضرت فرمود مرا چاره نیست جز آنکه ولید را دیدار کنم پس متفرق شدند حضرت
بخانه آمد فجمع جماعة من موالیه و امرهم بحمل السلاح فقال لهم ان الولید قد استدعانی فی هذا الوقت

آمدن حسین ع بمنزل ولید

و لست آمن ان یکلفنی فیه امرا لا اجیبه الیه و هو غیر مأمون علی فکونوا معی فاذا دخلت الیه فاجلسوا
علی الباب فان سمعتم صوتی قد علا فادخلوا علیه لتمنعوه عنی جمعی از بنی هاشم را طلبید فرمود ولید در
وقت مرا طلبیده ایمن نیستم از آنکه مرا بامری تکلیف کند و من جواب نگویم و او در پی بی‌ادبی بر آید سلاح در بر
با من بیایید در عقب در بنشینید چون صدای من بلند شود داخل شوید و او را از من دفع دهید فجاء
فی ثلثین من اهل بیته و موالیه پس با سی نفر از جوانان بنی هاشم بجانب خانه ولید رفت و دید مروان

بن الحکم عنده فنعی الیه
الولید



بن الحکم عنده فنعی الیه الولید معویة فاسترجع الحسین ع ثم قرأ علیه کتاب یزید و ما امره فیه من اخذ البیعة منه له
دید مروان نزد ولید نشسته پس ولید خبر موت معویه را رسانید آنجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعد نامه
یزید و کیفیت بیعت را قرائت کرد فقال الحسین ع انی لا اراک تقنع ببیعتی لیزید سرا حتی ابایعه جهرا فیعرف

کلمات حسین ع با ولید

ذلک الناس گمانم آنکه قانع نشوی باینکه در خفیه بیعت کنم امر بیعت امری نیست که در خفیه بشود لابد باید در ملا
باشد تا مردم بدانند فقال له الولید اجل ولید گفت چنین است فقال الحسین ع فتصبح و تری رأیک فقال له الولید
انصرف علی اسم الله حتی تأتینا مع جماعة الناس فرمود چون صبح شود و مردم جمع شوند مرا بطلب و رای خود را
ببین که چه باید کرد ولید گفت مراجعت فرمای بعد از آن مردم نزد ما با جماعت حاضر شو فقال له مروان و الله لئن

مقاله مروان

فارقک الحسین الساعة و لم یبایع لا قدرت منه علی مثلها ابدا حتی تکثر القتلی بینکم و بینه احبس الرجل
فلا یخرج من عندک حتی یبایع او تضرب عنقه مروان لعین گفت بخدا قسم اگر حسین بیعت نکرده بیرون رود دیگر بر او
دست نیابی تا خونها ریخته نشود لهذا او را حبس کن که بیرون نرود تا بیعت کند و الا او را بقتل آور فوثب الحسین
عند ذلک و قال انت یا ابن الزرقاء تقتلنی ام هو کذبت و الله و اثمت ثم اقبل علی الولید فقال ایها الامیر
انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و بنا فتح الله و بنا ختم الله و یزید رجل
فاسق شارب الخمر قاتل النفس المحرمة معلن بالفسق و مثلی لا یبایع مثله و لکن نصبح و تصبحون
و ننظر و تنظرون اینا احق بالبیعة و الخلافة حضرت غضبناک از جا برخاست و فرمود ای پسر زن زانیه
کبود چشم آیا تو مرا میکشی یا ولید تو از کشتن بخدا دروغ گفتی و گناه کردی پس بولید فرمود ای امیر ما اهل بیت رسالت
و محل تردد ملائکه هستیم و مقدم بر ایجاد موجود ابتم و نبوة بما ختم کرد و یزید مرد فاسق شراب خوار
و قاتل نفس محترمه و مجاهر بفسق است و مثل من کسی با مثل او کسی بیعت نخواهد کرد لکن چون صبح شود ما و تو رای
خود را ببینیم که کدام سزاوارتر بر بیعت و کدام لایق خلافت هستیم آن وقت جوانان بنی هاشم با شمشیرها کشیده خواستند
داخل خانه ولید شوند که حضرت از خانه بیرون آمد فقال مروان للولید عصیتنی لا و الله لا یمکنک مثلها من
نفسه ابدا فقال الولید ویحک یا مروان انک اخترت لی التی فیها هلاک دینی و دنیای و الله ما احب ان
لی ما طلعت علیه الشمس و غربت عنه من مال الدنیا و ملکها و انی قتلت حسینا سبحان الله اقتل حسینا
ان قال لا ابایع و الله انی لا اظن ان امرءا یحاسب بدم الحسین خفیف المیزان عند الله یوم القیمة فقال له
مروان فاذا کان هذا رأیک فقد اصبت فیما صنعت و لکن مثلک لا بدّ ان یکون سایحا فی البراری و الجبال لا
امور الخلایق و الخلفاء و السلاطین مروان بولید گفت مخالفت من کردی بخدا که دیگر دست تو باو نمیرسد و در بهشت
تو در بیابان و بیشه گشت وی ... مروان بخواهم مرا بکاری آنکه کشتن او دنیا و آخرت باشد بخدا که دست ندارم قاتل حسین باشم
و تمام دنیا را بمن دهند ... حسین که گمان میکنم ... بیعت ... کسیکه در نامهٔ عملش خون
حسین باشد نزد خدا

حسین باشد تو وحدها علی اولاد و بعذاب الیم گرفتار است مروان از ذاء اعتراض گفت که عقیده تو اینست حفظ نگردی اکنون

کی داحکومت و ولایت سزاوار نیست بلکه لایق قلندری و سپاهی و گوشه نشینی هستی پس غضب آلوده بیرون رفت قال السید

فلما اصبح الحسين خرج من منزله يستمع الاخبار فلقيه مروان بن الحكم فقال له يا ابا عبد الله انى لك ناصح فاطعنى ترشد

فقال الحسين وما ذاك قل حتى اسمع فقال مروان انى آمرك ببيعة يزيد امير المؤمنين فانه خير لك في دينك

ودنياك ابن طاووس در لهوف فرموده چون آن شب صبح شد حسین از خانه بیرون آمد بر بیچه خبرات برمروان

برخورد مروان گفت یا ابا عبد الله تو را نصیحت میکنم بشنو که راحت و فائده تو در آنست فرمود بگو تا بشنوم

[illegible] مروان گفت با یزید بیعت کن که خیر دین و دنیای تو در آنست فقال الحسين انا لله و انا اليه راجعون وعلى

الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل يزيد ولقد سمعت جدي رسول الله يقول الخلافة محرمة

على آل ابى سفيان فرمود انا لله و انا اليه راجعون باید اسلام را وداع کرد با این مصیبتی که امت مبتلا شده که در دست

حکم یزید در آمده اند و حال آنکه از جدم شنیدم فرمود خلافت بر آل ابی سفیان حرام است و سخن در میان ایشان طول

کشید آخر الامر مروان غضبناک از حسین جدا شد و ولید در صدد گرفتن ابن زبیر بر آمد و ابن زبیر شبانه از راه فرعی

بمکه رفت و ولید اقوام او را گرفته حبس کرد و عبد الله بن ابی معیط عمرزاده ابن زبیر را حبس کرد و عبد الله

مروان را طلبید نصیحت کرد مروان گفت بفرمان یزید محبوس شد باید بنویسیم تا چه فرماید اقوام عبد الله بن ابی معیط

مروان متعاهد شد و [illegible] حبسیان را [illegible] و ولید این واقعه را بیزید نوشت و در جواب

نوشت که [illegible] عبد الله [illegible] عصب کرد [illegible] و نوشت البته بیعت [illegible]

یکی و سر حسین را برای من بفرست ولید غمناک شد و اما حسین هم در شب شنبه با جمعی بیست و هفتم یا بیست و هشتم رجب

برای وداع بر سر قبر پیغمبر آمد نوری دید که از قبر منور ظاهر شد فقال السلام عليك يا رسول الله انا الحسين بن فاطمة

فرخك وابن فرختك وسبطك الذي خلفتني في امتك فاشهد عليهم يا نبي الله انهم قد خذلوني وضيعوني

ولم يحفظوني وهذه شكواي اليك حتى القاك ثم قام فصف قدميه فلم يزل راكعا ساجدا اسلام کرد عرض کرد

ای پیغمبر خدا منم حسین پسر فاطمه جوجه مرغ تو و بالا نور دیده تو ام که مرا در میان امت [illegible] شاهد باش

ای پیغمبر خدا که اینها در حق من با اینکه وصیت کردی عمل نکردند [illegible] و مرا ضایع و ضعیف کردند این شکایت

بتو عرض میکنم تا وقتی که خدمت تو برسم و باقی آنچه بر من میگذرد در عرض بدارم پس در آن شب تا صبح بعبادت مشغول شد

و ولید آن شب کسی بطلب آنجناب فرستاد او را در خانه نیافت چون خبر بولید دادند ولید گفت الحمد لله که حسین که بخون من مبتلا

نشد و آن شب دیگر حسین هم بر سر قبر پیغمبر رفت و چند رکعات فلما فرغ من صلوته جعل يقول اللهم

هذا قبر نبيك محمد وانا ابن بنت نبيك وقد حضرني من الامر ما قد علمت اللهم اني احب المعروف وانكر

المنكر وانا اسالك يا ذا الجلال والاكرام بحق القبر ومن فيه الا اخترت لي ما هو لك رضى ولرسولك رضا

چنانکه گفت نماز

گذارد

کلمات مروان لع با حسین

وداع حسین قبر رسول خدا را



چند رکعت نماز گذارد عرض کرد الهی اینها [illegible] میدانی که کاری بمن رو داده که تو آگاهی الهی

من معروف را دوست میدارم و منکر را دشمن میدارم و از تو مسئلت مینمایم ای خداوند ذو الجلال والاکرام بحق این قبر و کسیکه در

آن قبر است که آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست بمن برسان و از برای من اختیار فرما ثم جعل يبكي عند القبر حتى اذا كان

قريبا من الصبح وضع راسه على القبر فاغفى فاذا هو برسول الله قد اقبل في كتيبة من الملائكة عن يمينه وعن

شماله وبين يديه حتى ضم الحسين الى صدره وقبل بين عينيه وقال حبيبي يا حسين كاني اراك عن

قريب مرملا بدمائك مذبوحا بارض كرب وبلاء من عصابة من امتي وانت مع ذلك عطشان لا

تسقى وظمآن لا تروى وهم مع ذلك يرجون شفاعتي لا انالهم الله شفاعتي يوم القيمة حبيبي يا حسين ان اباك

وامك واخاك قدموا علي وهم مشتاقون اليك وان لك في الجنان لدرجات لن تنالها الا بالشهادة

تا نزدیک صبح گریه کرد سر بر روی قبر نهاده بود نزدیک صبح خوابش ربود در خواب دید جدش با جمعی از ملائکه

آمد پیغمبر رسول خدا حسین را در بغل گرفت و پیشانیش بوسید و فرمود ای محبوب من ای حسین عنقریب میبینم ترا

بخون غلطان در زمین کربلا جماعتی از امت من ترا میکشند و تو در غایت تشنگی باشی و آب بتو نمیدهند و با این

همه ظلم امید شفاعت از من دارند حق در محشر ایشان را از شفاعت من محروم کناد ای محبوب من ای حسین بدرستیکه

پدر و مادر و برادر تو نزد من آمدند و ایشان طالب دیدار تو هستند و از برای تو در بهشت درجات رفیعه

و پایه ایست که نمیرسی مگر بسعادت شهادت فجعل الحسين في منامه ينظر الى جده ويقول يا جداه لا حاجة لي في

الرجوع الى الدنيا فخذني اليك وادخلني معك في قبرك فقال له رسول الله لابد لك من الرجوع

الى الدنيا حتى ترزق الشهادة وما قد كتب الله لك فيها من الثواب العظيم فانك وابوك واخاك

وعمك وعم ابيك تحشرون في زمرة واحدة حتى تدخلوا الجنة سید الشهدا در عالم رؤیا نظر بجد

خود میکرد و میگفت ای جد بزرگوار حاجتی برجوع بدنیا ندارم مرا با خود ببر داخل کن در قبر خود آنحضرت فرمود ای

ناچار باید بدنیا برگردی تا شربت شهادت بنوشی و آنچه خدا از ثواب و اجر در حق تو مقرر فرموده ادراک

نمائی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدرت حمزه در قیامت در زمره واحده مبعوث میشوید و با هم

داخل بهشت میشوید فانتبه الحسين من نومه فزعا مرعوبا فقص رؤياه على اهل بيته وبني عبد

المطلب فلم يكن في ذلك اليوم في مشرق ولا مغرب قوم اشد غما من اهل بيت رسول الله ولا اكثر باك

ولا باكية منهم آنجناب با وحشت و دهشت از خواب جست بخانه آمد خواب را با اهل بیت و بنی عبد المطلب تعریف

کرد هم و غصه بر ایشان رو داد که در مشرق و مغرب قومی از ایشان مغموم تر و گریان تر نبود پس به تهیه سفر مشغول شد

و محمد بن حنفیه خبر شد و بخدمت آنجناب آمد که کدام طرف [illegible] در همان شب که بروایتی شب یکشنبه بیست

رجب باشد [illegible] رجب آنجناب عازم خروج شد و خواست محملها را بربندد که محمد

فقال یا اخی انت

عرائض حسین بجد خود

ممانعت محمد بن حنفیه حسین را

فقال یا اخی انت احب الناس الیّ واعزهم علیّ ولست ادخر النصیحة لاحد من الخلق ولیس احد احق
بها منک لانک مزاج مائی ونفسی وروحی وبصری وکبیر اهل بیتی ومن وجبت طاعته فی عنقی لان
الله قد شرفک علیّ وجعلک من سادات اهل الجنة تنح ببیعتک عن یزید بن معویة وعن الامصار
ما استطعت ثم ابعث رسلک فی الناس ثم ادعهم الی نفسک فان بایعک الناس وبایعوا لک حمدت
الله علی ذلک وان اجتمع الناس علی غیرک لم ینقص الله بذلک دینک ولا عقلک ولا یذهب به مروتک
ولا فضلک انی اخاف علیک ان تدخل مصرا من هذه الامصار فیختلف الناس بینهم فمنهم طائفة معک
واخری علیک فیقتتلون فتکون اذا لاول الاسنة غرضا فاذا خیر هذه الامة کلها نفسا وابا واما
اضیعها دما واذلها اهلا ای برادر تو از هرکس نزد من عزیزتری و من نصیحت خود را از احدی دریغ ندارم
و تو سزاوارتری بنصیحت من زیرا که تو برادر منی و روح و دیده و جان منی و سید و سید اهل بیت منی و طاعت تو بر من
واجب است خدا ترا بر من شرف داده و سید اهل بهشت قرار داده بپرهیز از بیعت یزید و داخل شهرها مشو و کناره
در شهرها کن هر زمان او است داخل شو و رسولان بسوی مردم بفرست ایشان را بر بیعت خود بخوان اگر با تو بیعت کردند
حمد کن خدا را و اگر با کسی دیگر بیعت کردند خدا از فضل تو نقصانی بدین و عقل تو نمیدهد و از مروت و فضل تو چیزی کم
نگردد میترسم بشهری از شهرها روی و اختلاف کلمه پیدا شود بعضی با تو باشند و بعضی بر تو و کار بجنگ کشد و تو
اول کسی باشی که هدف تیر و سنان و شمشیرها باشی و آنوقت کسیکه از جهت ذات و پدر و مادر از تمام امت بهتر است
خونش ضایع و اهل بیتش ذلیل گردند فقال له الحسین فاین اذهب یا اخی قال انزل مکة فان اطمانت
بک الدار فسبیل ذلک وان نبت بک لحقت الی بلاد الیمن فانهم انصار جدک وابیک وهم اراف
الناس وارقهم قلوبا واوسع الناس بلادا فان اطمانت بک الدار والا لحقت بالرمال وشعوب
الجبال وخرجت من بلد الی بلد حتی تنظر ما یؤول الیه امر الناس فانک اصوب ما تکون رایا حین تستقبل
الامر استقبالا ویحکم الله بیننا وبین القوم الفاسقین فرمود ای برادر پس بکدام طرف سفر کنم عرض کرد بمکه
رو و اینجا باش اگر بر تو مبارک شد بهتر والا بجانب یمن سفر کن چه ایشان انصار جد و پدر تو اند و مهربان و رقیق
القلبند و بلاد ایشان پر نعمت و وسعت است اگر آنجا هم آسوده نبودی برو به بیابانها و کوهها برو مثل مردم اعرابی
از جائی بجائی کوچ کن و در یکجا مباش تا سر انجام امر کار بکجا رسد والبته رای تو صائب تر است اگر بچشم روی کار را
بنگری و مردم را بمکیدت ... ماو فاسقین فقال الحسین یا اخی والله لو لم یکن فی الدنیا ملجأ ولا ماوی لما
بایعت یزید بن معویة فرمود ای برادر بخدا قسم اگر در تمام دنیا امانی و پناهی نباشم باز هم بیعت نخواهم کرد پس
محمد ساکت شد و گریه کرد و بکی الحسین معه ساعة حسین هم گریست ساعتی اند و برادر گریان بودند ثم قال یا اخی
جزاک الله خیرا لقد نصحت واشرت بالصواب وانا عازم علی الخروج الی مکة وتهیأت لذلک انا و

اخوتی و بنو اخی



واخوتی وبنو اخی وشیعتی وامرهم امری ورایهم رایی واما انت یا اخی فلا علیک ان تقیم بالمدینة فتکون
لی عینا علیهم لا تخف عنی شیئا من امورهم فرمود خدا ترا جزای خیر دهد شرط نصیحت بجای آوردی من هم عازم
مکه هستم با برادران و فرزندان برادر و شیعیان خود و امر ایشان و رای ایشان امر و رای من است و تو را ضرری نیست
اگر در مدینه بمانی و چشم ایشان بمن برسانی و هیچ امری از امور ایشان بر من مخفی مدار پس قلم و کاغذ طلبید

وصیت حسین ع در مدینه

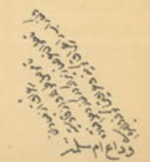
وصیت نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به الحسین بن علی بن ابی طالب الی اخیه المعروف
بابن الحنفیة ان الحسین یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله جاء
بالحق من عند الحق وان الجنة والنار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی
القبور وانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا مفسدا ولا ظالما وانما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی
ارید ان آمر بالمعروف وانهی عن المنکر واسیر بسیرة جدی وابی علی بن ابی طالب ع فمن قبلنی
بقبول الحق فالله اولی بالحق ومن رد علیّ هذا اصبر حتی یقضی الله بینی وبین القوم بالحق وهو
خیر الحاکمین وهذه وصیتی یا اخی الیک وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب این
وصیتی است از حسین بعد از اقرار بوحدانیت و رسالت و حشر و معاد سفر ما برای فساد نیست بیرون نمیروم
در طلب راحت و نشاط و عیش و سرکشی و طلب جاه و فساد و ظلم بلکه از برای اصلاح حال امت جدم
و راه هدایت و امر بمعروف و نهی از منکر و رفتن بطریقه پیغمبر و وصی او علی بن ابیطالب ع هرکس از من قبول
کند برای پیغمبر اولی است بحق و دانستن و آنکه رد کند من صبر میکنم تا خدا بین من و او حکم کند و او بهترین حکم
کنندگانست نامه را بپیچید بمحمد داد و نامه دیگر بروایت کلینی چنین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی
بن ابیطالب الی بنی هاشم اما بعد فانه من لحق بی منکم استشهد ومن تخلف لم یبلغ مبلغ الفتح والسلام
نامه ایست از حسین به بنی هاشم هرکس از شما که بمن ملحق شود شهید میشود و هرکس تخلف کند رستگاری نمی بیند
پس بروایت ابی مخنف برای وداع بروضه پیغمبر ص آمد قبر را در برگرفت و گریست گریستن شدیدی و گفت یا جداه
باکراه از جوار تو رفتم و بین من و تو جدائی افتاد خواستند با یزید فاجر شرابخوار بیعت کنم و اگر میکردم کافر
میشدم و اگر نمیکردم کشته میشدم حال باکراه از جوار تو میروم وداع کرد و از آنجا بوداع قبر مادر آمد مادر

وداع زنان عبد المطلب با حسین ع

و قبر برادر را وداع کرد محملها حمل کردند و اهل بیت را سوار کردند برادران و برادرزادگان و فرزندان
و اولاد جعفر و اولاد عقیل همراه شدند زنان بنی عبد المطلب بدور محملها جمع شدند صدا بناله بلند
کردند حضرت در میان ایشان رفت فرمود شما را بخدا نوحه و ندبه نکنید معصیت خدا نکنید زنان بنی
عبد المطلب گفتند فلمن نستبقی النیاحة والبکاء فهو عندنا کیوم مات رسول الله وعلی وفاطمة
ورقیة وزینب وام کلثوم فننشدک الله جعلنا الله فداک من الموت یا حبیب الابرار من اهل القبور

نوحه جنیان برای حسین ع

کو به وی نوحه والا نیو ایکه نگاه داده ام مرا در شیشه دو زینکه رسول خدا و علی و فاطمه و حسن ان پیغمبر از دنیا رفتند ...
ابوارقم سید هم خدا که ... یکی از عمرهای انجناب عرض کرد یا حسین شنیدم جنیان نوحه میکردند
ایکو نسبنا سیدا ولقتله شاب الشعر ولقتله زلزلتم ولقتله انکسف القمر واحمرت آفاق السماء
من العشیة والسحر وتغبرت شمس البلاد بهم واظلمت الکور ذاک ابن فاطمة المصاب به الخلائق والبشر
اورثتنا الذل به جدع الانوف مع الغرر کو به کنید بر حسین و ... بسبب قتل او موی های سیاه سفید شد
و مردمان ... شد و آفاق آسمان سرخ شد در وقت شام و صبح و آفتاب تار گردید
ابن پسر فاطمه است که مصیبت او تمام خلایق سرایت کرد و مصیبت او موروث ذلت بود ... قطع شد
و ... رو داد وان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت حبیب رسول الله لم یک
فاحشا ابانت مصیبتک الانوف وجلت مقتول کربلا از آل هاشم ذلیل کرد گردنهای قریش را ...
... مصیبت تو ای حسین ... ام سلمه ...
پیغمبر تو ... امد فقالت یا بنی لا تحزنی بخروجک الی العراق فانی سمعت جدک یقول یقتل ولدی الحسین
بارض العراق فی ارض یقال لها کربلا ... عراق ... شنیدم
فرمود ... عراق ... کربلا گویند فقال لها یا اماه انا والله اعلم ذلک
وانی مقتول لا محالة ولیس لی من هذا بد وانی والله لاعرف الیوم الذی اقتل فیه واعرف من یقتلنی و
اعرف البقعة التی اقتل وادفن فیها وانی اعرف من یقتل من اهل بیتی وقرابتی وشیعتی وان اردت یا اماه
اریک حفرتی ومضجعی فرمود ... میدانم ... کشته میشوم و ... از شهادت
نیست و میدانم ... کشته میشوم و میدانم که با من ستم میکند ... کدام زمین کشته و مدفون میشوم
و میشناسم اشخاصی که از اهل بیت و خویشان و شیعیان با من شهید میشوند اگر خواهی ... قبر خود را
ثم اشار الی جهة کربلا فانخفضت الارض حتی اراها مضجعه ومدفنه وموضع عسکره وموقفه ومشهده
فعند ذلک بکت ام سلمة بکاء شدیدا وسلمت امره الی الله فقال لها یا اماه قد شاء الله عز وجل ان
یرانی مقتولا مذبوحا ظلما وعدوانا وقد شاء ان یری حرمی ورهطی ونسائی مشردین واطفالی مذبوحین
مظلومین ماسورین مقیدین وهم یستغیثون فلا یجدون ناصرا ولا معینا ... کربلا ...
... ام سلمه ... موقف و محل شهادة ...
استغاثه میکنم ... شهید میشوم ...
انجناب فرمود مادر جان خدا خواسته ... ظالمان ...
مظلوم و اسیر شد ... ام سلمه گفت جد تو



وداع ام سلمه

تربت را بمن داده



تربتی بمن داده در شیشه ضبط کرده ام فقال والله انی مقتول کذلک وان لم اخرج الی العراق یقتلونی ایضا
فرمود ... جدم ... کشته میشوم اگرچه بعراق هم نروم ثم اخذ تربة فجعلها فی قارورة واعطاها ایاها
وقال اجعلیها مع قارورة جدی فاذا فاضتا دما فاعلمی انی قد قتلت ... تربت کربلا ... در شیشه ... کرده ام
فرمود این دو شیشه را نگاه دار هر وقت خون ... هر دو شیشه جوشید بدانکه من شهید شده ام ... عمر بن علی ...
و عرض کرد ای برادر ... برادرت حسن ...
... حسین ...
... فقال حدثنی ابی ان رسول الله ... اخبره بقتله
وقتل ولده وان تربته تکون بقرب تربته فتظن انک علمت ما لم اعلمه والله لا اعطی الدنیة من نفسی ابدا
ولتلقین فاطمة اباها شاکیة ما لقیت ذریتها من امته ولا یدخل الجنة احد اذاها فی ذریتها ...
... علی تو کشته میشوی و حسین کشته میشود و قبر شما ...
ای برادر ...
جدم شکایت خواهد کرد ... فاطمه ... اهل مدینه
وداع کرد با بیت و ... از اصحاب و اهل بیت که از جمله ابوبکر بن علی و محمد بن علی و عثمان بن علی و عباس بن علی و
عبدالله بن مسلم بن عقیل و علی بن الحسین و علی اکبر و علی اصغر و ... از مدینه بیرون امد در بیست و هشتم یا بیست و نهم
ماه رجب سنه شصتم یا پنجاه و نهم ... و سکینه ... اهل بیت ...
... موسی بن عمران از خوف فرعون از مصر بیرون رفت ...
میکند قرائت فرمود فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ...
... والزم الطریق الاعظم فقال
له اهل بیته لو تنکبت عن الطریق الاعظم کما فعل ابن الزبیر کیلا یلحقک الطلب فقال لا والله لا افارقه
حتی یقضی الله ما هو قاض ... از راه معروف روان شد ...
عبدالله زبیر ...
قال المفید لما سار ابو عبدالله من المدینة لقیه افواج من الملائکة المسومة فی ایدیهم الحراب علی نجب من
نجب الجنة فسلموا علیه وقالوا یا حجة الله علی خلقه بعد جده وابیه واخیه ان الله سبحانه امد جدک بنا
فی مواطن کثیرة وان الله امدک بنا فقال لهم الموعد حفرتی وبقعتی التی استشهد فیها وهی کربلا فاذا
وردتها فأتونی فقالوا یا حجة الله مرنا نسمع ونطع فهل تخشی من عدو یلقاک فنکون معک فقال لا سبیل
لهم علی ولا یلقونی بکریهة او اصل الی بقعتی ... افواج ملائکه مسومه ...

وداع حسین ع از مدینه

کلمات عمر بن علی با حسین ع

عرض کرد ... اطاعت ...
... فرمود ...
... شهادت ...
واتاه افواج مسلمی الجن فقالوا یا سیدنا
نحن شیعتک وانصارک فمرنا بامرک
... لکل عدو لک
... ذلک لجدی
... کتاب الله
المنزل علی جدک رسول الله اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
وقال سبحانه لبرز الذین کتب علیهم القتل
الی مضاجعهم ...
...
ومن ذا یکون ساکن حفرتی ...
... یوم دحی الارض ...
معقلا لشیعتنا ... امانا فی الدنیا
والآخرة ...
یوم عاشورا ...
... من اهل بیتی ...
اهل بیتی ...
فقالت الجن نحن والله ...
... لولا ان امرک طاعة ...
... قبل
ان یصلوا الیک فقال لهم نحن
والله اقدر علیهم منکم
... ولکن ...

امداد ملائکه و جن

... شهادت ...

سوار ... حاشیه

المجلس الثامن عشر　　بسم الله الرحمن الرحيم　　في مجاورة الحرمين ومكة الى الغرا

قال الله تعالى في سورة البقرة وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ
بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَاُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلٰى عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ مذکور شو یا محمد
زمانیکه ابراهیم گفت ای خدا این مکه را محل امن و امان قرار ده و عطا نما اهل او را از انواع میوه ها و حبوبات و ثمرات
قلوب و میل قلوب با ایشان و چون حق تعالی او را خبر داده بود بقوله لا ینال عهدی الظالمین که امامت با چنان ظلمه نمیرسد
در دعا این ایشان ابراهیم استثنا کرد بود که بعضی از ایشان ظالم خواهند بود و لهذا التفت برزق مخصوص بمؤمنین کرد
عرض کرد اما کسیکه از اهل این بلد ایمان بخدا و روز جزا ندارد پس بایشان عطا مکن و او را بجا گذار حق تعالی فرمود و من کفر
یعنی دعای تو را در حق مؤمنین مستجاب کردم لکن کافر را بالمره محروم نمیکنم بلکه تا وقت ممات ایشان را روزی میدهم و در
هستی تا وقت خلود محمد بن عبد الله چون کفر باقی مانده تا ایشان خواهند گشت تا از مکه بیرون خواهد کرد پس او را
میکشانم کفار را بسوی عذاب آتش و بد مرجع و مأوی است جهنم ظاهر آیه دلالت دارد بر اینکه مکه بدعای خلیل الرحمن
محل امن و امان شد و بعضی اخبار دلالت دارد بر اینکه از زمان خلقت محل امن بود و دعای ابراهیم مؤکد کرد او را
از حضرت رسول خدا روایت شده که در روز فتح مکه فرمود ان الله تعالی حرم مکة یوم خلق السموات و الارض فهی حرام
الی ان تقوم الساعة لم تحل لاحد قبلی ولا تحل لاحد بعدی ولم تحل لی الا ساعة من النهار بدرستیکه حق تعالی حرام کرد مکه را روزیکه
آسمان و زمین را آفرید و تا قیامت حرمت او باقیست و حلال نشد از برای احدی پیش از من و نه از برای من مگر در این
که فتح کردم و طبرسی گوید این خبر و امثال آن مشهور بین امامیه است در کافی از حضرت صادق ع که فرمود من دخل
الحرم من الناس مستجیرا بالله فهو آمن من سخط الله عز و جل و من دخله من الوحش و الطیر کان آمنا من
ان یهاج او یؤذی حتی یخرج من الحرم هر کس داخل حرم شود استجاره بجوید از غضب خدا ایمن است و هر که از وحش
و طیر داخل حرم شود ایمن باشد از اینکه احدی ایشان را تعاقب کند و بترساند و اذیت کند تا اینکه باختیار خود از حرم خارج
شوند از برای هر سلطانی حرمگاهی است و حرمگاه سلطان حقیقی زمینی است که ان را شرافت داده و حرم خود قرار داده
در تهذیب طوسی علیه الرحمة از کلینی از عدة از احمد بن محمد از علی بن الحکم از سیف بن عمیرة از حسان بن مهران قال
سمعت ابا عبد الله ع یقول قال امیر المؤمنین ع مکة حرم الله والمدینة حرم رسول الله والکوفة حرمی لا یریدها
جبار بحوادث الا قصمه الله فرمود مکه حرم خداست و مدینه حرم پیغمبر است و کوفه حرم من است جباری اراده
جور در اینها نمیکند مگر آنکه خدا او را در هم میشکند تهذیب الحسین بن سعید عن صفوان و ابن فضال عن ابی
بکیر عن ابی عبد الله ع فی ذکر الدجال قال فلم یبق منهل الا وطئه الا مکة و المدینة فان علی کل نقب
من انقابها ملکا یحفظها من الطاعون و الدجال حکایت دجال را ذکر میفرمود من جمله فرمود جائی باقی نمیماند که
قدم نگذارد مگر مکه و مدینه چون بر هر یک از نقبهای آن ملکی است که حفظ میکند آنرا از طاعون و از دجال

وفي صحيحة

شرافت حرم مکه معظمه زادها الله شرفا



وفي صحيحة عمار عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص ان مكة حرم الله حرمها ابراهيم وان المدينة
حرمي ما بين لابتيها حرم لا يعضد شجرها وهو ما بين ظل عائر الى ظل وعير وليس صيدها كصيد
مكة يؤكل هذا ولا يؤكل ذلك وهو بريد مكه حرم خداست ابراهیم حرم قرار داد او را یعنی بدعای ابراهیم
حرام شد و مدینه حرم من است ما بین دو لابه آن حرم است ابن ادریس گفته سر انگشت ما ابد لابه جمع حرة
و حره سنگ سیاهست و عائر از ظل عائر تا ظل وعیر است و لابه داخل در ظلین است و صید ما بین الحرتان
خورده میشود و آنچه خارج از حرتان و داخل در ظلین است خورده میشود چنانچه فرموده لا بأس ان یؤکل
الصید الا ما صید بین الحرتین و عقدید شده بجهاد قرنی با الجمله کلام در حرم مکه بود و آن او را ذبیحه
که خدا او را و بعد ذبیحها را از تحت آن کشید لهذا ام القری گویند و چون مربع است کعبه گویند و چون منسوب
بخداست بیت الله گویند و چون حرم امن است تا چهار فرسخ لهذا بیت الحرام گویند و چهل سال پیش از بیت المقدس
و دو هزار سال پیش از خلقت زمین خلق شده یکی از چهار ده مکانات در هر آسمان و هر زمین بمحاذی
یکدیگر و چون از طوفان نجات یافت و غرق نشد بیت العتیق گویند و دست جبابره از آن کوتاهست و اهد
انوار ما ملک میشود و موضع آن قطعه زمینی بود و زاغی مثل آفتاب و بسبب فتق قابیل هابیل از رنگش تغیر کرد
زمان آدم مطاف بوده هر کس عبادت کرده حرمت او کرد فنا شد چنانچه حکایت ابرهه و تبع در مجالس
سابقه ذکر شد و از برای آن ادعیه است و بدانکه هر شیئی را روح و حیات است چنانچه در مجلدات سابقه
ذکر شد روح مکه حقیقت محمدیت است و آنچه باید در مجالس سابقه ذکر شد محتاج به تکرار نیست در اینجا
ذکر میکنیم در کافی مرسلا روایت کرده که قتاده بن دعامه خدمت امام محمد باقر ع رسید حضرت فرمود
یا قتاده تو فقیه اهل بصره گفت چنین گمان میکنند فرمود شنیده ام قرآن تفسیر میکنی گفت بلی فرمود
بعلم یا بجهل گفت بعلم حضرت فرمود خبر ده مرا از آیه که در سبا میفرماید و قدرنا فیها السیر سیروا فیها
لیالی و ایاما آمنین در شان کیست تفسیر آن چیست گفت کسیکه با زاد و راحله و مال حلال بقصد مکه بیرون رود
ایمن است تا برگردد فرمود تو را بخدا قسم میدانی که بسا مرد که با زاد و راحله و مال حلال بعزم مکه بیرون رود قطاع
الطریق مالش را گرفته و او را زده اند گفت بلی فرمود وای بر تو ای قتاده مراد کسیست که با زاد و راحله حلال عازم
آنجا باشد و عارف بحق ما باشد و قلب او در هوای ما باشد که الله تعالی فرمود و اجعل افئدة من الناس تهوی
الیهم و نفرمود الیه چون مراد هوای آل ابراهیم بود نه خانه و الله مائیم دعوة ابراهیم آنچنان دعوتی که کسیکه قصد
کند ما را قبل او حج او قبول است و الا فلا و چون قلب او در هوای ما باشد ایمن است از عذاب جهنم و هم چنین از ترح
که فرمود یا علی لو ان عبدا عبد الله مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل جبل احد ذهبا فانفقه و مد
فی عمره حتی حج الف عام علی قدمیه ثم قتل بین الصفا و المروة مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحة
الجنة و لم یدخلها

حرم مکه و حدود آن

قطع کرده نمیشود درخت و گیاه آن و آن ما بین ظل عائر تا ظل وعیر است و صید آن مثل صید مکه نیست صید مکه خورده نمیشود و صید حرم مدینه خورده میشود

فرمایش باقر ع بقتاده

ولایت علی اصل عبادات

الجنة ولم یدخلها یا علی اگر بنده عبادة کند خدا را چندانکه نوح در میان قوم خود بود و مثل کوه احد طلا انفاق
کند و چندان عمر کند که هزار حج پیاده کند و ما بین صفا و مروه مظلوما کشته شود با وجود این اگر تو را دوست نداشته باشد
استشمام نکند بوی بهشت و داخل آن نشود و در فردوس ابن شیرویه و در تاریخ نسائی و شرف المصطفی روایت شده
قال النبی ص لو ان عبدا عبد الله تعالی بین الرکن والمقام الف عام ثم الف عام ثم الف عام ولم یکن محبا لاهل
البیت لاکبه الله علی منخره فی النار اگر کسی عبادة کند خدا را میان رکن و مقام هزار سال و هزار سال پس هزار سال پس هزار
سال و ما اهل بیت را دوست نداشته باشد خدا او را بروی در آتش اندازد پس ظاهر شد که اصل عبادة ولایت اهل بیت
رسالت است و بدون ولایت حج صوری بی ثمر است حضرت خاتم الانبیاء در خطبه طویله در روز حج میفرماید
الا انی قد بایعت الله و علی قد بایعنی و انا اخذکم بالبیعة له عن الله تعالی و من نکث فانما ینکث علی نفسه
معاشر الناس ان الحج والعمرة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما
معاشر الناس حجوا البیت فما ورده اهل بیت الا استغنوا ولا تخلفوا عنه الا افتقروا معاشر الناس
ما وقف بالموقف مؤمن الا غفر الله له ما سلف من ذنبه الی وقته ذلک ثم قال معاشر الناس حجوا
البیت بکمال الدین [illegible] ای مردم من با خدا بیعت کردم و علی با من [illegible] بیعت میکنم
کسیکه نقض این بیعت کند ضرر آن بخودش راجع است ای جماعت مردمان حج و عمرة از جمله شعائر الله است و کسیکه
حج یا عمرة کند باکی نیست که طواف کند طواف حج و عمرة ای جماعت مردمان حج خانه کنید که اهل خانه که حج کنند غنی شوند
و اگر تخلف کنند فقیر شوند و احدی بموقف نمی ایستد از مؤمنین مگر آنکه گناهان گذشته او آمرزیده میشود پس
فرمود ایها الناس حج این خانه کنید بکمال دین [illegible] و ولایت علی و صاحب کتاب واحده ابو الحسن علی بن
محمد بن جمهور از حسن بن عبد الله [illegible] از محمد بن اسمعیل احمسی از وکیع بن جراح از اعمش از مورق عجلی از ابی ذر
غفاری که گفت روزی در منزل ام سلمه رسول خدا [illegible] حدیث میفرمود ناگاه علی بن ابیطالب ع داخل شد رسول الله ص
از فرح بر افروخته شد [illegible] پیشانیش بوسید پس فرمود [illegible] ابوذر [illegible]
این برادر [illegible] است حضرت فرمود یا اباذر هذا الامام الازهر
و رمح الله الاطول و باب الله الاکبر فمن اراد الله فلیدخل الباب یا اباذر هذا القائم بقسط الله والذاب
عن حریم الله والناصر لدین الله و حجة الله علی خلقه ان الله تعالی لم یزل یحتج به علی خلقه فی الامم کل
امة بعث فیها نبیا ان الله تعالی جعل علی کل رکن من ارکان عرشه سبعین الف ملک لیس لهم تسبیح ولا
عبادة الا الدعاء لعلی و شیعته والدعاء علی اعدائه [illegible] مجرد معرفة ظاهر [illegible]
خواست [illegible] امام [illegible] معرفة که در [illegible] اهل بصره [illegible]
هر چه [illegible] قاطع دشمنان خدا است و باب بزرگ معارف و علوم ربانیة هر کس اراده
معرفة و قرب خدا

حدیث در فضل علی بن ابیطالب



معرفة و قرب خدا داشته باشد باید از در داخل شود یعنی او را بشناسد و با او تقرب جوید تا بحق واصل شود این قائم بعدل
خدا هر کس اقامه ولایت او کرد اقامه عدل و احسان کرده و اینست دفع کننده از حرم خدا که تابعین خود را از معاصی
حفظ میکند و مخالفین را از حرم قرب حق محافظت میفرماید و جهاد میکند و نصرة حق میکند و حجة خدا است بر خلق
بدرستیکه همیشه خدا احتجاج میفرموده بعلی بر خلفای خود در امم هر پیغمبری مامور بولایت او و نصرة او بوده و بهر یکی
از ارکان عرش هفتاد هزار ملک قرار داده که تسبیح و عبادة ایشان دعای در حق علی و شیعه علی و نفرین در حق دشمنان
اوست پس دانسته شد که ایشانند اصول معرفت و مسالک حقیقت و غایت نعمت و کمال دین که فرمود الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس کمال دین و غایت نعمت و دین مرضی ولایت علی است علیه
و اولاد علی لعدم القائل بالفرق پس بمجرد طواف کعبه دین کامل نخواهد بود [illegible] این بیت و چنانچه
از برای کعبه ظاهر احکام و آدابیست از برای کعبه باطن بطریق اولی پس چنانچه از برای کعبه ظاهر صوریست که مردم
مامور بطواف اطراف صوریه آن حاضر شوند از برای بیوت باطنه هم [illegible] ایشان کعبه است که بعض علما و از بعض
اخبار ظاهر میشود وجوب زیارة حسین ع اگر چه در عمر یکمرتبه باشد و بعضی گفته اند [illegible]
قبر حسین افضل از حج و عمرة است و کسیکه ده مرتبه زیارت کند حسین را از برای او ثواب هزار حج و هزار عمرة مقبوله
مبرورة و کسیکه در زیارتش [illegible] زیارة کند [illegible] زیارة کرده و از جمله آداب حج غسل است [illegible]
جامه احرام و تلبیه و از جمله آداب زیارة حسین غسل کردن با آب فرات و پوشیدن لباس طاهر و تسبیح و تهلیل و تکبیر
عن ابی عبد الله ع قال من اتی قبر الحسین بن علی ع متوضئا و اغتسل فی الفرات لم یرفع قدما ولم یضع قدما الا کتب
الله له حجة و عمرة کسیکه بزیارة قبر حسین رود وضو ساخته و غسل کند در فرات برندارد قدمی و ننهد مگر آنکه ثواب حج و عمرة برای او نوشته شود
و حضرت صادق ع بصفوان فرمود دستور العمل زیارة داد [illegible] غسل کن [illegible] اهلبیت خود را
وداع کن این دعا بخوان و چون بکربلا رسیدی از فرات غسل کن که پیغمبر فرمود فرزندم حسین در کنار فرات شهید میشود پس
کسیکه او را زیارة کند در فرات غسل کند گناهانش ریخته شود مثل روزیکه از مادر متولد شده و در وقت غسل این دعا
بخوان [illegible] و دو جامه پاک بپوش و دو رکعت نماز [illegible] و چون بحائر [illegible]
که بمنزله حج و عمرة [illegible]
[illegible] از جمله احکام حج طهارة از حدث است [illegible] در زیارة حسین [illegible] تکبیر نماز
[illegible]
[illegible] قال ابو عبد الله ع قبر الحسین بن علی عشرون ذراعا فی عشرین ذراعا مکسرا روضة
من ریاض الجنة حرم کعبه حرام است صید بر و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون
چهار فرسخ در چهار فرسخ حد حرم مکه است باجماع مسلمین و صید کردن حیوانی که در حرم است حرام است و اگر کسی صید کرد

عن ابی جعفر ع قال [illegible] زیارة [illegible] الحسین بن علی ع [illegible]
[illegible]
قال العلامة المجلسی [illegible]
اعلم ان ظاهر اکثر الاخبار [illegible] وجوب زیارته [illegible]
الفرائض [illegible]
مع القدرة

و در حرم حسین و وجوب زیارة
و آداب زیارة حسین مطابق
آداب حج

در حرم قیمت صید بر ذمه اوست چه صیاد محل باشد و چه محرم و اما محرم علاوه بر قیمت کفاره هم باید بدهد اگر کبوتر را صید کرد
محرم اگرچه در حل باشد در قتل حمامه و نحو آن یک گوسفند باید بدهد و اگر جوجه کبوتر را بکشد یک بره بدهد و اگر تخم او را
بشکند یک درهم کفاره است و اگر محل در حرم یک کبوتر بکشد یک درهم کفاره میدهد و در جوجه آن نصف درهم و در تخم
ربع درهم و هم چنین اگر در [illegible] حمام حرم [illegible] که با واسطه تلف شود خود کبوتر یا جوجه یا تخم آن در قطع شجره حرم هم
معصیت است و کفاره آن ذبح بقره است اگر کسی در خارج حرم جنایت کرد و پناه بحرم برد در حرم قصاص نتوان کرد
و او را اخراج نتوان کرد [illegible] جایکه کبوتر حرم و شجره حرم و مستجیر بحرم [illegible]
پس چه خواهد کرد [illegible] جنایت کاران [illegible] حرم [illegible]
حرم شکست [illegible] پناه بحرم امن و امان او برده حرم هم [illegible] خانه کعبه [illegible] عرش اعظم [illegible]
امد خَطْبٌ تَضَعْضَعَ مِنْهُ الدِّينُ وَاضْطَرَبَتْ قَوَاعِدُ الْمَجْدِ فِي الْأَعْرَافِ وَالطَّوْدِ خَطْبٌ تَزَلْزَلَ مِنْهُ الْعَرْشُ
وَانْهَدَّتْ مَعَالِمُ الرُّشْدِ فِي الْأَحْقَافِ وَالنُّودِ خَطْبٌ أَقَامَ عَمُودَ الشِّرْكِ مُنْتَصِبًا وَشَدَّ أَعْضَادَ أَهْلِ
الْبَغْيِ وَالزُّورِ آه چه مصیبت عظمی است که [illegible] و مضطرب شد ارکان دین و اساس خانه مجد و شرف که
در قرآن مجید [illegible] اعراف و طور یاد [illegible] از حقیقت پیغمبر خود [illegible] که منهدم شد
عجب حادثه ایست که عرش الهی را [illegible] و علائم دین [illegible] رشد و هدایت که در قرآن در سوره احقاف [illegible]
[illegible] عجب حادثه ایست که [illegible] اسلام [illegible]
و [illegible] در [illegible] ماه شعبان حضرت سید الشهداء [illegible] مکه
معظمه شد و [illegible] وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ
[illegible] بمدین [illegible] رسید فَلَمَّا دَخَلَهَا [illegible] أَهْلُهَا يَخْتَلِفُونَ إِلَيْهِ وَمَنْ كَانَ بِهَا مِنَ
الْمُعْتَمِرِينَ وَأَهْلِ الْآفَاقِ وَابْنُ الزُّبَيْرِ بِهَا قَدْ لَزِمَ جَانِبَ الْكَعْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي عِنْدَهَا وَيَطُوفُ وَيَأْتِي الْحُسَيْنَ
فِيمَنْ يَأْتِيهِ فَيَأْتِيهِ الْيَوْمَيْنِ الْمُتَوَالِيَيْنِ وَيَأْتِيهِ بَيْنَ كُلِّ يَوْمَيْنِ مَرَّةً وَهُوَ أَثْقَلُ خَلْقِ اللهِ عَلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ
لِأَنَّهُ قَدْ عَرَفَ أَنَّ أَهْلَ الْحِجَازِ لَا يُبَايِعُونَهُ مَا دَامَ الْحُسَيْنُ فِي الْبَلَدِ وَأَنَّ الْحُسَيْنَ أَطْوَعُ فِي النَّاسِ مِنْهُ وَأَجَلُّ
در مکه [illegible] اهل مکه و حجاج [illegible] بخدمتش میرسیدند و ابن زبیر [illegible] در مکه بود [illegible] طواف
بر میبرد [illegible] بخدمت حضرت میرسید [illegible] حضرت در مکه
چون میدانست تا حضرت در مکه هست کسی بعید [illegible] با او بیعت نخواهد کرد چون حسین اجل
و اطوع بود در انظار وَبَلَغَ أَهْلَ الْكُوفَةِ هَلَاكُ مُعَاوِيَةَ فَارْجَفُوا بِيَزِيدَ وَعَرَفُوا خَبَرَ الْحُسَيْنِ وَامْتِنَاعَهُ مِنْ
بَيْعَتِهِ وَمَا كَانَ مِنْ أَمْرِ ابْنِ الزُّبَيْرِ فِي ذَلِكَ وَخُرُوجَهُمَا إِلَى مَكَّةَ فَاجْتَمَعَتِ الشِّيعَةُ بِالْكُوفَةِ فِي مَنْزِلِ سُلَيْمَانَ
بْنِ صُرَدٍ فَذَكَرُوا هَلَاكَ مُعَاوِيَةَ فَحَمِدُوا اللهَ وَأَثْنَوْا عَلَيْهِ فَقَالَ سُلَيْمَانُ إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ هَلَكَ

وَإِنَّ حُسَيْنًا قَدْ نَقَضَ
عَلَى الْقَوْمِ

در ورود حسین به مکه معظمه

زبیر [illegible]

اطلاع کوفیان از فوت معویه



وَإِنَّ حُسَيْنًا قَدْ نَقَضَ عَلَى الْقَوْمِ بِبَيْعَتِهِ وَقَدْ خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ وَأَنْتُمْ شِيعَتُهُ وَشِيعَةُ أَبِيهِ فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
أَنَّكُمْ نَاصِرُوهُ وَمُجَاهِدُو عَدُوِّهِ فَاكْتُبُوا إِلَيْهِ وَإِنْ خِفْتُمُ الْفَشَلَ وَالْوَهْنَ فَلَا تَغُرُّوا الرَّجُلَ
فِي نَفْسِهِ قَالُوا لَا بَلْ نُقَاتِلُ عَدُوَّهُ وَنَقْتُلُ أَنْفُسَنَا دُونَهُ خبر هلاک معویه باهل کوفه رسید در صدد
سرکشی با یزید برامدند و حکایت رفتن حسین و ابن زبیر را بمکه دانسته شیعیان در خانه سلیمان بن
[illegible] جمع شدند در این باب گفتگو کردند سلیمان برخواست بعد از حمد الهی گفت معویه مرده و حسین
نقض بیعت نموده بمکه رفته امروز شما شیعه او و شیعه پدر او هستید یاری او بر شما واجب است اگر
میدانید که در یاری و در مقاتله با دشمنان او ثابت قدم خواهید بود باو بنویسید و او را طلب بید و اگر
[illegible] جان و مال خواهید داشت او را فریب ندهید و از جا بحرکت ندهید همه یکمرتبه گفتند جان
و مال خود را فدای او خواهیم کرد سلیمان عهد محکم از ایشان گرفت پس همه اجماعا نامه باین جناب نوشتند
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ وَالْمُسَيَّبِ بْنِ نَجَبَةَ وَرِفَاعَةَ بْنِ شَدَّادٍ
الْبَجَلِيِّ وَحَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرٍ وَشِيعَتِهِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنَّا نَحْمَدُ إِلَيْكَ
اللهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ الْجَبَّارَ الْعَنِيدَ الَّذِي انْتَزَى عَلَى
هَذِهِ الْأُمَّةِ فَابْتَزَّهَا أَمْرَهَا وَغَصَبَهَا فَيْئَهَا وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضًى مِنْهَا ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَاسْتَبْقَى
شِرَارَهَا وَجَعَلَ مَالَ اللهِ دُوَلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَأَغْنِيَائِهَا فَبُعْدًا لَهُ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ إِنَّهُ لَيْسَ
عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ وَالنُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ لَسْنَا نَجْتَمِعُ
مَعَهُ فِي جُمُعَةٍ وَلَا نَخْرُجُ مَعَهُ إِلَى عِيدٍ وَلَوْ قَدْ بَلَغَنَا أَنَّكَ قَدْ أَقْبَلْتَ إِلَيْنَا أَخْرَجْنَاهُ حَتَّى نُلْحِقَهُ بِالشَّامِ
ثُمَّ سَرَّحُوا بِالْكِتَابِ مَعَ عَبْدِ اللهِ بْنِ مِسْمَعٍ الْهَمْدَانِيِّ وَعَبْدِ اللهِ بْنِ وَالٍ وَأَمَرُوهُمَا بِالنَّجَاءِ فَخَرَجَا
مُسْرِعَيْنِ حَتَّى قَدِمَا عَلَى الْحُسَيْنِ بِمَكَّةَ لِعَشْرٍ مَضَيْنَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ این نامه ایست از سلیمان و مسیب
و رفاعه و حبیب و سایر شیعیان مؤمنین و مسلمین بسوی حسین بن علی سلام بر تو حمد خدا را کرده دشمن
جبار عنود تو را هلاک کرد اعلموف که بر رعایای امت حسین کرده و بر ایشان غلبه کرده و فیء ایشان را غصب کرده و بی
رضای ایشان خود را امیر این امت قرار داده نیکان را کشت بدان را گذاشت و بیت المال را در میان جبابره
و اغنیاء دست بدست کرد این در ربایدار رحمت حق چنانچه قوم ثمود دور شدند بدانکه ما را امامی
نیست پس تشریف بیاور شاید بواسطه تو خدا ما را بر حق بدارد و نعمان حاکم کوفه از دار الاماره بیرون
نمیاید و ما جمعه و جماعت و عید او حاضر نمیشویم و هرگاه بدانیم که تشریف حرکت هستی او را اخراج میکنیم
و تا حد شام بر او نامه را بعبدالله بن مسمع و عبدالله بن وال دادند که بتعجیل برسانید ایشان
[illegible] طی طریق کرده دهم رمضان نامه را رسانیدند حضرت جواب ننوشت و هیچ نگفت قاصدان تا
در مکه ماندند

اجتماع شیعیان در خانه سلیمان

کربلا
نامه نوشتن کوفیان و [illegible]

در مکه ماندند و لبث اهل الکوفة یومین بعد تسریحهم بالکتاب و انفذوا قیس بن مسهر الصیداوی و عبد الله بن شداد بن عبد الله الارحبی و عمارة بن عبد الله السلولی الی الحسین و معهم نحو من مائة و خمسین صحیفة من الرجل الواحد و الاثنین و الثلثة و الاربعة اهل کوفه بعد از آنکه قاصد اول را روانه کرده بودند دو روز صبر کردند و باز جمع شدند هر دو نفر و سه نفر و چهار نفر یک نامه نوشتند و صد و پنجاه نامه در این نوبت نوشته شد

انفذوا نامه را به قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد بن عبد الله و عمارة بن عبد الله داده روانه مکه کردند قال السید

و هو مع ذلک یتأبی و لا یجیبهم فورد علیه فی یوم واحد ستمائة کتاب آن جناب نامه‌ها را می‌خواندند و جواب

نمیدادند و قال المفید ثم لبثوا یومین آخرین و سرحوا الیه هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی

و کتبوا الیه بسم الله الرحمن الرحیم الی الحسین بن علی من شیعته من المؤمنین و المسلمین فحی هلا فان الناس

ینتظرونک لا رأی لهم فی غیرک فالعجل العجل ثم العجل العجل و السلام ثم کتب شبث بن ربعی و حجار

بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج الزبیدی و محمد بن عمرو التیمی اما بعد

فقد اخضرت الجنات و اینعت الثمار و اعشبت الارض و اورقت الاشجار فاذا شئت فاقبل علی جند

لک مجندة و السلام علیک و رحمة الله و برکاته اکثر علما برآنند که امام علیه السلام بمکان و ما یکون نفاق

و نفاق و کفر هر منافق و کافری بر او مخفی نیست و سید الشهداء میدانست که وفای ایشان او را کذب نامه‌های ایشان را

و وقایع شهادة خود را میدانست و لکن حق امام اینست که بظاهر شرع با مردم سلوک نماید چنانچه پیغمبر با او

و هر سلوک میکرد و کفر ایشان را میدانست و چون عبد الله ابی سلول رئیس المنافقین مرد پیغمبر بر او نماز کرد

و چون بحوالت میان دو نفر حکم کند شاهد و بینه می‌طلبید و بعلم خود عمل نمی‌کرد چنانچه داود خواست بعلم خود

قضیه حکم کند باعث کراهت خلق میشد لهذا مأمور بظاهر بود و هم چنین سید الشهداء اگر با این نامه‌ها بعراق نمیرفت

گویندا امیر سید که در موقف حساب عرض کنند خدایا ما پیغمبر تو را طلبیدیم نیامد و ما را ضلالت کذارد

و اگر بیک دو نامه اکتفا کرده بود مردم را میرسید که بگویند خود را بتهلکه انداخت اگرچه با اعتقاد ما امام

کلمه در حق او غلط است و علاوه حال خواست تا حجت بر کوفیان تمام کند هرچه نامه میرسید جواب نمی‌نوشت تا آنکه

بود اینست اعظم کوفه صد و پنجاه نفر از معارف کوفه بتوالی نامه بردند همه در مکه جمع شد منتظر جواب بودند تا آنکه

دوازده هزار نامه جمع شده آخر قاصدها هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی بودند و این دو نفر

از جمله نامه که داشتند از رؤسای منافقین شبث و حجار و یزید و عروه و عمرو بن حجاج و محمد بود که نوشته بودند

گندم و جو رسیده و میوه‌ها رسیده و صحراها سبز و خرم شده اگر میل داری تشریف بیاور که هیچ عذری برای

تو باقی نمانده همه کوفه با تو هستند و در نصرت تو حاضرند و سایر کوفیان هم نوشته بودند تعجیل کن مردم چشم براه تو دارند

و بجز تو ملجائی سرپرستی ندارند موکداً نوشتیم تعجیل تعجیل تعجیل کن تعجیل کن تعجیل کن که کار از دست برود چون همه

و نامه‌ها عدد تواتر



جواب نامه حسین بکوفیان نوشت

و نامه‌ها بعد تواتر رسید و برحسب تکلیف ظاهری بر آن جناب واجب شد رفتن بکوفه پس جواب نوشت قال المفید

و تلاقت الرسل کلها عنده فقرأ الکتب و سأل الرسل عن الناس ثم کتب مع هانی بن هانی و سعید بن

عبد الله و کانا آخر الرسل بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی الملأ من المؤمنین و المسلمین اما بعد

فان هانیاً و سعیداً قدما علی بکتبکم و کانا آخر من قدم علی من رسلکم و قد فهمت کل الذی اقتصصتم

و ذکرتم و مقالة جلکم انه لیس علینا امام فاقبل لعل الله ان یجمعنا بک علی الحق و الهدی و انا باعث

الیکم اخی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل فان کتب الی بانه قد اجتمع رأی ملئکم و ذوی

الحجی و الفضل منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم و قرأت فی کتبکم فانی اقدم الیکم وشیکا فلعمری

ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط الدائن بدین الحق الحابس نفسه علی ذلک لله و السلام یعنی

آنکه رسل نزد آن جناب جمع شدند و نامه‌ها را خواندند و آن جناب از نفاق و نفاق اهل کوفه از ایشان پرسید و تمام

کردند که کوفیان کمال اشتیاق دارند و فی الواقع در آن وقت کمال خلوص و اشتیاق داشتند و از روی حقیقت نامه

نوشته و حقوق پای ترس بمیان نیامده بود و حال سرکشی با یزید را داشتند با جمله حضرت جواب نوشت از حسین

بقوم مؤمنین و مسلمین که هانی و سعید آخر کسی بودند که نامه شما را رسانیدند دانستم آنچه نوشته بودید حرف شما

اینکه امامی نداریم بیا بکوفه شاید بسبب تو ما بطریق حق اجتماع کنیم و من حسب التکلیف مسلم بن عقیل را که بمنزله

برادر است و پسر عم و ثقه و محل اعتماد و از جمله اهل بیت منست بسوی شما فرستادم اگر بمن نوشت که بزرگان شما آنچه

در نامه‌ها نوشتید و قاصدها شما بمن گفته اند ثابت قدم هستند عنقریب ان شاء الله بسوی شما خواهم آمد و بجان خود

قسم امام کسیست که موافق کتاب خدا حکم کند و اقامه عدل نماید و متدین بدین حق باشد و تابع هوای نفس نباشد و السلام

فرستادن مسلم را بکوفه

و دعا الحسین مسلم بن عقیل فسرحه مع قیس بن مسهر الصیداوی و عمارة بن عبد الله السلولی و عبد الرحمن بن عبد الله

الازدی و امره بالتقوی و کتمان امره و اللطف فان رأی الناس مجتمعین مستوثقین عجل الیه بذلک مسلم را

طلبید و اجمالا لازمه سفارش و وصیت بود با او نمود از تقوی و اخفای امر و مدارا با مردم و اگر ایشان را ثابت دید

آن جناب را خبر دهد و چون او و قیس و عماره و جمعی از قاصدها که در مکه بودند بکوفه فرستاد روز نیمه ماه رمضان مسلم

از مکه بیرون آمد و پنجم شوال وارد کوفه شد و آن جناب در مکه ماند و اینکه مسلم از بین راه برگشت و حکایت صیاد

عرض کرد و از این سفر استعفا نمود و قبول نشد و هم چنین از مضیق که قریب است در راه بود و فرمیت نزد برادر

نامه بحضرت نوشت و هلاکت دلیل راه عرضه کرد و استعفا کرد و قبول نشد حقیقت آنکه اینها اموری است بعید و باقوال

نامه کوفیان مقاوم نیست و حسین علیه السلام برحسب تکلیف باطنی و ظاهری رفتن بکوفه ناچار بود اما باطنی چون امام مقتضای

او طومار بکه داشت باید عمل کند هر سوره خدا امام چیزی نجز او داخرا از شهادة داد ابدا نمی نمود که بکوفه برود مکه او را

امر نمود چون استقامت دین بشهادة او بود و ایشان در راه حق از بذل جان ترسند و اما ظاهری علاوه بر کتب او

چون مسلم بکوفه رفت

رفع الشبهة

چون مسلم بکوفه رفت هیجده هزار یا هشتاد هزار بیعت کردند این خبر را بحسین نوشت و تکلیف فوق کرد و چون اهل
نامه باشراف بصره نوشت ایشانرا بقبول نصرت و بیعت او خواندند پس قطع نظر از علم امامت بحسب ظاهر واسباب شد
ومنع مانعین چون دلیل قاطعی نداشت مگر مجرد تمنی وفات بکوفیان بود بعد حمل اعتبار نبود و خبر شهادت مسلم ابن عقیل
استفاضه بالتواتر نرسیده باشد دافع تکلیف نیست چون مقام حسین غیر از مقام مسلم است و مجرد قتل نایب الحکومه
دلیل نقض عهد عموم نیست چه بسا میشد که چون حسین وارد کوفه میشد تمام بیعت میکردند اغلب بیعت میکردند
وهمچنانکه اغلب کوفی بیعت میکرد از بصره و غیر ان نیز شیعیان ملحق میشدند دامر یزید واسس میشد بالجمله سید الشهداء
بنابر وعده کرده بود عازم کوفه شد لکن چندان تعجیل نداشت که حج ناکرده از مکه بیرون رود و حجاج از اهل حجاز
و بصره نیز باید خبایا ملحق شده بود ند وسبب تعجیل انجناب و بدل کردن حج را بعمره مفرده و بیرون امدن روز ترویه
از برای ان بود که یزید لعین عمرو بن سعید بن العاص را امیر حاج کرد و با لشکر بسیار بمکه فرستاد و گفت هر جا که
حسین را دستگیر کنی و سی نفر از شیاطین بنی امیه را در جمعیت فرستاده بود که هر جا میشود حسین را بکشند و چون انجناب
ملتفت شد که تمام راه ها را سپرده اند و چنین لشکری فرستاده اند ولابد اگر در حرم محترم امام خود را مقتول نشود هتک
حرمت خانه میشود ولابد حج را تمام نکرده از مکه بیرون شد از انجاست که وقتی محمد بن حنفیه ممانعت میکند جواب میفرماید و الله
یا اخی لو کنت فی جحر هامة من هوام الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی اگر بمکان جانوری پنهان شوم
مرا بیرون می اوردند و میکشند و چون ابن زبیر او را ممانعت میکند میفرماید ان هذا یقول لی کن حماما من حمام الحرم
ولان اقتل و بینی و بین الحرم باع احب الی من ان اقتل و بینی و بینه شبر و لان اقتل بالطف احب الی من ان
اقتل بالحرم میگوید یعنی که کبوتر حرم باش و حال انکه اگر من کشته شوم و یکباع از حرم دور باشم بهتر است که یکشبر دور
باشم و اگر بطف کشته شوم بهتر که در حرم و در مجلس اهل اذ مجلدات مستوفی دفع شبهه شده است محمد ابن ابی الحنفیه
یوم ترویه عازم عراق شد و سید رو بیش از انکه او مکه بیرون اید محمد و اقدی و زراره بن خلج خبر شدند عن حسین ع
و عرض کردند دلهای کوفیان با تو است و شمشیرهای ایشان بر روی تو کشیده است حاذقی بدید و نحو السماء ففتحت ابواب
السماء و نزلت الملائکة عددا لا یحصیهم الا الله ثم فقال لو لا تقارب الاشیاء و حبوط الاجر لقاتلتهم بهولاء
ولکن اعلم یقینا ان هناک مصرعی و مصرع اصحابی و لا ینجو منهم الا ولدی علی خواست بانان اسرار او بر
ایشان بگشاید بدست مبارک اشاره باسمان کرد پرده برداشته شد درهای اسمان باز شد چندان ملئکه فرود
امد که عدد انرا جز خدا نداند و فرمود اگر اجل نزدیک نبود و اجر باطل نمیشد باین ملئکه با ایشان مقاتله میکردم
لکن یقین میدانم که مقتل من و اصحاب من انجا است و بغیر سید سجاد احدی نجات نیابد قال المفید و لما اراد
الحسین ع التوجه الی العراق طاف بالبیت و سعی بین الصفا و المروة و احل من احرامه و جعلها عمرة لا
لا یتمکن من تمام الحج مخافة ان یقبض علیه بمکة فینفذ الی یزید بن معویة فخرج طواف و نماز و سعی بجا
وعمره کرد

ملاقاة واقدی با حسین ع



خطبهٔ حسین ع در حین خروج از مکه

وعمره کرد و از احرام بیرون امد و حج را بدل بعمره کرد و متمکن از اتمام حج نشد از خوف انکه در مکه مقتول شود
پس این خطبه خواند الحمد لله و ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله و سلم
خط الموت علی ولد ادم مخط القلادة علی جید الفتاة و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی
یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا
فیملئن منی اکراشا جوفا و اجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضا الله رضانا اهل البیت
نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته و هی مجموعة له فی حظیرة
القدس تقر بهم عینه و ینجز لهم وعده و من کان فینا باذلا مهجته موطنا علی لقاء الله نفسه
فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله میفرماید مرگ بر گردن بنی ادم بسته شده مثل قلاده بر گردن دختر
مشتاق بدیدار گذشتگان چون شدت اشتیاق یعقوب بیوسف و از برای من مقتلی اختیار شد که ناچار باید او را
ملاقات کنم و گویا می بینم اعضای مرا گرگهای بیابان کربلا متلاشی میکنند از
و کانه مفاصل خود را در زمین بینوا بدست گرگان بیابان کرده و شام پاره پاره می بینم پس پر میکنند
شکمهای مالی و همیان تهی را از تن خود را و چاره نیست از روزی که قلم قضا بر ان جاری شد و ما اهل بیت
الهی بیستیم و بر بلای خدا صبر میکنیم و اجر صابرین را بما عطا میفرماید و پاره گوشت پیغمبر در بهشت ازو دور نیفتد
با او جمع میشود و دیده رسول خدا باو روشن میشود و انچه خدا وعده داده در عوض این مصیبت خواهد رسانید
کسیکه جان و مال خود را از ما دریغ نمیدارد و در طلب رضای حق و لقاء الله از جان دادن نترسد باید با من بیاید
و من فردا صبح حرکت خواهم کرد ان شاء الله چون این خبر بمحمد بن حنفیه رسید در ان وقت محمد در مکه بود در همان شب نزد حسین ع امد
فقال له یا اخی ان اهل الکوفة قد عرفت غدرهم بابیک و اخیک و قد خفت ان یکون حالک کحال من
مضی فان رایت ان تقیم فانک اعز من بالحرم و امنعه فقال یا اخی خفت ان یغتالنی یزید بن معویة بالحرم
فاکون الذی یستباح به حرمة هذا البیت فقال له ابن الحنفیة فان خفت ذلک فصر الی الیمن او بعض
نواحی البر فانک امنع الناس به و لا یقدر علیک احد فقال انظر فیما قلت عرض کرد مکر اهل کوفه را
نسبت به پدر و برادر خود دیدی و میترسم با تو چنان کنند که با ایشان کردند اگر صلاح دانی در حرم بمانی عزیزترین
اهل حرم خواهی بود دا در همه محفوظ تری فرمود میترسم غفلة بحیلت یزید کشته شوم و بسبب قتل من حرمت خانه
شکسته شود گفت اگر چنین است بجانب یمن یا در نواحی بیابانها سفر کن که دست کسی بتو نرسد فرمود امشب
در این کار که گفتی تفکر و تدبر کنم پس محمد بمنزل خود امد گوید انجناب سحر از انتجا حرکت کرد این اثر امد کل نفس ذائقة
الموت فرمود صدق الله و صدق رسوله علم خدا و رسول بمانا گر ام هو این هر دو سرنوشت بر شهادت من
فلما کان السحر ارتحل الحسین ع فبلغ ذلک ابن الحنفیة فاتاه فاخذ بزمام ناقته و قد رکبها فقال
یا اخی الم تعدنی النظر فیما سالتک قال بلی قال فما حداک علی الخروج عاجلا فقال اتانی رسول الله

مانعت محمد بن الحنفیه

بعد ما فارقتک فقال یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا فقال محمد بن الحنفیة انا لله وانا
الیه راجعون فما معنی حملک هؤلاء النساء معک وانت تخرج علی مثل هذا الحال قال فقال ان الله قد
شاء ان یراهن سبایا فسلم علیه ومضی چون وقت سحر رسید محمل ها را حمل کردند محمد بن حنفیه خبر شد وقتی
رسید که انحضرت سوار شده بود مهار ناقه انحضرت را گرفت عرض کرد مگر نه وعده کردی که فکری در جواب
کرده باشی فرمود چرا لیکن بعد رفتن تو دیدم رسول خدا را فرمود چون تو از نزد من رفتی رسول خدا امد و فرمود
یا حسین بیرون رو که خدا میخواهد ترا کشته ببیند محمد استرجاع کرد و گفت حالا که این طریقت این زنان را
بکجا میبری فرمود جدم فرمود خدا میخواهد ایشان را اسیر ببیند محمد ساکت شد وجاء عبد الله بن العباس
وعبد الله بن الزبیر فاشارا علیه بالامساک عبد الله بن عباس و ابن زبیر امده عرض کردند ترک این سفر کن فقال
لهما ان رسول الله قد امرنی بامر وانا ماض فیه رسول خدا امر بامری فرموده و امتثال امر او خواهم کرد
فخرج ابن العباس وهو یقول وا حسیناه ابن عباس دانست که شهادت بیرون امد و میگفت وا حسیناه
ثم جاء عبد الله بن عمر فاشار علیه بصلح اهل الضلال وحذره من القتل والقتال فقال یا ابا عبد
الرحمن اما علمت ان من هوان الدنیا علی الله تعالی ان راس یحیی بن زکریا اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل
اما تعلم ان بنی اسرائیل کانوا یقتلون ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس سبعین نبیا ثم یجلسون
فی اسواقهم یبیعون ویشترون کان لم یصنعوا شیئا فلم یعجل الله علیهم بل اخذهم بعد ذلک اخذ
عزیز ذی انتقام اتق الله یا ابا عبد الرحمن ولا تدع نصرتی عبد الله عمر عرض کرد صلاح اینکه با یزید
بیعت کنی و دست از مقاتله باز داری فرمود ای ابو عبد الرحمن مگر ندیدی خواری دنیا را نزد خدا اینکه سر مکرم
یحیی بن زکریا را از برای زنی زانیه هدیه بردند مگر نشنیدی از سعید صبح تا طلوع افتاب
هفتاد پیغمبر از بنی اسرائیل سر بریدند و در بازار بر بیع و شری نشستند گویا ابدا از اعصیان نکرده الله
وتعجیل در انتقام ایشان نفرمود تا وقتی که خواست بقهر و غضب انتقام از ایشان کشید ای ابو عبد الرحمن
بترس از خدا و نصرت مرا وامگذار پس از مکه بیرون امد قال المفید وروی عن الفرزدق انه قال حججت
بامی فی سنة ستین فبینما انا اسوق بعیرها حین دخلت الحرم اذ لقیت الحسین بن علی خارجا من مکة
مع اسیافه واتراسه فقلت لمن هذا القطار فقیل للحسین بن علی فاتیته فسلمت علیه وقلت له
اعطاک الله سؤلک وامّلک فیما تحب بابی انت وامی یا ابن رسول الله ما اعجلک عن الحج فقال
لو لم اعجل لاخذت ثم قال لی من انت قلت امرؤ من العرب فلا والله ما فتشنی عن اکثر من ذلک
ثم قال لی اخبرنی عن الناس خلفک فقلت الخبیر سألت قلوب الناس معک واسیافهم علیک
والقضاء ینزل من السماء والله یفعل ما یشاء فقال صدقت لله الامر وکل یوم ربنا هو فی شان

ان نزل القضاء      یحمد لله عمر بعد

عمامه عبد الله عمر

ملاقات فرزدق با حسین



ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله علی نعمائه وهو المستعان علی اداء الشکر وان حال القضاء
دون الرجاء فلم یبعد من کان الحق نیته والتقوی سریرته فقلت له اجل بلغک
الله ما تحب وکفاک ما تحذر وسألته عن اشیاء من نذور ومناسک فاخبرنی بها وحرک راحلته وقال السلام علیک ثم افترقنا همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر گوید در سنه
شصتم با مادر خود به مکه می بردم چون داخل حرم مکه شدم دیدم حسین بن علی از مکه خیمه بیرون برده
گفتم این قطار از کیست گفتند از حسین بن علی خدمتش امده چون سلام دادم عرض کردم خدا دعای
تو را مستجاب و حاجت تو را روا کند پدر و مادرم فدای تو چه شد که حج نا کرده از مکه بیرون رفتی
فرمود اگر تعجیل نمیکردم ماخوذ میگشتم بعد تو از مردم کوفه چه خبر داری عرض کرد از مرد خبیری پرسش
کردی مردم کوفه دلشان با تو است و شمشیرها بر روی تو کشند و تو را بکشند و قضا
از اسمان فرود اید و خدا انچه خواهد حکم فرماید حضرت فرمود راست گفتی حکم کار از دست کوفیان بدر است
در هر روز او را شانی است اگر قضا موافق میل ما شد خدا را حمد کنیم و استعانت جوییم و ادای شکر
به جا کردن و اگر بر خلاف ارزوی ما باشد باز دور نیفکند او را که راه حق جوید و طریق تقوی پیماید
فرزدق عرض کرد انچه ارزو داری خدا عطا فرماید و انچه دوست نداری خدا کفایت کند پس مسائل
از مناسک حج پرسید و جواب شنیدم و امام مرا وداع گفته برفت و بروایتی فرزدق در ذات عرق که
میقات اهل عراق است خدمت انجناب رسید قال المفید وکان الحسین بن علی لما خرج من مکة اعترضه
یحیی بن سعید بن العاص ومعه جماعة ارسلهم عمرو بن سعید فقالوا له انصرف الی این تذهب
فابی علیهم ومضی وتدافع الفریقان واضطربوا بالسیاط وامتنع الحسین واصحابه منهم امتناعا قویا
وسار حتی اتی التنعیم عمرو بن سعید که عامل یزید بود ترسید که حسین بعراق رود و مردم با او بیعت کنند
پس بجهت جلوگیری لهذا برادرش یحیی را با جماعتی فرستاد که او را برگردانند امده عرض کردند بکجا میروی
فرمان حضرت قبول نکرد اخر الامر سخن بلند و کار بکشمکش کشید فریقین تازیانه بر یکدیگر کشیدند اخر نتوانستند انجناب را
برگردانند عوانان یحیی گفتند یا حسین از خدا نمیترسی که از جماعت کناره میگیری و جمعیت امت را متفرق میکنی
فرمود لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون مرا کردار خویش و شما را کردار شما و من برادر
از کردار شما تا هنگامی که روانه شد تا به تنعیم که در یک فرسخی مکه است رسید در اینجا دانسته میشود که امدن فرزدق
بعد از این بوده است فلقی عیرا قد اقبلت من الیمن فاستاجر من اهلها جمالا لرحله واصحابه وقال لاهلها
من احب ان ینطلق معنا الی العراق وفیناه کراه واحسنا صحبته ومن احب ان یفارقنا فی بعض
الطریق اعطیناه کراه علی قدر ما قطع من الطریق فمضی معه قوم وامتنع اخرون قافله از یمن دادی
تنعیم ملاقات کرد

ملاقات یحیی بن سعید

کوشش حضرت با یزید

در منعم ملاقات کرد که از جانب یحیی بن دیسان یحیری عامل یمن مبلغی بود بهانی و بار و ورس و اشیاء نفیسه
برای یزید می بردند و چون آنجناب بایدیار امام میرسد آنجناب بجهت آنکه وقت و سادیا نانو افرمود که خواهید از اینجا
که اینجا خود را گرفته بروید هر کس خواهد همراه ما بعراق اید کرایه بدهیم و در حق او احسان کنیم و اگر از همه راه عود
مراجعت کند بهمان قدر که طی طریق کرده کرایه او بدهیم پس بعضی از ایشان برکشتند و بعضی ملا با آنجناب بکربلا برد داده
همراه رفتند و الحقه عبد الله بن جعفر با بنيه و كتب على ايديهما كتابا يقول فيه اما بعد فانى اسئلك بالله
ان تنصرف حين تنظر فى كتابى هذا فانى مشفق عليك من هذا الوجه الذى توجهت له ان يكون فيه هلاكك
واستيصال اهل بيتك وان هلكت اليوم طفئ نور الارض فانك علم المهتدين ورجاء المؤمنين
ولا تعجل بالسير فانى فى اثر كتابى والسلام عبد الله بن جعفر بن ابيطالب دو پسر خود عون و محمد را بملازمت حسين ع
فرستاد و نامه نوشت تو را بخدا چون نامه من بتو رسد مراجعت فرمای میترسم هلاک تو در این سفر باشد و اهل
تو سرگشته و پریشان شوند و اگر تو کشته شوی نور زمین خاموش شود چون تو نشانه اهل هدایت و امید مؤمنین
و در رفتن تعجیل مفرما که من بر اثر نامه خواهم رسید و صار عبد الله بن جعفر الى عمرو بن سعيد و سئله ان يكتب
الى الحسين امانا و يمنيه ليرجع عن وجهه فكتب عمرو بن سعيد كتابا يمنيه فيه الصلة و يؤمنه على نفسه
وانفذه مع اخيه يحيى بن سعيد فلحقه يحيى و عبد الله بن جعفر بعد نفوذ ابنيه و دفعا اليه الكتاب وجهدا
به فى الرجوع فقال انى رايت رسول الله فى المنام وامرنى بما انا ماض له فقالا له ما تلك الرؤيا فقال ما
حدثت احدا بها ولا انا محدث بها احدا حتى القى ربى عز وجل فلما ايس منه عبد الله بن جعفر امر
ابنيه عونا و محمدا بلزومه والمسير معه والجهاد دونه و رجع مع يحيى بن سعيد الى مكة عبد الله نزد عمرو
بن سعید آمد بعد از آنکه نامه بحضرت فرستاده بود و از عمرو استدعا کرد که خط امانی بحضرت بنویسد و امر
او را ستدعی شود عمرو نامه نوشت و با برادرش یحیی بحضرت فرستاد یحیی و عبد الله نامه را بحضرت دادند و هر چند
جد و جهد کردند که او را برگردانند قبول نکرد و فرمود جدم در خواب مرا بامری مامور کرده که باید بجری کنم
گفتند جدت چه فرموده فرمود با احدی نگفته و نخواهم گفت چون عبد الله دید فائده نمیکند پسرها عون
و محمد را بملازم رکاب حضرت ساخت با ایشان سفارش کرد که در رکاب آنجناب جان افشانی کنند و خود با یحیی مراجعت کرد
بروایة ابی مخنف حسین ع در مدینه بعد از مراجعت کرد محمد حنفیه بیاد گریست فقال و الله یا اخی لا اقدر اقبض
قائم سيفى ولا كعب رمحى ثم لا فرحت بعدك ابدا ثم ودعه وقال استودعك الله من شهيد مظلوم
بخدا قسم قادر نیستم شمشیر بدست گیرم و نیزه بکار برم بعد از ملازمت رکاب تو در افتادم و بعد از تو مسرور
نشوم بخدا میسپارم شهید مظلوم مرا پس آنجناب قبر جد و برادر و مادر را وداع کرد و روانه عراق گردید
در این وقت بروایة ابی مخنف هاشم بن عتبة بن ابی وقاص آمد گفت یا سیدی بکجا میروی گویند بعراق میروی وانى مشفق عليك

نامه عبدالله جعفر

خط امان نوشتن عمرو بن سعيد

وداع محمد حنفیه با حسین ع





فى مسيرك هذا وانك تقدم على بلاد فيها عمال يزيد وامرائه ومعهم بيوت المال بايديهم والناس عبيد الدراهم
والدنانير ولا امن عليك من الذين او عدوك بالنصر ان يكونوا اعوانا عليك فقال الحسين جزاك
الله يا عم خيرا لقد نصحت واشفقت ولكن لابد من المسير الى العراق از این سفر بر تو میترسم چون بمملکتی میروی
که عمال ان مالند فرمان هستند و کیسهای زر او از اداد مذ مردم بندۀ درهم و دینار در میخند که بر تو ایمن باشم
که این جماعت تو را نصرت خواهند کرد حسین ع فرمود ای عم خدا تو را جزای خیر دهد نصیحت و شفقت کردی لکن من
از این سفر چاره ندارم عبد الله عباس و ابن زبیر و ابو بکر بن هشام هر چند اقدام کردند فائده نکرد با جمله چون
آمد تا بذات عرق رسید و در آنجا فرزدق را دید چنانچه ذکر شد و بشر بن غالب او را خبر داد که دلهای با تو و شمشیرها
بر تو است فرمود راست گفتی آنچه خدا خواهد میشود ثم سار حتى نزل الثعلبية وقت الظهيرة فوضع راسه
فرقد ثم استيقظ فقال قد رايت هاتفا يقول انتم تسرعون والمنايا تسرع بكم الى الجنة فقال له ابنه
على يا ابة افلسنا على الحق فقال بلى يا بنى والذى اليه مرجع العباد فقال يا ابة اذا لا نبالى بالموت
فقال له الحسين جزاك الله يا بنى خير ما جزى ولدا عن والده ثم بات ع فى الموضع چون بثعلبیه که یکی
از منازل مکه است رسید وقت چاشت بود خواب غنود کرد بیدار شد فرمود دیدم هاتفی ذکر میگفت ای جماعت
می دوید و مرک میکشاند شما را بسوی بهشت علی اکبر عرض کرد ای پدر مگر ما بر حق نیستیم فرمود بخدائیکه بازگشت
تمام بندگان بسوی اوست ما بر حقیم علی اکبر عرض کرد پس چه باک از مرک داریم حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد
بهترین جزائی که داده میشود پسر را از پدر و آنشب را در ثعلبیه ماندند فلما اصبح اذا برجل من اهل الكوفة
يكنى ابا هرة الازدى قد اتاه فسلم عليه ثم قال يا ابن رسول الله ما الذى اخرجك عن حرم الله وحرم
جدك محمد ص فقال الحسين ويحك ابا هرة ان بنى امية اخذوا مالى فصبرت وشتموا عرضى فصبرت
وطلبوا دمى فهربت وايم الله لتقتلنى الفئة الباغية وليلبسنهم الله ذلا شاملا وسيفا قاطعا
وليسلطن عليهم من يذلهم حتى يكونوا اذل من قوم سبا اذ ملكتهم امرأة منهم فحكمت فى اموالهم
ودمائهم چون صبح شد مردی از اهل کوفه مکنی بود بابی هرة بیامد سلام داد عرض کرد ای پسر پیغمبر چه باعث شد
که از حرم امن خدا و حرم جد خود خارج شدی فرمود وای بر تو ای ابا هرة بدرستیکه بنو امیه حق مرا غصب کردند
صبر کردم و سب و شتم کردند صبر کردم الحال در صدد قتلم برآمدند فرار کردم و بخدا قسم که طائفه گمراه طاغی
مرا بکشند و نعم لباس ذلت بر ایشان می پوشاند و شمشیر برنده دمار از روزگار ایشان بر می آورد و بر ایشان
مسلط خواهد کرد کسی که ذلیل تر کند ایشان را از قوم سبا که زنی بر ایشان مسلط شد و در مال و جان ایشان حکم
میکرد قال محمد بن ابيطالب واتصل الخبر بالوليد بن عتبة امير المدينة بان الحسين توجه الى العراق
فكتب الى ابن زياد اما بعد فان الحسين قد توجه الى العراق وهو ابن فاطمة وفاطمة بنت رسول الله

نزول بثعلبيه

آمدن ابا هرة نزد حسين ع

سفارش ولید با ابن زیاد در مراعات حسین ع

فاحذر يا ابن زياد ان تأتيك البرقة فتهيّج على نفسك وقومك امراً في هذه الدنيا لا يسدّه شيء ولا
تنساه الخاصّة والعامّة ابداً ما دامت الدنيا قال فلم يلتفت ابن زياد الى كتاب الوليد بعد از آنكه يزيد
متوجه حسين شد و يزيد در ماه رمضان اورا از حكومت مدينه عزل كرد و عمرو بن سعيد الاشدق را والى مدينه كرد
وليد گوشه نشين شد و چون شنيد حسين بسمت عراق ميرود نامه بابن زياد نوشت اى پسر زياد بدانكه حسين
بعراق ميايد و اين حسين پسر فاطمه است و فاطمه دختر پيغمبر است بپرهيز از اينكه نسبت باو جسارة كنى و از براى خود
و قوم خود عمل شنيعى را بيادگار گذارى كه تا قيامت از خاطرها محو نشود ابن زياد اعتنا نكرد و جواب ننوشت
وفي كتاب تاريخ عن الرياشي باسناده عن راوي حديثه قال حججت فتركت اصحابي وانعسفت الطريق وحدي
فبينما انا اسير اذ رفعت طرفي الى اخبية وفساطيط فانطلقت نحوها حتى اتيت ادناها فقلت لمن هذه
الاخبية فقالوا للحسين قلت ابن علي وابن فاطمة قالوا نعم قلت في ايها هو قالوا في ذلك الفسطاط فانطلقت
نحوه فاذا الحسين متّكئ على باب الفسطاط يقرأ كتابا بين يديه فسلّمت فردّ عليّ فقلت يا ابن رسول الله
بابي انت وامي ما انزلك في هذه الارض القفراء التي ليس فيها ريف ولا منعة قال انّ هؤلاء اخافوني
وهذه كتب اهل الكوفة وهم قاتلي فاذا فعلوا ذلك ولم يدعوا لله محرّما الا انتهكوه بعث الله اليهم من
يقتلهم حتى يكونوا اذلّ من فرم الامة راشی گوید مردی از اهل عراق بزیارت مکه میرفت روزی از جاده
کناره رفت و چشم بلند کرد خیمه ها دید نزدیک خیام رفت گوید پرسیدم این خیام از کیست گفتند حسین گفتم پسر علی
و فاطمه گفتند بلی خیمه اینجا او پرسید دید بدر خیمه تکیه کرده کتابی قرائت میفرماید سلام دادم جواب بشنیدم عرض
داشت یابن رسول الله در این بیابان بی آب و علف و بی جا و ماوی چه میکنی فرمود بنی امیه مرا ترسانیدند و این
نامه های اهل کوفه است که قرائت میکنم پس از یکطرف خوف قتل و از طرف امید هدایت منتفی و دفع اندوسی در بر
عیب ظاهر شرع واجب است گرچه در باطن میدانم که همین کوفیان مرا خواهند کشت و چون چنین کردند خدا
هتک کردند خدا بر ایشان مسلط کند کسی را که همه را بقتل آورد و ذلیلتر از قوم بلقیس گرداند قال ابن نما رويت
ان طرماح بن الحكم قال لقيت حسينا وقد امترت لاهلي ميرة فقلت اذكرك في نفسك لا يغرّنك اهل الكوفة
فوالله لئن دخلتها لتقتلن واني لاخاف ان لا تصل اليها فان كنت مجمعا على الحرب فانزل اجأ
فانه جبل منيع والله ما نالنا فيه ذلّ قط وعشيرتي يرون جميعا نصرك فهم يمنعونك ما اقمت فيهم
فقال ان بيني وبين القوم موعدا اكره ان اخلفهم فان يدفع الله عنا فقديما ما انعم علينا وكفى
وان يكن ما لا بدّ منه ففوز وشهادة ان شاء الله ثم حملت الميرة الى اهلي واوصيتهم باموره(م)
وخرجت اريد الحسين فلقيني سماعة بن بدر فاخبرني بقتله فرجعت طرماح بن حکم گوید طعام جهت
عیال خود بردم و چون ... اهل ... چند ... خوردنی ... ذخیره میکردند ...

ملاقات طرماح بن حکم با حسین

بیع و شری در چند



بیع و شری در چند که بمنزله مکه است مهیا نمودند و آماده بودند ... یکی از دو کوه قبیله طی است
در عرض ... واقع است بالجمله طرماح در عرض راه بخدمت حضرت رسیده عرض کرد بسبب اهل کوفه را
مغرور نشوی بخدا قسم اگر بکوفه روی تورا ذبح میکنند و ... از آن میترسم که بکوفه نرسی و اگر خیال جنگ داری در
کوه اجا تشریف ببر که معقل منیع است بخدا که هنوز ذلیل دشمن نشده ایم و چون در آنجا اقامت فرمائی
اهل عشیره من تورا یاری کنند حضرت فرمود میان من و اهل کوفه وعده شده است و باید باین وعده
وفا شود اگر خدا دشمنان را از ما دفع داد همیشه در حفظ و حمایت او بوده ایم و اگر نوع دیگر شد بسعادت
فائز میشوم انشاء الله طرماح گوید آذوقه اهل و عیال خود را رسانیدم و وصیت بجا آوردم مراجعت کردم
که بآنحضرت ملحق شوم در بین راه سماعة بن بدر مرا خبر داد که حسین شهید شد مراجعت کردم قال المفيد
ولما بلغ عبيد الله بن زياد اقبال الحسين من مكة الى الكوفة بعث الحصين بن نمير صاحب شرطه حتى
نزل القادسية ونظم الخيل ما بين القادسية الى خفان وما بين القادسية الى القطقطانية
وقال للناس هذا الحسين يريد العراق چون خبر خروج حسین به ابن زیاد رسید حصین بن نمیر
که شحنه شهر و صاحب شرطه بود با لشکر بسیار بقادسیه که قریه ایست در یازده فرسخی کوفه فرستاد
و حصین ما بین قادسیه و خفان که بالاتر از قادسیه است و بیشه ایست لشکر گذاشت و از
قادسیه تا قطقطانیه که در سمت ... از دهات کوفه لشکر گذارد و سپرد که حسین عازم عراق است
احدی را بدون اجازه من مگذارید از این راه عبور کند ولما بلغ الحسين الحاجز من بطن الرمة
بعث قيس بن مسهر الصيداوي ويقال انه بعث اخاه من الرضاعة عبد الله بن يقطر
الى الكوفة ولم يكن علم بخبر مسلم بن عقيل وكتب معه اليهم بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين
بن علي الى اخوانه المؤمنين والمسلمين سلام عليكم فاني احمد اليكم الله الذي لا اله الا هو
اما بعد فان كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبر فيه بحسن رأيكم واجتماع ملئكم على نصرنا و
الطلب بحقنا فسألت الله ان يحسن لنا الصنع وان يثيبكم على ذلك اعظم الاجر وقد
شخصت اليكم من مكة يوم الثلثاء لثمان مضين من ذي الحجة يوم التروية فاذا قدم عليكم
رسولي فانكمشوا في امركم وجدّوا فاني قادم عليكم في ايامي هذه والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته
وكان مسلم كتب اليه قبل ان يقتل بسبع وعشرين ليلة وكتب اليه اهل الكوفة ان لك ههنا
مائة الف سيف فلا تتأخر فاقبل قيس بن مسهر الصيداوي بكتاب الحسين حتى اذا انتهى الى
القادسية اخذه الحصين بن نمير فبعث به الى عبيد الله بن زياد الى الكوفة فقال له عبيد الله
بن زياد اصعد فسبّ الكذاب الحسين بن علي وقال السيد فلما قارب دخول الكوفة اعترضه

آمدن حصین بن نمیر با لشکر بقادسیه

رسالت عبد الله بن یقطر بجانب کوفه

الحصين بن نمير ليفتشه فأخرج الكتاب ومزقه فحمله الحصين إلى ابن زياد فلما مثل بين يديه قال له من أنت
قال أنا رجل من شيعة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب وابنه قال فلماذا خرقت الكتاب قال لئلا تعلم ما فيه قال
وممن الكتاب وإلى من قال من الحسين بن علي إلى جماعة من أهل الكوفة لا أعرف أسماءهم فغضب ابن زياد
وقال والله لا تفارقني حتى تخبرني بأسماء هؤلاء القوم أو تصعد المنبر وتلعن الحسين بن علي وأباه و
أخاه وإلا قطعتك إربا إربا فقال قيس أما القوم فلا أخبرك بأسمائهم وأما لعنة الحسين وأبيه وأخيه
فأفعل فصعد المنبر وحمد الله وصلى على النبي وأكثر من الترحم على علي وولده ثم لعن عبيد الله بن زياد
وأباه ولعن عتاة بني أمية عن آخرهم ثم قال أنا رسول الحسين إليكم وقد خلفته بموضع كذا فأجيبوه
قال المهند فأمر به عبيد الله بن زياد أن يرمى من فوق القصر فرمي به فتقطع وروي أنه وقع على الأرض
مكتوفا فتكسرت عظامه وبقي به رمق فأتاه رجل يقال له عبد الملك بن عمير اللخمي فذبحه فقيل له
في ذلك وعيب عليه فقال أردت أن أريحه اولا انطرف حسین به جانب که زمینی است از وادی بطن الرمه
که منزلیست برای اهل بصره و علی اجتماع اهل بصره و کوفه است رسید و خبر از قتل مسلم نداشت چون نامه که پیش از قتل
مسلم باین جناب فرستاده بود و بیست و هفت روز قبل از این با حضرت رسیده بود و نوشته بودند اهل کوفه که
تعجیل فرما که صد هزار شمشیر زن در رکاب تو حاضر است پس آن جناب نامه در بطن الرمه باشراف کوفه نوشت که اما بعد
نامه مسلم بمن رسید و نیکوئی شما و اجتماع بر نصرت ما را نوشته بود و اینکه اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان
مسئلت میکنم که نیکو گرداند بجهة ما اعمال ما و شما را و بر این کردار ثواب کرامت فرماید بر شما بدرستیکه من بیرون آمدم روز
سه شنبه هشتم ذی الحجه روز ترویه از مکه بجهت عراق پس در آن وقت که نامه من بشما رسد کمر متابعت بر میان ببندید
و سرعت کنید و مهیا باشید که همین روزها وارد میشوم والسلام نامه را بقیس داد و بروایتی بعبدالله بن یقطر برادر
رضاعی خود داد چون عبدالله بقادسیه رسید گماشتگان حصین بن نمیر او را گرفته نزد او بردند خواستند او را که او را
کند که نامه با او هست پاره کرد عبدالله پس ندیدند نامه را حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد گفت تو کیستی
گفت مردی از شیعیان علی و اولاد اویم ابن زیاد گفت چرا نامه را پاره کردی عبدالله گفت برای آنکه تو ندانی در نامه
چه بود ابن زیاد گفت نامه از که و بسوی که بود گفت از حسین بسوی جمعی از کوفیان که نام ایشان را نمیدانم ابن زیاد
در غضب شد گفت دست از تو بر ندارم تا نام ایشان را بگوئی یا بمنبر روی حسین و پدر او را لعن کنی والا ترا پاره
پاره کنم عبدالله گفت نام ایشان را نگویم لکن از لعن مضایقه ندارم پس بمنبر رفت حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر
و صلوات و رحمت بسیار بر علی و اولاد او فرستاد و گفت لعنت بر ابن زیاد و پدرش و سایر سرکشان بنی امیه کرد
و گفت ایها الناس حسین بن علی بهترین خلق خدا مرا برسالت نزد شما فرستاده و خود در منزل حاجز است خود را به او برسانید
پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر بزیر انداختند استخوانش خورد شد اما رمق داشت عبدالملک بن عمیر

سر اعظلوم را

رسالت عبدالله بن یقطر



سر آن مظلوم را جدا کرد مردم آن خبیث را سرزنش کردند گفت خواستم او را راحت کنم ثم أقبل الحسين من الحاجز
يسير نحو الكوفة فانتهى إلى ماء من مياه العرب فإذا عليه عبد الله بن مطيع العدوي وهو نازل به فلما رأى
الحسين قام إليه فقال بأبي أنت وأمي يا ابن رسول الله ما أقدمك واحتمله وأنزله فقال له الحسين
كان من موت معاوية ما قد بلغك وكتب إلي أهل العراق يدعونني إلى أنفسهم فقال له عبد الله بن مطيع أذكرك
الله يا ابن رسول الله وحرمة الإسلام أن تنتهك أنشدك الله في حرمة قريش أنشدك الله في حرمة العرب
فوالله لئن طلبت ما في أيدي بني أمية ليقتلنك ولئن قتلوك لا يهابوا بعدك أحدا أبدا والله إنها لحرمة
الإسلام تنتهك وحرمة قريش وحرمة العرب فلا تفعل ولا تأت الكوفة ولا تعرض نفسك لبني
أمية فأبى الحسين إلا أن يمضي از منزل حاجز روانه شد بر آبی از آبهای عراق رسید که عبدالله بن مطیع در آنجا
منزل نموده بود چون نظرش بحضرت افتاد استقبال کرد عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد چه شد که باین دیار تشریف
آوردید و آنجناب را در منزل خود فرود آورد حضرت فرمود از فوت معاویه و فات کرد اهل کوفه نامه ها بمن نوشته مرا
بسوی خود خوانده اند و ناچار اجابت کردم عبدالله گفت ترا بخدا و حرمت اسلام قسم که هتک حرمت خود مکن و حرمت قریش
و عرب را محفوظ کن بخدا که اگر طلب کنی آنچه در دست بنی امیه است یعنی خلافت که غصب کرده اند هر آینه ترا میکشند
و چون تو کشته شوی بعد از تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و بسبب قتل تو اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب هتک
خواهد شد خود را [illegible] مکن حسین که بقای اسلام را منوط بشهادت خود میدانست اعتنا باین سخنان نفرمود
و براه خود بیرون رفت وكان عبيد الله بن زياد أمر فأخذ ما بين واقصة إلى طريق الشام إلى طريق البصرة فلا يدعون
أحدا يلج ولا أحدا يخرج فأقبل الحسين لا يشعر بشيء حتى لقي الأعراب فسألهم فقالوا لا والله ما ندري غير
أنا لا نستطيع أن نلج ولا نخرج فسار تلقاء وجهه ابن زیاد جمعی از لشکر را امر کرده بود ما بین واقصه که منزلیست
در راه مکه دو مرحله بالاتر از زباله است تا راه شام و از آن طرف تا راه بصره را لشکر گرفته بود و راه مسدود کرده بود که
که احدی عبور نکند و حسین بی خبر بود تا به بعضی از قبایل اعراب رسید از ایشان پرسید گفتند هیچ خبر نداریم جز آنکه
راه مسدود شده است وحدث جماعة من فزارة ومن بجيلة قالوا كنا مع زهير بن القين البجلي حين
أقبلنا من مكة وكنا نساير الحسين فلم يكن شيء أبغض علينا من أن نسايره في منزل فإذا سار الحسين وتزل
في منزل لم نجد بدا من أن نسايره فنزل الحسين في جانب ونزلنا في جانب فبينا نحن جلوس نتغدى
من طعام لنا إذ أقبل رسول الحسين حتى سلم علينا ثم دخل فقال يا زهير بن القين إن أبا عبد الله الحسين
بعثني إليك لتأتيه فطرح كل إنسان منا ما في يده حتى كأنما على رؤوسنا الطير فقالت له امرأته وهي
ديلم بنت عمرو سبحان الله أيبعث إليك ابن رسول الله ثم لا تأتيه لو أتيته فسمعت كلامه ثم انصرفت
فأتاه زهير بن القين فما لبث أن جاء مستبشرا قد أشرق وجهه فأمر بفسطاطه وثقله ومتاعه ورحله
فقوض وحمل إلى الحسين

ملاقات حسین با عبدالله مطیع و منع او

سد طرق و شوارع

شرح حضور زهیر بن قین

[illegible]

فقوّض وحمل الى الحسين ثم قال لامرأته انت طالق الحقي باهلك فاني لا احب ان يصيبك بسببي الا خير وقد عزمت على صحبة الحسين لافديه بروحي واقيه بنفسي ثم اعطاها مالها وسلّمها الى بعض بني عمها ليوصلها الى اهلها فقامت اليه وبكت وودعته وقالت خار الله لك اسألك ان تذكرني في القيامة عند جد الحسين

جمعی از قبیله فزاره نقل کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در مراجعت از مکه با سید مظلومان همسفر شده بودیم لکن از ترس بنی امیه کراهت داشتیم که با او همراه باشیم در هر منزل خیمه های خود دور تر از خیمه اصحاب میزدیم در منزلی فرود آمدیم مشغول غذا خوردن بودیم که فرستاده حسین ما را سلام داد و به زهیر گفت حسین تو را طلبیده ما از تعجب از معونه متحیر شدیم و از جای خود حرکت نکردیم لقمه ها از دست گذاشته مبهوت شدیم گویا مرغ بر سر ما نشسته بود زوجه زهیر که دیلم بنت عمرو بود گفت سبحان الله پسر پیغمبر تو را میطلبد و تو تامل میکنی چرا نمی روی ببینی چه میفرماید زهیر رفت و مراجعت کرد با روی درخشان خوشحال و امر کرد خیمه او را کندند و اموال او را همه بخیمه حسین حمل کرد و زن خود را طلاق داد و گفت نمیخواهم بسبب من جز خیر چیزی بتو رسد و من عازم گردیدم که در خدمت حسین جان فدا کنم و آنچه مال زوجه او بود باو رد کرد و او را به بنی اعمامش سپرد که باهلش برسانند آن زن صالحه گریان شد زهیر را وداع کرد گفت خدا این سفر را برای تو خیر کرداند استدعا دارم در قیامت نزد جد حسین مرا فراموش نکنی ثم قال لاصحابه من احبّ منكم ان يتبعني والا فهذا آخر العهد زهیر با اصحاب خود گفت هرکس خواهد همراهی کند و الا امروز وداع کوید که این آخر عهد منست اني ساحدثكم حديثا انا غزونا البحر ففتح الله علينا واصبنا غنائم فقال لنا سلمان افرحتم بما فتح الله عليكم واصبتم من الغنائم فقلنا نعم فقال اذا ادركتم سيد شباب آل محمد فكونوا اشد فرحا بقتالكم معه مما اصبتم اليوم من الغنائم فاما انا فاستودعكم الله زهیر با اصحاب خود گفت ما بغزو دریا رفتیم فتح کرده غنیمت بسیار بدست آوردیم سلمان گفت مسرور شدید باین فتح و این غنیمت گفتیم بلی گفت چون ادراک زمان سید آل محمد که حسین است بکنید باید در جهاد در خدمت او بیشتر خوشحال باشید از این فتح و غنیمت که امروز نصیب ما شد پس اصحاب خود را وداع کرد بحضرت پیوست و از اعتاب جدا شد تا شهید شد وفي المناقب ولما نزل الخزيمية اقام بها يوما وليلة فلما اصبح اقبلت اليه اخته زينب فقالت يا اخي الا اخبرك بشيء سمعته البارحة فقال الحسين وما ذاك فقالت خرجت في بعض الليل لقضاء حاجة فسمعت هاتفا يهتف ويقول

الا يا عين فاحتفلي بجهد ومن يبكي على الشهداء بعدي
على قوم تسوقهم المنايا بمقدار الى انجاز وعد

فقال لها الحسين يا اختاه كل الذي قضي فهو كائن چون بمنزل خزیمیه که یکی از منازل مکه است نزول کرد یک شبانه روز در اینجا ماند صبح خواهرش زینب خاتون عرض کرد مادرم که دیروز از چه شنیدم خبر دهم فرمود چیست عرض کرد نیمه شب برای حاجتی بیرون آمدم ندای هاتفی شنیدم این اشعار میخواند که مضمونش این است ای دیده سعی کن در گریه بر شهدا بعد از من که جماعتی که مرگ ایشان را میکشاند بسوی وعده گاه شهادت برساند امر شده زینب است از چشم بر طایفه [illegible]

وکیست که بعد از من گریه کند

بر شهدا

ودعه زهیر بن قین و زوجه خود



خبر شهادت مسلم را بحسین دادن

وکیست که بر شهدا بعد از من گریه کند حضرت فرمود آنچه امر الهی مقدر شده خواهد شد قال اللهوف(?) وروى عبد الله بن سليمان والمنذر بن المشمعل الاسديان قالا لما قضينا حجنا لم تكن لنا همة الا اللحاق بالحسين في الطريق لننظر ما يكون من امره فاقبلنا ترقل بنا ناقتانا مسرعين حتى لحقناه بزرود فلما دنونا منه اذا نحن برجل من اهل الكوفة قد عدل عن الطريق حين رأى الحسين فوقف الحسين كأنه يريده ثم تركه ومضى ومضينا نحوه فقال احدنا لصاحبه اذهب بنا الى هذا لنسأله فان عنده خبر الكوفة فمضينا حتى انتهينا اليه فقلنا السلام عليك فقال وعليكما السلام قلنا ممن الرجل قال اسدي فقلنا ونحن اسديان فمن انت قال انا بكر بن فلان فانتسبنا له ثم قلنا اخبرنا عن الناس وراءك قال نعم لم اخرج من الكوفة حتى قتل مسلم بن عقيل وهاني بن عروة ورأيتهما يجران بارجلهما في السوق فاقبلنا حتى لحقنا الحسين فسايرناه حتى نزل الثعلبية ممسيا فجئناه حين نزل فسلمنا عليه فرد علينا السلام فقلنا له يرحمك الله ان عندنا خبرا ان شئت حدثناك به علانية وان شئت سرا فنظر الينا والى اصحابه ثم قال ما دون هؤلاء سر فقلنا له ارأيت الراكب الذي استقبلته عشية امس فقال نعم وقد اردت مسألته فقلنا قد والله استبرأنا لك خبره وكفيناك مسألته وهو امرؤ منا ذو رأي وصدق وعقل وانه حدثنا انه لم يخرج من الكوفة حتى قتل مسلم وهاني ورآهما يجران في السوق بارجلهما فقال انا لله وانا اليه راجعون رحمة الله عليهما يردد ذلك مرارا عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل از طایفه بنی اسد گویند از حج فارغ شدیم سعی داشتیم خود را بحسین برسانیم عاقبت امر او را ببینیم به تعجیل ناقه میراندیم تا در منزل زرود بآنجناب رسیدیم مردی را دیدیم از طرف کوفه می آمد چون حسین را دید از راه بکنار رفت حسین قدری ایستاد که شاید از او سوالی کند چون از جاده خارج شد حضرت نیز از او گذشت ما نزد او آمدیم سلام دادیم گفتیم کیستی گفت مردی از بنی اسدم و نام من بکر است گفتیم ما نیز اسدی و با تو منسوب هستیم مردم کوفه را چگونه دیدی گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم و هانی را کشتند دیدم در پاهای ایشان را گرفته کشان کشان میبردند در بازار عبد الله و منذر گویند بخدمت حضرت آمدیم و چون وقت شام بمنزل ثعلبیه رسید بنزد او رفته عرض کردیم خبری داریم در خفیه عرض کنیم یا آشکار فرمود از این جماعت سری مخفی نیست عرض کردیم آن سوار دیروزی که میخواستی از او احوال بپرسی ما از او پرسش کردیم گفت هانی و مسلم را تا کشتند بیرون نیامدم و پای ایشان را گرفته در بازار میکشیدند حضرت استرجاع کرد و مکرر طلب مغفرت برای ایشان فرمود فقلنا له ننشدك الله في نفسك واهل بيتك الا انصرفت من مكانك هذا فانه ليس لك بالكوفة ناصر ولا شيعة بل نتخوف ان يكونوا عليك فنظر الى بني عقيل فقال ما ترون فقد قتل مسلم فقالوا والله ما نرجع حتى نصيب ثارنا او نذوق ما ذاق فاقبل علينا الحسين وقال لا خير في العيش بعد هؤلاء فعلمنا انه قد عزم رأيه على

ممانعت عبد الله و منذر

رخصت مراجعت دادن حسین بعد از قتل مسلم و قبول نکردن

فقلنا له رحمک الله فقال یرحمکم الله فقال له اصحابه انک والله ما انت مثل مسلم بن عقیل
ولو قدمت الکوفة لکان الناس اسرع الیک فسکت دو نفر اسدی میگویند پس ما بحضرت عرض کردیم
ترا بخدا که خود را در مهلکه میندازی و از همین جا مراجعت فرما که در کوفه یار و معینی نداری بلکه میترسیم که کوفیان
با تو جنگ کنند پس آنجناب نظری بفرزندان عقیل کرد فرمود مسلم شهید شد حال رای شما چیست گفتند بخدا
برنگردیم تا طلب خون مسلم کنیم یا آنکه کشته شویم آنجناب فرمود بعد از ایشان زندگی بکار نیاید چه ما دانستیم
که جزم بر رفتن دارد گفتیم خدا سفر ترا بخیر کند فرمود خدا شما را رحمت کند چون عبدالله و منذر برفتند اصحاب
عرض کردند که تو مثل مسلم نیستی اگر بکوفه بروی مردم بسرعت بسوی تو میل کنند آنجناب چون عاقبت کار را
میدانست ساکت شد بود ابن سید خبر قتل مسلم در زباله بآنجناب رسید و در همان منزل فرزدق امر

شرفیاب شدن فرزدق تا اینکه حسین قتل مسلم را او رهنما

بعد از مراجعت از حج فرزدق این نوبت بخدمتش رسیده عرض کرد یا ابن رسول الله کیف ترکن الی اهل
الکوفة وهم الذین قتلوا ابن عمک مسلم بن عقیل وشیعته فاستعبر الحسین باکیا ثم قال رحم الله
مسلما فلقد صار الی روح الله وریحانه وجنته ورضوانه اما انه قد قضی ما علیه وبقی ما علینا
یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه میکنی و حال آنکه مسلم و شیعه او را کشتند اشک حضرت جاری شد
فرمود خدا رحمت کند مسلم را که بسوی روح و ریحان و جنت و رضوان خدا رفت و آنچه بر او نوشته شده بود
از شهادة یافت و از ما باقی مانده پس این اشعار خواند

اشعار الحسین ع

فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار
ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها
فما بال متروک به الحر یبخل اگرچه مردم خانه دنیا را نفیس میشمرند لکن خانه آخرة اعلی و نبیل تر است و اگرچه
بدنها برای موت خلق شد لکن شهادة در راه خدا افضل است و اگر روزی خلائق مقدر شده است
پس هرچند در جمع مال کم حریص باشد مرد بهتر است و اگر جمع مال از برای میراث است پس بخل بر انفاق
برای چه روایت منتخب مسلم را دختری بود یازده ساله آنجناب بعد از رفتن دختر مسلم را طلبید عطوفت فوق

تلطف حسین با دختر مسلم

العادة کرد دست مرحمت بر سرش کشید آن دختر عرض کرد یا ابن رسول الله با من ملاطفت پدرانه
یتیمان میفرمائی مگر مسلم را شهید کرده اند اشک از دیده حضرت فرو ریخت فرمود من بجای پدر تو هستم
خواهرم مادر تو و دختران من خواهران تو هستند صدای گریه آن یتیمه بلند شد اهل بیت صدا بناله بلند
کردند و در همان منزل زباله خبر قتل عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید فاستعبر باکیا ثم قال اللهم اجعل لنا ولشیعتنا
منزلا کریما واجمع بیننا وبینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شیء قدیر قال المفید فاخرج للناس
کتابا فقرأ علیهم فاذا فیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانه قد اتانا خبر فظیع قتل مسلم بن عقیل وهانی بن

اعلان حسین در مرتبه اول اصحاب را در منزل زباله

عروة وعبد الله



عروة وعبد الله بن یقطر وقد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج ولیس علیه ذمام
آنجناب گریست عرض کرد خدایا قرار ده از برای ما و شیعه ما منزل نیکو و جمع کن بین ما و ایشان در قرارگاه رحمت خود
چون تو بر هر چیزی قدرة داری پس نامه بیرون آورده برای اصحاب قرائت کرد فرمود اما بعد خبر وحشت انگیزی بما
رسیده که مسلم و هانی و عبدالله بن یقطر کشته شده اند و شیعیان ما خذلان ما را اختیار کرده اند پس هر کس
از شما که خیال مراجعت دارد مراجعت نماید و باکی بر او نیست و من عهد خود را از او برداشتم فتفرق الناس عنه

تفرق عرب و فایان از دور حسین

واخذوا یمینا وشمالا حتی بقی فی اصحابه الذین جاؤوا معه من المدینة ونفر یسیر ممن انضووا الیه وانما فعل ذلک
لانه علم ان الاعراب الذین اتبعوه انما اتبعوه وهم یظنون انه یأتی بلدا قد استقامت له طاعة اهله
فکره ان یسیروا معه الا وهم یعلمون علی ما یقدمون از زمانیکه آنجناب از مدینه بیرون آمد جمعیت بسیار
و لشکر بیشمار بطمع اینکه آنجناب در کوفه شهریار خواهد بود باو ملحق شده بودند لهذا این کلمات فرمود تا مخبر باشند
که بسوی مرگ میروند و این اول امتحانی بود که کرد پس نامردان از چپ و راست راه فرار پیش گرفتند مگر بعضی اصحاب
از خلیفیان و مکر اهل بیت رسالت که بجا ماندند پس از آنجا بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید و نیزه بلند بود

استنصار حسین از عبیدالله حر جعفی

خیمه نصب کرده و بیرقی از تمامی خیمه او چنده و اسبی بود در خیمه بسته فرمود این خیمه از کیست گفتند عبیدالله حر جعفی
که از شجاعان کوفه است حضرت حجاج بن مسروق جعفی را بطلب او فرستاد حجاج خبر بعبیدالله رسانید عبیدالله گفت
مرا با حسین چکار و حال آنکه من دانستم که کوفیان با او حرب خواهند کرد از کوفه بیرون آمدم تا اگر حسین کشته شود
من در میان قاتلان او نباشم حجاج این خبر بعرض رسانید آنجناب خود از جا برخواست بخیمه عبیدالله آمد و فرمود
ای مردمان شما نامه‌ها بمن نوشته مرا طلبیدند حالا میشنوم عهد را شکسته اند اکنون ترا بیاری دعوت میکنم اگر
اجابت نمائی رسول خدا از خود شاد کرده عرض کرد میدانم اطاعت تو واجب و سبب رستگاری است لکن مردم کوفه
با تو مخالفت کرده اند و لشکر بنی امیه بسیار است و لابد بر تو غلبه خواهند کرد و از من یک کاری ساخته نشود مرا معاف
بدار و این اسب من که ملحقه نام دارد در عرب نظیر ندارد و این شمشیر او اسلحه را پیشکش تو کردم حضرت
فرمود ما را با اسب و شمشیر تو احتیاج نیست لکن در اینجا متوقف مشو که از رسول خدا شنیدم که فرمود هر کس صدای استغاثه
اهل بیت مرا بشنود و یاری ایشان نکند خدا او را برو در آتش اندازد پس برخواست و فرمود وما کنت متخذ
المضلین عضدا و عبیدالله حر بعد از آن پشیمان شد که چرا جان نثاری نکردم و اشعاری بهم انداخت که در مجلدات
در ضمن حکایت خروج سلیمان و مسیب ذکر شده فلما کان السحر امر اصحابه فاستقوا الماء واکثروا و وقت سحر
امر کرد آب بسیار برداشتند ثم سار حتی مر ببطن العقبة فنزل علیها فلقیه شیخ من بنی عکرمة یقال له
عمرو بن لوذان فقال له این ترید فقال له الحسین الکوفة فقال له الشیخ انشدک الله لما انصرفت فوالله
ما تقدم الا علی الاسنة وحد السیوف وان هؤلاء الذین بعثوا الیک لو کانوا کفوک مؤنة القتال

ملاقات عمرو بن لوذان و ممانعت کردن

ووطئوا لك الأكناف فقدمت عليهم كان ذلك رأيا فأما على هذه الحال التي تذكر فإني لا أرى لك أن تفعل
فقال له يا عبد الله ليس يخفى علي الرأي ولكن الله لا يغلب على أمره ثم قال والله لا يدعوني حتى
يستخرجوا هذه العلقة من جوفي فإذا فعلوا سلط الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا أذل فرق الأمم
چون ببطن العقبه که منزلیست از منازل کوفه و مکه مابین واقصه و قاع رسید پیری از بنی عکرمه که عمرو
بن لوذان نام داشت عرض کرد ترا بخدا این سفر را ترک کن بخدا قسم نمیروی مگر بطرف نیزه ها و شمشیرها اگر کوفیها
با تو مخالفت نمیکردند خوب بود لکن این نوع که پیش آمد صلاح نیست رفتن بکوفه فرمود ای بنده خدا من
حقیقت حال را میدانم چه خواهد شد لکن قضای خدا دیگرگون نشود بخدا قسم این جماعت دست از من بر ندارند
تا آنکه دل خون شده مرا از حلقم بیرون آورند و چون چنین کردند مسلط کند خدا بر ایشان کسیرا که ذلیل کند ایشانرا
که ذلیلترین جمیع امتها باشند فلما كان السحر أمر فتيانه فاستقوا من الماء وأكثروا ثم سار حتى انتصف

نمودار شدن سپاه حر

النهار فبينما هو يسير إذ كبر رجل من أصحابه فقال له الحسين الله أكبر لم كبرت فقال رأيت النخل
فقال له جماعة من صحبه والله إن هذا المكان ما رأينا به نخلة قط فقال الحسين فما ترونه قالوا والله
نراه أسنة الرماح وآذان الخيل فقال وأنا والله أرى ذلك وقت سحر فرمود آب بسیار بر داشته روانه
شدند چون نیمه روز شد یکی از اصحاب تکبیر گفت حضرت فرمود الله اکبر پس سبب تکبیر پرسید عرض کرد درختهای
خرما دیدم جمعی عرض کردند ما درین صحرا هیچوقت درخت ندیده ایم آنجناب فرمود پس چیست گفتند گویا سرهای
نیزه ها و گوش اسبهاست فقال ما لنا ملجأ نلجأ إليه ونجعله في ظهورنا ونستقبل القوم من وجه واحد
فقلنا له بلى هذا ذو حسم إلى جنبك تميل إليه عن يسارك فإن سبقت إليه فهو كما تريد فأخذ إليه ذات
اليسار وملنا معه فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادي الخيل فتبيناها وعدلنا فلما رأونا
عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا كأن أسنتهم اليعاسيب وكأن راياتهم أجنحة الطير فاستبقنا
إلى ذي حسم فسبقناهم إليه وأمر الحسين بأبنيته فضربت فرمود پناهی نداریم که پشت بآن داده و از
یک سمت جنگ کنیم گفتند این تودهٔ کوهیست ذوحسم نام دارد در طرف چپ ما واقع است پس آنجناب آنجا
منحرف شد بجانب چپ و چون اصحاب حر دیدند حضرت بجانب چپ میل کرد آنها هم بهمان طرف میل کردند و
مثل باد صرصر در رسیدند چنانچه سرهای نیزه های آنها از دور از کثرت و تندی مثل زنبور عسل که در هم بپیچد و کوچ کرده
باشد و بیرق آنها پرنده تر از پر عقاب سیاه بود و این دو طایفه هر یک پیشی میگرفتند که خود را بذوحسم
برسانند آخر الامر اصحاب حضرت زودتر خود را بذوحسم رسانیدند خیمه و خرگاه برپا کردند وجاء القوم
وهم ألف فارس مع الحر بن يزيد التميمي حتى وقف هو وخيله مقابل الحسين في حر الظهيرة والحسين وأصحابه

آب دادن حسین بلشکر دشمن

معتمون متقلدو أسيافهم فقال الحسين لفتيانه اسقوا القوم وارووهم من الماء ورشفوا الخيل
ترشيفا ففعلوا



ترشيفا ففعلوا وأقبلوا يملؤون القصاع والطساس من الماء ثم يدنونها من الفرس فإذا عب فيها ثلاثا
أو أربعا أو خمسا عزلت عنه وسقي آخر حتى سقوها كلها آخر حر بن یزید ریاحی که قاید بنی تمیم بود با هزار
سوار رسید و سواران او غرق آهن و فولاد بودند چنانکه غیر از دیده های ایشان پیدا نبود در برابر آنحضرت
فرود آمدند چون روز بنیمه رسید از حرارت آفتاب زمین کوره حدادی شده و در لشکر حر آب نایاب بود مردم
تشنه بودند حضرت باصحاب خود امر فرمود لشکر حر را آب دهید و اسبها را کم کم آب دهید که ضرر بانها وارد نیاید
لشکر حر را آب دادند و ظرفهای آنها را پر آب کردند و اسبها را نیز آب دادند ظرفها و سطلها را پر آب میکردند پیش
میداشتند تا چهار یا پنج مرتبه که اسبها از آنها خورده میداشتند اسبها از آب اعراض میکردند و معلوم میشد که
سیراب شده آنگاه اسب دیگر را آب میدادند همچنین تا آخر فقال علي بن الطعان المحاربي كنت مع الحر يومئذ
فجئت في آخر من جاء من أصحابه فلما رأى الحسين ما بي وبفرسي من العطش قال أنخ الراوية والراوية عندي
السقاء ثم قال يا ابن الأخ أنخ الجمل فأنخته فقال اشرب فجعلت كلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين
اخنث السقاء أي اعطفه فلم أدر كيف أفعل فقام فخنثه فشربت وسقيت فرسي وكان مجيء الحر بن يزيد من القادسية
وكان عبيد الله بن زياد بعث الحصين بن تميم وأمره أن ينزل القادسية وتقدم الحر بين يديه في ألف فارس
يستقبل بهم الحسين علي بن طعان محاربی گوید من با سپاه حر بودم آخر همه لشکر رسیدم چون حسین ع شدت تشنگی من
را دید فرمود انخ الراویه بخیال آنکه راویه را راویه باصطلاح ما یعنی مشک آب بود نفهمیدم چه فرمود پس فرمود ای
برادر شتر راویه را بخوابان شتر را خوابانیدم فرمود بیاشام نتوانستم چگونه آب از دهان راویه بزمین میریخت فرمود
دهان مشک را برگردان نتوانستم آنجناب بدست مبارک خود اینکار کرد و مرا و اسبم را سیراب کرد و حر از قادسیه از نزد حصین بن
تمیم آمده بود و مقدمة الجیش او بود در این مقام اهل دل اشک شده عنان طاقت از دست رفت ای شیعه انصاف
بدهید شرم نمیکنی در حق سید الشهداء ع که با آنکه این مهمانان بی وفا و دغا که آب بسیار بر داشت تا باین
لشکر شقاوت اثر که تشنه بمانند مثل اینکه در این بیابان بی آب هزار مرد و هزار مرکب را جان بخشید که
سیراب فرمود و این لشکر تا روز عاشورا در سپاه ابن سعد بودند و بعضی از حر و چند نفری دیگر بخدمت حضرت
بیامدند [illegible] این جماعت که شدت تشنگی آنجناب و اهلبیت او را دیدند و صدای استغاثه آنجناب را شنیدند
و ابدا یاد از این محبت که آنجناب در حق ایشان کرد نیاوردند عجیب آنکه سید مظلومان اسبهای ایشانرا آب داد
ولکن در وقتیکه طفل شیرخواره را بر روی دست گرفته استغاثه و طلب آب از برای او میکرد احدی از این بی
حیاها آن شیر ذکر قطره آبی بآن طفل ندادند بلکه حرمله تیری از ابن سعد خواهش میکرد که چون
حسین ما را آب داده [illegible] سیراب بطفل او [illegible] ابن سعد [illegible] لعنت کند این
[illegible] طفل [illegible] آب دادند الا لعنة الله على القوم الظالمين

المجلس التاسع عشر — بسم الله الرحمن الرحیم — فی ملاقاة الامام مع الحر [illegible]

قال الله تعالی الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق
منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب
قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا [illegible] اشعار میکند وقتی که
در مکه اذن جهاد میطلبیدند گفته شد بایشان که امساک کنید از قتال با کفار یعنی تو با ایشان [illegible] که مأمور بقتال
نشده ام قتال نکنید و اقامه صلوة و ایتاء زکوة کنید پس چون بمدینه آمدند و قتال با کفار بر ایشان واجب شد
جمعی از ایشان از کشته شدن ترسیدند چنانچه از مرگی که از جانب خدا بایشان میرسید میترسیدند و چنانچه از عقوبت
خدا میترسیدند از عقوبت مردم یعنی کشتن کفار ایشان را خوف کردند بلکه از قتل بیشتر از مرگ خوف کردند و از خوف
یا اعتقاد [illegible] حکم جهاد گفتند خدایا برای چه واجب کردی بر ما جهاد با کفار را چرا ما را مهلت ندادی تا اجل ما
و ما را [illegible] تا مرگ مقدر از دنیا بردیم پس حق تعالی فرمود متاع دنیا و [illegible] ایشان [illegible] بایشان
[illegible] مال دنیا بی بقا و فانی است و آخرت بهتر است از برای آنکه تقوی پیشه او باشد [illegible] ظلم کرده نشوید
[illegible] و فتیل آنست که دست [illegible] شود و بیفتد [illegible]
کرد [illegible] عبد الرحمن بن عوف زهری و مقداد بن اسود کندی و قدامة بن مظعون جمحی و سعد بن ابی
وقاص که وقتی که در مکه بودند مشرکین ایشان را اذیت میکردند و ایشان شکوه بحضرت رسالت میبردند و اذن قتال
میطلبیدند آنجناب اذن نمیداد و چون بمدینه مهاجرت کردند و آنجناب مأمور بجهاد بدر شد بر بعضی [illegible]
که در غزوه بدر حاضر شوند [illegible] ناظر این آیه [illegible] و اتوا الزکوة تا اولت بحسن
و بعد [illegible] چنانچه عیاشی در تفسیر خود از محمد بن مسلم از امام جعفر روایت کرده و معنی
[illegible] که در زمان حضرت حسن مأمور باطاعت آنجناب و ترک قتال با معویه بودند [illegible] خدمت آنجناب
و میگفتند یا مذل المؤمنین صلح تو با معویه مؤمنان را ذلیل کرد و آنجناب را سرزنش کردند که چرا با معویه قتال نکنی
چنانچه سلیمان بن صرد و جمعی از شیعه آمدند و سلیمان گفت ما ینقضی تعجبنا من بیعتک معویة ومعک اربعون
الف مقاتل من اهل الکوفة کلهم یاخذ العطاء وهم علی ابواب منازلهم ومعهم مثلهم من ابنائهم واتباعهم
سوی شیعتک من اهل البصرة والحجاز میگوید تعجب ما تمام نمیشود از اینکه چگونه با معویه بیعت کردی
و حال آنکه چهل هزار نفر جنگجو از اهل کوفه با تو هستند مواجب از تو میگیرند و در خانه خود نشسته اند
و البته چهل هزار نفر بعدد ایشان از اولاد و اتباع ایشان خواهد بود سوای شیعیان بصره و حجاز که با تو هستند و با این
حال عهدی محکم و بهره از عطیه بر خود قرار ندادی [illegible] مشرق و مغرب را جمع میکردم و فا
عهدی بمیان ایشان بین تو و معویه می نوشتم که بعد از او خلافت از تو باشد و اگر انکار کرد جودیم [illegible]

حال آنچه ما را قوه هر کرده [illegible]

طعن کوفیان بحسن بعد از صلح معویه



علت صلح حسن با معویه

حال آنچه با تو عهد کرده بود وفا نخواهد نمود امام فرمود اما اول آنکه فرمودی ... [illegible] جواب
گفت و جواب شنیدند و من جمله فرمود و اشیر الذی عملت خیر لشیعتی مما طلعت علیه الشمس او غربت
الا تعلمون انی امامکم و مفترض الطاعة علیکم واحد سیدی شباب اهل الجنة بنص من رسول الله
علی قالوا بلی قال اما علمتم ان الخضر لما خرق السفینة واقام الجدار وقتل الغلام کان ذلک سخطا
لموسی بن عمران اذ خفی علیه وجه الحکمة فی ذلک وکان ذلک عند الله تعالی ذکره حکمة وصوابا اما
علمتم انه ما منا احد الا ویقع فی عنقه بیعة لطاغیة زمانه الا القائم الذی یصلی خلفه روح الله
عیسی بن مریم فان الله عز وجل یخفی ولادته ویغیب شخصه لئلا یکون لاحد فی عنقه بیعة اذا
خرج ذلک التاسع من ولد اخی الحسین بن سیدة النساء یطیل الله عمره فی غیبته ثم یظهره
بقدرته فی صورة شاب ابن الاربعین سنة ذلک لیعلم ان الله علی کل شیء قدیر و بعد ا
آنچه کردم از صلح با معویه بهتر است از برای شیعه من از آنچه آفتاب بر او طلوع یا غروب کند مگر نمیدانید
که من امام و واجب الاطاعه شما هستم و یکی از دو سید جوانان بهشتم بنص پیغمبر گفتند بلی میدانیم
فرمود مگر نمیدانید که چون خضر کشتی را سوراخ کرد و دیوار را راست کرد و طفل را کشت موسی چون حکمت
او را نمیدانست غضب کرد و تمام اینها که خضر کرد نزد خدا از روی حکمت و صواب بود همین طریق آنچه من کردم
مقتضای حکمت است و شما کراهت دارید مگر نمیدانید که احدی از ما ائمه نیست مگر آنکه بیعت ظالم زمان
بگردن او است مگر قائم ما که عیسی در عقب سر او نماز میکند از آنکه خدا ولادتش را مخفی و شخصش را
غائب میکند تا چون خروج کند بیعت احدی در گردنش نباشد و او نهم از فرزندان برادرم حسین است
پس عمرش را در زمان غایب او دراز میکند بعد بصورت جوانی چهل ساله
او را ظاهر میکند تا دانسته شود که خدا بر هر چیزی قادر است غرض آنکه وقتی که امام امر کرد ایشان را
با مساک از قتال پس در پی اذن جهاد میطلبیدند و چون واجب شد بر ایشان که در حضرت حسین با
یزید بن معویه حرب کنند دست از یاری پسر پیغمبر برداشتند و کشتند حضرت را و طفلان در کتاب بحر
مجبر است همین اشخاص پسر پیغمبر را بیدار و ده هزار نامه بکوفه طلبیدند و اظهار نصرت کردند
و نوشتند صد هزار نفر در یاری تو حاضریم بتکلیف ظاهری بر امام لازم شد از مکه خارج شد
و آنچه در بین راه او را از رفتن منع کردند نتوانست برگردد تا آنکه بزمین کوفه [illegible] رسید
اما آنکه از تنها این راه ... [illegible] امام مفترض الطاعة برداشتند و با یزید
پیوستند راهها را مسدود کردند که نتواند فرار کند و احدی نتواند بیاری او آید [illegible]
با هزار نفر جلوی راه فرستادند لشکری تشنه را سیراب کرد همین که وقت عصر رسید فامر الحسین

الحجاج بن مسروق
ان یؤذن

ممانعت حسین در کربلا با دو لشکر

الحجاج بن مسروق ان یؤذن فلما حضرت الاقامة خرج الحسین فی ازار ورداء ونعلین فحمد الله واثنی
علیه ثم قال ایها الناس انی لم آتکم حتی اتتنی کتبکم وقدمت علی رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا
امام لعل الله ان یجمعنا وایاکم علی الهدی والحق فان کنتم علی ذلک فقد جئتکم فاعطونی ما اطمئن الیه من
عهودکم ومواثیقکم وان لم تفعلوا وکنتم لمقدمی کارهین انصرفت عنکم الی المکان الذی جئت منه الیکم فسکتوا
عنه ولم یتکلموا کلمة حجاج بن مسروق فرموده تا اذان گفت بعد از اذان آنجناب از خیمه بیرون آمد ازار وردا در بر

مکالمات حسین با حر

ونعلین بپا و حمد و ثنای الهی بجا آورده فرمود ایمردم من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه قاصدها و نامه‌های شما
بمن رسید که بجهت من گفتند که امام نداریم بیا شاید بسبب تو اجتماع کنیم بر هدایت و حق و ما بین جهة آمدم
حالا اگر بهمان عهد باقی هستید مرا مطمئن کنید و اگر از عهد خود برگشته و مقدم مرا کراهت دارید از همین جا بر گردم
بمکانی که بودم حر و لشکر او این کلمات چون شنیدند ابداً جواب نگفتند فقال للمؤذن اقم فاقام الصلوة فقال
للحر اترید ان تصلی باصحابک فقال الحر لا بل تصلی انت ونصلی بصلوتک فصلی بهم الحسین ثم دخل
فاجتمع علیه اصحابه وانصرف الحر الی مکانه الذی کان فیه فدخل خیمة قد ضربت له فاجتمع الیه جمع من
اصحابه وعاد الباقون الی صفهم الذی کانوا فیه ثم اخذ کل رجل منهم بعنان فرسه وجلس فی ظلها
مؤذن را فرمود اقامه گفت پس بحر فرمود اگر خواهی با اصحاب خود نماز کن او گفت با تو اقتدا میکنیم پس حر و لشکر
در نماز بحضرت اقتدا کردند و حر بخیمه خود رفت یاران بصف خود رفتند بعضی از لشکر او نصیب خود برگشتند هریک عنان
مرکب خود را گرفته در سایه مرکب قرار گرفتند و آنجناب بخیمه خود رفت در امالی شیخ سند بحر میرساند که بعد از
تمرد رحمة کرد که او مراجع کرده است رسید ابن زیاد مرا بیاد سوار جانب او فرستاد فلما خرجت من منزلی متوجها

مکالمات حر با اصحاب

نحو الحسین نودیت ثلاثا یا حر ابشر بالجنة فالتفت فلم ار احدا فقلت ثکلتک امک یا حر تخرج الی قتال
ابن رسول الله وتبشر بالجنة تا اینکه خدمت آنجناب آمدم و عادت داده بعد از نماز عقب صلوة این روایت حر آمد
خدمت حضرت سلام کرد آنجناب فرمود کیستی عرض کرد حر هستم فرمود یا مالک یا بر ما عرض کرد مرا بقتال تو فرستاده اند
و پناه میبرم بخدا از اینکه محشور شوم و موی ناصیه من بپایم بسته باشد و دستها بگردن بسته بوده در آتش جهنم
اثم یا ابن رسول الله این تذهب ارجع الی حرم جدک فانک مقتول بر گردید جدت کلام وی که کشته شو
حضرت فرمود سأمضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی حقا وجاهد مسلما وواسی الرجال الصالحین
بنفسه وخالف مثبورا وفارق مجرما فان مت لم اندم وان عشت لم الم کفی بک ذلا ان تموت وترغما
و مع اشعار سوا هد امده بودیم بکلام معبد فلما کان وقت العصر امر الحسین ان یتهیؤا للرحیل ففعلوا ثم
امر منادیه فنادی بالعصر واقام فاستقدم الحسین وقام فصلی بالقوم ثم سلم وانصرف الیهم بوجهه
فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد ایها الناس فانکم ان تتقوا الله وتعرفوا الحق لاهله یکن ارضی

لله عنکم ونحن



لله عنکم ونحن اهل بیت محمد اولی بولایة هذا الامر علیکم من هؤلاء المدعین ما لیس لهم والسائرین
فیکم بالجور والعدوان فان ابیتم الا الکراهة لنا والجهل بحقنا وکان رأیکم الآن غیر ما اتتنی به کتبکم
وقدمت علی به رسلکم انصرفت عنکم فقال له الحر انا والله ما ادری ما هذه الکتب والرسل التی تذکر
وقت عصر که شد امر فرمود اصحاب را که مهیای رحیل شوند و اذان عصر گفتند نماز عصر کرد بعد از نماز حمد
الهی بجا آورده فرمود ایمردم اگر از خدا بترسید و حق را از غیر حق تمیز دهید بر رضای خدا رفتار کرده اید و ما
اهل بیت محمد در امر خلافت و امامت از این جماعت که ادعا میکنند چیزی را که حق ایشان نیست سزاوارتریم چون این
جماعت مستوجب ظلم و جور و ستم رفتار میکنند الحال اگر کراهت دارید مقدم مرا و جاهل بحق ما هستید
و از آنچه در نامه‌ها نوشتید پشیمان هستید مطلبی نیست بر میگردم حر عرض کرد بخدا قسم از این نامه‌ها خبر ندارم
فقال الحسین لبعض اصحابه یا عقبة بن سمعان اخرج الخرجین اللذین فیهما کتبهم الی فاخرج خرجین مملوین
صحفا فنثرت بین یدیه فقال له الحر انا لسنا من هؤلاء الذین کتبوا الیک وقد امرنا اذا نحن لقیناک
لا نفارقک حتی نقدمک الکوفة علی عبید الله بن زیاد فقال الحسین الموت ادنی الیک من ذلک آنجناب
یکی از اصحاب که عقبة بن سمعان نام داشت فرمود خرجین نامه‌ها را بیاور بیاورد خرجینی که پر بود از نامه‌ها
و ریخت جلوی حضرت حر گفت ما از این اشخاص که نامه نوشته‌اند نیستیم و ابن زیاد ما را فرستاده که از تو مفارقت
نکنیم تا ترا نزد ابن زیاد ببریم فرمود مرگ از این حال که داری به تو نزدیکتر است ثم قال لاصحابه قوموا فارکبوا
فرکبوا وانتظروا حتی رکبت نساؤه فقال لاصحابه انصرفوا فلما ذهبوا لینصرفوا حال القوم بینهم وبین
الانصراف فقال الحسین للحر ثکلتک امک ما ترید فقال له الحر اما لو غیرک من العرب یقولها لی
وهو علی مثل هذه الحال التی انت علیها ما ترکت ذکر امه بالثکل کائنا من کان ولکن والله ما لی الی ذکر
امک من سبیل الا باحسن ما یقدر علیه فرمود اصحاب را سوار شدند و صبر کردند تا حرم سوار شدند فرمود
برگردید چون خواستند مراجعت کنند لشکر حر ممانعت کردند آنجناب بحر فرمود مادر بر تو گریه کند چه اراده داری حر گفت
اگر غیر از تو احدی از عرب نام مادر من میبرد و با حال گرفتاری بود هر آینه نام مادر او میبردم ولی نمیتوانم مادرت را بر
بگویم مگر بنیکی مادر تو در اهل عرب نیکو یاد کرد فقال له الحسین فما ترید قال ارید والله ان انطلق بک الی الامیر
عبید الله بن زیاد فقال اذن والله لا اتبعک فقال اذن والله لا ادعک فترادا القول ثلث مرات فلما کثر الکلام
بینهما قال له الحر انی لم اؤمر بقتالک انما امرت ان لا افارقک حتی اقدمک الکوفة فاذا ابیت فخذ طریقا
لا تدخلک الکوفة ولا تردک الی المدینة یکون بینی وبینک نصفا حتی اکتب الی الامیر عبید الله بن زیاد فلعل
الله ان یرزقنی العافیة من ان ابتلی بشیء من امرک فخذ ههنا آنجناب فرمود حالا چه میخواهی گفت میخواهم ترا
نزد عبید الله ببرم فرمود بخدا که متابعت تو نکنم حر گفت بخدا که دست از تو برندارم تا سه مرتبه این کلام گفتند

حركت من ماموس بقتال تو نيستم بلكه ماموريم از توقيعات شوم تا تو را بكوفه برم چون شنود حسين مانى از راه بود كه ميكفت
بود و نه بمدينه تا انصاف كرده باشيم و من نامه بعبيد الله بنويسم شايد خدا امرى پيش آورد و از ابتلاى بقتال تو برهانم
فتياسر عن طريق العذيب و القادسية و سار الحسين و سار الحر في اصحابه يسايره و هو يقول له يا حسين اني
اذكرك الله في نفسك فاني اشهد لئن قاتلت لتقتلن پس از راه عذيب و قادسيه بر كشته بطرف چپ ميل كرد و
حر برابر ميكرد تو را نصيحت ميدهم و خدا را شاهد ميكيرم كه اگر با اين گروه جنگ كنى كشته خواهى شد فقال له الحسين
أفبالموت تخوفني و هل يعدو بكم الخطب ان تقتلوني و سأقول كما قال اخو الاوس لابن عمه و هو يريد نصرة
رسول الله فخوفه ابن عمه و قال اين تذهب فانك مقتول فقال سأمضي و ما بالموت عار على الفتى اذا
ما نوى حقا و جاهد مسلما و واسى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مثبورا و ودع مجرما فان عشت لم
اندم و ان مت لم الم كفى بك ذلا ان تعيش و ترغما پس بجهاد و مرك برجوان عار نيست چون ابا امر ايرك
پيش سالف اگر من كشته شوم شما بيلاقى برند كر فتار شوند و من ميكويم اينها را كر مردى از دين اوس بر پسر عم خود كفت
و قتيكه او را از نصرت پيغمبر باز داشت و از كشته شدن ترسانيد مردم جهاد و مرك برجوان عار نيست هركاه نيت حق داشته
باشد و در حالت اسلام با كفار جهاد كند و بجان خود با صلحا مواسات نمايد و از اهل هلاكت دورى كند و بر مجرمان
اگر زنده مانم پشيمانى نكشيد ام كه چرا در راه خدا جهاد نكردم و اگر بميرم احدى مرا ملامت نكند بس است ترا كه زنده بمانى
بذلت و پستى و بى عزتى ماليده اقدم نفسي لا اريد بقاءها لتلقى خميسا في الوغى و عرمرما جان بازى
ميكنم و زنده كانى را نخواهم تا برخورم بلشكر كوه در ميدان جنگ و جنك شما را رزم دهم ثم اقبل الحسين
على اصحابه و قال هل فيكم احد يعرف الطريق على غير الجادة فقال الطرماح نعم يا ابن رسول الله انا اخبر
الطريق فقال الحسين سر بين ايدينا فسار الطرماح و اتبعه الحسين و اصحابه اعتاب با اصحاب فرمود كه از
شما ميتواند از غير جاده عقصود برود طرماح كفت بلى من خوب كاهم فرمود پيش باش طرماح از جلو و ديگران از پى
و طرماح اين اشعار خواند يا ناقتي لا تذعري من زجري و امضي بنا قبل طلوع الفجر بخير فتيان و خير سفر
الى رسول الله اهل الفخر السادة البيض الوجوه الزهر الطاعنين بالرماح السمر الضاربين بالبيض
البتر حتى تحلي بكريم الفخر الماجد الجد رحيب الصدر اصابه الله بخير امر عمره الله بقاء الدهر
يا مالك النفع معا و الضر ايد حسينا سيدي بالنصر على الطغاة من بقايا الكفر على اللعينين سليلي صخر
يزيد لا زال حليف الخمر و ابن زياد عهر ابن العهر اى ناقه من از زجر من مترس و بعزيمت پيش از
صبح ما را بمقصود برسان با بهترين جوانان و بهترين راه كه الا بخير و سزاوار افتخارند سادات سفيد روى نيكو صورت
كه نيكان پسنديده اند بانيزه هاى سمراى و شمشير هاى مطلا تا آنكه در نزد آقاى كريم الفخر مورد عاطفت شوى بزرگوار كه
جد او صاحب مجد و سينه اش كشاده است و بسا بخدا او را بهترين امرى و عمرا طولانى كند اى خداى مالك



بمقتل پسر كو



نفع و ضر مؤيد و منصور كردان آقايم حسين را بر طاغيان و باقى ماندگان كفر و ابن يزيد شرابخوار و ابن زياد زنا زاده
فلما سمع الحر ذلك تنحى عنه و كان يسير باصحابه ناحية و الحسين في ناحية حتى انتهوا الى عذيب الهجانات
چون حر اين رجز كه متضمن مدح حسين و هجو يزيد و ابن زياد بود شنيد خود را يكنار كشيد تا بعذيب الهجانات
رسيدند و از آنجا بقصر بنى مقاتل و در آنجا خيمه عبيد الله بن حر جعفى را ديد و طلب نصرت كرد و پاداش نكرد چنانچه سابقا
ذكر كرديم چون از قصر بنى مقاتل روانه شدند قال عقبة بن سمعان فسرنا معه ساعة فخفق و هو على ظهر
فرسه خفقة ثم انتبه و هو يقول انا لله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين ففعل ذلك
مرتين او ثلاثا فاقبل اليه ابنه علي بن الحسين فقال مم حمدت الله و استرجعت فقال يا بني اني
خفقت خفقة فعن لي فارس على فرس و هو يقول القوم يسيرون و المنايا تسير اليهم فعلمت
انها انفسنا نعيت الينا فقال له يا ابت لا اراك الله سوء ألسنا على الحق قال بلى و الله الذي مرجع
العباد اليه فقال فاننا اذا لا نبالي ان نموت محقين فقال له الحسين جزاك الله من ولد خير ما جزا
ولدا عن والده عقبه كويد ساعتى با آن حضرت بسر برديم خواب بر او غلبه كرد و بيدار شد استرجاع و حمد كرد دو سه مرتبه چون على اكبر
سبب پرسيد فرمود سوارى ديدم ميكفت اينها ميروند و مرك از عقب اينها در روانست دانستم نفس ما خبر مرك
ما را ميدهد على كفت مگر حق با ما نيست فرمود چرا كه حق با ما است كفت پس باكى از مرك نداريم حضرت او را دعا كرد
و اين جمله با سابقا بذلك تفاوت ذكر كرديم فلما اصبح نزل و صلى بهم الغداة ثم عجل الركوب فاخذ
يتياسر باصحابه يريد ان يفرقهم فياتيه الحر بن يزيد فيرده و اصحابه فجعل اذا ردهم نحو الكوفة
ردا شديدا امتنعوا عليه فارتفعوا فلم يزالوا يتياسرون كذلك حتى انتهوا الى نينوى
اينكه تفرقه ميان دو لشكر اندازد حر ممانعت ميكرد و بهمين طريق در كشاكش بودند حتى انتهوا الى نينوى
بالمكان الذي نزل به الحسين فاذا راكب على نجيب له عليه السلاح متنكبا قوسا مقبلا من الكوفة
فوقفوا جميعا ينتظرونه فلما انتهى اليهم سلم على الحر و اصحابه و لم يسلم على الحسين و اصحابه و دفع
الى الحر كتابا من عبيد الله بن زياد فاذا فيه اما بعد فجعجع بالحسين حين يبلغك كتابي هذا
و يقدم عليك رسولي و لا تنزله الا بالعراء في غير حصن و على غير ماء و قد امرت رسولي ان
يلزمك و لا يفارقك حتى ياتيني بانفاذك امري و السلام چون صبح شد و بنينوا كه كربلا باشد رسيدند
مردى شاكى السلاح پوشيده از كوفه سوار بود و مى تاخت از جانب كوفه رسيده هر دو لشكر ايستادند چون رسيد
با حسين و اصحاب او اعتنا نكرد و بر حر سلام داد نامه ابن زياد را بحر داد كه نوشته بود چون رسولم نامه بتو رسد
كار را بر حسين سخت بگير و او را در زمين بى آب و گياه فرود آور و اين شخص مامور است كه از تو جدا نشود تا بدانم
نوشته ام عمل نمائى و خبر بمن برساند چون نامه را خواندند قال لهم الحر هذا كتاب الامير عبيد الله يامرني ان



خواب ديدن حسين ع

نامه ابن زياد بحر بن يزيد

أن أجعجع بكم في المكان الذي يأتيني كتابه وهذا رسوله وقد أمره أن لا يفارقني حتى أنفذ أمره فيكم فنظر
يزيد بن المهاجر الكندي وكان مع الحسين إلى رسول ابن زياد فعرفه فقال له ثكلتك أمك ماذا جئت
فيه قال أطعت إمامي ووفيت ببيعتي فقال ابن المهاجر بل عصيت ربك وأطعت إمامك في هلاك نفسك
وكسبت العار والنار وبئس الإمام إمامك قال الله وجعلناهم أئمة يدعون إلى النار ويوم القيامة لا ينصرون
فإمامك منهم وأخذهم الحر بالنزول في ذلك المكان على غير ماء ولا في قرية فقال له الحسين دعنا ويحك ننزل
هذه القرية أو هذه يعني نينوى والغاضرية أو هذه يعني شفية قال لا والله ما أستطيع ذلك هذا رجل قد بعث
إلي عينا علي گفت این نامه امیر است و مامورم که چشم بر شما بگمارم و در این مکان فرود آرم و این مرد بر گماشته
یزید بن مهاجر او را شناخت گفت مادرت بعزایت نشیند چه رسالتی آوردی گفت امام خود را
اطاعت کردم و وفا به بیعت کردم یزید بن مهاجر گفت بلکه عصیان خدا کردی و اطاعت امام خود کردی در هلاک خود
و با خدمت عار و نار بجهنم و امر بدی حضرت بهر طرف خواست برود حر ممانعت کرد جناب فرمودند و این بود تو بکذار ما در
دهات نینوا یا در شفیه فرود آئیم حر گفت بخدا قدرت ندارم و این مرد جاسوس است بر من گماشته زهیر بن قین در غضب شد
عرض کرد إني والله لا أرى أن يكون بعد الذي ترون إلا أشد مما ترون يا ابن رسول الله إن قتال هؤلاء
القوم الساعة أهون علينا من قتال من يأتينا من بعدهم فلعمري ليأتينا من بعدهم ما لا قبل لنا به فقال
ما كنت لأبدأهم بالقتال ثم نزل وذلك اليوم يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرم سنة احدى وستين
بعد از آن زهیر بن قین عرض کرد ای پسر رسول خدا گمان من این است که امر بدتر از این شود صواب آنکه با ایشان حرب کنیم بجان خود قسم
بعد از این لشکری بر ما جمع شود که تاب مقاتلت ایشان را نداشته باشیم حضرت فرمود من ابتدا به قتال ایشان نکنم پس فرود آمد و
فرود آمدن در این وقعه روز دوم محرم سنه شصت و یکم بود و آن روز پنجشنبه بود آنچه بود در آنجا ماندند در دو روز
بکربلا اما بر روایت سید حضرت خطبه خواند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود قد نزل من الأمر ما قد ترون وإن الدنيا
قد تغيرت وتنكرت وأدبر معروفها ولم يبق منها إلا صبابة كصبابة الإناء وخسيس عيش كالمرعى الوبيل
ألا ترون أن الحق لا يعمل به وإلى الباطل لا يتناهى عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربه محقا فإني لا أرى الموت
إلا سعادة والحياة مع الظالمين إلا برما یعنی پیدا است بلائی که بر ما وارد شده و اوضاع روزگار برگشته و معروف
پشت کرده و پشت پا کرده و زنده کی باخر رسیده و باقی نمانده مگر ناچیزی اندکی که سر و زنده کی پست مثل چراگاه وخیم
نا گوار نمی بینید که کسی بحق عمل نمیکند و دست از حق برداشته و بر باطل جمع شده اند مومن باید از دنیا اعراض کند و لقای
حق را طالب باشد و بجد تمام مهیای سفر آخرت شود من مرگ را سعادت دانم و زنده گی با ظالمین را ذلت و محنت و عنا
فقام زهير بن القين فقال قد سمعنا هداك الله يا ابن رسول الله مقالتك ولو كانت الدنيا لنا باقية وكنا
فيها مخلدين لآثرنا النهوض معك على الإقامة فيها ووثب هلال بن نافع البجلي فقال والله ما كرهنا لقاء
ربنا وأنا على نياتنا

امتحان حسین اصحاب او در قرب کربلا



ربنا وأنا على نياتنا وبصائرنا نوالي من والاك ونعادي من عاداك وقام برير بن خضير فقال
والله يا ابن رسول الله لقد من الله بك علينا أن نقاتل بين يديك فيقطع فيك أعضاؤنا ثم يكون
جدك شفيعنا يوم القيامة زهیر عرض کرد ایچه فرمودی شنیدیم ای فرزند رسول خدا اگر دنیا برای ما باقی و ما در آن
مخلد در دنیا می بودیم کشته شدن در راه ترا بر بقای ابدی اختیار میکردیم هلال عرض کرد بخدا که ما کراهت نداریم
لقاء خدا را و بر نیت خالص و معرفت در حق تو باقی هستیم با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمنیم بریر عرض کرد
یا ابن رسول الله این منت عظیم بر ما نهاده که ادراک خدمت تو کردیم و در رکاب تو جهاد کنیم تا در راه تو اعضای ما
پاره پاره شود و جد تو در محشر شفیع ما باشد ثم إن الحسين ركب وسار وكلما أراد المسير يمنعونه تارة ويسايرونه
أخرى حتى بلغ كربلا وكان ذلك في اليوم الثاني من المحرم سوار شد و هر گاه ممانعت میکرد و گاهی در رفتن همراهی میکردند تا بکربلا
رسید و آن روز دوم محرم این بود بر روایت سید اما بر روایت مناقب زهیر عرض کرد فسر بنا حتى ننزل بكربلا فإنها على شاطئ
الفرات فنكون هنالك فإن قاتلونا قاتلناهم واستعنا الله عليهم قال فدمعت عينا الحسين ثم قال اللهم إني أعوذ
بك من الكرب والبلاء ونزل الحسين في موضعه ذلك ونزل الحر بن يزيد حذاءه في ألف فارس زهیر عرض کرد پس
بکربلا برویم که در کنار فرات است در آنجا منزل کنیم و اگر با ما حرب کردند حرب کنیم و از خدا استعانت جوئیم چون حسین
نام کربلا شنید اشکش جاری شد عرض کرد الهی پناه میبرم بتو از محنت و بلا پس در همان موضع فرود آمد و حر نیز در برابر فرود آمد
پس آنجناب نامه باشراف کوفه نوشت بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى سليمان بن صرد والمسيب بن نجبة ورفاعة
بن شداد وعبد الله بن وال وجماعة المؤمنين أما بعد فقد علمتم أن رسول الله قد قال في حياته من رأى سلطانا
جائرا مستحلا لحرم الله ناكثا لعهد الله مخالفا لسنة رسول الله يعمل في عباد الله بالإثم والعدوان ثم لم يغير
بقول ولا فعل كان حقيقا على الله أن يدخله مدخله وقد علمتم أن هؤلاء القوم قد لزموا طاعة الشيطان وتولوا
عن طاعة الرحمن وأظهروا الفساد وعطلوا الحدود واستأثروا بالفيء وأحلوا حرام الله وحرموا حلاله وإني
أحق بهذا الأمر لقرابتي من رسول الله وقد أتتني كتبكم وقدمت علي رسلكم ببيعتكم أنكم لا تسلموني ولا
تخذلوني فإن وفيتم لي ببيعتكم فقد أصبتم حظكم ورشدكم ونفسي مع أنفسكم وأهلي وولدي مع أهاليكم وأولادكم
فلكم بي أسوة وإن لم تفعلوا ونقضتم عهودكم وخلعتم بيعتكم فلعمري ما هي منكم بنكر لقد فعلتموها بأبي وأخي
وابن عمي والمغرور من اغتر بكم فحظكم أخطأتم ونصيبكم ضيعتم ومن نكث فإنما ينكث على نفسه وسيغني الله
عنكم والسلام از حسین بن علی بسلیمان و مسیب و مومنین میدانید رسول خدا فرمود هر کس ببیند سلطان جائر
که حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کند و حرم خدا را مباح کند عهد را بشکند بر خلاف سنت رفتار کند در میان بندگان
بعصیان و گناه رفتار کند و موعظه و نصیحت در او اثر نکند خدا او را بجهنم فرستد و این قوم اطاعت شیطان کردند و
خدا را ترک کرده و فساد را ظاهر و حدود را تعطیل و فیء را بخود صرف کردند و من بخلافت از ایشان سزاوارترم از جهت قرابت

نامه نوشتن بجناب بکوفیان

شما نامه‌ها بمن نوشتید بیعت مرا بکردن گرفتید که دست از من بر ندارید و مرا بدست دشمن ندهید [illegible] حال اگر

بعهد باقی باشید بهره خود را برده اید و براه هدایت رفته اید و من با اهل و اولاد در همراهی شما حاضرم و اگر عهد شکسته اید

از شما عجب نیست چه در حق پدر و برادر و پسر عم من چنین کردید [illegible] بهره خود را ضایع کرده اید

[illegible]

[illegible]

کشته شد [illegible] اللهم اجعل لنا ولشيعتنا عندك

منزلا كريما واجمع بيننا وبينهم في مستقر من رحمتك انك على كل شيء قدير [illegible] فوثب الى الحسين رجل

من شيعته يقال له هلال بن نافع البجلي فقال يا ابن رسول الله انت تعلم ان جدك رسول الله لم يقدر ان

يشرب الناس محبته ولا ان يرجعوا الى امره ما احب وقد كان منهم منافقون يعدونه بالنصر ويضمرون له

الغدر ويلقونه باحلى من العسل ويخلفونه بامر من الحنظل حتى قبضه الله اليه وان اباك عليا

قد كان في مثل ذلك فقوم قد اجمعوا على نصره وقاتلوا معه الناكثين والقاسطين والمارقين حتى اتاه اجله

فمضى الى رحمة الله ورضوانه وانت اليوم عندنا في مثل تلك الحالة فمن نكث عهده وخلع بيعته فلن يضر

الا نفسه والله مغن عنه فسر بنا راشدا معافى مشرقا ان شئت وان شئت مغربا فوالله ما اشفقنا من

قدر الله ولا كرهنا لقاء ربنا وانا على نياتنا وبصائرنا نوالي من والاك ونعادي من عاداك هلال

[illegible] محبت خود را [illegible] مردم [illegible]

[illegible] بعضی منافقین بودند [illegible] نصرت [illegible]

چون عسل [illegible] از حنظل [illegible]

[illegible]

[illegible] مشرق یا مغرب

از قضای خدا [illegible] بدست تو [illegible]

[illegible] ثم وثب اليه برير بن خضير الهمداني فقال والله يا ابن رسول الله لقد من الله علينا بك

ان نقاتل بين يديك فتقطع فيك اعضاؤنا ثم يكون جدك شفيعنا يوم القيامة فلا افلح قوم ضيعوا ابن بنت

نبيهم اف لهم غدا ماذا يلاقون ينادون بالويل والثبور في نار جهنم [illegible]

[illegible] و اعضای ما پاره شود [illegible]

[illegible] قال فجمع الحسين ولده واخوته واهل بيته ثم نظر اليهم فبكى ساعة ثم قال

اللهم انا عترة نبيك محمد وقد اخرجنا وطردنا وازعجنا عن حرم جدنا وتعدت بنو امية علينا [illegible]

المجلس ٢٠



المجلس العشرون — بسم الله الرحمن الرحيم — في وقعة الطف [illegible]

در وجوب محبت ذوی القربی

قال الله تعالى في سورة الشورى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا

ان الله غفور شكور بگو یا محمد [illegible] از شما اجر رسالت را مگر مودت و محبت ذوی القربی [illegible]

و مودت [illegible] ثواب [illegible] شکر [illegible]

[illegible] از احکام اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من مودة ذوي القربى است [illegible] اهل بیت [illegible] منافقین [illegible]

[illegible] وجوب محبت ذوی القربی ابن عباس [illegible]

[illegible] ذوی القربی [illegible] علی و فاطمه و اولاد ایشان [illegible]

[illegible] انا من اهل البيت الذين افترض الله مودتهم على كل مسلم فقال

قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا فاقتراف الحسنة مودتنا

اهل البيت [illegible]

[illegible] از حضرت صادق [illegible]

[illegible] قل لا اسئلكم [illegible]

[illegible] انما نزلت فينا خاصة في اهل البيت [illegible]

والحسن والحسين اصحاب الكساء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان الله خلق الانبياء من اشجار

شتى وخلقت انا وعلي من شجرة واحدة فانا اصلها وعلي فرعها وفاطمة لقاحها والحسن والحسين ثمارها

واشياعنا اوراقها فمن تعلق بغصن من اغصانها نجى ومن زاغ عنها هوى ولو ان عبدا عبد الله بين

الصفا والمروة

فضل اهل البيت

الصفا والمروة الف عام ثم الف عام ثم الف عام حتی یصیر کالشن البالی ثم لم یدرک محبتنا اکبه الله علی منخره
فی النار ثم تلا قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال من لم یعرف حقی وحق عترتی فهو لاحدی ثلاث اما منافق واما لزنیة واما حملت به امه
فی غیر طهر خلق کرد خدا پیغمبر را و او در درختهای متفرقه و خلق فرمود مرا و علی را از یک درخت پس من اصل آن درختم و علی
شاخ آن درخت است و فاطمه مایه حمل آن درخت است و حسن و حسین میوه آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند
پس کسیکه بشاخی از شاخهای آن درخت آویخت نجات یافت از هلاکت دنیا و کسیکه رها کرد هر آینه افتاد در جهنم و اگر بنده عبادت
کند خدا را میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال پس هزار سال تا آنکه مثل انبان پوسیده شود و با این حال
ادراک محبت ما نکند خدا او را بصورت بانتی اندازد در جهنم و تلاوت کرده فرمود کسیکه حق مرا و عترة مرا دوست ندارد یا منافق
یا زنازاده یا ولد حیض چه قدر اهتمام داشت در توصیه امتش بمحبت عترة باقسام و انواع مختلفه با بیانهای کرد

محبت رسول خدا نسبت بحسنین

وعد و وعید و ترغیب و ترهیب پیغمبر محبت است نسبت بحسنین که او ادمیته کرد و اظهار محبت کرد و افعالی دیهمل که ادرد
کدام امت روسیاه ثالث بالعقاب غایبید و رشته محبت ایشان بگردن افکنند در صحیح بخاری از مسدد
از معتمر از پدرش از ابی عثمان از اسامة بن زید از رسول خدا روایت کرده انه کان یاخذ الحسن والحسین
و یقول اللهم انی احبهما فاحبهما حسن و حسین را در آغوش میکشید و میگفت الهی من ایشان را دوست میدارم
تو ایشان را دوست دار و ایضا در صحیح بخاری از ابن عمر از رسول خدا روایت کرده که فرمود هما ریحانتای
فی الدنیا حسن و حسین دو ریحانه منند در دنیا وجه تسمیه بریحانه آنستکه چنانچه ریحان را میبویند بسبب بوی خوش او
هم چنین از ایشان استشمام میفرمود رایحه جنة را در حدیث دیگر آنستکه ابی هریره از پیغمبر روایت کرده که فرمود حسن
خدایا من او را دوست میدارم تو او را دوست بدار و محب او را دوست بدار وعن الثعلبی فی تفسیره باسناده
عن سفیان الثوری فی قول الله عز وجل مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان مراد ببحرین علی
و فاطمه است و برزخ پیغمبر خدا است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن و حسین است در این تاویل کافی است
مراد از بحرین چنانچه آیه دیگر مؤید آنست یکی بحر عذب خوشگوار است و یکی بحر ملح اجاج است و اشاره است
بقدرة کامله الهی که دریای شیرین و شور با یکدیگر ملاقات میکنند و حاجزی از قدرة در بین ایشانست
که هیچ یک ممزوج بدیگری نمیشود که خاصیت یکی دیگری را فاسد کند خارج میشود از این دو دریا لؤلؤ و مرجان
و در حدیث قرب الاسناد از صادق علیه السلام از امیر مؤمنان علیه السلام که فرمود یخرج منهما ای من ماء السماء و من ماء
البحر فاذا امطرت فتحت الاصداف افواهها فی البحر فیقع فیها من ماء المطر فتخلق اللؤلؤة والمرجان

تفسیر مرج البحرین و تحقیق آن

اللؤلؤة الصغیرة من القطرة الصغیرة واللؤلؤة الکبیرة من القطرة الکبیرة مراد بآب عذب
آب باران بنا بر ظاهر او مراد بملح آب بحر است چون باران بیارد صدفها دهان باز کنند آب باران
بدهان ایشان برود دهان بر هم نهند میرود بقعر دریا و لؤلؤ و مرجان در شکم آن از قطره بستر شود و ترتیب

شود از قطره کوچک لؤلؤ
کوچک و از
قطره
بز



شود از قطره کوچک لؤلؤ کوچک و از قطره بزرگ لؤلؤ بزرگ اما بنا بر تاویل آن چنانچه ذکر شد علی و فاطمه
بحرین عذب و ملح است فاطمه بحر عمیق املح چنانچه تمام ناس در مطامع و در حسن و جمال اعتنا چند بملح و ملاحت نیز دست
بحر عمیق ملاحت و علم اصغر که ناشی از علم اکبر است و علی است ماء عذب سماوی چنانچه احیاء موات و نبات بترشیح
قطرات سماوی است بر اقطار ارضیه همچنین احیاء قلوب از فیض علوم اوست اوست بحر علوم و معارف دینیه و نسبت
بفاطمه فرمود فاطمة بضعة منی و نسبت بعلی فرمود لحمک لحمی و خارج شد از تلاقی این دو بحر لؤلؤ حسن و مرجان حسین
مرجان سرخ رنگ است مناسب حسین است چه کسیکه بشکند لؤلؤ و مرجان او را ستم کرده است بر بحرین در کامل الزیارة است
از ابی ذر غفاری قال رأیت رسول الله یقبل الحسین بن علی و هو یقول من احب الحسن والحسین و ذریتهما مخلصا
لم تلفح النار وجهه و لو کانت ذنوبه بعدد رمل عالج الا ان یکون ذنبا یخرجه من الایمان رسول خدا حسنین را
می بوسید و میفرمود کسیکه دوست بدارد حسن و حسین و ذریه ایشان را از روی اخلاص نمیخورد صورة او را آتش جهنم
اگرچه گناه او بعدد رمل عالج باشد مگر آنکه گناهی باشد که او را از ایمان بیرون کند در مجمع البحرین است که رمل عالج کوههای
متصل بیکدیگر است که اعلاء آن متصل بدهنا و نزدیک بیمامه است و اسفل آن متصل بنجد است و در کلام بعض اهل لغت
که رمل عالج محیط است باکثر اراضی عرب در همان کتاب از رسول خدا روایت کرده که فرمود من کان یحبنی فلیحب
ابنی هذین فان الله امرنی بحبهما هر که مرا دوست بدارد باید این دو فرزند مرا دوست بدارد بدرستیکه خدا امر فرمود
مرا بمحبت ایشان در همان کتاب که رسول خدا فرمود من اراد ان یتمسک بعروة الله الوثقی التی قال الله عز وجل فی کتابه
فلیتول علی بن ابی طالب والحسن والحسین فان الله تبارک و تعالی یحبهما من فوق عرشه هر کس خواهد متمسک
شود بعروة الله الوثقی چنانچه در کتاب خدا است باید دارای ولایت علی و حسن و حسین باشد بدرستیکه خدا دوست دارد
حسنین را از بالای عرش خود در حدیث دیگر است که رسول خدا فرمود حسین منی و انا من حسین احب الله من احب
حسینا حسین سبط من الاسباط حسین پاره از من است و من از حسینم یعنی نام من زنده است بواسطه شهادة حسین
با آنکه چون رسول خدا فرزند اسماعیل ذبیح است و چون ابراهیم خواست او را قربان کند گوید ذبح عظیم که حسین باشد
فدای او آمده بود و اسمعیل ذبح شده بود رسول خدا متولد نشده بود لکن چون ابراهیم جزع بر قتل حسین که اعظم
عوض قرار داد از جزع بر اسماعیل و اسماعیل ذبح نشد رسول خدا از او متولد شد پس رسول خدا از حسین است بالجمله
اخبار در این باب بسیار است و در اینکه مصیبت آنجناب اعظم المصیبات است کبر که ابتقدیر بیغمبر چه او را دوست میداشت
و وصیت بمحبت او میفرمود ایها الناس هذا الحسین بن علی فاعرفوه فوالذی نفسی بیده انه لفی الجنة
و محبیه فی الجنة و محبی محبیه فی الجنة ای مردم این است حسین بن علی او را بشناسید بخدا قسم که این حسین و دوستان
او و دوستان دوستان او در بهشتند و فرمود من ابغض الحسن والحسین جاء یوم القیمة و لیس علی وجهه
لحم و لم تنله شفاعتی کسیکه دشمن دارد حسن و حسین را در محشر وارد شود در حالیکه گوشت بر صورت او نباشد و شفاعت مرا نیابد

اگرچه مصیبت حسین اصل عبادات و [illegible] است بدلایلیکه در مجالس سابقه ذکر کرده ایم دیگر [illegible] لازم بود [illegible] تعلق
برساند لکن ابتدای تکرار و اهتمام ممکن از جهتی [illegible] باشد که چون از زمان ولادت حسین [illegible] قبل از آن [illegible]
مصائب باین جناب میرسید که حسین را [illegible] و شهید میکنند [illegible] لهذا از جهت [illegible]
مجالس و محافل و منابر محبت خدا و رسول [illegible] حسین [illegible] میرسانیدند [illegible]
بعد از [illegible] بان جناب [illegible] شنیدند [illegible] کربلا رسانیدند [illegible]
کربلا [illegible] چون [illegible] موعود رسید و نام کربلا شنید فرمود هذا موضع
کرب و بلاء هٰهنا مناخ رکابنا و محطّ رحالنا و مقتل رجالنا و سفک دمائنا [illegible]
عل [illegible] و محل شهادت مردان [illegible] فرمود [illegible] النّاس عبید الدنیا و الدین
لعق علی السنتهم یحوطونه ما درّت معایشهم فاذا محّصوا بالبلاء قلّ الدیّانون [illegible]
[illegible] معیشت کنند [illegible] معیشت ایشان خوش باشد و چون امتحان شوند
ببلاء قلیل [illegible] در گوشه [illegible] اصلاح [illegible] فرمود و این اشعار میخواند
یا دهر افٍّ لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل من طالب و صاحب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل
و کل حیّ سالک سبیلی ما اقرب الوعد من الرحیل و انما الامر الی الجلیل سبحان ربی ما له مثیل
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلما سمعت زینب [illegible] و کانت ضعیفة القلب
فاظهرت الحزن و الجزع و اقبلت تجرّ اذیالها الی الحسین [illegible] لیت الموت اعدمنی الحیاة
یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین [illegible]
و سکوت [illegible] زینب [illegible] شد و چون ضعیف القلب
[illegible]
ای [illegible] فنظر الیها الحسین [illegible] و قال یا اختاه لا یذهبن بحلمک الشیطان [illegible] یا اختاه
تعزّی بعزاء الله فانّ سکان السماوات یفنون و اهل الارض لا یبقون و کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه
ترجعون [illegible]
بالدموع و قال لو ترک القطا لنام فقالت یا ویلتاه افتغتصب نفسک اغتصاباً فذلک اقرح لقلبی
و اشدّ علی نفسی ثم اهوت الی جیبها فشقّته و خرّت مغشیة علیها فقام فصبّ علیها الماء حتی افاقت

ثم قال لها یا اختاه

در رفتن بکربلا و اشعارها انکه [illegible]

در بیان زینب خواندن [illegible]

وصیت با اهل حرم



ثم قال لها یا اختاه یا ام کلثوم و انتِ یا زینب و انتِ یا رباب انظرن اذا انا قتلت فلا تشققن علیّ جیباً
و لا تخمشن علیّ وجهاً و لا تقلن هجراً [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حسین بن علی [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible]
[illegible] نامه ابن زیاد [illegible]
[illegible] کتب ابن زیاد اللعین الی الحسین اما بعد یا حسین فقد بلغنی نزولک بکربلا
و قد کتب الیّ امیر المؤمنین یزید ان لا اتوسّد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی
و حکم یزید بن معاویة والسلام فلما ورد کتابه علی الحسین و قرأه رماه من یده ثم قال لا افلح قوم اشتروا
مرضاة المخلوق بسخط الخالق ابن زیاد نامه [illegible]
[illegible]
یزید بن معاویه [illegible]
[illegible] فقال الرسول جواب الکتاب یا اباعبدالله فقال ما له عندی جواب
لانه قد حقّت علیه کلمة العذاب فرجع الرسول الیه فخبّره بذلک فغضب عدو الله من ذلک اشدّ الغضب
[illegible]
[illegible] عمر بن سعد [illegible]

نامه حسین [illegible] از کربلا بمحمد بن حنفیه

نامه ابن زیاد لعین بحسین علیه السلام

در خواستن ابن زیاد از ابن سعد رفتن بکربلا را و گفتگوی ایشان

وقد کان ولّاه الریّ قبل ذلک فاستعفی عمر من ذلک فقال ابن زیاد فاردد الینا عهدنا فاستمهله ابن زیاد
عمر بن سعد را طلبید و سابق بر این منشور ایالت ملک ری باو داده بود گفت امر حسین بن علی در کربلا [illegible]
تو باید بروی و او را بقتل برسانی عمر گفت ای امیر مرا از این خدمت معاف دار حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر است حکومت
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible] امیر المؤمنین یزید بلاد [illegible] که حکومت [illegible] سلطنت است [illegible]
وسعت [illegible] بکسی دهد که خدمتی بکند [illegible] و او را بقتل برساند [illegible]
عهد ری را [illegible] ابن سعد گفت امشب مرا مهلت ده تا فکری کنم [illegible] فدخل علیه

عاقبت اولاد انصار ابن سعد را

اولاد المهاجرین والانصار وقالوا یا ابن سعد تخرج الی حرب الحسین وابوک سادس الاسلام [illegible]
اولاد مهاجر و انصار بدو رو آورده جمع شدند او را سرزنش کردند که تو چگونه بحرب پسر پیغمبر میروی [illegible] پدرت یکی از عشره مبشره
واهل بیعت رضوان بود و ششم کسی بود که اسلام آورد [illegible] بن مغیرة بن شعبة که از اقوام او بود گفت [illegible]
مکن [illegible]

اشعار گفتن امیر بن سعد [illegible]

ظاهر ساخت [illegible] فوالله ما ادری وانی لحائر افکر
فی امری علی خطرین أأترک ملک الری والری منیتی ام اصبح مأثوما بقتل حسین [illegible]
و در کار خود متفکرم [illegible] حکومت ری را [illegible]
حسین [illegible] حسین ابن عمی والحوادث جمة لعمری ولی فی الری قرة عین وان اله
العرش یغفر زلتی ولو کنت فیها اظلم الثقلین حسین پسر عم منست و حوادث روزگار بسیار است [illegible]
قسم است که نور چشم من در ملک ری است و خدای عرش [illegible]
الا انما الدنیا لخیر معجل وما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنة ونار وتعذیب
وغل یدین [illegible]
خالق بهشت و جهنم و عذاب [illegible] فان صدقوا فیما یقو
لون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین وان کذبوا فزنا بدنیا عظیمة وملک عقیم دائم الحجلین
اگر راست میگویند [illegible] توبه میکنم و اگر دروغ میگویند [illegible]
[illegible]
[illegible] الا ایها النغل الذی خاب سعیه وراح من الدنیا
بخسرة عین ستصلی جحیما لیس یطفی لهیبها وسعیک من دون الرجال بشین اذا کنت قاتل
الحسین بن فاطم وانت تراه اشرف الثقلین فلا تحسبن الری یا اخسر الوری تفوز به من بعد
قتل حسین [illegible]

نمیکرد و در رحمت تو
وسیع تو عجب
[illegible]



نمیکرد و در رحمت وسیع تو عجب در [illegible] چون پسر فاطمه را بقتل [illegible]
[illegible] ثم ان ابن زیاد لعنه الله نادی بعسکره وقال من
یأتینی برأس الحسین وله ملک الری عشر سنین ابن زیاد [illegible] کیست سر حسین را بیاورد [illegible]
سال حکومت ری از او باشد فقام الیه عمر بن سعد وقال انا ایها الامیر فقال امض الیه وخذ [illegible]
من شرب الماء [illegible] ابن سعد [illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible]
ابن سعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعلم انی سافرت مع ابیک سعد الی الشام فانقطعت فی مطیتی
عن اصحابی وتهت وعطشت فلاح لی دیر راهب فملت الیه ونزلت عن فرسی واتیت الی باب الدیر لاشرب
ماء فاشرف علی راهب من ذلک الدیر وقال ما تریده فقلت له انی عطشان فقال لی انت من امة هذا
النبی الذی یقتل بعضهم بعضا علی حب الدنیا مکالبة ویتنافسون فیها علی حطامها فقلت له انا من الامة
المرحومة امة محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتلت عدوهم [illegible]
[illegible] ولعنته ملائکة السموات والارضین
والبحار والجبال والبراری والقفار والوحوش والاطیار باللعنة علی قاتله ثم لا یلبث قاتله فی الدنیا الا
قلیلا [illegible]
[illegible]

تصحیح کامل با ابن سعد [illegible]

بنظرم تو با قاتل ان پیر طیبه قرابتی داشته باشی عرض کردم اگر من در زمان ان بزرگوار باشم بجان خود
حفظ میکنم او را از حرارت شمشیرها یعنی خود را سپر بلای او میکنم گفتم پناه میبرم بخدا از اینکه من قاتل او
باشم گفت اگر قاتل او نباشی هم قاتل او با تو قریب است و خویش است و بدانکه وصف عذاب اهل جهنم برای
قاتل ان بزرگوار است و ان عذابه اشد من عذاب فرعون وهامان عذاب قاتل انجناب سخت تر
از عذاب فرعون وهامان ثم ردم الباب فی وجهی ودخل یعبد الله تعالی وابی ان یسقینی الماء
کامل گفت پس از راهب دری افتاد و در را بر روی من بست مشغول عبادت شد و مرا آب نداد من بر اسب
خود سوار شده بر [illegible] رسیدم پدرم گفت چرا عقب افتادی دیر کردی قصه راهب را نقل کردم گفت
راست گفته [illegible] امر عجب گفته تو قاتل حسین نیستی و من میترسم پسرم عمر قاتل حسین باشد
پس ای عمر بترس از اینکه تو قاتل حسین باشی و وصف عذاب جهنم بر تو باشد این کلمات ابدا در عمر لعین
تاثیر نکرد و چون بابن زیاد رسید کامل را گرفته زبانش قطع کرد همانوز برحمت ایزدی پیوست لعنة الله
علی قاتله اما ابن زیاد بمنبر رفت ثم قال ایها الناس انکم بلوتم آل ابی سفیان فوجدتموهم کما تحبون
وهذا امیر المؤمنین یزید قد عرفتموه حسن السیرة محمود الطریقة محسنا الی الرعیة یعطی العطاء فی
حقه قد امنت السبل علی عهده وکذلک کان ابوه معویة فی عصره وهذا ابنه یزید بعده یکرم
العباد ویغنیهم بالاموال ویکرمهم وقد زادکم فی ارزاقکم مائة مائة وامرنی ان اوفرها علیکم
واخرجکم الی حرب عدوه الحسین فاسمعوا له واطیعوا ای مردم شما آل ابی سفیان را امتحان کرده اید و دیده اید
ایشان را که انطور هستند که شما میخواهید و یزید را نیز شناخته اید نیکو سیرة و پسندیده طریقه و نیکوکار با
رعیت است و معطی و سخی است و در زمان او بی منت در راهها امانست معویه هم در زمان خود چنین بود
اکنون یزید پسر او [illegible] بندگان را نیکو نوازش میفرماید و از اموال ایشان را غنی میکند و کرده و بر شما
عطایای ایشان صد صد افزوده اکنون مرا فرمان کرده که بر عطای شما بیفزایم و شما را بجنگ حسین
که دشمن یزید است روانه کنم بشنوید و اطاعت کنید این بگفت و از منبر بزیر آمد ووفر الناس العطاء و
امرهم ان یخرجوا الی حرب الحسین فیکونوا عونا لابن سعد علی حربه مبیت المال بکشود زر و سیم ببارید و
مأمور بحرب حسین کرد تا اعوان ابن سعد باشند قال المفید فلما کان من الغد قدم الیهم عمر بن سعد
من الکوفة فی اربعة الاف فارس فنزل بنینوی اول علمی که بجنگ حسین برپا کرد علم عمر بن سعد
بود بود و بروایتی معتبر با چهار هزار نفر و بروایتی ابی مخنف با شش هزار نفر و بقولی دیگر با نه هزار نفر و هزار دیگر هم
با او بود و گویند پنج هزار یا هفت هزار یا ده هزار نفر [illegible] ثم بعث ابن زیاد
الی شبث بن ربعی ان اقبل الینا وانا نرید ان نوجهک الی حرب الحسین فتمارض شبث واراد
ان یعفیه ابن زیاد
فارسل الیه

خطبه ابن زیاد در تحریص عرب
ورود ابن سعد بکربلا
تمارض شبث بن ربعی



ان یعفیه ابن زیاد فارسل الیه اما بعد فان رسولی اخبرنی بتمارضک واخاف ان تکون من الذین
اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ان کنت
فی طاعتنا فاقبل الینا مسرعا رسول من مرا از تمارض تو خبر داد میترسم از منافقین باشی که چون بمؤمنان
رسند گفته ما ایمان آورده ایم و چون با منافقان دیگر برخورند گفته ما با شما اتفاق داریم و مؤمنین
را مسخره کرده ایم حالا اگر اطاعت ما میکنی زودی حاضر شو فاقبل الیه شبث بعد العشاء لئلا ینظر الی
وجهه فلا یری علیه اثر العلة فلما دخل رحب به وقرب مجلسه وقال احب ان تشخص الی قتال هذا
الرجل عونا لابن سعد علیه فقال افعل ایها الامیر شبث لعین شبانه نزد ابن زیاد رفت تا دیده نشود که مریض نیست
چون داخل شد ابن زیاد او را ترحیب کرد و نزد خود نشانید و گفت دوست دارم که بیاری ابن سعد
بقتال حسین بروی گفت میروم فعقد له رایة وضم الیه اربعة الاف فارس ودعا بعروة بن قیس
وعقد له رایة علی اربعة الاف فارس ثم دعا بسنان بن انس وعقد له رایة علی اربعة الاف فارس بروایتی
بعد از عمر سعد اول کسیکه بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن با چهار هزار نفر و یزید بن رکاب کلبی با دو
هزار نفر و حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار نفر و مضایر بن رهینة المازنی با سه هزار نفر و نصر بن
خرشه با دو هزار نفر و شبث بن ربعی با چهار هزار و عروة بن قیس با چهار هزار نفر و سنان بن انس
با چهار هزار و بروایتی با ده هزار و ده هزار نفر و محمد بن اشعث با هزار نفر و عبد الحصین با هزار نفر و خولی
با ده هزار نفر کعب بن طلحة با سه هزار نفر حجار بن ابجر با هزار نفر در عدد لشکر مخالف اختلافست
بروایت مجلسی بیست هزار و سی هزار هم گفته و میگوید فما زال یرسل الیه بالعساکر حتی تکامل عنده ثلثون
الفا ما بین فارس وراجل و ابن طاوس در لهوف بیست هزار دانسته و ابی مخنف هشتاد هزار از کوفی
تمام از اهل کوفه دانسته و میگوید حجازی و شامی در میان ایشان نبود ابن شهر آشوب سی و پنج هزار گفته
مقتل کوفی بیست هزار گفته ابن جوزی شش هزار نفر دانسته یافعی بیست و دو هزار دانسته در شرح
شافیه پنجاه هزار نوشته و صد هزار و دویست هزار و ششصد هزار نیز گفته اند و انچه بنظر حقیر میرسد
از سی هزار کمتر نبوده و از زمان خروج حضرت از مدینه یزید در تهیه جمع اوری لشکر بوده و فی الجمله
خبر از بی جنگ میرسیدند و ممکن است بسیاری از انها بکربلا نرسیده مأمور برجعت شده باشند
چون حاجت بانها نبوده و منتهای انها که حاضر شدند عجالة صد هزار نفر بوده باشند و حضرت در زیارت
خود میفرماید وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکف الهاطلین شده باران لشکر بمن ریخت
واما اصحاب حضرت پس در ان خلافست بروایتی چهل پیاده و سی و دو سواره و بروایتی محمد بن
ابیطالب موسوی سی و دو سواره و هشتاد و دو پیاده و بروایتی حضرت باقر ع چهل و پنج سواره و صد پیاده

عدد لشکر کفار
عدد اصحاب حسین ع

در کتاب اعلام الوری سی و سه سواره و چهل پیاده نوشته ابن جوزی هفتاد سواره و صد پیاده نوشته در شرح شافیه
ابی فراس هزار نفر نوشته مسعودی در مروج الذهب هزار نفر و از آن جمله صد نفر شهید شدند باقی متفرق گشتند
عبدالله بن نور الله در مجلد هفدهم عوالم سی و دو سواره و چهل پیاده نوشته محمد بن رضا الحسینی در کتاب جلاء العیون خود
و عیون معصوم ... در نزهة الفکر ... گفته اند با الحق هشتاد و دو نفر و از آن جمله چهل سواره و صد پیاده ...
و جماعت اول هزار نفر بوده اند و متفرق شدند و صد و بیست و دو نفر باقی ماندند پنجاه نفر بیست ... شهید
و هفتاد و دو نفر به مبارزه شهید شده باشند و الله یعلم بالحقیقة عمر بن سعد ... اند
امیر در حق او راست آمد در کتاب ... از محمد بن سیرین نقل کرده که ظاهر شد کرامات علی در عمر بن سعد ...

شقاوة عمر بن سعد اللعین

که روزی ملاقات نمود آنجناب عمر بن سعد را در حالتیکه جوان بود فرمود چگونه خواهی بود وقتی که ... که خود را
در میان بهشت و آتش ... اختیار کنی آتش را ابن سعد عرض کرد معاذ الله که این حال از من صادر شود فرمود ...
خواهد شد بلاشک در بحار از منتخب روایت کرده از ابن مسعود که روزی در مسجد النبی نشسته بودیم که دو هم
از قریش داخل شدند عمر بن سعد در میان ایشان بود چون نظر رسول خدا به عمر بن سعد افتاد متغیر شد ...
یا رسول الله این چه حالت است که به تو عارض شد فرمود ما اهل بیتیم که خدا اختیار نموده برای ما آخرت را بر دنیا
... یاد کردم ... خواهد شد از قتل و ضرب و شتم و ... در ... 
اول کسیکه در اسلام ... خواهد شد ... حسین است ... حسین ... عرض کرد ...
خواهد گشت فرمود ... مردم ... عمر بن سعد کرد در بحار از ابن ... روایت کرده که ...
خطبه ... در بین خطبه فرمود سلونی قبل ان تفقدونی ... سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید ...
... سعد بن ابی وقاص ... عرض کرد ... چند ... در ... حضرت
فرمود ... که ... سوال خواهی کرد ... 
در ... که در زیر ... شیطانی نشسته و در خانه تو ... که فرزند حسین را ... 
عمر بن سعد حاضر بود و بعد از آن هر وقت عمر بن سعد داخل مسجد میشد مردم میگفتند اینست قاتل حسین ... عمر بن
سعد در ... کربلا شد فبعث الی الحسین عروة بن قیس الاحمسی فقال له ائته فسله ما الذی

در ورود ابن سعد بکربلا ... حال حسین ...

جاء بك وماذا يريد وكان عروة ممن كتب الى الحسين فاستحيى منه ان يأتيه فعرض ذلك على الرؤساء
الذين كاتبوه وكلهم ابى ذلك ... عروة بن قیس ... گفت ... بکو بر ... با ... عروة از
اشخاص بود که نامه بحضرت نوشته بود ... از این رسالت ... 
میگفت ... که ... آمد چون نامه نوشته بود ... فقام اليه كثير بن عبد الله الشعبي
وكان فارسا شجاعا لا يرد وجهه شيء فقال له انا اذهب اليه والله لان شئت لافتكن به فقال له
عمر بن سعد ما ارید



عمر بن سعد ما ارید ان تفتك به ولكن ائته فسله ما الذی جاء به فاقبل كثير اليه فلما رآه ابو ثمامة الصائدی
قال للحسين اصلحك الله يا ابا عبد الله قد جاءك شر اهل الارض واجرأه على دم وافتكه كثير بن عبد الله
که مرد شجاع ... بود ... گفت ... میدم ... حسین را کرده ... گفت خواستم او را
بقتل رسانی لکن ... سوال کنی ... چون کثیر نزدیک معسکر حسین رسید ابو ثمامه صیدای
عرض کرد اصلحك الله یا ابا عبد الله ... مردم ... قام اليه فقال له
ضع سيفك قال لا والله ولا كرامة انما انا رسول ان سمعتم كلامی بلغتكم ما ارسلت به اليكم وان ابيتم
انصرفت عنكم قال فانی آخذ بقائم سيفك ثم تكلم بحاجتك قال لا والله لا تمسه فقال له اخبرنی
بما جئت به وانا ابلغه عنك ولا ادعك تدنو منه فانك فاجر فاستبا وانصرف الى عمر بن سعد
ابو ثمامه ... گفت ... شمشیر خود را بگذار ... حسین ... کثیر گفت لا والله ... شمشیر ...
... رسالت ... ابو ثمامه گفت ... قبضه شمشیر ...
تا رسالت خود ... گفت ... که بگذارم دست ... قبضه شمشیر ... پیغام خود را ...
... حضرت ... جواب ... غضب شده ... بگر
... ابن سعد ... فدعا عمر بن سعد قرة بن قيس الحنظلی فقال له ويحك يا قرة

رسالت قرة از جانب ابن سعد بنزد حسین

الق حسينا فسله ما جاء به وماذا يريد فاتاه قرة فلما رآه الحسين مقبلا قال اتعرفون هذا فقال
حبيب بن مظاهر نعم هذا رجل من حنظلة تميم وهو ابن اختنا وقد كنت اعرفه بحسن الرأی وما كنت
اراه يشهد هذا المشهد عمر بن سعد قرة بن قیس حنظلی را گفت ... حسین ... سبب آمدن او را
سوال کن قرة روانه شد چون نظر حسین ... افتاد فرمود ... حبیب گفت مردی از حنظله
تمیم است خواهرزاده ماست ... عقیده و صلاح معروف ... که ... معرکه حاضر شود ...
فجاء حتى سلم على الحسين وابلغه رسالة عمر بن سعد اليه فقال له الحسين كتب الی اهل مصركم هذا
ان اقدم فاما اذا كرهونی فانا انصرف عنكم ... حضرت رسید سلام کرد ادای رسالت کرد حسین
جواب ... اهل کوفه ... نوشته ... طلبیدند ... راجعت ... قرة گفت ...
... نامه نوشته ... فقال له حبيب بن مظاهر ويحك يا قرة
اين تذهب الى القوم الظالمين انصر هذا الرجل الذی بآبائه ايدك الله بالكرامة فقال له قرة
ارجع الى صاحبی بجواب رسالته وارى رأيی فانصرف الى عمر بن سعد واخبره الخبر فقال عمر بن
سعد ارجو ان يعافينی الله من حربه وقتاله ... حبیب گفت ... قوم ظالم قرة گفت
جواب رسالت ... باشد ... لشکر حسین ...

نامه اول ابن سعد با ابن زیاد

قره جز ابن سعد رسانید ابن سعد گفت امیدوارم که خدا عافیت بخشد و عاقبت مرا از قتال او ؛ و کتب الی عبید الله بن زیاد
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانی حیث نزلت بالحسین بعثت الیه رسولی فسألته عما اقدمه و ماذا یطلب
فقال کتب الی اهل هذه البلاد و اتتنی رسلهم یسألونی القدوم ففعلت فاما اذا کرهونی و بدا لهم غیر ما
اتتنی به رسلهم فانا منصرف عنهم ؛ نوشت ابن سعد برای ابن زیاد که من بکربلا رسیدم از حسین پرسش کردم سبب
آمدن باین دیار را جواب داد اهل این دیار مرا طلبیدند آمدم حالا اگر کراهت دارند بر میگردم ؛ قال حسان بن قاید
العبسی و کنت عند عبید الله بن زیاد حین اتاه الکتاب فلما قراه قال الان اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة
و لات حین مناص ؛ الان چنگال ما بند شده خیال کرده برود و فرار نماید فرصت گذشته و زمان پناه گرفتن نیست ؛ و کتب الی عمر بن

جواب نامه ابن سعد

سعد اما بعد فقد بلغنی کتابک و فهمت ما ذکرت فاعرض علی الحسین ان یبایع لیزید هو و جمیع اصحابه فاذا
فعل ذلک رأینا رأینا والسلام ؛ جواب نوشت نامه تو رسید و دانستم آنچه نوشته بودی بحسین بگو که با جمیع
اصحاب خود با یزید بیعت کند چون بیعت کرد آنچه رای ما اقتضا کند چنان کنیم و این نامه معلوم است که بعد از بیعت
برادر [illegible] بهانه های او میگرفتند و طریق مجاورات پیش میگرفتند چون نامه بعمر رسید قال
قد خشیت ان لا یقبل ابن زیاد العافیة ؛ گفت از همین میترسیدم که ابن زیاد خود عافیت نکند ؛ و قال محمد بن ابی طالب
فلم یعرض ابن سعد علی الحسین ما ارسل به ابن زیاد لانه علم ان الحسین لا یبایع یزید ابدا ؛ محمد بن
ابی طالب چون ابن سعد میدانست حسین بیعت نخواهد کرد نامه را بحسین نشان نداد ؛ و اتی حبیب بن مظاهر الی الحسین

رفتن حبیب بجانب بنی اسد برای دعوة ایشان بنصرة حسین ع

فقال یا ابن رسول الله ههنا حی من بنی اسد بالقرب منا اتأذن لی فی المصیر الیهم فادعوهم الی نصرتک
فعسی الله ان یدفع بهم عنک قال قد اذنت لک فخرج حبیب الیهم فی جوف اللیل متنکرا حتی اتی الیهم فعرفوه
انه من بنی اسد فقالوا ما حاجتک فقال انی قد اتیتکم بخیر ما اتی به وافد الی قوم اتیتکم ادعوکم الی نصر
ابن بنت نبیکم فانه فی عصابة من المؤمنین الرجل منهم خیر من الف رجل لن یخذلوه و لن یسلموه ابدا
و هذا عمر بن سعد قد احاط به و انتم قومی و عشیرتی و قد اتیتکم بهذه النصیحة فاطیعونی الیوم فی نصرته
تنالوا بها شرف الدنیا و الآخرة فانی اقسم بالله لا یقتل احد منکم فی سبیل الله مع ابن بنت رسول الله
صابرا محتسبا الا کان رفیقا لمحمد ص فی علیین ؛ حبیب خدمت حضرت حسین عرض کرد در این نزدیکی قبیله از بنی
اسد حاضرند اذن میدهی ایشان را بنصرت تو بخوانم اجازه داد حبیب نیمه شب بطوری که او را نشناسند بمیان
قبیله آمد خود را با ایشان شناسانید دانستند از طایفه ایشان است گفتند چه حاجت داری گفت آمده ام شما را بخیر
دلالت کنم پسر دختر پیغمبر با جمعی از مؤمنین که هر یک از ایشان بهتر از هزار مردند و دست از امام خود بر نمیدارند
در کربلا محاصره شده اند و ابن سعد با جمعی او را احاطه کرده شما طایفه من اید نصیحت کردم اگر قبول کنید
و اجابت نمایید بشرف دنیا و آخرت نایل شوید بخدا قسم هرکس از شما که در رکاب حسین کشته شود در علیین رفیق

محمد باشد



آمدن بنی اسد بیاری حسین

محمد ص باشد ؛ فوثب الیه رجل من بنی اسد یقال له عبد الله بن بشر فقال انا اول من یجیب الی هذه الدعوة
عبد الله بن بشر گفت من اول کسی هستم که دعوة حسین را اجابت کنم پس این رجز خواند ؛ قد علم القوم اذا تواکلوا
و احجم الفرسان اذ تناضلوا انی شجاع بطل مقاتل کانّنی لیث عرین باسل ؛ میدانند قوم من وقتی
که دیگران با هم جمع شوند و سواران که هجوم آورند و تیر بیکدیگر اندازند یعنی در رزم و در بزم گفتگو

ممانعت ازرق بنی اسد را

ایشان اینست که من شجاع دلیری که با پلنگ ادم و شیر بن غضبانی هستم در غایت دلیری ؛ ثم تبادر رجال الحی
حتی التأم منهم تسعون رجلا فاقبلوا یریدون الحسین و خرج رجل فی ذلک الوقت من الحی حتی صار الی

حایل شدن کفار میان آب فرات و بین اصحاب حسین ع

عمر بن سعد فاخبره بالحال فدعا ابن سعد برجل من اصحابه یقال له الازرق فضم الیه اربعمائة فارس
و وجهه نحو حی بنی اسد فبینما اولئک القوم قد اقبلوا یریدون عسکر الحسین فی جوف اللیل اذ استقبلهم
خیل ابن سعد علی شاطی الفرات و بینهم و بین عسکر الحسین الیسیر فناوش القوم بعضهم بعضا و اقتتلوا
قتالا شدیدا و صاح حبیب بن مظاهر بالازرق ویلک ما لک و ما لنا انصرف عنا و دعنا یشقی بنا
غیرک فابی الازرق ان یرجع و علمت بنو اسد انه لا طاقة لهم بالقوم فانهزموا راجعین الی
حیهم ثم انهم ارتحلوا فی جوف اللیل خوفا من ابن سعد ان یبیتهم ؛ یک یک بنی اسد تا نود نفر از
بنی اسد بهمراه حبیب روانه خدمت حسین شدند ملعونی از طایفه خبر بابن سعد رسانید ازرق را با چهار صد نفر
فرستاده در شب نزدیک معسکر حسین با ایشان برخورده قتال شدیدی کردند بنی اسد طاقت نیاورده فرار
کردند و از خوف ابن سعد که مبادا شبانه بر ایشان تاخت کند از آنجا کوچ کردند ؛ و رجع حبیب بن مظاهر الی الحسین
فخبره بذلک فقال لا حول و لا قوة الا بالله ؛ حبیب خبر را داد و حضرت قرائت فرمود ؛ و رجعت خیل ابن سعد حتی

حفر آبار و شرب آب

نزلوا علی شاطی الفرات فحالوا بین الحسین و اصحابه و بین الماء و اضر العطش بالحسین و اصحابه فاخذ
الحسین فأسا و جاء الی وراء خیمة النساء فخطی فی الارض تسع عشرة خطوة نحو القبلة ثم حفر
هناک فنبعت له عین من الماء العذب فشرب الحسین و شرب الناس باجمعهم و ملؤا اسقیتهم
ثم غارت العین فلم یر لها اثر ؛ همان چهار صد نفر چون مراجعت کردند در همانشب کنار شریعه را گرفتند
و ابواب روی عترة پیغمبر بستند تشنگی بر حسین و اصحاب غلبه کرد آنجناب کلنگی برداشت آمد عقب
خیام حرم نوزده قدم رو بقبله شمرده بر زمین زد چشمه آبی شیرین ظاهر شد آنجناب و حرم و اصحاب

خبر دار شدن ابن زیاد

آب آشامیدند مشکها پر آب کردند اثری از آن چشمه باقی نماند و از نظر محو شد ؛ فبلغ ذلک ابن زیاد
فارسل الی عمر بن سعد بلغنی ان الحسین یحفر الآبار و یصیب الماء فیشرب هو و اصحابه فانظر
اذا ورد علیک کتابی فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت و ضیق علیهم و لا تدعهم یذوقوا الماء
و افعل بهم کما فعلوا بالزکی عثمان ؛ خبر بابن زیاد رسید نوشت بابن سعد که بمن رسید که حسین چاه میکند

و آب بر وی نبندد او خود و اصحابش می نوشند چون نامه بتو رسد هر قدر توانی مکلا او حیله کن و آب دست باید
بفند بکیه چنانچه عثمان را تشنه کشتند و ابوا او منع کردند عمر بن سعد ابوا ابا کردن لکن چون در بند و متبع
بود شد او فرات عبور داد در کنار فرات جائی که نزده با حسین خلوة کردند حولی لعین نامه با بن زیاد نوشت اما بعد
ايها الامير ان عمر بن سعد يخرج كل ليلة و يبسط بساطا و يدعو الحسين و يتحدثان حتى يمضي من الليل
شطر، وقد ادركته على الحسين الرأفة والرحمة فأمره ان ينزل على حكمك ويصير الحكم لك واما ان كفيك امره
هر شب ابن سعد با لی بر لب فرات اسباب نامه شب با او خلوة کرده و با حسین او در راه در جه است
امر کن منصب سرد که دا ابن دهد خود نکبا دی رود تا من حسین را دفع کنم ابن زیاد جواب نوشت برای عمر
اما بعد يا ابن سعد فقد بلغني انك تخرج في كل ليلة و تبسط بساطا وتدعو الحسين و تتحدثان معه حتى يمضي
من الليل شطر، فاذا قرأت كتابي فامره ان ينزل على حكمي فان اطاع والا امنعه من شرب الماء فاني
حللته على اليهود والنصارى وحرمته عليه وعلى اهل بيته ای پسر سعد شنیده ام همه شب با حسین در کنار
فرات خلوة داری چون نامه بتو رسد امر کن او را که باطاعت من در آید اگر قبول نکرد آب از او منع کن که من آب را
بر یهود و نصاری حلال کردم و برو و اهل بیت او حرام کردم و از عقب این نامه از جهت تاکید نامه دیگر نوشت حل
بين الحسين واصحابه و بين الماء ولا يذوقوا منه قطرة كما صنع بالتقي الزكي عثمان لعنه الله حایل شو میان
حسین و اصحاب او و میان آب و باید قطره نچشند چنانچه عثمان تشنه کشته شد فبعث عمر بن سعد عمرو بن الحجاج
في خمسمائة فارس فنزلوا على الشريعة وحالوا بين الحسين واصحابه وبين الماء ومنعوهم ان يسقوا منه قطرة
وذلك قبل قتل الحسين بثلاثة ايام عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر موکل شریعه کرد چنانچه سخت کردند
که نگذاشتند اصحاب امام یکقطره آب بردارند و این قصه در هفتم محرم بود و نادى عبد الله بن حصين
الازدي وكان عداده في بجيلة فقال باعلى صوته يا حسين الا تنظرون الى الماء كانه كبد السماء والله
لا تذوقون منه قطرة واحدة حتى تموتوا عطشا فقال الحسين اللهم اقتله عطشا ولا تغفر له ابدا عبد الله
حسین ازدی از جماعت بجیله فریاد کرد یا حسین نمی بینید آب را که گویا دلالا بادا و حکو باره آسمانست بخدا قطره
نخواهید چشید از عطش هلاک شوید حضرت نفرین کرد الهی او را از عطش بمیران و مغفور مگردان قال حميد بن مسلم
والله لعدته في مرضه ذلك فوالله الذي لا اله غيره لقد رأيته يشرب الماء حتى يبغر ثم يقيئه ويصيح العطش
العطش ثم يعود فيشرب حتى يبغر ثم يقيئه ويتلظى عطشا فما زال ذلك دابه حتى مات حمید گوید من او را
عیادة کردم در مرض استسقا هر قدر آب میخورد سیر نمیشد قی میکرد فریاد العطش میکرد و باین حال بدرک رفت
فلما اشتد العطش بالحسين دعا باخيه العباس فضم اليه ثلاثين فارسا وعشرين راجلا وبعث معهم عشرين
قربة فاقبلوا في جوف الليل حتى دنوا من الفرات فقال عمرو بن الحجاج من انتم فقال رجل من اصحاب الحسين
يقال له هلال بن نافع

خلوة کردن حسین با ابن سعد

نامه نوشتن ابن زیاد با ابن سعد

منع آب کردن از حسین ع

مزخرفات ابن حصین لعین

رفتن عباس بجانب فرات

۱۵۱



فقال له هلال بن نافع البجلي ابن عم لك جئت اشرب من هذا الماء فقال عمرو اشرب هنيئا لك فقال هلال
ويحك كيف تأمرني ان اشرب والحسين بن علي ومن معه يموتون عطشا فقال عمرو صدقت ولكن امرنا امر
لا بد ان ننتهي اليه، چون کار تشنگی در میان حرم و اصحاب حسین غلبه کرد عباس را طلبید سی نفر سواره و بیست نفر
پیاده همراه او کرد با بیست مشک آب بطلب آب روانه نمود شبانه چون بنزدیک شریعه رسیدند عمرو بن حجاج فریاد زد
کیستی هلال بن نافع گفت پسر عم توام آمده ام آب بنوشم گفت بیاشام گوارایت باد هلال گفت وای بر تو مرا میگوئی
آب بنوشم و حسین و اهل بیت او را تشنه میگذاری عمرو گفت راست گفتی لکن حکیم که با مری مأموریم و لابد باید
این کار را بنهایت برسانیم فصاح هلال باصحابه فدخلوا الفرات وصاح عمرو بالناس واقتتلوا قتالا شديدا
فكان قوم يقاتلون وقوم يملؤون القرب حتى ملؤوها ولم يقتل من اصحاب الحسين احد ثم رجع القوم
الى معسكرهم فشرب الحسين ومن كان معه ولذلك سمي العباس السقاء هلال با یک دسته در آب شدند و مشکها
عمرو بن حجاج بسبب همراهان خود راه منع کرد و قتال شدیدی واقع شد بعضی اصحاب حرب میکردند و بعضی مشکها
پر آب کردند و یکنفر از اصحاب جراحت نرسید ابو حمزه در روضه همگی از کفار کشته شده بودند و حسین و اصحاب
آب نوشیدند از اینجاست که عباس را سقا نامیدند فلما راى الحسين نزول العساكر مع عمر بن سعد بنينوى
ومددهم لقتاله انفذ الى عمر بن سعد اني اريد ان القاك واجتمع معك فاجتمعا ليلا فتناجيا طويلا ثم
رجع عمر الى مكانه چون سید الشهدا نظر نمود که پی در پی لشکر مدد عمر میرسد پیغام فرستاد که میخواهم یکدیگر را
ملاقات کنیم پس در شب در میان دو لشکر یکدیگر را ملاقات کردند مدتی با یکدیگر بنجوی سخن گفتند ابن سعد
بمنزل خود آمد نامه با بن زیاد نوشت اما بعد فان الله قد اطفأ النائرة وجمع الكلمة واصلح امر الامة هذا
حسين قد اعطاني عهدا ان يرجع الى المكان الذي منه اتى او ان يسير الى ثغر من الثغور فيكون رجلا
من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم او ان ياتي امير المؤمنين يزيد فيضع يده في يده فيرى فيما بينه
وبينه رأيه وفي هذا لك رضا وللامة صلاح خدا آتش فتنه را خاموش کرد و کلمه مختلفه را جمع کرد و
امر امت اصلاح پذیرفت حسین با من عهد کرده که بمدینه برگردد یا بثغری از ثغور مأوی کند مانند یکی از رعایا
در نفع و ضرر شریک باشد یا آنکه خود نزد امیر المؤمنین یزید رود دست در دست او نهد تا آنچه یزید در حق او
صلاح داند چنان کند و اینکار صلاح است و موجب خوشنودی تو است بعضی علما گفته اند که این کلام دروغ است بدست
ده از جنبهاست که ابن سعد در نامه زیاد کرد و خواست تا ابن زیاد خود اصلاح کند و الا ابا عبد الله حسین چنین
کلام نفرموده و عقبة بن سمعان گوید از مدینه تا شهادت حسین همراه بودم اما چنین کلام از او نشنیدم و البته امام
خلاف واقع نگوید و بیعت نکرد با او مسلم بود فلما قرأ عبيد الله الكتاب قال هذا كتاب ناصح مشفق على
قومه چون ابن زیاد نامه را خواند گفت این نامه ناصح مهربانیست بر قوم خود فقام اليه شمر بن ذي الجوشن

ملاقات حسین با ابن سعد مرتبه دوم

نامه ابن سعد با ابن زیاد لعین

فقال أتقبل هذا منه وقد نزل بأرضك وإلى جنبك والله لئن رحل من بلادك ولم يضع يده في يدك ليكونن أولى بالقوة ولتكونن أولى بالضعف والعجز فلا تعطه هذه المنزلة فإنها من الوهن ولكن لينزل على حكمك هو وأصحابه فإن عاقبت فأنت أولى بالعقوبة وإن عفوت كان ذلك لك شمر بن ذي الجوشن لعنه الله گفت ای امیر سخن را ابن سعد قبول میکنی و حال آنکه حسین بزمین تو آمده در کنار تو است بخدا اگر از اینجا برود و دست بدست تو ندهد قدرت او زیاد و ضعف تو افزون گردد این منزلت را باو مده که آن کار ها سستی در سلطنت افکند باید بحکم تو در آید تا هر چه خود رای تو باشد در باره او کنی عقوبت کنی یا عفو کنی اختیار با تو خواهد بود فقال ابن زیاد لعنه الله نعم ما رأيت الرأي رأيك اخرج بهذا الكتاب إلى عمر بن سعد فليعرض على الحسين وأصحابه النزول على حكمي فإن فعلوا فليبعث بهم إلي سلما وإن هم أبوا فليقاتلهم فإن فعل فاسمع له وأطع وإن أبى أن يقاتلهم فأنت أمير الجيش فاضرب عنقه وابعث إلي برأسه ابن زیاد گفت خوب رای دیدی است این نامه را با او برسان باید عرضه کند بر حسین و اصحاب او که در تحت حکومت من در آیند اگر قبول کردند ایشان را سالما نزد من آورد و اگر قبول نکردند با ایشان رزم کند اگر چنین کرد تو اطاعت کن او را و اگر قتال نکرد امارت جیش و لشکر با تو باشد سر ابن سعد را نزد من فرست پس نامه بابن سعد نوشت أني لم أبعثك إلى الحسين لتكف عنه ولا لتطاوله ولا لتمنيه السلامة والبقاء ولا لتعتذر عنه ولا لتكون له عندي شفيعا انظر فإن نزل حسين وأصحابه على حكمي واستسلموا فابعث بهم إلي سلما وإن أبوا فازحف إليهم حتى تقتلهم وتمثل بهم فإنهم لذلك مستحقون فإن قتل حسين فأوطئ الخيل صدره وظهره فإنه عات ظلوم وليس أرى أن هذا يضر بعد الموت شيئا ولكن علي قول قد قلته لو قتلته لفعلت هذا به فإن أنت مضيت لأمرنا فيه جزيناك جزاء السامع المطيع وإن أبيت فاعتزل عملنا وجندنا وخل بين شمر بن ذي الجوشن وبين العسكر فإنا قد أمرناه بأمرنا والسلام ما ترا بسوی حسین نفرستادیم که با او مسامحه و مماطله نمائی و دست از جنگ بداری و او را بسلامت متمنی باشی و بقاء او را خواهان باشی و گناه او را عذر خواه باشی و نزد من شفاعت او کنی اگر حسین و اصحاب او در تحت فرمان در آیند ایشان را سالما نزد من فرست و الا بر ایشان حمله کن تا همه را بقتل رسانی و بعد از قتل مثله نمائی چون مستحق این عقوبت میباشند و چون حسین را شهید کردی اسب بر بدن او بتاز که سرکش و ستمکار است اگر چه اسب تاختن بر بدن او بعد از قتل ضرری باو وارد نمی آورد لکن بر زبانم جاری شده که اینکار را بکنم و باید بکنی پس اگر با نچه گفتم عمل کردی عطای وافر باید و الا عمل لشکر را بشمر و اگذار تا او بوجه کامل کند و سردار لشکر باشد فأخذ شمر بن ذي الجوشن لعنه الله بكتاب عبيد الله اللعين إلى عمر بن سعد اللعين فلما قدم عليه وقرأه

نامه ابن زیاد با ابن سعد لع



قال له عمر ما لك ويلك لا قرب الله دارك وقبح الله ما قدمت به علي والله إني لأظنك أنت نهيته عما كتبت به إليه وأفسدت علينا أمرا قد كنا رجونا أن يصلح لا يستسلم والله حسين إن نفس أبيه لبين جنبيه فقال له شمر أخبرني ما أنت صانع أتمضي لأمر أميرك وتقاتل عدوه وإلا فخل بيني وبين الجند والعسكر قال لا ولا كرامة لك ولكن أنا أتولى ذلك فدونك فكن أنت على الرجالة شمر نامه ابن زیاد را برداشت با لشکر خود بکربلا آمد چون ابن سعد نامه را خواند گفت چه جرات داری بر تو خدا خانه تو را از آبادی دور کند و قرار داد نظر را هو کند بد نامه آوردی گمانم آنکه تو نگذاشتی ابن زیاد بنامه من رضا دهد و امری که امید صلاح در آن بود بر ما فاسد کردی حسین با این بدعت نخواهد کرد مردانگی از پدرش علی دارد شمر گفت حالا چه میکنی بحکم امیر رفتار میکنی و با دشمن او حرب خواهی کرد یا سرداری لشکر بمن واگذاری تا من کار او را بسازم عمر گفت ابن سعد نه چنین است من سرهنگ پیادگان باش من خود با حسین رزم خواهم کرد و

آمدن شمر لعین بکربلا

بعد از قتل حسین ع بکربلا شد عمرو بن الحجاج را با چهار هزار نفر بشریعه فرات گماشت و شش روز بیشتر از آن بر سر راه آب در آن حسین و اصحاب او نه هند و ابن زیاد نامه ابن زیاد بعده شاید دل از حرب برداشته بود و اهوی را ببند سعد

تنگ کردن آب بر حسین ع

ثم أرسل الحسين إلى عمر بن سعد إني أريد أن أكلمك فالقني الليلة بين عسكري وعسكرك فخرج إليه ابن سعد في عشرين وخرج إليه الحسين في مثل ذلك فلما التقيا أمر الحسين ع أصحابه فتنحوا عنه وبقي معه أخوه العباس وابنه علي الأكبر وأمر عمر بن سعد أصحابه فتنحوا عنه وبقي معه ابنه حفص وغلام له فقال له الحسين ويلك يا ابن سعد أما تتقي الله الذي إليه معادك أتقاتلني وأنا ابن من علمت ذر هؤلاء القوم وكن معي فإنه أقرب لك إلى الله فقال عمر بن سعد أخاف أن يهدم داري فقال الحسين أنا أبنيها لك فقال أخاف أن تؤخذ ضيعتي فقال الحسين أنا أخلف عليك خيرا منها من مالي بالحجاز فقال لي عيال وأخاف عليهم ثم سكت ولم يجبه إلى شيء فانصرف عنه الحسين وهو يقول ما لك ذبحك الله على فراشك عاجلا ولا غفر لك يوم حشرك فوالله إني لأرجو أن لا تأكل من بر العراق إلا يسيرا فقال ابن سعد لعنه الله في الشعير كفاية عن البر مستهزئا بذلك القول سید الشهداء از اجابت امر خواست از جهت اتمام حجت ابن سعد را دیدار کند پیغام فرستاد که میان دو لشکر امشب یکدیگر را ملاقات کنیم ابن سعد با بیست نفر و حسین ع با بیست نفر آمدند پس از طرفین از بیست نفر را دور کردند و حسین عباس و علی اکبر را نگاه داشت و ابن سعد حفص پسر خود و غلام خود را نگاه داشت پس حضرت فرمود وای بر تو ای پسر سعد از خدا نمیترسی که بازگشت تو باوست ایا با من قتال میکنی و من پسر آنکسم که میدانی و میشناسی او را دست از این طایفه بردار و مرا یاری کن برای آخرت تو بهتر است گفت میترسم خانه ام خراب شود فرمود من آنرا بسازم

ملاقات حسین ع با ابن سعد لعین

امتحان حسین اصحاب را

کفت میترسم ومال وعقارم را ببرند فرمود من بهتر از آن از مال خود وعقار خود در حجاز بتو میدهم کفت از عیال خود
میترسم که کرفتار شوند آنجناب رد کرد ایشانرا و فرمود فردا کشته خواهند شد هر که میخواهد برود اکنون برود
وبنام بزرگواری در قیامت نجات امید دارم از کندم عراق نخوری مکر اندکی این سعد از راه استهزاء کفت اکر کندم
نباشد جو هم کافیست بهرحال از طرفین اماده حرب شدند مجمع عاشوراکه سید الشهداء چند مرتبه اصحاب خود را امتحان فرمود

خطبه آنجناب

تا باقی نمانند مکر مخلصین ومخصوصین و در شب بعضی عزم نمود اصحاب وطلبید عند قرب المساء قال
علی بن الحسین زین العابدین فدنوت منه لاسمع ما یقول لهم وانا اذ ذاک مریض امام زین العابدین فرمود من
مریض بودم خود را نزدیک ایشان کشانیدم تا بشنوم که با اصحاب چه میفرماید فسمعت ابی یقول لاصحابه اثنی علی الله
احسن الثناء واحمده علی السراء والضراء اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوة وعلمتنا القرآن وفقهتنا
فی الدین وجعلت لنا اسماعا وابصارا وافئدة فاجعلنا من الشاکرین اما بعد فانی لا اعلم اصحابا اوفی
ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت ابر ولا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا الا وانی لاظن یوما
لنا من هؤلاء الاعداء قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم حرج منی ولا ذمام هذا اللیل
قد غشیکم فاتخذوه جملا ولیاخذ کل رجل بید رجل من اهل بیتی وتفرقوا فی سواد هذا اللیل فان القوم
یطلبونی دون غیری شنیدم میفرمود بعد از حمد وثنای الهی که اصحابی وفادارتر و بهتر از اصحاب خود ندیدم
و مانند اهل بیت نیکوکارتر و رعایت کننده تر از اهل بیت خود ندیدم خدا شما را جزای خیر دهاد آگاه باشید من کمان خیر با یاری

کلمات اهل بیت

کرده داشتم للکن معلوم میشود که روزی بیشتر در دنیا نخواهم بود و فردا همه این قوم دست خواهند از عهد بیعت خود
از شما برداشتم و در این تاریکی شب هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و بروید
در بلاد و امصار متفرق شوید این جماعت غرض با من دارند و با کسی دیگر کاری ندارند فقال له اخوته وابناؤه
وبنو اخیه وابنا عبد الله بن جعفر لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلک ابدا بداهم بهذا القول
العباس بن علی واتبعته الجماعة علیه فتکلموا بمثله ونحوه ابتداء عباس کفت هرگز چنین نکنیم و دست از یاری
تو بر نداریم چگونه تو را تنها بگذاریم و بودیم که خواهیم بعد از تو زنده بمانیم خدا چنین روزی را بما ننماید پس رو بسوی اولاد بنی هاشم
بن عباس افکنده کرده این کلمات عرض کردند فقال الحسین یا بنی عقیل حسبکم من القتل بمسلم بن عقیل فاذهبوا
انتم فقد اذنت لکم فقالوا سبحان الله ما یقول الناس وما نقول انا ترکنا شیخنا وسیدنا وبنی عمومتنا
خیر الاعمام ولم نرم معهم بسهم ولم نطعن معهم برمح ولم نضرب معهم بسیف ولا ندری ما صنعوا لا والله
ما نفعل ذلک ولکن نفدیک بانفسنا واموالنا واهلینا ونقاتل معک حتی نرد موردک فقبح الله
العیش بعدک بعد از آن اولاد عقیل برخاستند و کفتند مصیبت مسلم شما را کافیست شما را رخصت مرخصت دادم بروید
عرض کردند از مردی بعید است سبحان الله مردم بما چه خواهند کفت و ما جواب مردم چه بگوئیم که آقا و بزرگ و پسر عم
خود را کذاشته بیا آمدیم



خود را که بهترین اعمام است تنها کذاردیم در برابر دشمنان نه تیری و نه شمشیری بکار بردیم و جهاد نکردیم و ندانیم که او
با او چه کردند نه بخدا قسم ما چنین کاری نخواهیم کرد جانهای خود را و مالهای خود را و اهل و عیال خود را فدای تو میکنیم
و در رکاب تو حرب میکنیم آنچه بر تو وارد میشود بر ما هم وارد شود خدا زشت کند زندگی دنیا را بعد از تو

کلمات اصحاب جان نثار

وقام الیه مسلم بن عوسجة فقال انحن نخلی عنک وبما نعتذر الی الله فی اداء حقک لا والله حتی اطعن
فی صدورهم برمحی واضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی ولو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقذفتهم
بالحجارة والله لا نخلیک حتی یعلم الله انا قد حفظنا غیبة رسول الله فیک اما والله لو علمت
انی اقتل ثم احیی ثم احرق حیا ثم اذری یفعل ذلک بی سبعین مرة ما فارقتک حتی القی حمامی دونک
فکیف لا افعل ذلک وانما هی قتلة واحدة ثم هی الکرامة التی لا انقضاء لها ابدا مسلم بن عوسجه
عرض کرد آیا ما تو را تنها کذاریم جواب خدا را چگونه بگوئیم و چه عذر بیاوریم که حق تو را ادا نکردیم نه بخدا
دست بر ندارم تا نیزه خود را در سینه های ایشان فرو برم و با شمشیر خود بزنم ایشان را مادامی که قائمه آن در دست منست
و اگر سلاح جنگ نباشم با سنگ با این جماعت حرب کنم بخدا که از تو جدا نشویم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر را در حق
تو رعایت کردیم بخدا قسم اگر چنانچه بدانم که کشته میشوم پس زنده میشوم پس زنده مرا میسوزانند و خاکستر
مرا بر باد میدهند تا هفتاد مرتبه با من چنین میکنند دست از تو بر نخواهم داشت تا از دنیا بروم پس چگونه
دست بر دارم و حال آنکه یکمرتبه بیشتر کشته نمیشوم و بعد از آن بکرامت ابدی نایل خواهم شد وقام زهیر
بن القین فقال والله لوددت انی قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتی اقتل هکذا الف مرة وان الله یدفع
بذلک القتل عن نفسک وعن انفس هؤلاء الفتیان من اهل بیتک زهیر عرض داشت بخدا قسم دوست
دارم کشته شوم و زنده شوم باز کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و خدا دفع کند کشته شدن را از تو و از
این جوانان که برادران و اولاد تو هستند و یک یک اصحاب برخاستند باین کلمات خلوص خود را ظاهر کردند وقیل
لمحمد بن بشیر الحضرمی فی تلک الحال قد اسر ابنک بثغر الری فقال عند الله احتسبه ونفسی ما احب ان یوسر
وانا ابقی بعده فسمع الحسین قوله فقال رحمک الله انت فی حل من بیعتی فاعمل فی فکاک ابنک فقال
اکلتنی السباع حیا ان فارقتک قال فاعط ابنک هذه الاثواب البرود یستعین بها فی فداء اخیه
فاعطاه خمسة اثواب قیمتها الف دینار در این حال محمد بن بشیر خبر دادند که پسر تو را در سرحد ری اسیر کردند
کفت اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم و نمیخواهم او اسیر شود و من بعد از او زنده باشم حضرت حسین شنید
فرمود خدا تو را رحمت کند من تو را رخصت دادم برو پسر خود را از اسیری خلاص کن کفت درندگان مرا زنده طعمه
خود کنند اگر از تو جدا شوم پس آنجناب پنج برد که قیمت آنها هزار اشرفی بود باو داد فرمود اینها را به پسرت بده که
در راه خلاص برادرش صرف نماید در کتاب نور العیون از سکینه خواهر امام حسین روایت کرده که شب عاشورا بود

امتحان حسین اصحاب را

من در خیمه نشسته بودم از عقب خیمه صدای گریه شنیدم ترسیدم مبادا اهل حرم ملتفت شوند هیچ نگفتم از خیمه بیرون
آمدم دیدم که آهی میکشد و پا بر دامن پیچیده میشد بیافتادم و برخواستم دیدم پدرم نشسته اصحاب بدور او
جمع گشته آنجناب فرمود شما با من آمده اید و چنان میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت میکنند
و حال شیطان بر ایشان غلبه کرده خدا را فراموش کرده اند و خیال ایشان جز کشتن من نیست و اگر با من باشید
کشته میشوید و غرض ایشان اسیری اهل بیت منست شما را بیعت حلال کردم بروید و شرم ننمایید و مکر و خدعه بر ما اهل بیت
حرامست پس کسیکه آماده باشد در یاری ما بود در این شب تا صبح عمر او بوده است و کسی را که کاری نیست
و آنکه ما را یاری کند در درجات عالیه بهشت خواهد بود و جدم مرا خبر داد که فرزندم حسین در کربلا شهید میشود
در حالت غربت تشنه لب و کسیکه او را یاری کند مرا یاری کرده و فرزندش قائم منتظر یاری اوست و آنکس که بما
خود ما را یاری کند در حزب ما خواهد بود در قیامت قالت و الله ما اتم كلامه الا و تفرق القوم من نحو عشرة
و عشرين بقينا عنده کلام پدرم تمام نشده بود که اندکی و فایان ده ده بیست بیست متفرق شدند و نماندند مگر قلیلی که
زیاده از هفتاد و کمتر از هشتاد بودند دیدم پدرم سر بزیر انداخت با حالت حزن و غصه چون این را دیدم
گریه گلویم را گرفت خود را حفظ کرده رو باسمان کردم عرض کردم خدایا ایشان ما را خوار کردند تو ایشان را خوار
کن و دعای ایشان را مستجاب نفرما و در زمین حجت ایشان را مستقر مده و فقر را بر ایشان مسلط کن و از شفاعت
جدم محرومشان کن بخیمه آمدم عمه ام ام کلثوم اینحال را دید سبب پرسید خبر باو دادم صدا
وا جداه و علیاه بلند کرد گفت عبداله چگونه از دشمن خلاص خواهیم شد کاش راضی میشدند عوض تو ما را هلاک
میکردند صدای شیون از اهل حرم بلند شد سید مظلومان فرمود چه خبر است عمه ام عرض کرد ما را بمدینه برگردان
فرمود چگونه میتوانم عرض کرد حرمت ایشان بیان کن محل و منزلت جد و پدر خود را شاید ترا بشناسند فرمود تذکر
و موعظه کردم فائده نکرد لابد باید بجائی افتاده ببینید لکن وصیت میکنم شما را بتقوی و صبر و شهادت را
جدم جزا داده و وعده او را خلاف نیست شما را بخدا میسپارم محملت این وعده در شب هشتم باشد چون چنانچه
شنیده بود آنجناب چند مرتبه اصحاب را امتحان کرده و آنهائیکه قابل نبودند رفتند و بقی الباقی یک مرتبه
در شب دهم باز امتحان کرده ام مرتبه اول بود دوم قریب بکربلا و دیگر شب هشتم و شب نهم چنانچه
ذکر شود انشاءالله و جاء شمر لعنة الله عليه حتى وقف على اصحاب الحسين و قال اين بنو اختنا فخرج اليه
العباس و جعفر و عبد الله و عثمان بنو علي فقالوا ما تريد فقال انتم يا بني اختي آمنون فقال له
الفتية لعنك الله و لعن امانك اتؤمننا و ابن رسول الله لا امان له و چون که شمر خواست از کوفه بیرون رود
ابن از جهت اولاد ام البنین از ابن زیاد امان طلبید چون شمر از بنی کلاب بود از جهت جریر بن عبد الله ام البنین
دختر عم جریر بن عبد الله بود و جریر خط امانی از برای این چهار نفر که عباس و جعفر و عثمان و عبد الله باشد

گرفته بود بغلام خود



گرفته بود و بغلام خود عرفان نام داد به تعجیل بکربلا فرستاد غلام نامه را بعباس و برادرانش داد بعرفان گفتند
خال ما جریر بن عبد الله را بگو ما را امانی نیست کرده است در دامن پسر زیاد امان خدای غالب قاهر برای ما بهتر است
عرفان چون جواب بعبید الله داد سخت آزرده شد و شمر هم بواسطه قرابت امان گرفته بود شب پنجم بعقب سرپرده حسین آمد گفت
پسرهای خواهر ما کجایند حسین بعباس فرمود او را جواب بگوئید عباس و برادران او آمدند گفتند چه میگوئی گفت شما
ایمن هستید باطاعت یزید در آئید عباس فرمود خدا لعنت کند تو را و امان تو را اما ایمن هستیم و پسر پیغمبر امان نیست

مهلت کردن ابن سعد بجانب خیام حسین ع در عصر تاسوعا

و نهض عمر بن سعد اللعين الى الحسين عشية الخميس لتسع مضين من المحرم ثم نادى عمر يا خيل الله اركبي
و بالجنة ابشري فركب الناس ثم زحف نحوهم بعد العصر و الحسين جالس امام بيته محتبيا بسيفه اذ
خفق برأسه على ركبتيه و سمعت اخته الصيحة فدنت من اخيها فقالت يا اخي اما تسمع الاصوات قد
اقتربت من مخيمنا فرفع الحسين رأسه فقال اني رأيت رسول الله الساعة في المنام و هو يقول لي

خواب دیدن حسین ع

انك تروح الينا فلطمت اخته وجهها و نادت بالويل فقال لها الحسين ليس لك الويل يا اخته اسكني رحمك الله
و في رواية السيد قال يا اختاه اني رأيت الساعة جدي محمدا و ابي عليا و امي فاطمة و اخي الحسن و هم يقولون يا حسين
انك رائح الينا عن قريب فلطمت زينب وجهها فقال لها الحسين مهلا لا تشمتي القوم بنا عمر بن سعد عصر
روز تاسوعا که روز پنجم بود بقوسه شمر لعین مهیای یورش بخیام حسین شد سوار شد گفت ای لشکر خدا
سوار شوید و به بهشت بشتابید لشکر از جای در آمده بطرف معسکر حسینی روانه شدند از آنطرف حضرت حسین
بر در خیمه نشسته اسلحه تمیز میکرد ناگاه خواب او را ربود سر بزانو نهاد در خواب رفت صدای سم اسبان و قعقعه
سلاح و همهمه سپاه بگوش زینب خاتون رسید دوید خدمت برادر او را بیدار کرد گفت ای برادر نمیشنوی
صدای سپاه نزدیک رسید الحال لشکر دشمن میرسد حضرت فرمود خواهر در این ساعت جدم در خواب بمن
فرمود عنقریب بنزد ما خواهی آمد زینب این کلام شنید سیلی بصورت زد بانگ وا ویلا و واعویلا برداشت آنجناب
فرمود ویل برای تو نیست خدا تو را رحمت کند زبان دشمن را بشماتت ما دراز مکن فقال له العباس بن علي ع
يا اخي اتاك القوم عباس عرض کرد برادر اینک سپاه دشمن رسید فنهض ثم قال اركب انت يا اخي حتى تلقاهم
و تقول لهم ما لكم و ما بدا لكم و تسألهم عما جاء بهم از جای برخواست بعباس فرمود سوار شو با جماعت
بگو این شتاب برای چیست چه میخواهید و چه میخواهند فاتاهم العباس في نحو من عشرين فارسا فيهم زهير

مهلت طلبیدن حسین مظلوم از ابن سعد ملعون لعنه الله

بن القين و حبيب بن مظاهر فقال لهم العباس ما بدا لكم و ما تريدون قالوا قد جاء امر الامير
ان نعرض عليكم ان تنزلوا على حكمه او نناجزكم عباس با بیست نفر که از جمله ایشان زهیر و حبیب بودند
نزد کوفیان آمدند عباس فرمود برای چه میآئید گفتند فرمان ابن زیاد آمده یا حسین بیعت کند یا با او
حرب کنیم قال فلا تعجلوا حتى ارجع الى ابي عبد الله فاعرض عليه ما ذكرتم فوقفوا فقالوا القه فاعلمه

ثم انصرفا يقودان الله فانصرف العباس راجعاً يركض الى الحسين يخبره الخبر ووقف اصحابه يخاطبون القوم
ويعظونهم ويكفونهم عن قتال الحسين ثم جاء العباس الى الحسين واخبره بما قال القوم فقال ارجع
اليهم فان استطعت ان تؤخرهم الى غدوة وتدفعهم عنا العشية لعلنا نصلي لربنا الليلة وندعوه و
نستغفره فهو يعلم اني قد كنت احب الصلوة له وتلاوة كتابه وكثرة الدعاء والاستغفار فمضى العباس
الى القوم ورجع من عندهم ومعه رسول من قبل عمر بن سعد يقول انا قد اجلناكم الى غد فان استسلمتم
سرحنا بكم الى اميرنا عبيد الله بن زياد وان ابيتم فلسنا تاركيكم فانصرف عباس فرمود تعجيل مكنيد
تا مطلب را عرض امام برسانم لشكر ايستادند كه پيغام رسان جواب بياورد عباس بركشت باقى اصحاب
ايستاده نمى القوم را نصيحت وموعظه ميكردند عباس پيغام رسانيد امام فرمود برو اگر توانى امشب
از ايشان مهلت بخواه تا فردا شايد امشب را بنماز ودعا واستغفار بسر بريم خدا ميداند كه من بسيار طالب نماز و
تلاوة قرآن وبسيارى دعا واستغفارم عباس بركشت پيغام رسانيد ابن سعد بشمر گفت چه بايد كرد گفت اگر كار
با من بود ساعتى مهلت نميدادم حالا امير جنك توئى من چكويم عمرو بن حجاج گفت اگر مردم ترك وديلم اين مهلت از
شما ميخواستند قبول ميكرديد آخر ايشان آل محمدند اين قدر ديد بايد پس عمر بن سعد رسولى همراه عباس كرد تا بحضرت
آمد گفت امشب شما را مهلت داديم اگر تا فردا امر باطاعت در آورديد شما را نزد ابن زياد ميبريم والا دست
از شما بر نداريم اين بگفت ومراجعت كرد مخفى نماند اينكه بنظر حقير ميرسد اينست كه قتال با كروه كفار وخوارج
بر هر امامى لازم است بشرط وجود اعوان وانصار ودر مقدار آن تفصيلى است واينكه كوار امير مؤمنان
فرموده بود كه اگر چهل نفر با من بود با اين قوم غاصبين جهاد ميكردم وچون اعوان يافت جهاد كرد وحضرت
حسن نيز چهل نفر يكدل نداشت منافقين اصحاب او خواستند او را تسليم معاويه كنند لهذا صلح كرد وسيد الشهداء
صد واكر نه هفتاد اعوان يكدل داشت كه مانند ايشان نيامده ونخواهد آمد وانقدر كه در صدد منعا
برآمد منافقين ودنيا پرستان رفتند ومخصوصين باقى ماندند از چهل نفر افزون بودند پس چگونه جايز
نباشد كه حسين با هفتاد هشتاد نفر با كفار رزم كند واين شريفه كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة را
نصب العين سازند وحال آنكه پدرش اگر چهل نفر ميداشت جهاد ميكرد بر كرديم بر سر مطلب چون شب
عاشورا شب آخر عمر سيد مظلومان وآخر راحت عيال واطفال آن مظلوم است بدانكه از جمله اعمال آن شب
اولا امتحان اصحاب بود تا هر كس بيرون شدنى است بيرون شود واين آخر امتحانات بود بتوفيق تعالى
از حضرت امام زين العابدين روايت كرده كه فرمود لما كان اليوم الذي استشهد فيه ابي جمع
اهله واصحابه في ليلة ذلك اليوم فقال لهم يا اهلي وشيعتي اتخذوا هذا الليل جملاً لكم فانجوا
بانفسكم فليس المطلوب غيري ولو قتلوني ما فكروا في غيري فانجوا رحمكم الله فانتم في حل

وسعة من بيعتي

امتحان اصحاب در شب عاشورا



وسعة من بيعتي وعهدي الذي عاهدتموني در شب عاشورا اصحاب واهل خود را جمع كرد فرمود در
اين شب بر شتران خود سوار شويد جان خود را بسلامت ببريد اين قوم جز من كسى را نخواهند چون مرا بكشند
ياد شما نكنند راه نجات پيش گيريد من بيعت خود را از شما برداشتم ودر روايتى خارج از نجات دادم كه اصحاب
با اصحاب خود فرمود اني اصبحتم معي قتلتم كلكم يعني اگر صبح با من باشيد تمام كشته خواهيد شد ودر
تفسير امام است كه فرمود انتم في حل من بيعتي فالحقوا بعشائركم ومواليكم وقال لاهل بيته قد جعلتكم
في حل من مفارقتي فانكم لا تطيقونهم لتضاعف اعدادهم وقوتهم وما المقصود غيري فدعوني
والقوم فان الله عز وجل يعينني ولا يخليني من حسن نظره كعاداته في اسلافنا الطيبين بيعت
خود از شما برداشتم با اهل وعشيره خود ملحق شويد وباهل بيت خود فرمود شما را بنا اذن دادم از من جدا شويد
چون ايشان بسيارند ودارای قوة وعدة وشما طاقت حرب ايشان نداريد وجز من مقصودى ندارند مرا
با ايشان واگذاريد خدا مرا اعانت ميكند ونظر رحمت از من باز نگيرد چنانچه بكذشتگان طاهرين من
بود قال الراوي فاما عسكره ففارقوه واما اهله الادنون من اقربائه فابوا وقالوا الا نفارقك ويحزننا
ما يحزنك ويصيبنا ما يصيبك وانا اقرب ما نكون الى الله اذا كنا معك فقال لهم فان كنتم وطنتم انفسكم على ما وطنت نفسي عليه
لا يفلت منكم احد فقالوا لا نخذلك ولا نختار العيش بعدك فقال جزاكم الله خيراً فقال قاسم بن
الحسن فانا فيمن يقتل فاشفق عليه فقال له يا بني كيف الموت عندك قال يا عم احلى من العسل
فقال اي والله فداك عمك انك احد من يقتل من الرجال معي بعد ان تبلى ببلاء عظيم وابني
عبد الله فقال يا عم ويصلون الى النساء حتى يقتل عبد الله وهو طفل رضيع فقال فداك
عمك يقتل عبد الله اذا جفت روحي عطشاً فصرت الى خيمنا فطلبت ماء ولبناً فلا اجد
قط فاقول ناولوني ابني لاشرب من فيّ فياتوني به فيضعونه على يدي فاحمله لادنيه من فيّ
فيرميه فاسق لعنه الله بسهم فينحره الخبر وفي تفسير الامام فقال لهم فاذا كنتم قد وطنتم انفسكم
على ما وطنت نفسي عليه فاعلموا ان الله انما يهب المنازل الشريفة لعباده باحتمال المكاره وان
الله وان كان خصني مع من مضى من اهلي الذين انا آخرهم بقاء في الدنيا من الكرامات بما يسهل علي
معها احتمال المكروهات فان لكم شطر ذلك من كرامات الله تعالى واعلموا ان الدنيا حلوها ومرها حلم والانتباه
في الآخرة والفائز من فاز فيها والشقي من شقي فيها اما لشكر اصحاب متفرق شدند واقارب فرمودند كه ما نيز
كشته شدن را بر تو اختيار خواهيم كرد رتبه عند الله تعالى است كه با تو باشيم بانيم اهل بيت بتو ميرسد بما هم خواهد رسيد فرمود تمام
كشته خواهيد شد احدى نجات نيابد كشته شدن ما را اختيار كرديم وبعد از تو زنده نخواهيم هر بلا قريب با تو سابقاً
ذكر شد عرض كردند فرمود خدا شما را جزاى خير دهاد قاسم بن الحسن عرض كرد آيا من هم كشته ميشوم حضرت فرمود نور ديده

کرد

مرا نبود و چگونه است عرض کرد پسر من تو از عسل [illegible] دیده تو هم کشته میشوی و فرزندم عبدالله کشته میشود عرض

بعد [illegible] میکنند و عبدالله [illegible] فرمود عبدالله از تشنگی شرف موت میشود [illegible] که [illegible]

او را [illegible] ستم ذبح میکنند بالجمله بعد از آنکه [illegible] اصحاب خاص [illegible]

[illegible] درجات [illegible] ایشان را بایشان بنماید فرمود [illegible]

[illegible] و اگرچه [illegible] ساخت [illegible]

در [illegible]

[illegible] در آخرت [illegible]

[illegible] ثم قال لهم ارفعوا رؤسكم وانظروا فجعلوا

ينظرون الى مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو يقول لهم هذا منزلك يا فلان وكان الرجل يستقبل الرماح

والسيوف بصدره ووجهه ليصل الى منزله من الجنة [illegible]

[illegible] از این جهة اصحاب جناب باکمال اشتیاق

[illegible] فرموده [illegible] سيساق

الى العراق وهي ارض قد التقى بها النبيون واوصياء النبيين وهي ارض تدعى عمورا وانك تستشهد بها

ويستشهد معك جماعة من اصحابك لا يجدون الم مس الحديد [illegible] اليها

[illegible] فابشروا فوالله لئن قتلونا فانا نرد على نبينا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه ببینند [illegible]

از تو چه بتاب



از تو چه بتاب [illegible]

محبوب [illegible]

[illegible]

جمال محبوب حقیقی [illegible] شوق لقای محبوب و رسیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاعتبروا يا اولى الالباب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ثم امكث ما شاء الله فاكون اول من ينشق الارض عنه فاخرج خرجة يوافق

ذلك خرجة امير المؤمنين وقيام قائمنا [illegible]

[illegible]

امرهم ان يقرب بعضهم بيوتهم من بعض وان يدخلوا الاطناب بعضها في بعض وان يكونوا بين البيوت

فيقبل القوم من وجه واحد والبيوت من ورائهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم قد حفت بهم الا الوجه

الذي ياتيهم منه عدوهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

البيوت ان يحفر خندق [illegible]

کہ الیک داہماً خواستند از برای عبادة و حفر خندق در یک شب ظاهراً تصور نمیشود پس محتمل است که سابقاً خندق در اینجا بوده
یا چون حسین ع روز دوم ورود وقعه امر را میدانسته از زمان ورود بکربلا تا شب عاشورا کم کم حفر خندق
نموده باشند و این تفصیل منافی با اخبار مجلسی نیست بالجمله امر فرمود دستهای نی در میان خندق ریختند تا وقت حاجت
آتش زنند که دشمن نتوانند از طرف در خندق بیایند و لکن هم ناپایاب بود بعد از آتش افکندند و البته یا خندق
عمیق دو راه از جانب باشد که از حرارة آتش علاوه بر حرارة آفتاب با اطفال تشنه کام صبری دارد نباید و باید چندان
آتش در آن باشد که یکروز دوام کند بعد از آنکه این کار را ساختند کو اهل زرة فی خباء وله عنده جون مولی ابی ذر
الغفاری وهو یعالج سیفه ویصلحه راوی سید سجاد است میفرماید پدرم در خیمه خود بود و جون آزاد شده
ابی ذر غفاری نشسته شمشیر خود را اصلاح میفرمود و این اشعار تذکره میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وانما الامر الی الجلیل وکل
حی سالک سبیلی و مفی این اشعار در رود بگذشت و محتمل که دو مرتبه این حکایت اتفاق افتاده باشد یک دوم
محرم چنانچه از سید ظاهر میشود و از ابی مخنف و دیگر در شب عاشورا کما عن المفید بالجمله این اشعار خواند دو یا سه مرتبه
حتی فهمتها … لکن سکوت اختیار کردم وعلمت ان البلاء قد نزل دانستم نزول بلا را اما عمه ام زینب
چون این اشعار شنید وهی امرأة ومن شأن النساء الرقة والجزع فلم تملک نفسها ان وثبت تجر ثوبها وهی
حاسرة حتی انتهت الیه چون دانسته زنان دقیق القلب و جزع عند نوائب خود داری کند از جا برجست پا برهنه
بجانب خیمه پدرم دوید … و جامه بر زمین میکشید وقالت واثکلاه لیت الموت اعدمنی
الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی واخی الحسن یا خلیفة الماضین وثمال الباقین صدا بگریه بلند کرد
گفت کاش میمردم امروز خاتم مرگ مادر و پدر و برادرم تازه شد ای یادگار گذشتگان ای فریادرس بازماندگان
فنظر الیها الحسین ع وقال لها یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان فترقرقت عیناه بالدموع وقال لو ترک
القطا لنام فقالت یا ویلتاه افتغتصب نفسک اغتصابا فذلک اقرح لقلبی واشد علی نفسی … بعد از
آنکه … حضرت در او نگریست … اشک … و فرمود …
… خود را … راحت باشم عرض کرد … و تعدی …
در راه چاره از تو قطع شده … باید …
شد … ثم لطمت وجهها وهوت الی جیبها فشقته وخرت مغشیا علیها فقام الیها الحسین فصب
علی وجهها الماء پس … بصورت … غش کرد … مظلومان آب … باشد
بهوش … بالمره …
حسین … آب … بود … ظاهر میشود علاوه آنکه

از حضرت



از حضرت امام زین العابدین ع روایت شده که در شب عاشورا پدرم علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده
فرستاد چند مشک آب در نهایت خوف آوردند اهل بیت و اصحاب خود را فرمود از این آب بیاشامید که آخر توشه
شماست وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید تا کفنهای شما باشد … در ظرف … روز
این آب بیاشامند البته تمام اطفال بلکه تمام اصحاب هلاک میشدند … تشنگی
وارد شد … باینکه از آب سیراب شدند … از صبح عاشورا تا شام بالمره آب نبا
چون مردان مشغول حرب بودند … آب بیاورد … و اطفال و عیال …
… سخت گذشت … بالجمله زینب را بهوش آورد
کرد او را وقال لها یا اختاه اتقی الله وتعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض یموتون واهل السماء لا یبقون
وان کل شیء هالک الا وجه الله الذی خلق الخلق بقدرته ویبعث الخلق … ویعودون وهو فرد وحده
جدی خیر منی وابی خیر منی وامی خیر منی واخی خیر منی ولی ولکل مسلم برسول الله اسوة یا اختاه انی اقسمت
علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجها ولا تدعی علی بالویل والثبور اذا انا هلکت ثم
جاء بها حتی اجلسها عندی … بقضای الهی … اهل زمین میمیرند و اهل آسمانها فانی
میشوند همه اشیاء هلاک میشوند مگر ذات اقدس حق که خالق مخلوقات …
جد و پدر و مادر و برادرم … متابعت کردن پیغمبر
…
…
اینکه از این کار فارغ شد رجع الی مکانه فقام اللیلة کلها یصلی ویستغفر ویدعو ویتضرع وقام اصحابه
کذلک یصلون ویدعون ویستغفرون ولهم دوی کدوی النحل ما بین راکع وساجد وقائم وقاعد
… اصحاب … استغفار و دعا و تضرع در رکوع و سجود و قیام و قعود
و تلاوة قرآن …
بوصال محبوب …
ایشان … فعبر الیهم فی تلک اللیلة من عسکر عمر بن سعد اثنان وثلاثون رجلا … سی و دو نفر از لشکر ابن سعد
چون صدای قرآن و عبادة اهل بیت را شنیدند طالب و مشتاق این فیض عظیم گردیدند …
… بخدمت حضرت مشرف شدند قال الضحاک بن عبد الله
ومرت بنا خیل لابن سعد یحرسنا وان حسینا لیقرأ ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث

من الطیب فسمعها من تلک الجبل رجل فقال له عبدالله بن سمیر وکان مضحکا وکان شجاعا بطلا فارسا شریفا فاتکاء فقال نحن وهب الکبیر الطیبون بنی نابکم معاذ بن عبدالله کو ید ابن سعد جعی را

جرات ما کجا استند بود که قرار نکنیم کو او ایشان بطرف جنام افتاد و حسب این آیات تلاوه میفرمود که معنی آن چنین است کفار گمان نکنند آنکه ایشان را مهلت دادیم تا او را ان چنین کنند و بهتر است برای ایشان بلکه مهلت دادیم ایشان را برای آنکه گناه خود را زیاد کنند و از برای ایشانست در قیامت عذابی خوار کننده و حضرا ایمنکه او دو مومنین را بحالتی که هستند تا اینکه تمیز دهد خبیث را از طیب پس یکی از یاسبانان که عبدالله سمیر بود و با شجاعت و دلیری معهود مضحکه تکیه داد و گفت بخدای کعبه که ما ایم طیبین که از جدا کرده و تمیز داده ما را از شما شدیم از شما فقال له بریر بن الحضیر یا فاسق انت یجعلک الله من الطیبین فقال له من انت ویلک قال انا بریر بن الحضیر فتسابا وبریر کفت ایفاسق تو را خدا از طیبین میکرداند او گفت وای بر تو کیستی گفت منم بریر پس یکدیگر را دشنام دادند

بالجمله آن شب مشغول عبادة بودند فلما کان وقت السحر خفق الحسین برأسه خفقة ثم استیقظ فقال اتعلمون ما رأیت فی منامی الساعة فقالوا وما الذی رأیت یا ابن رسول الله فقال رأیت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی وفیها کلب ابقع رأیته اشدها علی واظن ان الذی یتولی قتلی رجل ابرص من بین هولاء القوم ثم انی رأیت بعد ذلک جدی رسول الله ومعه جماعة من اصحابه وهو یقول لی یا بنی انت شهید آل محمد وقد استبشر بک اهل السموات واهل الصفیح الاعلی فلیکن افطارک عندی اللیلة عجل ولا تؤخر فهذا ملک قد نزل من السماء لیأخذ دمک فی قارورة خضراء فهذا ما رأیت وقد انف الامر واقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شک فی ذلک

وقت سحر خواب رفت پس بیدار شد فرمود که چند دیدم که بمن حمله کردند که مرا بدرند در میان آنها سک پیس ابلق بود بیشتر از همه بمن حمله میکرد گمانم آنکه کسی که مرا میکشد مردی پیس باشد بعد از آن جدم را دیدم با جمعی از اصحاب و فرمود ای فرزند تو شهید آل محمد اهل آسمانها بقدوم تو بیکدیگر بشارة میدهند و امشب افطار تو در نزد ما خواهد بود تعجیل کن اینک ملکی آمده خون تو را در شیشه سبزی ضبط کند اینک در خواب دیدم و اجل نزدیک شده و شکی نیست در آن

فلما کان الغداة امر الحسین بفسطاط فضرب وامر بجفنة فیها مسک کثیر فجعل فیها نورة ثم دخل لیطلی فروی ان بریر بن الحضیر الهمدانی وعبد الرحمن بن عبد ربه الانصاری وقفا علی باب الفسطاط لیطلیا بعده فجعل بریر یضاحک عبد الرحمن فقال له عبد الرحمن یا بریر اتضحک ما هذه ساعة باطل فقال بریر لقد علم قومی انی ما احببت الباطل کهلا ولا شابا وانما افعل ذلک استبشارا بما نصیر الیه فوالله ما هو الا ان نلقی هؤلاء القوم باسیافنا نعالجهم ساعة ثم نعانق الحور العین

بزرگی که صبح شد فرمود خیمه نصب کردند ظرفی نورة که پر از مشک بود آوردند که نوره بکشد حضرت داخل خیمه شد بریر و عبد الرحمن در خارج خیمه منتظر بودند که نوبت با ایشان رسد بریر با عبد الرحمن مطایبه و مضاحکه کرد و عبد الرحمن گفت در چنین ساعة مطایبه و مضاحکه میکنی و خود را بباطل مشغول میکنی باقی در خاتمه



بیت
بر هر که گفت قوم
من سید انند که در جوش
دیبه باطل را دوست ندارم
لکن این مطایبه از کثرة شوقست
بسبب آنکه شهید خواهم شد بعد از آن
همین قدر است که دشمن را ملاقات کنیم
و ساعتی قتال کنیم آنوقت حور العین را
در بغل خواهیم کشید و با آنها معانقه
خواهیم کرد بلی برادر چنین است گمان یقین
از یکی از کفار که پرسیدند با آنکه جرم
جنگ کردی گفت اگر آنچه ما دیدیم تو میدیدی
تو هم جنگ میکردی دیدیم جماعتی که شمشیر
کشیده مانند شیر درنده از یمین و یسار
شکر باس شجاعان اسید ریدند حمله
ازدهان شستند برلب بهادر کوما انها
بکشتیم ایشان را از ما یعاد ریدند
قوم اذا نودوا لدفع ملمة والقوم
بین مدعس و مکردس لبسوا
القلوب علی الدروع واقبلوا
یتهافتون علی ذهاب الانفس
جایی که چون ندا کرده شوند از جهة
دفع حوادث در حالتیکه در میان دریا
لشکر دریا و خنجر کوفتار باشند دلها
خود را حافظ جوشنها بجود قرار داده
و ابدا بوده و دریع اعشا متمایند در
یکدیگر سبقت کنند و از جان با خشم
نصروا الحسین فیالهم من فتیة
عافوا الحیوة والبسوا
سند بس یا ری کردند
حسین را عجب
جوانا
فی
بودند که از دنیا که کردند و سندس
بهشتی پوشیدند الا لعنة الله علی الظالمین



المجلس الحادی والعشرون — بسم الله الرحمن الرحیم — فی الوقعة العظمی والداهیة الکبری

قال الله تعالی فی سورة البروج والسماء ذات البروج والیوم الموعود وشاهد ومشهود قتل اصحاب الاخدود

قسم باسمان که صاحب منازل عالیه است که مانند دوازده برج که کواکب باشد و آن دوازده برج است و قسم بروز موعود که روز فصل القضاء است و قسم بشاهد و مشهود که هلاک و ملعون شدند اصحاب اخدود بسبب آنکه مردم را در آن خارج میکردند و ایشان کفار بودند که مومنین را با آتش هلاک میکردند و حکایت آن در مجالس دیگر است

کلام در تفسیر شاهد و مشهود است و در آن چند قول است یکی آنکه مراد بشاهد عید یوم الجمعه است که عید اضحی باشد و مشهود یوم عرفات دیگر آنکه شاهد جمعات و مشهود قیامت و این مروی از حسن بن علی ع است مردی داخل مسجد پیغمبر شد دید مردی نشسته از پیغمبر برای مردم حدیث میکند پس نزد او آمد و سوال کرد از معنی شاهد و مشهود

آن مرد گفت شاهد روز جمعه است و مشهود روز عرفات پس بمرد دیگر گذشت که از رسولخدا حدیث میکرد از او پرسید جواب گفت شاهد روز جمعه است و مشهود یوم النحر است پس آمد بجوانی که روی او چون طلای احمر بود و از پیغمبر حدیث میکرد از او سوال کرد جواب داد شاهد محمد است و مشهود روز قیامت است اما نشنیدی

قول خدا را که میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و فرموده ذلک یوم مجموع له الناس وذلک یوم مشهود اسدلال کرد باین آیه شریفه که در آن خطاب شاهد برسولخدا میفرماید ای پیغمبر ما بدرستیکه ما فرستادیم تو را در حالتیکه شاهد و بشارة دهنده و بیم دهنده هستی یعنی شاهد بر خلق و بشارة دهنده به بهشت و بیم دهنده از آتش پس پیغمبر شاهد است و اما در خصوص مشهود این آیه دلیل است که مراد قیامت است و آن روز

که مردم در آن جمع کرده میشوند و یوم مشهود است پس سائل سوال کرد که مرد اول که بود گفتند ابن عباس و مرد ثانی عبدالله عمر و مرد سیم حسن بن علی ع و قول دیگر شاهد ملکست و مشهود قیامة است و قول دیگر شاهد جمعه است

و مشهود عرفه است و این مروی از باقر و صادق ع است و از بعضی روز جمعه و پیغمبر شاهد باشد و مناسب نیست چه روز جمعه هم متعلق به پیغمبر است و جمعه را جمعه گویند از جهة آنکه جمع کرد خدا در آن روز خلق خود را از جهة ولایة محمد و وصی او جناب در میثاق و ابن جزم در کافی و تهذیب روی از باقر ع است و جمعه را شاهد گویند از جهة آنکه شهادة مید هد بر هر عاملی بآنچه عمل کرده در آن و جمعه بضم جیم و میم و هم چنین بسکون میم نام یکی از ایام هفته است و در قدیم او را عروبة بفتح عین و ضم راء مینامیدند و روز جمعه روز مبارکیست در مجالس صدوق باسناد خود از حضرت صادق ع روایت کرده من مات ما بین زوال الشمس یوم الخمیس الی زوال الشمس من یوم الجمعة اعاذه الله من ضغطة القبر کسیکه از ما بین ظهر پنجشنبه تا ظهر جمعه بمیرد پناه دهد خدا او را از فشار قبر و در جای دیگر است که آفتاب طلوع نمیکند و غروب نمیکند بر روزی که افضل باشد از روز جمعه و در او ساعتی است هر کس موفق شود که در آن ساعت دعا کند حق مستجاب و اگر پناه برد از شر در پناه است و در هر

شهود گویند از جمله حضور حاج در ایشان در موسم حج و از جمله حضور ملائکه در مجالس که رسول خدا فرمود خدا را
فرموده ایام چهار روز است جمعه و ترویه و عرفه و یوم النحر و در حدیث دیگر رسول خدا فرمود جمعه سید روزهاست و نزد خدا
اعظم است از یوم الاضحی و فطر و در او پنج خصلت است خدا آدم را در آن روز آفرید و در آن روز آدم هبوط بزمین کرد
و در آن روز آدم از دنیا رفت و در آن ساعتی است که سؤال نمیکند بنده از خدا در آن ساعت چیزی را مگر آنکه عطا میکند مادام
حرامی سؤال نکند و نیست ملک مقرب و نه آسمان و نه زمین و نه باد و نه کوه و دریا مگر آنکه میترسند از
روز جمعه اینکه قیامت در آن روز قیام کند و در حدیث دیگر است که جمعی از یهود از حضرت نبوی سؤال کردند
از شش خصلتی که خدا بتو عطا کرده از بین پیغمبران و با امت تو داده از بین امم فرمود بمن عطا فرمود فاتحة الکتاب
و اذان و جماعت در مسجد و روز جمعه و نماز جنازه و اجهار در سه نماز و رخصت داد امت مرا وقت مرض و سفر و شفاعت
از برای کبائر و اخبار بسیار است در اینکه شاهد روز جمعه است و مشهود روز عرفه و در اینکه شاهد محمد و مشهود
و اخبار در فضل جمعه بسیار است رسول خدا فرمود روز جمعه سید روزهاست خدا مضاعف میکند در آن روز
حسنات را و محو میکند سیئات را و بلند میکند درجات را در آن روز و مستجاب میکند دعاها را و کشف میکند کربات را
و قضا میکند حاجات بزرگ را و آن یوم المزید است از برای خدا است در آن روز عتقاء و طلقاء از آتش جهنم هیچ احد
در آن روز دعا نمیکند خدا را در حالیکه عارف بحق و حرمت آن روز باشد مگر آنکه بر خدا حتم است که او را از آتش آزاد کند
و اگر بمیرد در آن روز یا در شب جمعه شهید از دنیا رفته و مبعوث میشود در حالیکه ایمن است از فزع اکبر و احدی
بحق و حرمت این روز ضایع نمیکند مگر آنکه سزاوار است بر خدا اینکه او را بجهنم برد مگر اینکه توبه کند
و در حدیث است که کسیکه موفق شود بروز جمعه پس باید بچیزی غیر از عبادت مشغول نشود و در حدیث دیگر از امیر المؤمنین
که مردی خدمت رسول خدا عرض کرد پدر و مادرم فدای تو چرا یوم الاحد چگونه مسمی باین اسم شد فرمود
اول روزیکه خدا آفریدن شروع کرد … از یوم الاثنین فرمود روز دوم خلقت دنیاست و آن روز است که من متولد شدم
و نبوت بمن نازل شده در آن روز … از یوم الثلاثاء … روز سوم خلقت دنیاست و آن روز است که خدا توبه
آدم را قبول کرد اما یوم الاربعاء روز چهارم خلقت دنیاست و روز نحس مستمر است و در آن روز … فرعون را
یوم الخمیس پنجم روز خلقت دنیاست … و در آن روز باسمان رفت و ابلیس
ملعون شد قال فاخبرنی عن یوم الجمعة … پدر و مادرم فدایت یا رسول الله مرا خبر ده
از روز جمعه پس جواب گفت و فرمود … روز جمعه … فرمود ملائکه در آسمانها آن را یوم
المزید نامند روز جمعه روزیست که خلق کرد در آن خدا آدم را و روزیست که روح در آدم دمید و روزیست که آدم به بهشت
در آمد و ملائکه را امر بسجده آدم … آدم و حوا جمع کرد و روزیست که آتش بر خلیل گلستان شد و دعای
مستجاب شد و خطای آدم مغفور شد و بلا از ایوب دفع شد و فدیه فرستاد برای اسمعیل بذبح عظیم شاید که بهمین جهت

مراد همین باشد



برای همین باشد که بعد از آن آمد که ذبح عظیم که شهادت فرزند رسول است در این روز واقع خواهد شد اگرچه
واقعه ذبح اسمعیل هم در روز جمعه بوده و فدا یعنی عوض است در لغت و عوض … از معوض باشد
یا مساوی و در اینجا عوض اعلا است از معوض چه حسین اشرف است از اسمعیل لکن از اینجا که رسول خاتم از نسل اسمعیل
ذبیح است و … از نسل اوست و عظمت دین به وجود او و اوصیاء اوست و اگر ذبح شده بود اسمعیل رسول خدا در عالم
قدم نمیرسید دین الهی … و نقض غرض الهی بود علاوه واقعه شهادت حسین … بود و امتحان بزرگ بود
پس چون امتحان ابراهیم تمام شده در مورد ابتلا امر حق ثابت قدم ماند از جهت مصالح کثیره که …
امر کرد که کاش فرزند را قربانی میکرد تا بر بلند ترین درجات عالیه اهل مصائب میرسید چنانچه در امالی و عیون
از حضرت رضا منقول است که خدا باو وحی فرمود یا ابراهیم مَن احبُّ خلقی الیک ای ابراهیم دوست ترین خلق
من بسوی تو و نزد تو کیست فقال یا ربّ ما خلقتَ خلقاً هو احبُّ الیّ من حبیبک محمد عرض کرد الهی نیافریدی
کسیکه نزد من دوست تر باشد از حبیب تو محمد فاوحی الله الیه افهو احبُّ الیک ام نفسک قال بل هو احبُّ
الیّ من نفسی وحی فرمود آیا محمد نزد تو محبوب تر است یا جان تو عرض کرد او را از جان خود عزیزتر دارم
در باره … فقال فولده احبُّ الیک ام ولدک یا فرزند او را دوست تر داری یا فرزند خود را قال
بل ولده یعنی فرزند او را دوست تر دارم … که فرزند خود را … فرزند پیغمبر میداده و از صدقه
فرزند پیغمبر آخر الزمان … کلام باینجا کشید …
قال فذبحُ ولده ظلماً علی ایدی اعدائه اوجعُ لقلبک او ذبحُ ولدک بیدک فی طاعتی فرمود آیا ذبح فرزند محمد
از راه ظلم بدست دشمنان او بیشتر دل تو را بدرد میاورد یا اینکه در راه اطاعت من فرزندت را بدست خود ذبح کنی قال
یا ربّ بل ذبحه علی ایدی اعدائه اوجعُ لقلبی عرض کرد … کشته شدن فرزند پیغمبر بدست دشمنان او بیشتر دلم
بدرد میاورد قال یا ابراهیم فانّ طائفة تزعم انها من امة محمد ستقتل الحسین ابنه من بعده ظلماً وعدواناً
کما یذبح الکبش ویستوجبون بذلک سخطی فجزع ابراهیم لذلک وتوجّع قلبه واقبل یبکی فرمود ای ابراهیم
طائفه که بگمان باطل خود از امت محمدند عنقریب بعد از رحلت محمد میکشند فرزند او حسین را بظلم و عدوان
مثل اینکه گوسفند را میکشند و مستوجب غضب من خواهند شد ابراهیم محزون شد …
… فاوحی الله یا ابراهیم قد فدیتُ جزعک علی ابنک اسمعیل لو ذبحته بیدک بجزعک
علی الحسین وقتله واوجبتُ لک ارفع درجات اهل الثواب علی المصائب وذلک قول الله عز وجل وفدیناه بذبح
عظیم فرمود ای ابراهیم عوض کردم جزع تو را … اگر بدست خود کشته بودی او را بجزع تو بر حسین …
برای تو ارفع درجات ثواب اهل مصائب را پس ظاهر شد که عوض داده است خدا با ابراهیم چیزی که بهتر است از معوض
و چون این واقعه در روز جمعه بوده شاید که … از این جهت بوده باقی ماند مطلب …

و دیگر …

دیگر گفته‌اند و اما اوّلش بدانکه اتفاق کرده‌اند بر اینکه واقعهٔ عظمی در کربلا در دهم محرم سنه شصت و یکم بوده
اگرچه بحسب نجات سنه شصتم میشود چنانچه سابقاً ذکر شد لکن خلاف در روز است آنچه علامه مجلسی ره بعد از
روایات و کتب [illegible] و العالم عند الله تعیین کرده از شنبه و چهارشنبه خارج نیست لکن تواریخ بر خلاف است در بعضی
اختیار کرده روز شنبه را مقدم داشته بر اقوال دیگر و سال را شصتم هجرة دانسته و بعضی از کتب روز دوشنبه است
و منقول در بعضی جمعه و شنبه و دوشنبه است ابوالفرج در مقاتل الطالبین جمعه دانسته سنه شصت و یکم در روز
[illegible] ابوالفرج چهارشنبه دانسته پس دهم جمعه میشود [illegible] از نجات استخراج کردیم و مفید روز عاشورا را جمعه دانسته
ابن‌شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده که در سنه شصتم بوده در روز جمعه دانسته اما دوشنبه مؤلف بیوم سقیفه
و جمعه اشهر است [illegible] اینکه جمعه اقصر ایام است چنانکه در کافی از حضرت رضا ع روایت کرده که [illegible]
اسمعیل بن [illegible] عرض کرد به من رسیده که روز جمعه اقصر ایام است فرمود چنین است عرض کرد [illegible]
[illegible] اقصر ایام شد فرمود خداوند جمع میکند ارواح مشرکین را زیر چشمه خورشید پس چون شمس برکود کرد عذاب میکند
خداوند ارواح مشرکین را [illegible] شمس ساکن [illegible] روز جمعه شمس را رکود نیست پس [illegible] خدا از ایشان عذاب را
[illegible] در جمعه [illegible] از مشکلات اخبار است [illegible] سکون [illegible] سکون [illegible]
[illegible] حضرت باقر ع بیان فرموده [illegible] بالحقّ ما اسْتَعْجَمَتْ [illegible]
وَأَعْضَلَ [illegible] إنَّ الشَّيْءَ إذا [illegible]
[illegible] بَيْنَ جاذِبٍ وَدافِعٍ [illegible]
[illegible] چون شمس طالع شود [illegible] جانب [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] نصف النهار [illegible]
[illegible] جانب زمین [illegible] جانب آسمان [illegible]
[illegible] معتقد هستیم [illegible] مادر [illegible] هستیم [illegible] جمعه [illegible] اقصر ایام است
[illegible] ساعت طول کشیده [illegible] تمام و قصه در [illegible] اتفاق افتاده از
[illegible] عاشورا [illegible] و عادة و مقدمات [illegible]
[illegible] تا وقت چاشت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ساعت حضرت در حالت [illegible] ساعت هم [illegible] طول کشید قطع
نظر از تمام اینها [illegible] باید دانست که [illegible]
[illegible] هر دقیقه [illegible] مقتول شده [illegible]
مقتولین [illegible] معلوم نیست [illegible] معلوم
شده است



شده است [illegible] میدانیم [illegible] که بسیار دو نفر کشته و عدد مقتولین او معلوم نیست اسقاط میکنیم

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| علی‌اکبر | و بقول | حر بن یزید | بریر | وهب | مسلم بن عوسجه | [illegible] | هلال بن نافع | |
| ۷۰ نفر | ۲۴ | | ۸۳ | ۳۰ | ۳۱ | ۵۰ | ۳۰ | ۱۳ |

حبیب ابن مظاهر [illegible] وقت نماز ظهر بوده [illegible] در جنگ مغلوب و عدد مقتولین کفار [illegible] ۶۲
و [illegible] دقیقه میشود [illegible] ساعت [illegible] دقیقه و اما بعد از نماز حضرت زهیر بن قین ۱۲۰

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| حجاج بن مسروق و غلام او | یحیی بن کثیر | جنادة بن حارث | عابس | غلام ترک | یزید بن زیاد | یزید بن مهاجر |
| ۱۵۰ | ۵۰ | ۱۶ | ۲۰۰ | ۷۰ | ۸ | ۵ |

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| زیاد مصاهر | ابراهیم بن حصین | عمرو بن مطاع | علی بن مظاهر | [illegible] | طرماح | [illegible] | جابر بن عروة | مالک بن [illegible] |
| ۹ | ۸۴ | ۷۰ | ۶۴ | ۷۱ | ۳۱ | ۸۰ | ۶۰ | |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| عبدالله بن مسلم | جعفر بن عقیل | عبدالرحمن بن عقیل | موسی بن عقیل | احمد بن محمد عقیل | محمد بن عبدالله جعفر | | |
| ۹۰ | ۱۵ | ۱۷ | ۷۵ | ۸۰ | ۱۰ | | |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| عون بن عبدالله | قاسم بن حسن | عبدالله اکبر بن حسن | احمد بن حسن | عباس بن علی | علی اکبر | و عدد مقتولین | |
| ۱۱ | ۳۵ | ۱۴ | ۸۵ | ۸۰ | ۲۰۰ | ۱۰ | |

این جمله میشود هزار و هفتصد و هشتاد و هشت نفر که قتل هر نفری در ظرف یک دقیقه باشد میشود بیست و نه
ساعت و چهل و هشت دقیقه و با انضمام دسته اول میشود سی و شش ساعت و بیست و یک دقیقه که در روز و
یک شب باشد اما خود سیدالشهداء به قطع نظر از زمان اتمام حجت و وداع و غیر ذلک در حرب کشتن از لشکر او
[illegible] نفر کشته و الا زیاده از ده هزار هم روایت دارد پس هزار و [illegible] دقیقه میشود سی و
دو ساعت و نیم ۳۰ [illegible] ۱۹۵۰ [illegible] ۳۲ و آن یک شبانه روز و هشت ساعت و نیم است و مقدم و مؤخر آن
[illegible] ساعت دیگر [illegible] [illegible] میشود هشتاد و دو ساعت و الا اگر بنظر دقیق ملاحظه شود [illegible]
است بخصوص هرگاه [illegible] از ده هزار و قائل شویم که حضرت کشته باشد که ده [illegible] هزار دقیقه میشود
روایت [illegible] ساعت و آن مدت هشت شبانه روز است بعلاوه هشت ساعت و البته مجادله [illegible] بیشتر بوده
و الا [illegible] لازم [illegible] بوده [illegible] عاشورا [illegible] روز بهانی
[illegible] هزار سال [illegible] هزار سال بوده و استبعاد ندارد [illegible]
حضرت [illegible] روایت حضرت سجاد ع و قال اللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتِي فِي كُلِّ
كَرْبٍ وَأَنْتَ رَجائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ
عَنْهُ الْفُؤادُ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ بِهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ
إِلَيْكَ رَغْبَةً مِنِّي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِواكَ فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ
وَمُنْتَهى كُلِّ رَغْبَةٍ [illegible] اعتقاد [illegible] در هر عصر [illegible]
[illegible] ده داد
[illegible] و شکایت [illegible] حضرت
[illegible] کردم [illegible] دفع کردی [illegible]

لا [illegible] مبارکه [illegible] بعد [illegible]
لا [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] مباد [illegible]
[illegible] دم [illegible]
[illegible] بودند [illegible] مبادروزی
[illegible] بنمودند

اسلحه پوشیدن

صف آرائی طرفین

اسلحهٔ حرب طلبید زره رسول خدا در بر کرد ودرع رسول الله فلبسها و توشّح [illegible] للبلاد کز و بر غمر الفاسق
وتعمّم بعمامة السحاب وتقلّد بسيف ذي الفقار وعمامهٔ سحاب بر سر بست و گویند الخود فی بوده از آهن که اطراف ها
بکبدت زره داشت و بر سر انخود بر فراز زره میپاید و اطراف گردن را از زخم سیف و سنان محفوظ میکرده و عمامه بر
او انگیر [illegible] بوده مغفر [illegible] معنی پس ممکن است که مراد ما از خود مغفر ذو السبوغ بوده و عمامه سحاب بر گرد
مغفر بسته که عمامه بود از دیبهای بالا [illegible] فاطمه زهرا بافته بود در وداع آخر [illegible] عمامه را عوض کرده و عمامه خز که سیف
بن ذی یزن برای رسول خدا هدیه فرستاده بود بر سر نهاد چنانچه در مجلد ثانی در مجلس شجاعة الحسینیه ذکر کردیم ذو الفقار
حمایل کرد پس حضرت بر پشت اسب [illegible] از خیمه بیرون آمد فرمود تا نی ها که در خندق بود آتش زدند که حرب از یکسو
باشد فعبّأ اصحابه وکان معه اثنان وثلاثون فارساً واربعون راجلاً وقال محمد بن ابیطالب وقف وحده بر حرب
ایشان وهم ثمانون راجلاً وقال السید روی عن الباقر انهم کانوا خمسة واربعين فارساً ومائة راجل وکذلک قال
ابن نما صف آرائی کرد و اصحاب آنجناب سی و دو سواره و چهل پیاده بود که هفتاد و دو نفر باشد و محمد بن ابیطالب
گوید بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده بود که مجموع صد و چهارده باشد و بروایت ابن [illegible] حضرت باقر ع صد و پنج
سواره و صد پیاده بودند و این اصح است و آنچه از زیادتی شهدا میباید مؤید اینست که هفتاد و دو نفر
نبوده بلکه از این عدد بیشتر بوده [illegible] شهید شده [illegible] و چهار نفر [illegible] در حمله اول شهید شده
و هفتاد و دو نفر عبارت [illegible] بعد از آن [illegible] شهود [illegible] شده بالجمله قال ابو مخنف
فجعل في الميمنة زهير بن القين ومعه عشرون فارساً وفي الميسرة هلال بن نافع البجلي ومعه عشرون فارساً
ووقف هو بباقي اصحابه في القلب وادخل الاطفال والحرم في الخيمة زهير را با بیست نفر بمیمنه و هلال بن نافع
و بروایتی حبیب بن مظاهر را با بیست نفر در میسره بداشت و خود با بقیه لشکر در قلب ایستاد و اعطی رایته العباس
اخاه علم را بدست عباس داد و اطفال و حرم را در خیمه منزل داد واصبح عمر بن سعد في ذلك اليوم وهو يوم الجمعة
وقيل يوم السبت وعلى الخبر المتقدم ذكره يوم الجمعة على التحقيق و صبح کرد عمر بن سعد [illegible]
بعد [illegible] جمعه بود على التحقيق فعبأ اصحابه وكان على ميمنته عمرو بن الحجاج وعلى ميسرته
شمر بن ذي الجوشن وعلى الخيل عروة بن قيس وعلى الرجالة شبث بن ربعي واعطى الراية دريدا مولاه پس
سعد صف آرائی کرد عمرو بن حجاج را بمیمنه و شمر بن ذی الجوشن را بمیسره و عروة بن قیس را بسواران و شبث بن
ربعی را بر رجاله بداشت و علم را بدست درید غلام خود داد و خود با باقی لشکر در قلب ایستاد قال محمد بن ابیطالب
کانوا نیفاً على اثنين وعشرين الفاً وفي رواية عن الصادق ع ثلاثين الفاً [illegible] سپاه [illegible] هزار بیشتر بودند
بروایت صادق ع سی هزار بودند و [illegible] هزار [illegible] بودند [illegible] که مشغول جنگ بوده اند
و الاعداد بیش [illegible] بوده [illegible] الله فاقبل القوم يجولون حول بيوت الحسين فيرون الخندق

في ظهورهم والنار



في ظهورهم والنار تضطرم في الحطب والقصب الذي كان القي فيه فنادى شمر بن ذي الجوشن باعلى صوته
يا حسين اتعجلت بالنار قبل يوم القيامة فقال الحسين من هذا كانه شمر بن ذي الجوشن فقالوا نعم فقال له
يا ابن راعية المعزى انت اولى بها صليا لشكر کفار اسب باطراف خیام حسین جولان دادند دیدند آتش در
خندق افکنده شمر [illegible] فریاد کرد ای حسین پیش از قیامت تعجیل کردی بسوی آتش حضرت فرمود این کیست گویا شمر است
عرض کردند بلی فرمود ای پسر زن بز چران تو اولی هستی بدخول آتش [illegible] مسلم بن عوسجه ان يرميه بسهم فمنعه
الحسين من ذلك فقال دعني حتى ارميه فان الفاسق من اعداء الله وعظماء الجبارين وقد امكن الله منه
فقال له الحسين لا ترمه فاني اكره ان ابدأهم بالقتال مسلم بن عوسجه بکمان نهاد تا بآن ملعون تیر افکند
آنجناب او را ممانعت کرد عرض کرد اذن بفرما او را هدف تیر نمایم چه این ملعون فاسق از دشمنان خدا و سر جباران
و خدا امر او را مسلط فرماید فرمود تیر بر او میفکن چون مکروه میدارم ابتدا بقتال نمایم مرد دیگر که [illegible]
نام داشت بکنار خندق آمد فریاد کرد یا حسین استعجلت بالنار في الدنيا قبل نار الآخرة تعجیل کردی
در دنیا پیش از آخرت حضرت فرمود تعيّرني بالنار وانا قادم على رب رحيم اللهم احرقه في الدنيا قبل الآخرة فما
استتم كلام الحسين حتى شبّ به الملعون جواده ورماه في الخندق على ام رأسه [illegible] حسین فرمود مرا بآتش
سرزنش میکنی و من میروم بسوی خدای کریم خود پس عرض کرد الهی او را بسوزان در دنیا پیش از آخرت هنوز
کلام حضرت تمام نشده بود که اسب آن ملعون سرکشی کرد او را در خندق آتش انداخت بسوخت اصحاب حضرت
تکبیر گفتند و گفتند عجب دعای سریع الاجابة بود منادی از آسمان رسید گوارا باد ترا اجابة ای پسر پیغمبر مردی
بن وائل در لشکر کوفه بود همینکه این معجزه بدید خود را کنار کشید از حسین و گفت چیزی دیدم که شما ندیدید از این
اهل بیت تمیم بن حصین فزاری فریاد کرد یا حسین آیا نمی بینید آب فرات را مانند شکم ماهی موج میزند بخدا
قطره نخواهید نوشید تا شربت مرگ بچشید حضرت فرمود این کیست گفتند تمیم بن حصین حضرت فرمود
این و پدرش از اهل آتشند خدایا در این روز او را از تشنگی بمیران ملعون از تشنگی [illegible] شد تا از اسب
افتاد زیر پای سواران جهنم رفت در این وقت سوار لشکر کوفه رسید محمد بن اشعث گفت یا حسین کدام حرمت
تو راست که دیگری را نیست این آیه تلاوه فرمود ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين
ثم قال والله ان محمدا لمن آل ابراهيم وان العترة الهادية لمن آل محمد [illegible] آل محمد از آل ابراهیم است و عترة
هادیه از آل محمد است پس ما افضل اهل عالمیم پس عرض کرد الهی محمد بن اشعث را در این روز ذلت
بنمای [illegible] اشعث [illegible] عقربی [illegible] او را گزید مکشوف
العوره میان جماعت خود [illegible] بمرد پس سید الشهدا بروایت ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره روی
باصحاب کرد فرمود ان الله قد اذن في قتلكم فعليكم بالصبر خدا شما را اذن جهاد داد [illegible] بکوشید

مخاطبه بریر

ثم رکب الحسین فرسه و تقدم نحو القوم فی نفر من اصحابه و بین یدیه بریر بن خضیر فقال له الحسین کلّم القوم

سید مظلومان بر اسب سوار شد با چند نفر از اصحاب در پیش صف آمد از آنجا که خوی امام ارشاد و هدایت

خلق است برای آن گمراهان پس متصل نصیحت کرد استغاثه کرد بالجمله بریر را فرمود این جماعت را نصیحت کن موعظه کن

فتقدم بریر فقال یا قوم اتقوا الله فان ثقل محمد قد اصبح بین اظهرکم هؤلاء ذریته و عترته و بناته

و حرمه فهاتوا ما عندکم و ما الذی تریدون ان تصنعوه بهم فقالوا نرید ان نمکّن منهم الامیر عبید الله

بن زیاد فیری رأیه فیهم فقال لهم بریر افلا تقبلون منهم ان یرجعوا الی المکان الذی جاؤا منه ویلکم یا اهل

الکوفة انسیتم کتبکم و عهودکم التی اعطیتموها و اشهدتم الله علیها بریر فرمود ای قوم مگر سید را نخواندید بسیار کرامت

یعنی شما در میان شما ابن عترة و ذریه و حرم اوست بگوئید چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را باطاعة ابن زیاد

بداریم تا آنچه خواهد با ایشان کند بریر گفت آیا نبود که عهد بستید و گفتید ای بی شرمان کوفیان فراموش کردید آن

عهدنامه‌ها که باو فرستادید و خدا را بر آن شاهد گرفتید یا ویلکم ادعوتم اهل بیت نبیکم و زعمتم انکم تقتلون

انفسکم دونهم حتی اذا اتوکم اسلمتموهم الی ابن زیاد و حلأتموهم عن ماء الفرات بئسما خلفتم نبیکم فی ذریته

مالکم لا سقاکم الله یوم القیمة اللهم انی ابرأ الیک منهم حتی یقولوا و انت علیهم غضبان وای بر شما اهل بیت

پیغمبر خود را طلبیدید و گمان میکردید که جان نثار ایشان میکنید همینکه آمدند ایشان را تسلیم دشمن کردید و از آب

فرات منع کردید بد رفتار کردید با ذریه پیغمبر بعد از او چه میشود شما را خدا سیراب نکند شما را در محشر خدایا من او را بیزارم

در میان ایشان افکن و محو و مشغول شان کن تا او را ملاقات نمایند و تو بر ایشان غضبناک باشی فجعل القوم یرمونه

بالسهام فرجع بریر الی ورائه ترجمه آنگه بریر که دید ... بریر گشت نصیحت خود ملحق شد ثم تقدم الحسین راحلته فرکبها

و تقدم حتی وقف بازاء القوم فجعل ینظر الی صفوفهم کأنهم السیل و نظر الی ابن سعد واقفا فی صنادید

اتمام حجت حسین ع

الکوفة سید الشهداء از جهت اتمام حجت بر ناقه خود سوار شد تا بگوید برای مبارزه آمده و پیش صف آمد دید مانند

سیلها صف در پی صف قوم میرزند و ابن سعد با بزرگان کوفه ایستاده فقال الحمد لله الذی خلق الدنیا

فجعلها دار فناء و زوال متصرفة باهلها حالا بعد حال فالمغرور من غرته و الشقی من فتنته فلا تغرنکم

هذه الدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها و تخیب طمع من طمع فیها و اراکم قد اجتمعتم علی امر قد اسخطتم

الله فیه علیکم و اعرض بوجهه الکریم عنکم و احل بکم نقمته و جنبکم رحمته فنعم الرب ربنا و بئس

العبید انتم اقررتم بالطاعة و آمنتم بالرسول محمد ثم انکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم

لقد استحوذ علیکم الشیطان فانسیکم ذکر الله العظیم فتبا لکم و لما تریدون انا لله و انا الیه راجعون

هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعدا للقوم الظالمین فرمود حمد مخصوص خدای یگانه است که دنیا را که آفرید و فنا

زوال قرار داد که اهل خود را از حالی بحالی میکرداند ...





دیادست بدست میکرده مغرور کسیکه دنیا او را فریبید و شقی کسیکه مفتون دنیا شود پس دنیا شما را فریب ندهد

چه هر کس اعتماد باو کند امیدش را قطع کند و اگر طمع بدو نماید خائب و خاسر سازد می بینم شما را که برای امری جمع

گردیده که خدا را بر خود غضبناک کرده اید که روی رحمت از شما گردانیده خوب خدائیست خدای ما و بد بندگان

هستید شما اقرار و طاعت کردید و ایمان به پیغمبر آوردید حالا میگوئید ما مسلمانیم و اجتماع میکنید بقتل ذریه پیغمبر

شیطان بر شما غلبه کرده و خدا را از خاطر شما برده هلاک و خاسر باشید با آنچه اراده کرده اید ما بازگشت بحق کنیم

این جماعتی هستند که کافر شدند بعد از آنکه ایمان آورده دور باشند از رحمت حق قومیکه ظالمند فقال عمر ویلکم

کلموه فانه ابن ابیه و الله لو وقف فیکم هکذا یوما جدیدا لما انقطع و لما حصر ابن سعد گفت وای بر شما

با او تکلم کنید چه او پسر پدر خود امیر المؤمنین است یعنی اگر روز دیگر هم چنین بایستد از سخن گفتن باز نماند

فتقدم شمر لعنه الله فقال یا حسین ما هذا الذی تقول افهمنا حتی نفهم شمر گفت یا حسین چه میگوئی

با ما بگو تا بفهمیم فقال ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلوا حتی اعظکم بما یحق لکم علی و حتی اعذر الیکم

فان اعطیتمونی النصف من انفسکم کنتم بذلک اسعد و ان لم تعطونی النصف من انفسکم فاجمعوا

رأیکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی

الصالحین فرمود ای مردم استماع کنید کلام مرا و تعجیل مکنید تا موعظه کنم شما را و حجت بر شما تمام کنم و عذر خود را

واضح کنم اگر انصاف دهید سعادة یابید و اگر انصاف ندهید رای های خود را جمع کنید و شوری کنید که امر شما

مشتبه و عسر نباشد پس حکم نمائید بر من و مهلت ندهید چه ولی من خداوندیست که قرآن فرستاده و او

ولی صالحان ثم حمد الله و اثنی علیه و ذکر الله بما هو اهله و صلی علی النبی و علی ملائکة الله و علی انبیائه

فلم یسمع متکلم قط قبله و لا بعده ابلغ منه فی منطق حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجای آورد که احدی نشنیده

و نخواهد شنید ثم قال اما بعد فانسبونی فانظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها فانظروا

هل یصلح لکم قتلی و انتهاک حرمتی الست ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و اول مؤمن مصدق

لرسول الله بما جاء به من عند ربه او لیس حمزة سید الشهداء عمی او لیس جعفر الطیار فی الجنة عمی

او لم یبلغکم ما قال رسول الله لی و لاخی هذان سیدا شباب اهل الجنة فان صدقتمونی بما اقول

و هو الحق و الله ما تعمدت کذبا منذ علمت ان الله یمقت علیه اهله و ان کذبتمونی فان فیکم من

ان سألتموه عن ذلک اخبرکم اسألوا جابر بن عبد الله الانصاری و ابا سعید الخدری و سهل

بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله

لی و لاخی اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی اما بعد ایها الجماعت خوب ملاحظه حسب و نسب مرا بکنید ببینید

من کیستم و نسب بکه میرسانم پس رجوع بنفسهای خود کنید و نفوس اماره خود را ملامت کنید ببینید صلاح شما است

اتمام حجت

کرم ایشان را برسانید و حرمت من نگاه دارید ایا من پسر پیغمبر شما نیستم ایا پسر وصی و ابن عم پیغمبر او نیستم که اول کسی که ایمان
به پیغمبر آورد نیستم ایا حمزه سید الشهدا عم من نیست ~~ایا جعفر سید الشهدا~~ ایا جعفر طیار که در عرصات بهشت با دو بال
طیران میکند عم من نیست ایا نشنیده اید که رسول خدا در حق من و برادرم حسن فرمود که ایشان سید جوانان اهل
بهشتند اگر سخن مرا تصدیق میکنید [illegible] حق است و بخدا قسم هرگز دروغ نگفته ام از وقتیکه دانسته ام که خدا
غضب میکند بر دروغ گو پس اگر تکذیب میکنید مرا در میان شما هستند اشخاصی که خبر دارند و اگر از ایشان
بپرسید شما را خبر میدهند از جابر بن عبد الله و ابی سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک
بپرسید شما را خبر میدهند که این کلام را از جدم شنیده اند در حق من و برادرم ایا این کلام مانع نمیشود شما را از ریختن
خون من فقال شمر بن ذی الجوشن هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما یقول شمر گفت خدا را از روی [illegible]
و شک عبادت کرده ام اگر بدانم که تو چه میگوئی فقال حبیب بن مظاهر والله انی لاراک تعبد الله علی
سبعین حرفا و انا اشهد انک صادق ما تدری ما یقول قد طبع الله علی قلبک حبیب گفت بخدا گمان میبرم تو را
که عبادت میکنی خدا را بر هفتاد حرف و شهادت میدهم که راست گفتی که نمیدانی امام چه فرمود خدا دیده دل تو را
مهر کرده و اصل کلام ماخوذ از این شریفه است قال تعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه
خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین یعنی [illegible]
در دین خدا [illegible] ایشان مربوط بدلیل محکم نیست [illegible]
در [illegible] عقیده ایشان [illegible] بالجمله [illegible]
و جواب [illegible] ثم قال فان کنتم فی شک من هذا افتشکون انی ابن بنت
نبیکم فوالله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری فیکم و لا فی غیرکم ویحکم اتطلبونی بقتیل منکم
قتلته او مال لکم استهلکته او بقصاص من جراحة [illegible]
من [illegible] عذاب [illegible]
شما [illegible]
زهرا [illegible]
و یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی ان قد اینعت الثمار و اخضرت الجنات و انما تقدم علی جند لک مجندة [illegible]
[illegible]
[illegible] فقال له قیس بن الاشعث ما ندری ما تقول و لکن انزل علی حکم بنی عمک فانهم لن یروک
الا ما تحب [illegible]
[illegible] فقال لهم الحسین لا والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا اقر لکم اقرار العبید

فرمود بخدا قسم [illegible]

الرثیة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



فرمود بخدا قسم [illegible] دست خود را [illegible] بدست شما ندهم [illegible]
باقرار [illegible] ثم نادی یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون
و اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب ای بندگان خدا من بخدا پناه میبرم [illegible]
[illegible] ثم انه اناخ راحلته
و امر عقبة بن سمعان بعقلها [illegible]
[illegible] فقال عمر بن سعد لاصحاب الخیل [illegible]
کل جانب حتی جعلوه فی مثل الحلقة عمر بن سعد [illegible]
[illegible] امام [illegible] فرمود انشدکم الله هل تعرفونی قالوا نعم
انت ابن رسول الله و سبطه قال انشدکم الله هل تعلمون ان امی فاطمة بنت محمد قالوا نعم قال انشدکم
الله هل تعلمون ان ابی علی بن ابی طالب قالوا نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان جدتی خدیجة بنت خویلد
اول نساء هذه الامة قالوا نعم قال انشدکم الله هل تعلمون ان حمزة سید الشهداء عم ابی قالوا اللهم
نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان جعفر الطیار فی الجنة عمی قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل
تعلمون ان هذا سیف رسول الله و انا متقلده قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان هذه
عمامة رسول الله انا لابسها قالوا اللهم نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون ان علیا کان اولهم اسلاما
و اعلمهم علما و اعظمهم حلما و انه ولی کل مؤمن و مؤمنة قالوا اللهم نعم قال فبم تستحلون دمی و ابی
الذائد عن الحوض غدا یذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الصادر عن الماء و لواء الحمد فی ید ابی یوم
القیمة قالوا قد علمنا ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا [illegible]
[illegible] فرمود شما را بخدا قسم [illegible] فاطمه دختر رسول خدا
[illegible] فرمود شما را بخدا قسم [illegible]
در اسلام [illegible] فرمود شما را بخدا قسم
[illegible]
[illegible] فرمود شما را بخدا قسم [illegible] در اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشتد غضب الله علی الیهود حین قالوا

عزیر ابن الله واشتد غضب الله على النصارى حین قالوا المسیح ابن الله واشتد غضب الله على
المجوس حین عبدوا النار من دون الله واشتد غضب الله على قوم قتلوا نبیهم واشتد
غضب الله على هذه العصابة الذین یریدون قتل ابن بنت نبیهم اما والله لا اجیبهم الى
شیء مما یریدون حتى القى الله وانا مخضب بدمی شدید شد غضب خدا بر یهود زمانیکه قائل
شدند باینکه عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری زمانیکه مسیح را پسر خدا دانستند و شدید
شد غضب خدا بر مجوس زمانیکه آتش پرستیدند و شدید شد غضب خدا بر جماعتی که پیغمبر خود را
کشتند که یحیی باشد ظاهرا و شدید شد غضب خدا بر این گروه که اراده قتل پسر دختر پیغمبر خود نمودند بخدا
اینچه اراده دارند که بیعت با یزید باشد نخواهد شد تا خدا را ملاقات کنم و بخون خود آلوده باشم ای جماعت
چرا مرا میکشید کشتن از جهت عداوتی که با علی دارید پس بجهت امر زینب خواهرش تا چون دید برادرش بخیمه
میاید دوید و خود را بخیمه رسانید اصحاب اهلبیت را امداد و صیت کرد امر حسین عود بمخصوصا
که چون من شهید شوم صورت خراش نکنید و صورت نزنید صبر کنید و ایشان را وداع کردم و صیت جهادم
چون با زینب و باز از جهت اینکه شاید بکنند از این بیشتر مان هدایت بیابند و از جهنم خلاص شوند چون
هدایت افضل از جهاد است پس بفرمود این قوم را نصیحت کن چون پس از اصحاب یکی بود پیش
زهیر پیش آمد فقال ایها الناس ان من حق المسلم النصیحة ونحن وانتم على دین واحد وقد ابتلانا الله
بذریة نبیه لینظر ما نحن وانتم صانعون وانا ندعوکم نصرهم وخذلان الطغاة ای مردم حق مسلمان این است که
مسلمان را نصیحت کند و ما و شما از اهل یکدین هستیم و خدا ما را امتحان کرده بذریت پیغمبر خود تا معلوم شود
که ما و شما چگونه رفتار خواهید کرد و الحال ما شما را دعوت میکنیم که حسین را یاری کنید و اهل ظلم را مخذول نمایید
چون کفار این کلمات شنیدند گفتند لن نبرح حتى نقتل صاحبکم ومن معه او نبعث به وباصحابه الى ابن زیاد
تا حسین و اصحابش را بکشیم یا با او بیعت کند فقال لهم زهیر عباد الله ان ولد فاطمة احق بالود والنصرة من ابن
سمیة فان انتم لم تنصروه فلا تقاتلوه وخلوا بینه وبین یزید بن معاویة لعمری لیرضى منه فلا زهیر گفت
ای بندگان خدا اولاد فاطمه سزاوارتر است و دوستی است و محبت کسی که حسب در اجوبه و اعتماد باو کنید
و حسین سزاوار است بنصرة و مودة از پسر سمیه چون او را یاری نمیکنید با او هم مقاتله نکنید و او را با یزید
واگذارید شاید یزید بدون قتل او از او راضی شود شمر لعین تیری بجانب زهیر انداخت گفت بست چه قدر حرف میزنی
ما را بزحمت میانداختی زهیر گفت ای پسر بول کننده بر عقب پای خود تو بهیمه ای هستی بشارة باد ترا
باتش و عذاب الیم شمر گفت من قاتل تو و حسین زهیر گفت مرا بقتل میترسانی و قتل دوست تر است نزد من از
زندگی با شما



مخاطبه حسین

زندگی با شما ثم ابتدى على اصحابه وقال معاشر المهاجرین والانصار لا یغرنکم کلام هذا الکلب الملعون واشباهه
فانه لا ینال شفاعة محمد قوم قتلوا ذریته وقتلوا من نصرهم فانهم فی جهنم خالدون ابدا با اصحاب گفت
ای مهاجر و انصار سخن این سگ ملعون شما را فریب ندهد چه شفاعة پیغمبر بایشان نخواهد رسید بدرستیکه جمعیکه کشتند ذریه
پیغمبر و یاوران ایشان را در جهنم مخلد خواهند بود مردی نزد زهیر آمد که حسین میفرماید بجان خودم قسم که شرط نصیحت
و موعظه بجای آوردی پس زهیر برگشت پس حسین فرمود ایها الناس اعلموا ان الدنیا دار فناء وزوال متغیرة
باهلها من حال الى حال معاشر الناس عرفتم شرائع الاسلام وقرأتم القرآن وعلمتم ان محمدا رسول الله
الدیان ووثبتم على ولده ظلما وعدوانا معاشر الناس اما ترون الى ماء الفرات یلوح کانه بطون
الحیات یشربه الیهود والنصارى والکلاب والخنازیر وآل رسول الله یموتون عطشا ای مردم دنیا دار فنا است
مغرور دنیا نشوید شما از حدیم و بیدم شرایع اسلام را آموختید و قرآن قرائت کردید و دیدید و پیغمبر خدا را شناختید
با اینحال که بفرزند او دیده اید آب فرات شد که مار سیاه میدرخشد و سگ و خوک میخورد از او
و تشنه داده و پیغمبر از تشنگی شرف مهلاکند که چنان جواب نگفتند مگر اینکه گفتند قطره نخواهی نوشید تا
کشته شوی حضرت فرمود شیطان بر ایشان غلبه کرده و ذکر خدا را از یاد ایشان برده پس فرمود تعدیتم
بأشر قوم بغیکم وخالفتم دین النبی محمد اما کان خیر الخلق اوصاکم بنا اما کان جدی خیرة الله
احمد اما کانت الزهراء امی ووالدی علی اخا خیر الانام المسدد لعنتم واخزیتم بما قد جنیتم
ستصلون نارا حرها قد توقدا ای بدترین امم ظلم را از حد گذرانیدید و مخالفت و صیت پیغمبر خود نمودید
خلق خدا شما را وصیت نکرد بر رعایت ما آیا جدم را خدا برگزیده نساخت مگر اینکه مادرم فاطمه است
و پدرم علی برادر پیغمبر است ملعون شدید و خائب گردیدید بسبب ظلم جنایت که کردید زود است باتش داخل شوید که حرارت
او افروخته است آنوقت لشکر عمر کف اسب و صدای هم همه بسیار و صهیل اسبها در هم افتاد حسین خواست تا
حجت تمام کند اسب پیش تاخت هر چند فریاد کرد گوش دهید اهدی گوش بفرموده او نکرد فقال لهم ویلکم ما
علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی وانما ادعوکم الى سبیل الرشاد فمن اطاعنی کان من المرشدین و
من عصانی کان من المهلکین وکلکم عاص لامری غیر مستمع قولی فقد ملئت بطونکم من الحرام وطبع
على قلوبکم ویلکم الا تنصتون الا تسمعون وای بر شما شما را چه شده که گوش نمیدهید من دعوت شما را براه
راست میخواهم هر کس که اطاعت کند من را نجات یافته و الا هلاک شده و تمام شما معصیت من میکنید گوش نمیدهید
چه از حرام و قلبهای شما مهر غفلت زده شده آیا انصاف نمیدهید ایا گوش نمیکنید
فتلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم وقالوا انصتوا له اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت کردند گفتند گوش دهید
ثم قال لهم تبا لکم ایتها الجماعة وترحا احین استصرختمونا والهین متحیرین فاصرخناکم موجفین

خطبه حسین

[illegible]

سللتم علینا سیفاً فی رقابنا وحششتم علینا ناراً اقتدحناها علی عدوّنا وعدوّکم فاصبحتم الباً علی اولیائکم ویداً علیهم لاعدائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل اصبح لکم فیهم الّا الحرام من الدنیا انالوکم وخسیس عیش طمعتم فیه من غیر حدث کان منّا ولا رأی تفیّل لنا فهلّا لکم الویلات اذ کرهتمونا ترکتمونا والسیف لم یشهر والجأش طامن والرأی لم یستحصف ولکن اسرعتم الیها کطیرة الذباب وتداعیتم الیها کتداعی الفراش فقبحاً لکم فانّما انتم من طواغیت الامّة وشذاذ الاحزاب ونبذة الکتاب ونفثة الشیطان وعصبة الآثام ومحرّفی الکتاب ومطفئی السنن وقتلة اولاد الانبیاء ومبیری عترة الاوصیاء وملحقی العهار بالنسب ومؤذی المؤمنین وصراخ ائمّة المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین وانتم ابن حرب واشیاعه تعتمدون وایّانا تخاذلون اجل والله الخذل فیکم معروف وشجت علیه عروقکم وتوارثته اصولکم وفروعکم وثبتت علیه قلوبکم وغشیت صدورکم فکنتم اخبث شیء سنخاً للناصب واکلة للغاصب الا لعنة الله علی الناکثین الذین ینقضون الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلاً فانتم والله هم الا انّ الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلّة والذلّة وهیهات منّا الذلّة ابی الله ذلک ورسوله وجدود طابت وحجور طهرت وانوف حمیّة ونفوس ابیّة من ان نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا قد اعذرت وانذرت الا انّی زاحف بهذه الاسرة علی قلّة الاعوان والاصحاب فان نهزم فهزّامون قدماً وان نغلب فغیر مغلّبینا وما ان طبّنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا اذا ما الموت رفّع عن اناس کلاکله اناخ بآخرینا فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا فلو خلد الملوک اذاً خلدنا ولو بقی الکرام اذاً بقینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا ثمّ ایم الله لا تلبثون بعدها الّا کریث ما یرکب الفرس حتّی تدور بکم دور الرحی عهد عهده الیّ ابی عن جدّی فاجمعوا امرکم وشرکاءکم ثمّ لا یکن امرکم علیکم غمّة ثمّ اقضوا الیّ ولا تنظرون انّی توکّلت علی الله ربّی وربّکم ما من دابّة الّا هو آخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم اللّهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی یوسف وسلّط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأساً مصبّرة ولا یدع فیهم احداً الّا قتله قتلة بقتلة وضربة بضربة ینتقم لی ولاولیائی فانّهم کذّبونا وخذلونا وانت ربّنا علیک توکّلنا والیک انبنا والیک المصیر

هلاکت و حسرت باد شما را ای جماعت و خوشی مبینید شما مردمان حیرت مبتلا بودید و بما [illegible]
بما بودید که در امر دین خود متحیر بودید ما دعوت شما را اجابت کردیم و بسوی شما آمدیم تا هدایت کنیم شما را شمشیر که در کردن
ما بود بر روی ما کشیدید بدون باسم جهاد شمشیر بر روی ما کشیدید و حال آنکه ما آن شمشیر را برای جهاد کفار
دیو را بما رسید و آتش حربی که ما بودیم شعلهٔ آن خود دشمنان خود و شما افروختید بر ما افروختید و اجتماع کردید در ...

اجتماع کردید بر



اجتماع کردید بر قتال اولیاء خود و معاونت کردید دشمنان خود را بدون عدلی که از ایشان ظاهر شده باشد و حاجتی
از شما روا کرده باشند مگر حرام دنیا که بشما رسانیده‌اند و زندگی پستی که طمع در او بسته‌اید بی آنکه از ما امری واقع
شده باشد یا رای خطائی که از ما سر زده باشد پس چگونه بعذاب مبتلا نگردید که
ما را ناخوش داشتید و دست از ما برداشتید و جهت جنگ کردید و حال آنکه شمشیر کشیده نشده بود و قلبها ایمن
و شما مطمئن بودید و رای محکم نکرده بودیم سرعت کردید بحرب ما مثل پریدن مگس و جمع شدید و مانند افتادن پروانه
دل بدین مرحمتی بود ای سرخیلهای اهل فتنه و شاردجیت و منکر قرآن و تابع شیطان و کشندهٔ عترهٔ پیغمبران و اوصیاء
اولاد زنا را بنسب ملحق کنندگان و آزار دهندهٔ مؤمنین و قرآن را اجزاء متفرق
ساختید و پسر ابو سفیان و اتباع او را معتمد و معتضد خود ساختید و ما را مخذول نمودید
این شیوه ما شود از شما عجیب نیست که این صفت شما از سلف بوده و قلبهای شما بر آن
ثابت شده و سینهٔ شما پر شده خلعت کرده شما اگر ... ناصب را ... غاصب
لعنت خدای بر ناکثین عهد و شکنندهٔ ایمان و قسم خدا را کفیل شما کرده‌اید که شما بخدا قسم که آن زنا
زاده پسر زنا زاده ما را گرفتار کرده میان شمشیر و ذلت که یا بیعت کنیم یا کشته شویم و ما هرگز لباس ذلت نپوشیم هرگز
خدا و رسول چنین چیزی را نخواسته و من حجت بر شما تمام کردم و با این عدد قلیل با شما رزم خواهم کرد پس اگر شما را
هزیمت کردیم از قدیم کار ما فتح بوده و اگر شما بر ما غلبه کنید با ما هم فرار نکنیم و فی الواقع مغلوب نباشیم چه حق
مغلوب نگردد و ترس در ما و عادت ما نرسیده از جنگ نیست لکن مرگهای ما حاضر شده مقرون باد دولت شما
مرگ ما چون موت تاج خود از سر مچی بود دو بر سر دیگران نهد و چنانچه بپیشینیان اتفاق کرد این جماعت نیز فانی شوند
اگر سلاطین باقی بودند و حشم عالمی دنیا ما نیز ماندیم و اینها و مقربین ما نیز ماندیم پس بگو با آنها که ما را شماتت
میکنند ساکت و آرام باشید که آنچه بما رسیده بشما هم خواهد رسید بخدا که بعد از ما چندان زنده نمانید
که پیاده سوار شود و رنگ آسیای مرگ بر سر شما بگردانند و این سخن را پدرم از جدم شنیده و این خبر ترک پدرم
از جدم بمن رسانیده دل های خود را جمع کنید و رفقای خود را بمشورت جمع کنید عقبه ای فعل زشت و ... شما
نگوید آن وقت بمن با انصاف حکم کنید و مرا مهلت ندهید من توکل بخدا کردم الهی باران را از ایشان قطع کن و قحط
بر ایشان بگمار و مثل سالهای قحط یوسف و بر ایشان مسلط کن تا ایشان را بجام زهر اجل سرشار کند و شاید مراد
حجاج بن یوسف ثقفی باشد و انتقام ما را از او بگیرد الهی خدای این جماعت بجای مکر و آنکه در راه ... قتلها
بقتل جزا یابند و در مقابل ضربت ضربت انتقام کشد غلام ثقیف از ایشان از برای من و اولیاء من چه ایشان
ما را فریب دادند و تکذیب کردند و بی کس گذاشتند و تو ای خدای ما بر تو توکل کردیم و توسل جستیم
و بسوی تو باز گشت میکنیم این خطبه را خواند ثمّ قال این عمر بن سعد ادعوا الیّ عمر فدعی له وکان کارهاً

أن يا شمر فقال يا عمر أتقتلني تزعم أن يولّيك الدعي بن الدعي بلاد الري وجرجان والله لا تتهنّأ بذلك أبداً
عهداً معهوداً فاصنع ما أنت صانع فإنك لا تفرح بعدي بدنيا ولا آخرة وكأني برأسك على قصبة
قد نُصب بالكوفة يتراماه الصبيان ويتخذونه غرضاً بينهم فرمود عمر بن سعد را بخوانید نزد من آید
ابن سعد اکراه داشت از اینکه حسین را ملاقات کند لکن ناچار بخدمت حاضر شد حضرت فرمود ای عمر مرا بکشی
بگمان اینکه ابن زنازاده سلطنت ری و جرجان را بتو خواهد داد بخدا که هرگز تو را سلطنت ری تهنیت
نخواهد گشت این مطلب حتمی دان هرچه میخواهی بکن که بعد از من نه دنیا و نه آخرت خواهی داشت سر تو را
میبینم عنقریب سر تو را بر نیزه نصب کرده اند و کودکان کوفه او را نشانه تیر کنند فاغتاظ عمر لعنه الله من كلامه
ثم صرف بوجهه عنه ونادى بأصحابه ما تنتظرون به احملوا بأجمعكم إنما هي أكلة واحدة عمر در خشم شد
روی از حسین برگردانید گفت حمله کنید منتظر چه هستید اینها یک لقمه بیش نیستند ثم إن الحسين دعا
بفرس رسول الله المرتجز فركبه حسین بر اسب مرتجز سوار شد در پیش صف ایستاده فریاد بر داشت أما

مرتجز بکسر جیم

من مغيث يغيثنا لوجه الله أما من ذابّ يذبّ عن حرم رسول الله یعنی آیا فریادرسی نیست که بفریاد
ما برسد آیا کسی نیست که دفع شر از حرم پیغمبر بکند فلما رأى الحر بن يزيد أن القوم قد صمموا على قتال الحسين
قال لعمر بن سعد أي عمر أمقاتل أنت هذا الرجل قال أي والله قتالاً أيسره أن تسقط الرؤوس
وتطيح الأيدي قال أفما لكم فيما عرضه عليكم رضا قال عمر أما لو كان الأمر إليّ لفعلت ولكن أميرك قد أبى
حر چون دید این قوم مصمم بر قتال شدند بعمر بن سعد گفت آیا با این مرد قتال خواهی کرد گفت قسم بخدا قتالی
که سهلتر آن اینست که سرها جدا شود و دستها قطع شود گفت راضی نشدی باینکه بجرم حسین برود عمر گفت اگر
اختیار با من بود میکردم لکن امیر تو راضی نمیشود فأقبل الحر حتى وقف من الناس موقفاً ومعه رجل من قومه
يقال له قرة بن قيس فقال يا قرة هل سقيت فرسك اليوم قال لا قال فما تريد أن تسقيه قال قرة فظننت
والله أنه يريد أن يتنحى ولا يشهد القتال فكره أن أراه حين يصنع ذلك فقلت له لم أسقه وأنا
منطلق فأسقيه فاعتزل ذلك المكان الذي كان فيه فوالله لو أنه أطلعني على الذي يريد لخرجت معه إلى
الحسين ع فأخذ يدنو من الحسين قليلاً قليلاً فقال له المهاجر بن أوس ما تريد يا ابن يزيد أتريد أن تحمل
فلم يجبه فأخذه مثل الأفكل وهي الرعدة فقال له المهاجر إن أمرك لمريب والله ما رأيت منك في موقف
قط مثل هذا ولو قيل لي من أشجع أهل الكوفة لما عدوتك فما هذا الذي أرى منك فقال له الحر إني والله
أخيّر نفسي بين الجنة والنار فوالله لا أختار على الجنة شيئاً ولو قطّعت وأحرقت ثم ضرب فرسه فلحق
بالحسين حر بسوی حق برگشت قره که یکی از خویشان او بود حاضر بود حر بقره گفت امروز اسب خود را آب داده گفت نه
گفت نمیخواهی آب دهی قره گوید گمان کردم میخواهد از معرکه بکنار رود تا نبیند و خوش نداشت مرا ببیند که آن کار را

نکند گفتم آب ندادم



نکند گفتم آب ندادم و اکنون میروم آب دهم پس از آن جا دور شد بخدا اگر مرا اطلاع داده بود با او بحسین ملحق میشدم و ابن عمر بن الی کنار بود که
این ملعون اندک اندک بطرف حسین میرفت مهاجر بن اوس گفت این چه حالت است تو را میترسی اینهم مکر و حیله
داری حمله بلشکر حسین ببری جواب نداد و او را لرزه گرفت مهاجر گفت مرا بشک انداختی بخدا که در هیچ
معرکه تو را چنین ندیده بودم و اگر از من می پرسیدند شجاع ترین اهل کوفه کیست غیر از تو دیگری را اسم نمیبردم
حر گفت بخدا که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و هیچ چیز را بر بهشت اختیار نخواهم کرد پس
رو بپسر خود نمود گفت ای پسر مرا صبر بر آتش جهنم نیست بیا تا بخدمت حسین رویم و او را یاری کنیم و هذا
شهادة روزی ما کند و سعادت ابدی بما عاید گردد پس هر دو بخدمت حسین ع شدند و حر دست بر سر
نهاده میگفت اللهم إليك أنبت فتب عليّ فقد أرعبت قلوب أوليائك وأولاد بنت نبيك خدایا
توبه و انابه بحضرت تو آوردم بر من ببخشای که دل اولیاء تو و اولاد پیغمبر تو را ترسانیدم چون نزدیک
بحضرت حسین رسید از اسب پیاده شد و زمین ببوسید پیشانی بر خاک نهاد حضرت فرمود تو کیستی سر از خاک
بردار فقال له جعلت فداك يا ابن رسول الله أنا صاحبك الذي حبستك عن الرجوع وسايرتك في
الطريق وجعجعت بك في هذا المكان وما ظننت أن القوم يردّون عليك ما عرضته عليهم ولا يبلغون
منك هذه المنزلة والله لو علمت أنهم ينتهون بك إلى ما أرى ما ركبت مثل الذي ركبت وأنا تائب
إلى الله تعالى مما صنعت فترى لي من ذلك توبة فقال له الحسين نعم يتوب الله عليك فانزل
حر عرض کرد فدایت شوم ای پسر پیغمبر منم آن کسی که تو را مانع شدم از اینکه برگردی و کار را بر تو تنگ کردم و گمان
نداشتم که این طایفه از تو قبول نکنند و تو را باین داهیه مبتلا کنند اگر کار را باین جا منتهی میدانستم چنین کار با تو نمیکردم
اکنون از این اعمال توبه کردم آیا حضرت توبه مرا قبول میفرماید حسین فرمود بلی خدا توبه تو را قبول فرماید پیاده شو
فقال أنا لك فارساً خير مني راجلاً أقاتلهم على فرسي ساعة وإلى النزول ما يصير آخر أمري فقال الحسين
فاصنع يرحمك الله ما بدا لك حر عرض کرد اگر سواره باشم بهتر است که پیاده شوم فرمود خود دانی فاستقدم
أمام الحسين فقال يا أهل الكوفة لأمكم الهبل والعبر أدعوتم هذا العبد الصالح حتى إذا جاءكم أسلمتموه
وزعمتم أنكم قاتلو أنفسكم دونه ثم عدوتم عليه لتقتلوه أمسكتم بنفسه وأخذتم بكظمه وأحطتم
به من كل جانب لتمنعوه التوجه إلى بلاد الله العريضة فصار كالأسير في أيديكم لا يملك لنفسه نفعاً
ولا يدفع عنها ضراً وحلأتموه ونساءه وصبيته وأهله عن ماء الفرات الجاري تشربه اليهود
والنصارى والمجوس وتمرغ فيه خنازير السواد وكلابه وها هم قد صرعهم العطش بئسما خلفتم محمداً في
ذريته لا سقاكم الله يوم الظمأ و باهل کوفه خطاب کرد ای کوفیان مادر بعزای شما بنشیند این مرد
صالح را طلبیدید و گمان کردید جان نثار او خواهید کرد چون نزد شما آمد او را گرفتید و احاطه کردید اطراف او را

گرفته اید مانند اسیران بجنگ شما گرفتار گشته جز نفع و دفع [illegible] خود نتوانند کرد و او را و اهل بیت او را از
آب فرات منع کردید و یهود و نصاری او را میخورند و حیوانات در ان و لوح میکنند و اهل بیت پیغمبر از تشنگی
از پای در امدند بد رعایت کردید باال پیغمبر سعید از وحد اشما و اسیراب نکند روز قیامة فحمل علیه رجال یرمونه
بالنبل فاقبل حتی وقف امام الحسین چون او گرفتار حر را ... ابن کوه مفخر بر گشت بصف اصحاب حسین و نادی
عمر بن سعد یا درید ادن رایتک فادناها ثم وضع سهما فی کبد قوسه ثم رمی فقال اشهدوا انی اول
من رمی فرمی اصحابه کلهم فما بقی من اصحاب الحسین الا اصابه من سهامهم قیل فلما رموهم هذه
الرمیة قل اصحاب الحسین وقتل فی هذه الحملة خمسون رجلا عمر بن سعد گفت اید رید علم خود را نزدیک اور
چون نزدیک اورد ابن سعد تیری بجانب اصحاب حسین انداخت گفت ایردم شاهد باشید اول کسیکه تیر بجانب
حسین انداخت من بودم پس لشکر کفار تیرها باصحاب حسین دا تیر باران کردند و نبود احدی از اصحاب که از ان تیرها بر او ... نرسید
و پنجاه نفر از اصحاب حضرت در این حمله شهید شدند و قلة در اصحاب پدید شد فقال الحسین لاصحابه
قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لا بد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم فاقتتلوا ساعة من النهار
حضرت باصحاب فرمود مهیای جنگ شوید خدا شما را رحمت کند چه این تیرها رسولان این قومند بسوی شما پس ساعتی
از روز جنگ کردند فانزل النصر حتی رفرف علی راس الحسین ثم خیر بین النصر علی اعدائه و بین لقاء الله
فاختار لقاء الله تعالی فتح و نصرت پر بر سر حسین کشید یعنی گویا در عالم معنی خطاب رسید یا حسین ما فتح تو اماده کردیم
اگر خواهی کشته شدن تو بر عموم ... که تغییر باید و با جنبات ... نکند اختیار یا اقوات کر خواهی شهادت و درجات ...
اختیار فرما و الا دشمنان تو را دفع کنیم و در ... او در جنب تو نقصان ... حسین که از اول شهادت اختیار فرموده
بود اختیار لقاء حق فرمود در ... جاه ... و ملک حسب الوعد که خاتم الانبیاء ... کرده بود بر امدند

ادن خواستند ... نائل شوند و ... ابن زیاد مولی زیاد بن ابی سفیان و بیرون امد عبد الله بن
عمیر فقال له یسار من انت فانتسب له فقال لست اعرفک لیخرج الی زهیر بن القین او حبیب بن
مظاهر فقال له عبد الله بن عمیر یا ابن الفاعلة وبک رغبة عن مبارزة احد من الناس ثم شد علیه
فضربه بسیفه حتی برد و انه مشغول بضربه اذ شد علیه سالم مولی عبید الله بن زیاد فصاحوا
به قد رهقک العبد فلم یشعر به حتی غشیه فبدره بضربة اتقاها ابن عمیر بیده الیسری فاطارت
اصابع کفه ثم شد علیه فضربه حتی قتله و اقبل و قد قتلهما جمیعا و هو یرتجز و یقول ان تنکرونی
فانا ابن کلب انی امرؤ ذو مرة و عضب ولست بالخوار عند النکب یا رغلام زیاد ابن ابی سفیان
بمیدان امد و از لشکر حسین عبد الله بن عمیر بمیدان امد یسار گفت تو کیستی گفت منم عبد الله بن عمیر یسار گفت
تو را نمیشناسم زهیر یا حبیب بمیدان امی اید عبد الله گفت ای ... تو کسی که اعراض کنی از مبارزه ...
پس شمشیری بان ... زد

پس شمشیر بان لعین زد او را از اسب ... انداخت سالم غلام عبید الله بیاوری یسار امد اصحاب عبد الله را صدا
کردند که امان ... کردند بر سید عبد الله چون مشغول مقتول خود بود سخن اصحاب را نشنید سالم تیغ بر عبد الله
فرود اورد عبد الله دست چپ را بجلوی شمشیر داد انگشتانش قطع شد عبد الله اعتنا نکرد برگشت با شمشیر سالم را
بجهنم واصل کرد و اسب بجولان در اورد رجز خواند که هر کس مرا نشناسد منم عبد الله بن عمیر کلبی صاحب قوه ...
... و انکس که در حرب سستی نکند و عاجز نماند و حمل عمرو بن الحجاج علی میمنة اصحاب الحسین فمن کان معه
من اهل الکوفة فلما دنا من الحسین جثوا له علی الرکب واشرعوا الرماح نحوهم فلم تقدم خیلهم علی الرماح
فذهب الخیل لیرجع فرشقهم اصحاب الحسین بالنبل فصرعوا منهم رجالا و جرحوا منهم اخرین عمرو بن حجاج
با جماعتی از کوفه بر میمنه سپاه حسین تاختند چون نزدیک رسیدند اصحاب حسین زانو بر زمین زدند و نیزه ها بکفا
دراز کردند که اسبان ... نتوانستند ... فرار کنند اصحاب حسین ایشان را تیر باران کردند جمعی هلاک و باقی مجروح شدند و جاء
رجل من بنی تمیم یقال له عبد الله بن حوزة التمیمی فاقدم علی عسکر الحسین فناداه القوم الی این ثکلتک امک
فقال انی اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع فقال الحسین لاصحابه من هذا فقالوا فقیل له هذا ابن حوزة
التمیمی فقال اللهم جره الی النار فاضطرب به فرسه فی جدول فوقع و تعلقت رجله الیسری فی الرکاب
وارتفعت الیمنی فشد علیه مسلم بن عوسجة فضرب رجله الیمنی فطارت و عدا به فرسه فضرب برأسه
کل حجر و مدر و کل شجر حتی مات و عجل الله بروحه الی النار و نشب القتال فقتل من الجمیع جماعة عبد الله
بن حوزة ... با اصحاب حسین او را داوری گفتند ما در بهزیمت ... تو بکو ... کجا میباشی گفت بسوی خدای رحیم
و شفیع مطاع میروم حسین ... پرسید این کیست گفتند عبد الله بن حوزة ... الهی ... بدوزخ بکش
در زمان اسب ان لعین سرکشی کرد از اسب در افتاد پای چپ برکاب و پای راست وا رو شد بر طرف بالا امد مسلم
بن عوسجة با شمشیر پای راست او را قطع کرد اسب در تکتاز امد او را بسنگها و درختها زد تا بجهنم واصل شد
پس حر ریاحی نزدیک امد و قال یا ابن رسول الله کنت اول خارج علیک فاذن لی لاکون اول قتیل بین
یدیک و اول من یصافح جدک غدا و انما قال الحر لاکون اول قتیل بین یدیک و المعنی یکون اول
قتیل من المبارزین و الا فان جماعة کانوا اقد قتلوا فی الحملة الاولی کما ذکر من او کی بودم که بر تو
خروج کردم اذن بده تا اول کسی باشم که پیش رو تو کشته شوم و اول کسی باشم در قیامة که با جدت مصافحه کنم
و مراد این بود که اول شهدای مبارزین باشد و الا جماعتی قبل از این در حمله اول شهید شده بودند فکان اول
من تقدم الی براز القوم و جعل ینشد و یقول انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم
بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف حر اول کسی بود که بمبارزه
بمیدان رفت رجزی خواند ... مهمان نوازم ... بهترین اهل حرم مکه
و حیف ... کشتن شما



مبارزه اصحاب حسین

عبد الله بن عمیر

حوزة ... مرة ... الحرب

مبارزه حر بن یزید الریاحی

وحیف ستم در کشتن شما نیست پس روی به پسر خود علی کرد گفت یا بنیّ احمل علی اعداء الله و اعداء رسوله فقرب
حمله کن بر دشمنان خدا و رسول علی حمله کرد و بیست و چهار نفر و بروایة ابی مخنف هفتاد نفر را بدرک فرستاد تا آنکه
شهید شد فلمّا رآه ابوه مقتولا فرح بذلک فرحا شدیدا و قال الحمد لله الذی رزقک الشهادة بین یدی
مولانا الحسین حر از شهادت فرزند خود خوشحال شد و گفت حمد خدا را که ترا شهادت در رکاب امام حسین
روزی کرد فبرز الحرّ و هو یقول حر بمیدان آمد و میگفت أأکون امیرا غادرا و ابن غادر اذا کنت قاتلت
الحسین بن فاطمة ونفسی علی خذلانه واعتزاله وبیعة هذا الناکث العهد لائمة فیا ندمی
ان لا اکون نصرته الا کل نفس لا تواسیه نادمة آیا من قاتل پسر فاطمه باشم امیر مکار پسر مکار خواهم بود
و نفس من مرا ملامت خواهد کرد که چرا به یزید و ابن زیاد شکننده عهد بیعت کردم و پسر پیغمبر را مخذول کردم و دور از حسین
بودم و بسیار پشیمانم که چرا او را یاری نکردم و هر کس او را مواسات نکند پشیمان خواهد بود [illegible]
ان امیر بجعل الحرقه [illegible] عن الحق طالبه فکفوا والا زرتکم بکتائب اشد علیکم من زحوف
الدیالمة سقی الله ارواح الذین تآزروا علی نصره سقیا من الغیث دائمة [illegible]
که حمله بر لشکر بیدین جماعتی که از حق بکنار افتاده و ظلم کردند پس حمله کرد و قتال حسین بدانچه بود [illegible]
دلیری شما و ملاقات خواهم کرد که سخت تر شد بر شما [illegible] دیلم و ترک [illegible] که یکدیگر را
یاری حسین ملاقات کردند او بادان رحمت سیراب کنند که پیغمبر دائم است وقفت علی اجسادهم و قبورهم
فکاد الحشا ینفتّ و العین ساجمة لعمری لقد کانوا مصالیت فی الوغی سراعا الی الهیجا لیوثا ضراغمة
فواسوا علی نصر ابن بنت نبیهم باسیافهم آساد خیل قشاعمة بر سر قبرها و اجساد ایشان ایستادم
با چشم خون بار که نزدیک بود دل از غم پاره شود بجان خودم قسم که ایشان مردمانی چالاک در حربگاه بودند
که سرعت میکردند مثل شیران غضبناک بودند و عرض حرب شجاعی بود که بیش از همه حمله او کشته شدند میکوبید
مواسات کردند با یکدیگر در نصرت پسر پیغمبر با شمشیرها مثل شیران بیشه شجاعت و لشکر سعادت چون اشعار خواند
حمله کرد و فریاد کرد با عدّه بالقرة و غاص فی اوساطهم در دریای حرب غوطه ور شد و میگفت انی
انا الحرّ و نجل الحرّ اشجع من ذی لبد هزبر ولست بالخوّار عند الکرّ لکننی الوقاف عند الفرّ
منم حر پسر حر که شجاع ترم از هر شیر پر صاحب یال و عاجز نیستم وقت حمله بر عدو لکن وقتی که شجاعان فرار کنند
ایستادگی من در جای خود با ایستم و فرار نکنم صفوان بن حنظله که بشجاعت مشهور بود بمیدان آمد کشته شد سه برادر
صفوان بمیدان آمدند یکی دالان بن رد و دیگری زید که اسفراینی در هم شکست بلکه فرار کردند پس حر حمله کرد و
قال ابن شهرآشوب فقتل نیفا واربعین رجلا منهم چهل و اند نفر از جهنم فرستاد روی ان الحرّ لما لحق بالحسین
قال رجل من بنی تمیم یقال له یزید بن سفیان اما والله لو لحقته لاتبعته السنان فبینما هو یقاتل و ان فرسه
لمضروب



[illegible]

لمضروب علی اذنیه و حاجبیه و ان الدماء لتسیل اذ قال الحصین یا یزید هذا الحرّ الذی کنت تتمنّاه قال
نعم فخرج الیه فما لبث الحرّ ان قتله و قتل اربعین فارسا و راجلا زمانی که حر بعد شهادت سید بن یزید بن سفیان
گفت خدا را بیاد بیاور یزید که بر پشت اسب بود در آن وقت که حر مشغول جنگ بود حصین بن نمیر گفت این حر است که آرزو
قتال او داشتی گفت آری پس حر او را کشت و بر لشکر حمله کرد و ... زمانی نگذشت که حر او را با چهل نفر سواره و پیاده بجهنم
فرستاد و میگفت الیت لا اقتل حتی اقتلا اضربهم بالسیف ضربا معضلا لا ناکلا عنهم و لا معللا لا حاجزا
عنهم و لا مبدّلا احمی الحسین الماجد المؤمّلا قسم یاد کردم که خودم کشته نشوم تا جمیع از ایشان را بکشم و با شمشیر
زخمهای کاری بر ایشان زنم و تعلل و تسامح نکنم و پشت بجنگ نکنم و نه عاجز ادم و نه بدل کنم قتال ایشان را تا بکند کو
و حمایت کنم حسین را که همه کس امیدوار نصرت او دارد فقاتلهم قتالا شدیدا حتی قتل منهم مائة فارس و قد تعجّب
منه القوم و هو یلهف عطشا و قتل کرد در حالتیکه تشنه بود که تمام لشکر تعجب مانده و بروایة ابی مخنف صد نفر بجهنم
فرستاد با کمال اضطراب و عطش مردان شجاع را از اسب بزمین می افکند و میگفت اضرب فی اعراضکم بالسیف ضرب
غلام لم یخف من حیف الضرب من حلّ بارض الخیف تنکّ علی الطاهر معزّی الضیف با شمشیر ملاقات شما بود
زدن جوانی که از ستم بر شما نترسد زدن با دین ابن الکرام که زیست علی الطاهر و پذیرائی کننده مهمانان و کرم بود
یقاتل حتی قتل منهم ثمانین فارسا هشتاد و چند نفر دیگر را بجهنم فرستاد دست از جنگ بر نداشت حتی عرقبت فرسه
و بقی راجلا اسب در زیر پایش کردند پیاده ماند حمله میکرد و میگفت هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع فانت
بکاس الموت لا شک جارع و حام عن ابن المصطفی و حریمه لعلک تلقی حصد ما انت زارع لقد
خاب قوم خالفوا الله ربهم یریدون هدم الدین و الدین شارع یریدون عمدا قتل اهل الحمد و جدّهم
یوم القیامة شافع خود خطاب کرد که ای حر هر چه خواهی بکن که مرگ حاضر شده و لابد باید شربت شهادت بنوشی حمایت
کن از پسر پیغمبر و حرم او شاید آنچه زراعت داری اجرة محصول ثواب حسین کی خاسر شد ند جمعی که مخالف خدا کردند
و اراده خرابی دین کردند و حال آنکه دین استوار و در آن گشاده است عمدا اراده قتل آل محمد کنند و حال آنکه کلید شفاعت
بدست جد ایشانست عمر بن سعد دید چاره نمیکند گفت با او بگو ارشقوه بالنبل و ای بر شما تیر باران کنید او را
تیر باران یا سعادة دیدند که مثل قنفذ پر از تیر شد و بروایة ابی مخنف چون از پای در آمد او را اسیر کردند و سر او را
بطرف اصحاب حسین آمد اشتد و بروایة سید و مفید دیگران در معرکه شهید شد هنوز رمقی در بدن داشت که
بالای سرش آمد فاحتمله اصحاب الحسین حتی وضعوه بین یدی الحسین و به رمق اصحاب نعش او را
حضرت او بردند رمقی در بدن داشت فجعل الحسین یمسح وجهه و هو یقول انت الحرّ کما سمتک امّک
و انت الحرّ فی الدنیا و انت الحرّ فی الآخرة سید الشهداء دست مبارک بر پیشانی او میکشید و میفرمود
تو حری چنانچه مادرت تو را حر نامیده در دنیا و آخرة آزادی پس حسین و بروایة علی بن الحسین این اشعار را

حر گفت

[illegible]

حركت فنعم الحر حر بني رياح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر في وهج المنايا اذا الابطال
بالصياح ونعم الحر اذ واسى حسينا وفاز بالهداية والفلاح ونعم الحر اذ نادى حسينا فجاد
بنفسه عند الصباح فيا رب اضفه في جنان وزوجه مع الحور الملاح نيكو بود حر بني رياح وصبور بود
در وقتي كه از اطراف نيزه ها بقتل او مشغول شد نيكو بود حر در روز تصادم امواج بلا و منايا كه مجاهدان [illegible]
معركه عبور ميكرد [illegible] نيكو بود حر كه مواسات با امام حسين كرد [illegible]
دادن [illegible] كرد خدايا او را در بهشت [illegible]
[illegible] روايت كرده كه حر [illegible] عبيد الله
ايها خرجت من القصر فنوديت من خلفي ابشر يا حر بخير فالتفت فلم ار احدا فقلت والله ما هذه بشارة
وانا اسير الى الحسين وما احدث نفسي باتباعه فقال لقد اصبت اجرا وخيرا [illegible] ميدان رفتن حضرت
عرض كرد [illegible]
نگاه كردم [illegible]
گمان نداشتم كه متابعت تو كنم [illegible] بعد از حر برادرش مصعب بميدان رفت
[illegible] كشيد تا شهيد شد چون غلام حر [illegible] بميدان رفت [illegible]
برگشت بخدمت حضرت [illegible] رسول الله [illegible] اجازه بميدان
رفتم [illegible] عروه بميدان آمد [illegible] تا شهيد
در اين وقت [illegible] اصحاب [illegible] وكان كل من اراد الخروج ودع
الحسين وقال السلام عليك يا ابن رسول الله فيجيبه وعليك السلام ونحن خلفك ويقرأ فمنهم من
قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا [illegible]
[illegible] ثم برز برير بن الخضير الهمداني بعد الحر وكان من عباد الله الصالحين
بعد از حر برير [illegible] انا برير وابي خضير
ليث يروع الاسد عند الزئر يعرف فينا الخير اهل الخير اضربكم ولا ارى من ضير كذاك فعل
الخير من برير [illegible]
[illegible]
وجعل يحمل على القوم وهو يقول اقتربوا مني يا قتلة المؤمنين اقتربوا مني يا قتلة اولاد البدريين
اقتربوا مني يا قتلة اولاد رسول رب العالمين وذرية الباقين [illegible]
قاتلان مؤمنين [illegible] قتل
ثلاثين رجلا

شهادة مصعب

شهادة عروة غلام حر

مبارزة برير بن خضير



ثلاثين رجلا [illegible] فبرز اليه رجل يقال له يزيد بن معقل فقال لبرير اشهد انك من المضلين
فقال له برير هلم فلندع الله ان يلعن الكاذب منا وان يقتل المحق منا المبطل فتصاولا فضرب
يزيد لبرير ضربة خفيفة لم تعمل شيئا وضربه برير ضربة قدت المغفر ووصلت الى دماغه فسقط قتيلا
يزيد بن معقل مقابل برير آمد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابن زياد فقتل برير رحمه الله وكان يقال لقاتله بحير بن اوس الضبي [illegible]
شهيد كرد [illegible] في ميدان الحرب [illegible] يقول
[illegible]
وابيض مخصوص الغرارين قاطع [illegible]
صبرت على الطعن والضرب حسرا [illegible] فابلغ عبيد الله اذ ما لقيته باني
مطيع للخليفة سامع قتلت بريرا ثم حملت نعمة غداة الوغى لما دعا من يقارع
جولان كرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در ميدان حرب ثم ذكر له ان بريرا كان من عباد الله الصالحين وجاءه ابن عم له وقال ويحك يا بحير
قتلت برير بن خضير فباي وجه تلقى ربك غدا فندم الشقي وانشا يقول فلو شاء ربي ما شهدت
قتالهم ولا جعل النعماء عند ابن جابر لقد كان ذا عارا علي وسبة يعير بها الابناء عند
المعاشر فيا ليت اني كنت في الرحم حيضة ويوم حسين كنت ضمن المقابر فيا سوأتا ماذا
اقول لخالقي وما حجتي يوم الحساب القماطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مبارزت وهب

وقال یا بنی عار و بدی بود برمن که ناقه او لا درادر محالس و معارک پای عمل کمر کردم سرزنش کنند کاش در رحم مادر خون حیض میشدم و روز عاشورا بقیر بودم و در کربلا نبودم و افتضاح ابو سفیان را چه کویم و جواب جدش را در روز حساب سخت چه خواهد بود ثم برز من بعده وهب بن عبد الله بن خباب الکلبی وقد کانت معه امه یومئذ فقالت قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله فقال افعل یا اماه لا اقصر وهب بن عبد الله مهیای جنگ شد مادر و زنش با او همراه بودند مادرش گفت ایفرزند برخیز و یاری کن پسر دختر پیغمبر را گفت البته چنین کنم و کوتاهی نکنم فبرز وهو یقول ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی وحملتی وصولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب اگر نمی‌شناسید منم پسر عبد الله کلبی زود است که مرا و ضرب دست و حمله و صولت مرا در معرکه ببینید طلب کنم خون اصحاب خود را و خون خود را و دفع کنم محنت را پیش از در درد محنت و جهاد من در معرکه بازیچه نیست ثم حمل فلم یزل یقاتل حتی قتل منهم جماعة فرجع الی امه وامرأته فوقف علیهما فقال یا اماه ارضیت فقالت ما رضیت او تقتل بین یدی الحسین ع جماعتی را بجهنم فرستاد و بسوی مادر و زوجه خود برگشت گفت ای مادر راضی شدی از من یا نه گفت راضی نخواهم شد تا پیش روی حسین کشته شوی فقالت امرأته بالله لا تفجعنی فی نفسک فقالت امه یا بنی لا تقبل قولها وارجع فقاتل بین یدی ابن رسول الله فیکون غدا فی القیامة شفیعا لک بین یدی الله زوجه اش گفت ترا بخدا مرا بمصیبت خود مبتلا مکن مادرش گفت ای وهب حرف او گوش مده و برگرد پیش روی پسر پیغمبر جهاد کن تا فردای قیامت نزد خدا شفیع تو باشد وهب برگشت بمیدان و میگفت انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة والضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب انی امرؤ ذو مرة وعصب ولست بالخوار عند النکب حسبی الهی من علیم حسبی من ضامن میشوم ای مادر وهب که من بنیزه و شمشیر گاهی این قوم را بزنم زدن جوانی که ایمان بخدا دارد تا آنکه این قوم بچشند تلخی حرب را منم مردی با قوت صاحب قوه و شمشیر نیستم در حربگاه نترسم دست نکردم و خدا کفایت کاف است مرا ثم حمل علیهم فلم یزل یقاتل حتی قتل تسعة عشر فارسا واثنی عشر راجلا ثم قطعت یداه فاخذت امرأته عمودا واقبلت نحوه وهی تقول فداک ابی وامی قاتل دون الطیبین حرم رسول الله فاقبل کی یردها عن النساء فاخذت بجانب ثوبه وقالت لن اعود او اموت معک حمله کرد و نوزده سواره و دوازده پیاده بجهنم فرستاد پس دستهایش را قطع کردند زوجه اش عمود خیمه را برداشت و بمیدان آمد و میگفت پدر و مادرم فدایت جهاد کن بحمایت طیبین و حرم پیغمبر وهب خواست او را بخیمه برگرداند زن دامن وهب را گرفت گفت برنمیگردم تا کشته شوم فقال الحسین ع جزیتم من اهل بیت خیرا ارجعی الی النساء رحمک الله

فانصرفت



فانصرفت حسین ع فرمود خدا شما را در یاری اهل بیت جزای خیر دهد ای زن برگرد بنزد زنان خدا ترا رحمت کند زن بامر امام ع برگشت وجعل یقاتل حتی قتل رضوان الله علیه قتال شدیدی کرد بروایتی هفتاد نفر را کشت و خود شهید شد فذهبت امرأته تمسح الدم عن وجهه فبصر بها شمر فامر غلاما له فضربها بعمود کان معه فشدخها وقتلها وهی اول امرأة قتلت فی عسکر الحسین ع زن وهب سر او را بدامن گرفت چون از صورتش پاک میکرد شمر بغلام خود گفت عمودی بر فرق او زن صالحه زد و او اول زنی بود که از لشکر حسین ع شهید شد بدانکه ظاهر در شهدای کربلا دو وهب نام بوده یکی وهب بن عبد الله دیگری وهب بن وهب و گویند وهب بن وهب نصرانی بود بدست حسین ع اسلام آورد و هر دو با مادر و عروس حاضر بودند و کیفیت هر دو شبیه بیکدیگر ذکر شده و بو مخنف حالات وهب بن وهب را بیکدیگر جوانی که با مادر بدست حسین مسلمان شده نوشته لکن احوال او را شبیه باحوال وهب نگاشته و وهب بن حباب کلبی را نوشته و جماعت از اصحاب مشهور وهب بن عبد الله بن حباب کلبی مرقوم داشته و بعد ازو بیشتر حدیث دیدم که وهب نصرانی بود نام او را خود نوشته اند و بعد می نویسد جوانی که پدرش در معرکه مقتول شده بود و مادرش حاضر بود بمیدان آمد و مثل کیفیت وهب در قلمی آورده از حرب کردن و مادر او و اینجا سبط حقیر میرسد و در وهب بوده یعنی از نصرانی یکی بهمین وهب بن عبد الله بن حباب بفتح حاء مهمله و ابن اوث بتشدید الواو المهملة و سکون الثاء و دیگری وهب که عبد الله باشد پیش از وقعه یزد از نصرانی بکوفه انداخته بر الاعداء سوار و زوجه اش حاضر بود و حمل را داشت خواهر او و مادر اشکی در بیستم البته مادر ابن وهب در کربلا نبوده و دیگر وهب بن عامر بن حسان چنانچه در رجال نجاشی و غیره می نویسد و هو الذی قتل مع الحسین بکربلا و حسان در صفین شهید شد و عبد الله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر از روات حدیث است و انچه در کتب می نویسد با مادر و عروس بوده وهب بن حباب بفتح حاء مهمله و نصرانی بوده و اسلام آورده قال فی البحار ورایت حدیثا ان وهب هذا کان نصرانیا فاسلم هو وامه علی یدی الحسین ع فقتل فی المبارزة اربعة وعشرین راجلا واثنی عشر فارسا ثم اخذ اسیرا فاتی به عمر بن سعد فقال ما اشد صولتک ثم امر فضربت عنقه ورمی به الی عسکر الحسین ع فاخذت امه الراس فقبلته ثم رمت بالراس الی عسکر ابن سعد فاصابت به رجلا فقتلته ثم شدت بعمود الفسطاط فقتلت رجلین فقال لها الحسین ع ارجعی یا ام وهب انت وابنک مع رسول الله فان الجهاد مرفوع عن النساء فرجعت وهی تقول الهی لا تقطع رجائی فقال لها الحسین ع لا یقطع الله رجاک یا ام وهب در بحار دیدم که این وهب نصرانی بود با مادرش بدست حسین مسلمان شد و در میدان بیست و چهار پیاده و دوازده سوار بجهنم فرستاد و او را اسیر کرده نزد عمر بن سعد بردند عمر گفت چه بسیار با صولت حمله میکردی پس سر او را جدا کرده بلشکر حسین ع انداختند مادرش سر را بوسید و بلشکر عمر انداخت سر بر سینه قاتل وهب آمد بجهنم رفت پس ان زن عمود خیمه را برداشت حمله کرد و دو نفر را بجهنم فرستاد حسین ع فرمود برگرد ای مادر وهب تو و پسرت

که در [illegible] بدست حسین بن [illegible]

مکن

در بهشت با پیغمبر خدا خواهید بود جهاد از زنان برداشته شده پس آن زن برگشت و بگفت الهی امید مرا قطع
حضرت فرمود ای مادر وهب خدا امید تو را قطع نمیکند ثم برز من بعده عمرو بن خالد الازدی وهو یقول
إليك يا نفس إلى الرحمن فأبشري بالروح والريحان اليوم تجزين على الإحسان قد كان
منك غابر الزمان ما خط في اللوح لدى الديان لا تجزعي فكل حي فان والصبر أحظى
لك بالأمان يا معشر الأزد بني قحطان ای نفس مشتاق لقای حق مژده باد تو را بروح و ریحان امروز
جزای احسان خود خواهی یافت آنچه در زمان گذشته در ازل برای تو تقدیر کرده همان خواهد شد جزع مکن که هر زنده
میمیرد و صبر بر شهادت بهتر است و سبب ایمنی در آخرت ثم قاتل حتى قتل رحمه الله قتال کرد تا شهید شد ثم تقدم
ابنه خالد بن عمرو وهو يقول صبرا على الموت بني قحطان كيما تكونوا في رضى الرحمن ذي المجد والعزة
والبرهان وذي العلا والطول والإحسان يا أبتا قد صرت في الجنان في قصر رب حسن البنيان
ثم تقدم فلم يزل يقاتل حتى قتل رحمه الله پس بعد از او خالد پسر عمرو بمیدان آمد و گفت صبر کنید بر موت ای طایفه
بنی قحطان تا رضای خداوند صاحب مجد و عزت و کتاب کریم را بجا آورید که عظمت و احسان مخصوص اوست ای پدر بتو
قصرهای عالیه جنان شتافتی پس حرب کرد تا شهید شد بروایت منتخب وقال محمد بن ابیطالب ثم برز من بعده
سعد بن حنظلة التميمي وهو يقول صبرا على الأسياف والأسنة صبرا عليها لدخول الجنة وحور
عين ناعمات هنه لمن يريد الفوز لا بالظنه يا نفس للراحة فاجهدنه وفي طلاب الخير
فارغبنه ثم حمل وقاتل قتالا شديدا ثم قتل رضوان الله عليه بروایت محمد بن ابیطالب آمد سعد بن
حنظله تمیمی بمیدان رفت میگفت باید صبر کرد بر ضرب شمشیرها و نیزه‌ها از جهة دخول بهشت و تزویج حوران
سیاه چشم نازک اندام نرم بدن کسیکه اراده نجات و فوز عظیم دارد باید صابر باشد و مظنه و شک در آن نیست
بلکه یقینی است فوز عظیم ای نفس جهد و جهد کن برای راحت آخرت و در سعادت بجنب رغبت کن پس قتال شدید کرد تا
شهید شد وخرج من بعده عمير بن عبد الله المذحجي وهو يقول قد علمت سعد وحي مذحج
أني لدى الهيجاء ليث محرج أعلو بسيفي هامة المدجج وأترك القرن لدى التعرج فريسة
الضبع الأزل الأعرج ولم يزل يقاتل حتى قتله مسلم الضبابي وعبد الله البجلي عمیر بن عبدالله بمیدان
آمد و میگفت طایفه سعد و مذحج میدانند که من در روز جنگ شیر کارزارم و شمشیر بر سر مردان شاکی السلاح
فرود آرم و چون در مقام حرب با ایشان اقران و ابطال را طعمه درندگان سازم پس قتال کرد تا بدست مسلم
ضبابی و عبدالله بجلی شهید شد ثم برز من بعده مسلم بن عوسجة رضي الله عنه وهو يقول
إن تسألوا عني فإني ذو لبد من فرع قوم من ذرى بني أسد فمن بغانا حائد عن الرشد
وكافر بدين جبار صمد مسلم بن عوسجه بمیدان آمد میگفت اگر از من پرسید و خواهید بدانید

منم شیر بیشه هیجا

مبارزة عمرو بن خالد

شهادة خالد بن عمرو

شهادة سعد بن حنظلة

شهادة عمیر بن عبدالله

مبارزة مسلم بن عوسجة



حذا

منم شیر بیشه هیجا و از طایفه بنی اسدم کسیکه ما را مخالفت نماید از طریقه رشد بیرون رفت و کافر شده است بدین
و مسلم از اکابر زهاد و عباد بود و بروایتی چند مرتبه قرآن نزد امیرالمؤمنین قرائت کرده و از شجاعان مشهور بود پس
مبارز طلبید یک یک از سرکردگان لشکر آمدند بجهنم فرستاد تا پنجاه نفر را بدرک واصل کرد جمع کثیری بر وی حمله
کردند مسلم شش نفر ایشان را بقتل رسانید از بسیاری جراحت از اسب در غلطید و رمقی در تن داشت فمشى إليه
الحسين وحبيب بن مظاهر فقال له الحسين رحمك الله يا مسلم فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا
تبديلا حسین با حبیب بن مظاهر بالین مسلم شتافتند حضرت فرمود خدا رحمت کند تو را مسلم پس این آیه تلاوت فرمود
اشاره باینکه تو بشهادت فایز شدی و ما هم انتظار شهادت میکشیم و خواهیم آمد ثم دنا منه حبيب فقال عز علي
مصرعك يا مسلم أبشر بالجنة فقال له قولا ضعيفا بشرك الله بخير فقال له حبيب لولا أعلم أني في أثرك لأحببت
أن توصي إلي بكل ما أهمك فقال مسلم فإني أوصيك بهذا وأشار إلى الحسين فقاتل دونه حتى تموت فقال
حبيب لأنعمنك عينا ثم مات رحمه الله حبیب گفت بجهت غلطیدن تو بر خاک ناگوار است امام بشارت باد تو را به بهشت
مسلم بصدای ضعیف گفت خدا تو را بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه این بود که میدانم در اثر تو خواهم آمد دوست
داشتم که هر چه خواهی وصیت کنی مسلم اشاره بطرف حضرت حسین کرد و حبیب گفت تو را باین شاهزاده وصیت میکنم باین که در
رکاب او جهاد کنی تا از دنیا بروی حبیب گفت بچشم تو را باین وصیت روشن خواهم کرد پس مسلم از دنیا رفت
وصاحت جارية له يا سيداه يا ابن عوسجتاه فنادى أصحاب ابن سعد مستبشرين قتلنا مسلم بن عوسجة
فقال شبث بن ربعي لبعض من حوله ثكلتكم أمهاتكم إنما تقتلون أنفسكم بأيديكم وتذلون عزكم
أتفرحون بقتل مسلم بن عوسجة أما والذي أسلمت له لرب موقف له في المسلمين كريم لقد رأيته
يوم آذربيجان قتل ستة من المشركين قبل أن تتام خيول المسلمين کنیز مسلم فریاد و اسیداه و اسیداه برآورد کفار
مسرور شده یکدیگر را بشارت میدادند که مسلم بن عوسجه را کشتیم شبث بن ربعی با آنها که در اطراف او بودند
گفت مادر بعزای شما بگرید بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت میکنید آیا بقتل مسلم
خوشحال میشوید بخدا که چه بسیار مواقف نیکو داشت در جهاد با کفار دیدم او را در جنگ آذربایجان که
شش نفر از کفار را کشت پیش از آنکه لشکر اسلام صف آرائی کنند در کتاب روضة الاحباب آمده بعد از قتل مسلم
پسر مسلم روانه میدان شد و مادرش او را تحریص بحرب میکرد و آن جوان سی نفر را بقتل آورده شهید شد
پس هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد وكان نافع بن هلال البجلي يقاتل قتالا شديدا ويرتجز ويقول
أنا ابن هلال البجلي أنا على دين علي ودينه دين النبي فبرز إليه رجل من بني قطيعة وقال المسيبي هو
مزاحم بن حريث فقال أنا على دين عثمان فقال له نافع أنت على دين الشيطان فحمل عليه نافع فقتله
قطیعه
نافع بن هلال رجز خواند منم پسر هلال بجلی منم بر دین علی و دین علی دین نبی است مزاحم بن حریث از قبیله بنی

شهادة پسر مسلم بن عوسجه

شهادة نافع بن هلال

مقابل او آمد گفت من یزید بن عثمانم نافع گفت تو یزید با سفیان چنانکه نیزه بر لعین زد که از اسب در غلطید
فصاح عمرو بن الحجاج بالناس يا حمقى أتدرون من تقاتلون تقاتلون فرسان أهل المصر وأهل البصائر
وقوما مستميتين لا يبرز إليهم منكم أحد إلا قتلوه على قلتهم والله لو لم ترموهم إلا بالحجارة لقتلتموهم
عمرو بن حجاج فریاد کرد ای مردمان احمق میدانید با چه اشخاص مقاتله میکنید مقاتله میکنید با شجاعان اهل امصار
مردان بصیر و جماعتی که دست از جان شسته و لب از دم تیغ نوشیده با وجود قلت ایشان اگر تمام
شما یک یک بمیدان ایشان روید احدی از شما باقی نگذارند و حال آنکه کثرت شما بحدیست که اگر تیر و نیزه بکار نبرید
با سنگ می توانید ایشان را کشت فقال عمر بن سعد صدقت الرأي ما رأيت فأرسل في الناس أن لا يبارز
رجل منكم رجلا منهم وقال لو خرجتم إليهم وحدانا لأتوا عليكم مبادرة عمر سعد تحسین کرد رای عمرو را که بیکبار
هجوم کنند منادی ندا در داد احدی مرخص نیست بتنهایی بمبارزه رود که هر کس بتنهایی بمیدان رود بدست ایشان
کشته شود ودنا عمرو بن الحجاج من أصحاب الحسين ع فقال يا أهل الكوفة الزموا طاعتكم وجماعتكم ولا
ترتابوا في قتل من مرق من الدين وخالف الإمام عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حسین ع آمد فریاد کرد
ای اهل کوفه بر اطاعت یزید محکم بایستید و متفرق مشوید و شک نکنید در وجوب قتل کسیکه از دین خارج شده
و با امام امت که یزید است مخالفت کرده فقال الحسين يا ابن الحجاج أعلي تحرض الناس أنحن مرقنا من الدين
وأنتم ثبتم عليه والله لتعلمن أينا المارق من الدين ومن هو أولى بصلي النار سید مظلومان فرمود
ای پسر حجاج مردم را بجنگ من تحریص و ترغیب میکنی آیا ما از دین خارج شدیم و تو ثابت ماندی بخدا
عنقریب خواهی دانست که از دین خارج شده و که سزاوار تر بآتش است ثم حمل عمرو بن الحجاج في ميمنته
من نحو الفرات فاضطربوا ساعة عمرو بن حجاج از کنار فرات بر میمنه اصحاب حسین حمله کرد جنگ در پیوست و حمل
شمر بن ذي الجوشن في الميسرة فثبتوا له وقاتلهم أصحاب الحسين قتالا شديدا وإنما هم اثنان وثلاثون
فارسا فلا يحملون على جانب من أهل الكوفة إلا كشفوهم شمر از میسره بر اصحاب حمله کرد و حرب گرم شد شجاعان
نامی لشکر حسین که سی و دو نفر سواره و جمیع پیاده بودند چون شیر شرزه حمله میکردند که ...
بر صف دشمن بهر طرف حمله میکردند کفار چون روباه از دم شمشیر ایشان فرار میکردند ...
شقاوت اثر افتاد کار بر ابن سعد سخت شد فدعا عمر بن سعد اللعين بالحصين بن تميم في خمسمائة من الرماة
فاقتتلوا حتى دنوا من الحسين وأصحابه فرشقوهم بالنبل فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم وقاتلوهم حتى انتصف
النهار واشتد القتال ولم يقدروا أن يأتوهم إلا من جهة واحدة لاجتماع أبنيتهم وتقارب بعضها
من بعض عمر سعد حصین بن نمیر را با پانصد نفر امر کرد تیرها بجانب اصحاب انداختند اصحاب جان نثار مانند
شیر شرزه بر ایشان تاختند اسبهای مخالفین را پی کردند و جمعی از ایشان را بقتل در آوردند با اینکه هر گاه یکی
از اصحاب کشته میشد



از اصحاب کشته میشد بواسطه قلت ایشان نمودار بود و اگر صد نفر از کفار کشته میشد بواسطه کثرت ایشان نمودار
نبود کفار چون دیدند چاره نمیکنند از اطراف خیام خواستند هجوم کنند نتوانستند چون خیمه ها متصل بهم
بود فأرسل عمر بن سعد الرجال ليقوضوها عن أيمانهم وشمائلهم ليحيطوا بهم وأخذ الثلاثة والأربعة
من أصحاب الحسين يتخللون فيشدون على الرجل يعرض وينتهب فيرمونه عن قريب فيصرعونه فيقتلونه
عمر بن سعد امر کرد از اطراف ایشان احاطه کنند و خیمه ها را خراب کنند ... اصحاب حضرت از خلال
خیمه ها بیرون میآمدند ایشان را تیر باران میکردند فقال ابن سعد أحرقوها بالنار فقال الحسين
دعوهم يحرقوها فإنهم إذا فعلوا ذلك لم يجوزوا إليكم فكان كما قال ع ابن سعد گفت خیمه را بسوزانید
آتش بزنید لشکر آتش بخندق انداختند حضرت فرموده بگذارید آتش بزنند بعد از آن راه بر ایشان مسدود میشود
چون چنین کردند راه اطراف بر ایشان مسدود شد فأتاه شبث بن ربعي وقال وأفزعنا النساء ثكلتك أمك
فاستحيا وأخذوا لا يقاتلونهم إلا من وجه واحد پس شمر برگشت مادر بعزایت بگرید از این زنان
چه میخواهی ... خجالت کشید برگشت و جنگ از یکطرف بود وشد أصحاب زهير بن القين فقتلوا أبا عذرة
الضبابي من أصحاب شمر فلم يزل يقتل من أصحاب الحسين الواحد والاثنان فيبين ذلك فيهم لقلتهم
ويقتل من أصحاب عمر العشرة فلا يتبين فيهم ذلك لكثرتهم اصحاب زهیر ابو عذره که از وجوه لشکر شمر بود
بقتل رسانیدند و هر یک دو از اصحاب حضرت شهید میشدند چون کم بودند آشکار بود و از کفار ده ده کشته
میشدند چون زیاد بودند ظاهر نبود و قتال سخت شد جمعی از اصحاب حضرت شهید و بعضی مجروح شدند
در این حمله بقلم آورده اند پنجاه و دو نفر شهید بوده اند و تا وقت زوال حرب بر پا بود فلما رأى ذلك أبو ثمامة
الصائدي قال للحسين يا أبا عبد الله نفسي لك الفداء هؤلاء اقتربوا منك لا والله لا تقتل
حتى أقتل دونك وأحب أن ألقى الله ربي وقد صليت هذه الصلاة فرفع الحسين ع رأسه إلى السماء
وقال ذكرت الصلاة جعلك الله من المصلين نعم هذا أول وقتها ثم قال سلوهم أن يكفوا عنا حتى
نصلي فقال الحصين بن تميم إنها لا تقبل منكم فقال حبيب بن مظاهر لا تقبل الصلاة زعمت من ابن
رسول الله وتقبل منك يا ختار فحمل عليه الحصين بن تميم وحمل عليه حبيب فضرب وجه فرسه بالسيف
فشب به الفرس ووقع عنه الحصين فاحتوشته أصحابه فاستنقذوه عمرو بن عبد الله انصاری که
معروف بابو ثمامه صیداوی عرض کرد یا ابا عبد الله جانم فدایت اگر چه نایره حرب مشتعل است لکن بخدا
که تو کشته نشوی مگر آنکه پیش از تو من کشته شوم و دوست دارم خدا را ملاقات کنم و نماز ظهر را با تو ادا کرده
باشم آن جناب سر بسوی آسمان بلند کرد فرمود نماز را بیاد من آوردی خدا تو را از نماز گزاران کند که اول وقت
است از این قوم مهلت بطلب تا نماز بگذاریم حصین بن نمیر چون این بشنید گفت نماز شما

نماز حضرت حسین ع

مقبول نیست

شهادة حبیب بن مظاهر

بود بیت هر قدر خواهی عادکنی او حبیب بن مظاهر گفت اجمانی عمدا و نماد پیر مجرم بودیست و عماد تو مقبولت
حصین بن نمیر با جیش حمله بحبیب کرد حبیب ضربتی بر صورت اسب حصین کرد و اسب بلند شد و او را انداخت کشادند او را
از میدان بیرون بردند پس حصین دوم مرتبه حمله کرد مبادرت حبیب کرد و فریاد کرد ای حبیب بیا مبادرت و این رجز خواند

دونک ضرب السیف یا حبیب وافاک لیث بطل نجیب فی کفه مهند قضیب کانه من لمعه حلیب

چون حبیب چنین دید بروایت ابی مخنف آمد حضرت حسین را عرض کرد پدر و مادرم فدایت میخواهم امروز نماز را
در بهشت تمام کنم و پیر و جد و برادر تو را از تو سلام برسانم حضرت او را وداع کرد حبیب بمیدان آمد و حبیب مرد کهن سالی بود
درک خدمت پیغمبر کرده احادیث بسیار از او شنیده و درک خدمت امیر کرده قرآن را حفظ داشت شب تا صبح
نخوابیدی سید الشهداء گریان شد فرمود ای حبیب تو از جد و پدرم یادگاری مرا یاد تو آن شب یاد است پس وقت
تو را در کوفه حبیب عرض کرد میخواهم خدمت جدت بروم سعید باشم پس حبیب بمیدان آمد و میگفت انا حبیب

وابی مظهر فارس الهیجاء ولیث قسور وانتم عند العدید اکثر ونحن اوفی منکم واصبر ایضا
وفی کل الامور اقدر وانتم عند الوفاء اغدر ونحن اعلی حجة واظهر حقا واتقی منکم واعذر و
ذی یمین صارم مذکر وفیکم نار الجحیم تسعر

منم حبیب پدرم مظاهر است و شجاع معرکه حرب و شیر بیشه هستم
عدد شما بیشتر است و وفا و صبر ما بیشتر و قدرت ما در هر امری زیادتر و مکر شما افزونتر و حجت ما ظاهرتر و عذر ما
مقبولتر و در دستم شمشیر برنده و آتش جهنم را در شما افروخته سازد ثم حمل علی الحصین وضاربه فی مجالده
وضرب علی ام راسه وقطع حیزوم حصانه واردا الی الارض کار را بر حصین تنگ کرد شمشیری حواله فرق حصین کرد
بینی اسب را قطع کرد اسب از جا جست انشع و اجابت شد و بیفتاد حبیب خواست سر او را از تن جدا کند او را
از میدان بیرون بردند او پیر روشن ضمیر حمله میکرد و رجز میخواند اقسم لو کنا لکم اعدادا او شطرکم ولیتم
الاکتادا یا شر قوم حسبا وآدا وشرهم قد علموا انداد اگر جمعیت ما مثل شما یا نصف شما بود همه فرار میکردید
ای بدترین قوم از حیث حسب و نسب و اقران فقتل اثنین وستین رجلا بود این مجدی ابطال شصت و دو نفر را
هلاک کرد ثم حمل علیه رجل من بنی تمیم فطعنه فذهب لیقوم فضربه الحصین بن نمیر علی راسه بالسیف
فوقع ونزل التمیمی فاحتز راسه فهد مقتله الحسین فقال عند الله احتسب نفسی وحماة اصحابی و میفرمود
یا حبیب لقد کنت فاضلا تختم القرآن فی لیلة واحدة ملعونی از بنی تمیم نیزه بر آن پیر العمر زد که بود در افتاد
خواست برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق مبارکش زد که باد ... افتاد ان لعین تمیم سرش را از تن جدا
کرد و بقولی بدیل بن صریم سر او را جدا کرد بگردن اسب آویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب طفل صغیر با او بود آن طفل
نزدیک رسید و شناخت سر حبیب را اهل مکه بود و در مکه کس بود که سر حبیب را بدو نجات بود بالجمله مرگ حبیب بر
حسین دشوار آمد فرمود امروز بود که ... از اصحاب بود از خدا میخواهم خوش اعلا تو ای حبیب که هر روز ختم قرآن میکردی در شب

ختم قرآن کردی



ختم قرآن کردی فقال الحسین لزهیر بن القین وسعید بن عبد الله تقدما امامی حتی اصلی الظهر فتقدما امامه
فی نحو من نصف اصحابه حتی صلی بهم صلوة الخوف وروی ان سعید بن عبد الله الحنفی تقدم امام الحسین
فاستهدف لهم یرمونه بالنبل کلما اخذ الحسین یمینا وشمالا قام بین یدیه فما زال یرمی به حتی سقط الی
الارض وهو یقول اللهم العنهم لعن عاد وثمود اللهم ابلغ نبیک عنی السلام وابلغه ما لقیت من الم
الجراح فانی اردت بذلک نصرة ذریة نبیک ثم مات رحمه الله فوجد به ثلاثة عشر سهما سوی ما به من ضرب
السیوف وطعن الرماح وقال ابن نما وقیل صلی الحسین باصحابه فرادی بالایماء سید الشهداء امر بزهیر و سعید

نماز حسین ع

فرمود پیش روی من بایستید تا نماز ظهر بگذاریم آن دو عالیقدر سینه ها هدف تیر بلا کردند و حضرت با نصف از
اصحاب بنماز خوف مشغول شد جماعت عاد که اراده کشتن داشتند تیر میانداختند و سعید را هدف تیر کردند بهر طرف که حضرت
میل میکرد سعید پیش رو ایستاده بود از کثرت جراحت بر زمین افتاد سیزده چوبه تیر بر او وارد آمده بود از تیر غیر از زخم
و میگفت خدایا لعنت کن این جماعت را چنانچه عاد و ثمود را لعنت کردی و سلام مرا بر پیغمبر خود برسان و بچند یاری ذریه
پیغمبر تو بمن رسید از صدمات جراحت جزای او بر پیغمبر خود برسان پس از دنیا رفت و بروایت ابن نما بعد از اتمام نماز
کذا و بعد از نماز بروایت ابی مخنف اصحاب اعز خویش را که جهاد در فرمود یا اصحابی ان هذه الجنة قد فتحت

عرض جهاد

ابوابها واتصلت انهارها واینعت ثمارها وزینت قصورها وتولفت ولدانها وحورها وهذا رسول الله
والشهداء الذین قتلوا معه وابی وامی یتوقعون قدومکم ویتباشرون بکم وهم مشتاقون الیکم فحاموا
عن دین الله وذبوا عن حرم رسول الله ای اصحاب من بهشت است درهای آن باز شده نهرهای آن جریان دارد
میوه های آن رسیده قصرهای آن زینت شده حورها و غلمان آن مالوف و مانوس رسول خدا و شهدا با او که در جهاد کردند
و پدر و مادرم منتظر قدوم شما مشتاق دیدار شما هستند پس حمایت کنید از دین خدا و حمایت از اطفال و حرم پیغمبر کنید و خرجن النساء

استغاثه اهل حرم

مهتکات الستور اهل حرم مضطرب شده بیرون آمده از خیام بیرون دویدند و فریاد کردند یا معشر المسلمین ویا عصبة
المؤمنین حاموا عن دین الله وذبوا عن حرم رسول الله وعن امامکم ابن بنت نبیکم فقد امتحنکم الله بنا
فانتم جیراننا فی جوار جدنا والکرام علینا واهل مودتنا فدافعوا بارک الله فیکم عنا بجماعت مسلمانان و گروه
مؤمنین حمایت کنید دین خدا را و دفع شر کنید از حرم پیغمبر و از امام خود پسر پیغمبر خود خدا شما را با ما امتحان کرده در بهشت
همسایه ما و جوار جد ما خواهید بود و در نزد ما کرم و از اهل مودت ما باشید پس بروایتی حضرت فرمود یا اهل النبی یا

تسلیه اصحاب حرم

وحفظة القرآن حاموا عن هؤلاء الحریم ولا تنکلوا اعنهم ای امت پیغمبر و حافظان قرآن حمایت کنید از این حرم
واز این لشکر اندیشه نکنید فلما سمعوا ذلک ضجوا بالبکاء والنحیب وقالوا نفوسنا دون انفسکم
ودماؤنا دون دمائکم وارواحنا لکم الفداء والله لا یصل الیکم احد بمکروه وفینا الحیوة وقد وهبنا
للسیوف نفوسنا وللطیر ابداننا فلعلکم نقیکم زحف الصفوف ونشرب دونکم الحتوف فقد فاز من کسب

الیوم خیرا

الیوم جزاء کان لکم من الموت مجیری اصحاب جان نثار بکربلا آمده بودند و گفتند جانهای ما فدای جانهای شما
وقایه جانهای شما خواهد بود جان خود را فدای کنیم هذا تا ما جان در بدن داریم اعدا دست بتو و اهل بیت تو دراز نکنند
و امر داد و بر د و ما جان خود را بر شمشیر اعدا عرضه داریم و احساد خود را اهل بطور قرار داده ایم شاید بحجت را از
شما اسرف کنیم و پیش شما جان بدهیم هرکس از روز کنید جنگ کرد بدون نظام رسیدی و چون این کلمات تمام شد زهیر

مبارزة زهیر بن القین

بن قین بمیدان آمد و میگفت اَنَا زُهَیرٌ وَ اَنَا ابنُ القَینِ وَ فِی یَمِینِی مُرهَفُ الحَدَّینِ اَذُودُکُم بِالسَّیفِ عَن
حُسَینِ اِنَّ حُسَیناً اَحَدُ السِّبطَینِ ابنُ عَلِیٍّ طاهِرِ الجَدَّینِ مِن عِترَةِ البَرِّ التَّقِیِّ الزَّینِ ذاکَ رَسُولُ
اللهِ غَیرُ المَینِ بالبیت نفسی فیمت فتنهین وَ عَن امام صادق الیقین اَضرِبُکُم حامِیاً عَن دِینی
اَضرِبُکُم وَ لا اَری مِن شَینِ اَضرِبُکُم ضَربَ غُلامٍ زَینِ بِاَبیَضَ وَ اَسمَرَ رُدَینی منم زهیر با قین که
شمشیر دودم بدست گرفته شما را از اطراف حسین میرانم حسینی که یکی از دو سبط است و پسر علی طاهر الجد و الجدین
از عترت رسول نیکو که بیغرایت بدو ناکردی آنکاش جانم دو قسمت میشد پیش حسن و حسین پیشانی هاد بر میگیرم
از جانب امام صادق الیقین و حمایت از دین خود میکنم و عیبی و عاری در کارزار شما نیست فقاتل حتی قتل
مائة و عشرین رجلا بروایت محمد بن ابیطالب صد و بیست نفر را بجهنم فرستاد فشد علیه کثیر بن عبد الله
الشعبی و مهاجر بن اوس التمیمی فقتلاه فقال الحسین ع حین صرع زهیر لا یبعدک الله یا زهیر
و لعن قاتلک لعن الذین مسخوا قردة و خنازیر کثیر بن عبد الله و مهاجر بن اوس زهیر را بقتل رسانیدند
چون سید الشهدا زهیر را کشته دید فرمود ای زهیر خدا تو را از رحمت خود دور نکند و قاتل تو را لعن کند چنانچه

مبارزة عبد الرحمن بن عبد الله

مسخ کرده با برادران صورت بوزینه و خوک مسخ شده ثم خرج عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی و هو
یقول انا ابن عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو
بذاک الفوز عند المؤتمن ثم حمل فقاتل حتی قتل عبد الرحمن بمیدان آمد میگفت منم عبد الله از اولاد
ذی یزن دین حسن و حسین هستم میزنم بشمشیر جوانان یمنی با امید فوز سعادت نزد خدا پس قتال کرد تا شهید شد

مبارزة عمرو بن قرظة

فخرج عمرو بن قرظة الانصاری فاستاذن الحسین ع فاذن له فقاتل قتال المشتاقین الی الجزاء و بالغ فی
خدمة سلطان السماء حتی قتل جمعا کثیرا من حزب ابن زیاد و جمع بین سداد و جهاد و کان لا یاتی الی
الحسین سهم الا اتقاه بیده و لا سیف الا تلقاه بمهجته فلم یکن یصل الی الحسین سوء حتی اثخن
بالجراح فالتفت الی الحسین و قال یا ابن رسول الله اوفیت قال نعم انت امامی فی الجنة فاقرء رسول
الله منی السلام و اعلمه انی فی الاثر فقاتل حتی قتل رضی الله عنه عمرو بن قرظة از بهر جهاد طلبید چنانکه حق
کرد که مشتاقین بجوانب کنند و مبالغه در خدمت پادشاه آسمان از حد گذرانید جمع کثیری را بجهنم فرستاد و جمع کرد
سداد و تقوی را با جهاد هر تیری که بسوی حسین میآمد عمرو خود را هدف میکرد و هر شمشیر که بر دو جانب میآمد
خود را سپر میکرد



خود را سپر میکرد نگذاشت صدمه بحسین ع وارد شود تا از کثرت جراحات از پای در آمد عرض کرد یا ابن رسول
الله وفا بعهد کردم فرمود بلی تو پیش روی من داخل بهشت میشوی و برو در تو از من بجدم سلام
برسان و او را خبر ده که من از اثر میرسم اثر جهاد کرد تا شهید شد و در نوبت آخر که بجنگ رفت این رجز میخواند
قد علمت کتیبة الانصار انی سوف احمی حوزة الذمار ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین
مهجتی و داری شجاعان انصار میدانند که عنقریب حمایت میکنم جانبی که لازمست حمایت ایشان بضرب بزرگ

مبارزة جون غلام ابی ذر

جوانی که جان میدهد و پشت داده نمیگردد و بکس نظر دارد جان و خانه خود را براه حسین دادم ثم تقدم جون
مولی ابی ذر الغفاری و کان عبدا اسود فقال له الحسین ع انت فی اذن منی فانما تبعتنا طلبا للعافیة
فلا تبتل بطریقنا فقال یا ابن رسول الله انا فی الرخاء الحس قصاعکم و فی الشدة اخذلکم و الله
ان ریحی لمنتن و ان حسبی للئیم و لونی لاسود فتنفس علی بالجنة فیطیب ریحی و یشرف حسبی
و یبیض وجهی لا و الله لا افارقکم حتی یختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم جون غلام سیاه ابی ذر غفاری
از نبی جهاد طلبید حسین ع فرمود تو در طلب راحت متابعت ما کردی حالا برو تا مبتلی که ما گرفتاریم گرفتار
جون گفت یا ابن رسول الله من در زمان خصب و راحت بکاسه لیسی شما بودم حالا وقت محنت است شما را
مخذول کنم بخدا قسم بوی من عفن و متعفن است و نسب من پست است و رنگ من سیاه است لطف کن
و اذن جهاد بده تا بوی من طیب و حسب من شریف و رنگ من سفید شود بخدا از شما دور نمیکنم تا خون سیاه
خود را با خون شما مخلوط کنم ثم برز للقتال و هو ینشد و یقول کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف
ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنة یوم المورد ثم قاتل حتی قتل فوقف علیه
الحسین ع و قال اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد و آل محمد
حمله کرد و میگفت چگونه دیدند کفار ضرب شمشیر غلام سیاه را که بجان نثاری اولاد پیغمبر شمشیر میزند و بدست
و زبان خود دفع دشمن از اهل بیت میکنم با امید بهشت و چون شهید شد حسین ع بالای سرش ایستاد و گفت خدایا روی
او را سفید و بویش را معطر دار و او را با نیکان محشور کن و میان او و محمد و آل آشنائی افکن روی عن الباقر
عن علی بن الحسین ع ان الناس کانوا یحضرون المعرکة و یدفنون القتلی فوجدوا جونا بعد عشرة ایام تفوح
منه رائحة المسک رضوان الله علیه حضرت باقر ع از پدرش روایت کرده اند که بعد از آنکه برای دفن شهدا

مبارزة عمرو بن خالد

حاضر شدند بعد از ده روز جسد جون را یافتند که بوی مشک از او ساطع بود ثم برز عمرو بن خالد الصیداوی
فقال للحسین یا ابا عبد الله قد هممت ان الحق باصحابک و کرهت ان اتخلف و اراک وحیدا من
اهلک قتیلا فقال له الحسین ع تقدم فانا لاحقون بک عن ساعة فتقدم فقاتل حتی قتل عمرو بن خالد
صیداوی عرض کرد میخواهم باصحاب ملحق شوم خوش ندارم از ایشان عقب مانم و تو را تنها مقتول ببینم حسین ع

فرمود

مبارزة حنظلة بن سعد

فرمود بود که ما هم خواهیم آمد پس جهاد کرد تا شهید شد وجاء حنظلة بن سعد الشبامي فوقف بين يدي الحسين
يقيه السهام والرماح والسيوف بوجهه ونحره وأخذ ينادي يا قوم إني أخاف عليكم مثل يوم الأحزاب مثل
دأب قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم وما الله يريد ظلما للعباد ويا قوم إني أخاف عليكم يوم التناد
يوم تولون مدبرين ما لكم من الله من عاصم يا قوم لا تقتلوا حسينا فيسحتكم الله بعذاب وقد خاب من افترى
حنظلة بن سعد شبامی پیش روی حسین ایستاده هر تیر و شمشیری که بطرف آنجناب میآمد بجان خود میخرید و فریاد
میکرد یا قوم من میترسم بر شما از روز عذابی که بر اهل احزاب و قوم نوح و عاد و ثمود و ظالمین بعد از ایشان وارد
شد که مستوجب سخط خدا شدند و خدا عادل است و ظلم نمیکند یا قوم من میترسم بر شما از عذاب یوم حساب که خواهید
فرار کنید و پناهی نیابید یا قوم مکشید حسین را و عذاب خدا را بجان خود مخرید فقال له الحسين يا ابن سعد رحمك
الله إنهم قد استوجبوا العذاب حين ردوا عليك ما دعوتهم إليه من الحق ونهضوا إليك ليستبيحوك وأصحابك فكيف
بهم الآن وقد قتلوا إخوانك الصالحين قال صدقت جعلت فداك أفلا نروح إلى ربنا فنلحق بإخواننا
فقال له رح إلى ما هو خير لك من الدنيا وما فيها وإلى ملك لا يبلى فقال السلام عليك يا ابن رسول الله
صلى الله عليك وعلى أهل بيتك وجمع الله بيننا وبينك في جنته قال آمين آمين فقاتل قتال الأشداء
فحملوا عليه فقتلوه رضوان الله عليه حضرت فرمود ای پسر سعد خدا تو را رحمت کند این جماعت از وقتی مستوجب
عذاب شدند که تو ایشان را بهدایت خواندی و بر تو رد کردند حالا که برادران صالح تو را کشته اند و تو و اصحاب
تو را اما [illegible] عذاب کشند حنظله عرض کرد فدایت شوم راست گفتی آیا نرویم بجانب [illegible] خود و
برسیم ببرادران خود فرمود برو بسوی آنچه از دنیا و ما فیها برای تو بهتر است و بملکی که زوال ندارد پس وداع
کرد و گفت خدا جمع کند بین ما و تو در بهشت حضرت دو مرتبه فرمود آمین پس حنظله جهاد کرد تا شهید شد

مبارزة سويد بن عمرو

فتقدم سويد بن عمرو بن أبي المطاع وكان شريفا كثير الصلوة فقاتل قتال الأسد الباسل وبالغ في
الصبر على الخطب النازل حتى سقط بين القتلى وقد أثخن بالجراح فلم يزل كذلك وليس به حراك
حتى سمعهم يقولون قتل الحسين فتحامل وأخرج سكينا من خفه وجعل يقاتل حتى قتل سويد بن عمرو که
مردی زاهد و عابد و کثیر الصلوة بود [illegible] مثل شیر حمله کرد و بر جراحات صبر کرد تا آنکه از کثرت جراحات
ضعیف شد میان کشتگان افتاد حس و حرکت نداشت بوقتی شنید که میگویند حسین کشته شد کاردی که

شهادة يحيى بن سليم

در موزه داشت بیرون کرد [illegible] جهاد کرد تا شهید شد وخرج يحيى بن سليم المازني ويقول
لأضربن القوم ضربا فيصلا ضربا شديدا في العداة معجلا لا عاجزا فيها ولا مولولا ولا أخاف
اليوم موتا مقبلا يحيى بن سليم مازنی رجز خواند و اظهار کرد [illegible] میزنم این قوم را ضربتی که قاطع و شدید و معجل
در بریدن [illegible] باشد نه چون عاجز [illegible] و از مرگ نترسم قتال کرد تا شهید شد ثم

خرج قرة بن



مبارزة قرة بن أبي قرة

خرج قرة بن أبي قرة الغفاري ويقول قد علمت حقا بنو غفار وخندف بعد بني نزار بأنني
الليث لدى الغبار لأضربن معشر الفجار بكل عضب ذكر بتار ضربا وجيعا عن بني الأخيار
رهط النبي سادة الأبرار ثم حمل وقاتل حتى قتل قرة بن ابی قره غفاری بمیدان آمد و میگفت قبیله
بنی غفار و خندف و نزار همه میدانند که من در جنگ [illegible] شیر بیشه هستم [illegible]
کرده کفار را بشمشیرهای برنده [illegible] قاطع ضربات وجیع [illegible] اولاد پیغمبر [illegible] سادات ابرار

مبارزة مالك بن أنس المالكي

قتال کرد تا شهید شد وخرج من بعده مالك بن أنس المالكي وهو يقول قد علمت مالك والدودان
والخندف ثم قيس عيلان بأن قومي آفة الأقران لدى الوغى وسادة الفرسان مباشروا
الموت بطعن آني لسنا نرى العجز عن الطعان آل علي شيعة الرحمن آل زياد شيعة الشيطان ثم
حمل فقاتل حتى قتل مالك بن انس مالکی رجز خوانان بمیدان آمد و میگفت قبیله مالك و دودان بنی اسد و خندف
و عیلان که قبائل عرب اند همه میدانند که طایفه من آفت شجاعان و اقران میباشند و در جنگها سید و بزرگ [illegible]
[illegible] شدید [illegible] مباشر مرگ دشمنان میشوند و از عجز و طعن [illegible]
[illegible] شیعه رحمن و آل زیاد شیعه شیطانند [illegible] کرد تا شهید شد و ابن نما

شهادة عمرو بن مطاع

[illegible] ثم خرج عمرو بن مطاع الجعفي وهو يقول أنا ابن
جعف وأبي مطاع وفي يميني مرهف قطاع وأسمر في رأسه لماع يرى له من ضوئه
شعاع اليوم قد طاب لنا القراع دون حسين الضرب والسطاع يرجى بذاك الفوز والدفاع
عن حر نار حين لا انتفاع ثم حمل فقاتل حتى قتل عمرو بن مطاع رجز خوانان حمله کرد [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] در دست دارم [illegible] بر [illegible] شده است
[illegible] بر دشمن [illegible] کرد [illegible] معرکه [illegible]

مبارزة حجاج بن مسروق

[illegible] کرد تا شهید شد ثم خرج الحجاج بن مسروق وهو مؤذن الحسين
ويقول أقدم حسين هاديا مهديا اليوم تلقى جدك النبيا ثم أباك ذا الندى عليا ذاك
الذي نعرفه وصيا والحسن الخير الرضي الوليا وذا الجناحين الفتى الكميا وأسد الله الشهيد الحيا
ثم حمل وقاتل حتى قتل [illegible] حجاج بن مسروق [illegible]
[illegible]

سعيد بن عبد الله الحنفي

[illegible] شهید شد ثم خرج
سعيد بن عبد الله الحنفي وهو يقول أقدم حسين اليوم تلقى أحمدا وشيخك الخير عليا ذا الندى وحسنا
كالبدر وافى الأسعدا وعمك القرم الهمام الأرشدا حمزة ليث الله يدعى أسدا وذا الجناحين

تبوء مقعدا

مبارزة هلال بن نافع

تبوء مقعدا في جنة الفردوس نعم مقعدا سعید بن عبدالله حنفی رجز خواند وجهاد کرد تا شهید شد ثم بر
ز هلال بن نافع البجلی وهو یقول ارمي بها معلمة افواقها مسمومة تجري بها اخفاقها لاملأن
الارض من اطلاقها والنفس لا ینفعها اشفاقها اذا المنایا اسرعت عن ساقها لم یثنها الا الذي قد ساقها
هلال بن نافع رجزخوانان بمیدان آمد میگفت در حالتیکه تیر بجانب کمان مینهد و بود در تیر انداختن مهارت تمام داشت
میاندازم این تیرها را که پیکان آن صاحب علامت است و بزهرآب داده و تیزی و اضطراب پیکانها خود را میرساند
بهدف تا پرکنم زمین را از کشتگان دلهای ایشان هراس و ترس بی نفس نفع نخورد و قتی که مرگ دامن برکند و ساق برهنه کرده
وادیهای میدود احدی نتواند از او برگرداند مگر اسنده و فرستنده مرگ پس تیر انداخت بقوم الکفرة فلم یزل یرمیهم حتی
فنیت سهامه ثم ضرب بیده الی سیفه فاستله وهو یقول انا الغلام الیمنی البجلی دیني علی دین حسین وعلي
ان اقتل الیوم فهذا املي فذاک رأیي والاقي عملي فقتل ثلثة عشر رجلا فکسروا عضدیه واخذوه اسیرا فقام
الیه شمر فضرب عنقه چون تیرهای او تمام شد دست بشمشیر برد و میگفت منم جوان یمنی از طایفه بجیله بودی
من دین علی است منتهای آرزوم شهادت است و عقیده ام اینست اگر امروز شهید شوم بثواب عمل خود میرسم پس دوازده نفر را
بجهنم فرستاد بازوهای او را شکستند اسیرش کردند شمر او را بقتل رسانید ثم خرج شاب قتل ابوه في المعرکة

شهادة جوان دیگر

وکانت امه معه فقالت له امه اخرج یا بني وقاتل بین یدي ابن رسول الله فخرج فقال الحسین هذا
شاب قتل ابوه ولعل امه تکره خروجه فقال الشاب امي امرتني بذلک فبرز وهو یقول امیري
حسین ونعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علي وفاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر وقاتل حتی قتل وحز رأسه ورمي به الی عسکر
الحسین فحملت امه رأسه وقالت احسنت یا بني یا سرور قلبي ویا قرة عیني ثم رمت برأس ابنها
رجلا فقتلته واخذت عمود خیمته وحملت علیهم وهي تقول انا عجوز سیدي ضعیفة خاویة بالیة
نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بني فاطمة الشریفة وضربت رجلین فقتلتهما فامر الحسین
بصرفها ودعا لها جوانی که نامش معلوم نیست و پدرش پیشتر شهید شده و مادرش او را ترغیب
کرد از حضرت اذن طلبید حضرت فرمود پدر این جوان کشته شده شاید مادرش کراهت از قتل او داشته باشد گفت
مادرم مرا اذن داده پس بمیدان آمد میگفت امام من حسین است و خوب امیری است حسین که سرور قلب پیغمبر
بشیر نذیر است و علی و فاطمه پدر و مادر اویند آیا نظیری برای او سراغ دارید او را جمالیست مثل آفتاب و چهره
چون ماهتاب پس قتال کرد شهید شد سر او را جدا کرده بعسکر حسین انداختند مادرش سر را بسینه گرفت گفت
مرحبا ای سرور قلب من و نور چشم من و با غضب سر را بجانب دشمن انداخت سر بمردی آمد او را کشت و از
عمود خیمه را برداشت حمله کرد و میگفت منم پیرزنی از کنیزان آقایم که در حالت ضعف هستم باسیم لاغر ضعیف میزنم شما را بضربتی





جنادة بن الحارث

دشوار در یاری اولاد فاطمه با شرف پس دو نفر را کشت و حسین او را دعا کرد و برگردانید بخیمه ثم خرج
جنادة بن الحرث الانصاري وهو یقول انا جناد وانا ابن الحارث لست بخوار ولا بناکث عن
بیعتي حتی یرثني وارثي الیوم شلوي في الصعید ماکث ثم حمل ولم یزل یقاتل حتی قتل جنادة بن حارث بمیدان
آمد و گفت منم جناده پسر حارث نترسم در رزم و عهد نشکنم تا بمیرم و وارث میراث برد و در بیعت حسین باقی
هستم امروز اعضایم در خاک میدان متلاشی شود پس جنگید و شهید شد

مبارزة عمرو بن جنادة

ثم خرج عمرو بن جنادة وهو
یقول اضق الخناق من ابن هند وارمه من عامه بفوارس الانصار ومهاجرین
مخضبین رماحهم تحت العجاجة من دم الکفار خضبت علی عهد النبي محمد فالیوم تخضب
من دم الفجار والیوم تخضب من دماء اراذل رفضوا القرآن لنصرة الاشرار طلبوا
بثارهم ببدر اذ اتوا بالمرهفات وبالقنا الخطار والله ربي لا ازال مضاربا في الفاسقین
بمرهف بتار هذا علی الازدي حق واجب في کل یوم تعانق وکرار عمرو بن جناده حمله کرد
و میگفت خناق گلوی را گرفته از دست پسر هند و بتابیدن کرار او را بمهاجر شجاعان انصار دوچار کرد از جمع
وارسال اجیوش در غزوات در عصر پیغمبر نیزه های انصار در زیر گرد و غبار معرکه با کفار بخون کفار خضاب
شد و امروز ما نیزه ها بخون اشرار از رکاب میکنیم که ترک کردند قرآن برای یاری اشرار و طلب کردند خون کفار
بدر را و باشمشیرهای نازک بران و نیزه های بجانب ما آمدند بخدا که با شمشیرها خود پیوسته این فاسقان را میکشیم
و نصرت حسین بر طایفه ازد حق و واجب است در روز و در رزم پس شهید شد

مبارزة عبدالرحمن بن عروة

ثم خرج عبدالرحمن بن عروة
فقاتل فقتلت حقا بنو غفار الاخر پس جهاد کرد تا کشته شد

مبارزة عابس بن شبیب شاکری

ثم خرج عابس بن شبیب الشاکري ومعه
شوذب مولی شاکر وقال یا شوذب ما في نفسک ان تصنع ما اصنع اقاتل حتی اقتل قال ذاک الظن
بک فتقدم بین یدي ابیعبدالله حتی یحتسبک کما احتسب غیرک فان هذا الیوم ینبغي لنا ان نطلب
فیه الاجر بکل ما نقدر علیه فانه لا عمل بعد الیوم وانما هو الحساب فتقدم فسلم علی الحسین وقال
یا ابا عبدالله اما والله ما امسی علی وجه الارض قریب ولا بعید اعز علي ولا احب الي منک ولو
قدرت علی ان ادفع عنک الضیم او القتل بشيء اعز علي من نفسي ودمي لفعلت السلام علیک یا
ابا عبدالله اشهد اني علی هداک وهدی ابیک عابس بن شبیب و شوذب غلام او گفت ای شوذب
این باب چیست شوذب گفت چه رای تو میاندازم قتال کنم تا کشته شوم عابس گفت من بشما گمان داشتم
که از خدمت حضرت مشرف شو تا او ترا در زمره شهدا محسوب دارد امروز غنیمت است طلب ثواب باید کرد
بهرچه ممکن شود چون بعد از امروز عملی نیست بشما بر روز قیامت است وحساب پس شوذب مرداشت خدمت حضرت
امد عرض کرد احدی چه نزدیک باشد در نزد من از تو عزیزتر نیست اگر میتوانستم این ظلم و قتل از تو دفع کنم بچیزی

که من تو را از دشمنان باشد دفع میکردم شاهد باش که من بودم با تو و بر جدت و پدرت هستم پس بیرون رفت اشد با شمشیر و رمح فقال ربیع بن تمیم فلما رأیته مقبلا عرفته وقد كنت شاهدته في المغازي وكان أشجع الناس فقلت أيها الناس هذا الأسد الأسود هذا ابن أبي شبيب لا يخرجن إليه أحد منكم فأخذ ينادي ألا رجل ألا رجل فقال عمر بن سعد ارضخوه بالحجارة من كل جانب فلما رأى ذلك ألقى درعه ومغفره ثم شد على الناس فوالله لقد رأيته يطرد أكثر من مائتين من الناس ثم إنهم تعطفوا عليه من كل جانب فقتل فرأيت رأسه في أيدي رجال ذوي عدة هذا يقول أنا قتلته والآخر يقول كذلك فقال عمر بن سعد لا تختصموا هذا لم يقتله إنسان واحد حتى فرق بينهم بهذا القول ربیع بن تمیم گوید چون عابس را با شمشیر کشیده غضبناک دیدم که صدای الا رجل الا رجل بلند کرده او را شناختم گفتم ای مردم این شیر شیران است این پسر شبیب است هرکس بمقابل او رود کشته خواهد شد و من شجاعت او را در غزوات دیده بودم که اشجع شجاعان بود پس هر چه مبارز طلبید احدی جرئت نکرد و زیاده کرد مردی […] ابن سعد گفت از اطراف او را سنگ باران کنید پس از هر طرف او را سنگ باران کردند عابس چون این بدید زره از تن بیرون کرد و خود از سر برداشت مثل شیر حمله کرد و بهر طرف حمله میکرد زیاده از دویست نفر […] بر بدن […] او را شهید کردند دیدم سر او را چند نفر از شجاعان بدست گرفته هر یک مدعی بودند که من او را کشتم عمر بن سعد گفت عبث نزاع نکنید عابس کسی نبود که یک نفر بتواند او را بقتل رساند بجمعیت کشته شد

مبارزة عبدالله و عبدالرحمن

ثم جاء عبد الله وعبد الرحمن الغفاريان فقالا يا أبا عبد الله السلام عليك جئنا لنقتل بين يديك وندفع عنك فقال مرحبا بكما ادنوا مني فدنوا منه وهما يبكيان فقال يا ابني أخي ما يبكيكما فوالله إني لأرجو أن تكونا بعد ساعة قريري العين فقالا جعلنا الله فداك والله ما على أنفسنا نبكي ولكن نبكي عليك نراك قد أحيط بك ولا نقدر على أن ننفعك فقال جزاكما الله يا ابني أخي بوجدكما من ذلك ومواساتكما إياي بأنفسكما أحسن جزاء المتقين فاستقدما وقالا السلام عليك يا ابن رسول الله فقال وعليكما السلام ورحمة الله وبركاته فقاتلا حتى قتلا عبدالله و عبدالرحمن غفاری عرض کردند آمده‌ایم جان فدا کنیم و دشمن از تو دفع کنیم فرمود مرحبا بشما نزدیک بیائید نزدیک آمدند و میگریستند فرمود ای فرزندان برادر چرا گریه میکنید بخدا امید دارم ساعت دیگر چشم شما روشن شود عرض کردند فدایت شویم برای خود گریه نمیکنیم برای غربت تو میگرییم که این دشمن تو را احاطه کرده و ما نتوانیم نفعی بتو رسانیم فرمود خدا شما را جزای خیر دهد پس وداع کرده جهاد کردند تا شهید شدند

مبارزة غلام ترک

ثم خرج غلام تركي كان للحسين وكان قارئا بالقرآن فجعل يقول

البحر من طعني وضربي يصطلي والجو من سهمي ونبلي يمتلي
إذا حسامي في يميني ينجلي ينشق قلب الحاسد المبجل

فقتل جماعة ثم

سقط صريعا



سقط صريعا فجاءه الحسين عليه السلام فبكى ووضع خده على خده ففتح عينه فرأى الحسين فتبسم ثم صار إلى ربه سید الشهدا و این غلام ترکی بود قاری قرآن و در روایت بحر اللئالی […] بود چون غلام اذن جهاد طلبید و در روایت روضة الاحباب حضرت فرمود از سید سجاد اذن حاصل کن غلام از علی بن الحسین اذن خواست فرمود من تو را آزاد کردم غلام از سید مظلومان اذن جهاد گرفت آمد اهل حرم را وداع کرد و داع کرد اهل حرم بگریه آمدند پس […] میدان آمد رجز خواند […] و طعن من […] چون شمشیر […] هفتاد نفر را کشت و سید سجاد از خیمه گاه ملاحظه حرب الغلام میکرد […] جراحت […] افتاد حسین […] صورت بصورت او نهاد غلام چشم گشود […] امام تبسم نمود جان داد

یزید بن زیاد

ثم رماهم يزيد بن زياد الشعثاء بثمانية أسهم ما أخطأ منها بخمسة أسهم وكان كلما رمى قال الحسين اللهم سدد رميته واجعل ثوابه الجنة فحملوا عليه فقتلوه يزيد بن زياد شعثاء […] تیر […] هر تیری […] حضرت […] ثواب او را بهشت قرار ده پس حمله کردند و او را شهید کردند

ابو عمرو نهشلی

قال أبو مخنف حدثني مهران مولى بني كاهل قال شهدت كربلاء مع الحسين فرأيت رجلا يقاتل قتالا شديدا لا يحمل على قوم إلا كشفهم ثم يرجع إلى الحسين ويرتجز ويقول

أبشر هديت الرشد تلقى أحمدا في جنة الفردوس تعلو صعدا

فقلت من هذا فقالوا أبو عمرو النهشلي وقيل الخثعمي فاعترضه عامر بن نهشل أحد بني اللات من ثعلبة فقتله واحتز رأسه وكان أبو عمرو هذا متهجدا كثير الصلاة ابن نما گوید مهران مولای بنی کاهل حدیث کرد که با حسین بکربلا بودم مردی را دیدم مثل شیر حمله میکند […] فرار میکنند گفتم کیست گفتند ابو عمرو نهشلی یا خثعمی […] بعد از حمله و کشتن […] رجز […] هدایت […] در بهشت ملاقات خواهی کرد […] پس […] حمله کرد عامر بن نهشل از بنی اللات […] او را شهید کرد […]

یزید بن مهاجر

وخرج يزيد بن مهاجر فقتل خمسة من أصحاب عمر بالنشاب وصار مع الحسين ويقول

أنا يزيد وأبي المهاجر كأنني ليث بغيل خادر
يا رب إني للحسين ناصر ولابن سعد تارك وهاجر

وكان يكنى أبا الشعثاء من بني بهدلة من كندة يزيد بن مهاجر مکنی بابی الشعثاء از طایفه بنی بهدله کنده […] رجز خواند […] یزید بن مهاجر […] یاری حسین […] شهید شد

سیف و مالک جابریان

وتقدم سيف بن الحارث بن سريع ومالك بن عبد الله بن سريع الجابريان بطن من همدان […] ثم التفتا فقالا السلام عليك يا ابن رسول الله فقال وعليكما السلام ثم قاتلا حتى قتلا […] شهید شد

بدانکه شهدائی که مجلسی علیه الرحمة ذکر کرده که بمبارزه شهید شدند چهل و یک نفر بودند غیر از اهل بیت و آنچه از ابی مخنف
نقل کردیم پسر و برادر و غلام حر و پسر مسلم بن عوسجه بود پس مجموع چهل و پنج است و آنچه پیشتر یاد آن پیش از حمله
شهید شدند که مجلسی یاد کرده پنجاه نفر بودند پس مجموع نود و پنج شد و آنچه در حمله مغلوبه پیش از زوال ظهر
شهید شد که مجلسی بجملا متعرض شده بقوله فرشقوهم بالنبل فلم یلبثوا ان عقروا خیولهم و قاتلوهم حتی انتصف النهار
و ناسخ التواریخ نام مقتولین در این حمله را نقل اورده، نعیم بن عجلان [۱] عمران بن کعب [۲] حنظله شیبانی [۳] قاسط بن ظهیر [۴] کردش [۵]
کنانه [۶] عمرو بن ضبیعه [۷] ضرغامه [۸] عامر [۹] سیف [۱۰] عبدالرحمن [۱۱] مجمع [۱۲] حباب [۱۳] عمرو [۱۴] حلاس بن عمرو [۱۵] سوار ابی عماره [۱۶]
نعمان [۱۷] زاهر غلام عمرو بن الحمق [۱۸] جبلة [۱۹] مسعود [۲۰] حجاج [۲۱] زهیر بن بشر [۲۲] عمار بن حسان [۲۳] عبدالله بن عمیر [۲۴] اسلم بن کثیر [۲۵]
زهیر بن سلیم [۲۶] عبدالله بن یزید و برادرش عبیدالله [۲۷] عبدالله بن عروة [۲۸] این سی نفر و ده نفر از موالی حسین و دو نفر از موالی
امیرالمؤمنین بر این جمله چهل و دو نفر پس مجموع شهداء غیر از اهل بیت صد و سی و هفت نفر شد و آنچه در بحار
نیست و در کتب دیگر است ابو ثمامه صیداوی [۱] یحیی بن کثیر [۲] زیاد مصاهر [۳] ابراهیم بن الحصین [۴] علی بن مظاهر [۵] محمد بن مطاع [۶]
معلی بن معلی [۷] طرماح بن عدی [۸] جابر بن عروة [۹] مالک بن داود [۱۰] عبدالرحمن [۱۱] مالک بن اوس [۱۲] انیس بن معقل [۱۳] سیزده نفر
و آنچه از زیارت ناحیه برمی‌آید سلیمان [۱] قارب [۲] منجح [۳] سعد [۴] یزید [۵] عمرو [۶] عبدالله [۷] انس [۸] حبیب بن عبدالله [۹]
حجاج بن یزید [۱۰] حوی بن مالک [۱۱] قنب [۱۲] سالم [۱۳] زاهر [۱۴] جندب [۱۵] شبیب [۱۶] و غیر ایشان در این دو جمله بیست و نه نفر بودند
جمله صد و شصت و شش نفر بودند غیر از اهل بیت پس ظاهر میشود که شهدا و معرض هفتاد و دو نفر نبودند در روایت
صد و چهل و پنج از باقر ع دادیم پس این هفتاد و دو نفر از سواره و معروفین بوده اند یا آنکه از مدینه همراه کرده بودند یا آنکه
بمبارزه شهید شدند و اکثر زیاده بر این مقدار بوده و معدودی ایشان اهل بر نفرد انسته و مجلسی بعد از ذکر مبارزه
میفرماید قال محمد بن ابیطالب و غیره و کان یاتی الحسین الرجل بعد الرجل فیقول السلام علیک یا ابن رسول الله
فیجیبه الحسین و یقول و علیک السلام و نحن خلفک ثم یقرأ فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر حتی قتلوا
عن آخرهم و حمید بن مسلم راوی گوید مردی بعد مردی میآمد حضرت را وداع میکرد و آنحضرت میفرمود ما هم میآئیم و این آیه
تلاوه میکرد تا آنکه تمام اصحاب شهید شدند و این عبارت میفهماند که شهدا بعضی بعد از دیگری بیرون میرفتند با آنکه مطلب دیگر
و آن اینست که هرگاه حرب بمبارزه بوده چرا از دو طرف باید چنین باشد و هم چنین اگر مغلوبه بوده پس اینکه او غیاری
بوده است مبارزه فقط از طرف اصحاب بوده یک یک بیرون میرفتند و گفتار با جماعت بر ایشان حمله میکردند و اکثر کشته باید
دیگر مقاومت نمیکند پس حکمت اینکه از این طرف اجماعا حرب نمیکردند چه بوده نگفته اند و الله یعلم شاید این باشد که چون
غرض اصلی هدایت بود و ارشاد نه قتل و غارت و معلوم است هرگاه دو طایفه بر هم کشند یکی از یک طرف کشته شود طرف
دست از نزاع میشوند پس یک یک اصحاب را میفرستاد و ایشان موعظه و نصیحت میکردند شاید در این ضمن جمعی دیگر از خدا
اقشعرار و بر کردند و چون کشته هرچه کنند که کمتر دهدین حقیقت اهل بیت را بعد از اصحاب فرستاد و خود از همه فدا کرد و ناامید

در باد هلال بن معین از شت



فرباد هلال بن معین داشت برکو دیم بعطلب قال فی البحار و جاء رجل فقال این الحسین فقال ها انا ذا قال ابشر
بالنار تردها الساعة قال بل ابشر برب رحیم و شفیع مطاع من انت قال انا محمد بن الاشعث قال اللهم
ان کان عبدک کاذبا فخذه الی النار واجعله الیوم آیة لاصحابه فما هو الا ان ثنی عنان فرسه فرمی به
و ثبتت رجله فی الرکاب فضربه حتی قطعه و وقعت مذاکیره فی الارض فوالله لقد عجبت من سرعة اجابة دعائه

محمد اشعث امد بزرگ گفت حضرت در حق او نفرین کرد در ساعت بجهنم واصل شد و این حکایت را سابقا ذکر کردیم
و شمر امد و گفت الحسین بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود بمحمد بشارت نمیخواهی ... دیدیم در جون اهل بیت و دیگر نمیکرد و سهم

مبارزه اهل بیت

چنینکه در خوانده ایم و اد قوه ... لم یبق مع الحسین الا اهل بیته و هکذا یکون المؤمن یؤثر دینه علی دنیاه
و موته علی حیوته فی سبیل الله ینصر الحق وان قتل کما سیجازیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و لما وقف رسول الله علی شهداء احد و فیهم حمزة و قال انا
شهید علی هؤلاء القوم زملوهم بدمائهم فانهم یحشرون یوم القیمة و اوداجهم تشخب دما فاللون
لون الدم و الریح ریح المسک چون اصحاب بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و حال مؤمن اینست که دنیا
بر دین ترجیح دهد و موت را بر حیوة اختیار و میکند در راه خدا یاری حق میکند اگرچه کشته شود ... ممکن
کرامت که در راه خدا کشته شدند در زمره اموات نیستند بلکه در زمره احیاء هستند و نزد خدا روزی میخورند
و چون رسول خدا بر شهداء احد که من جمله حمزه بود ایستاد فرمود شهادت میدهم که این قوم که خون
آلوده اند در محشر مبعوث میشوند و خون از رگهای ایشان میریزد رنگ خون و بوی مشک دچه مانند
پیترکم بین سعید فی التراب ثوی و آخر فی عراص الطف قد افلوا چه بسیار او ماهها قد
سعادت که در خاک نرد کرفتند و چه بسیار ستاره های درخشان که در زمین کربلا غروب کردند و
کم وجوه لقد ابلی محاسنها حر الظما و هجیر الشمس و الذبل چه بسیار صورتهای زیبا که حرارت
آفتاب و نیزه ها که وحدت عطش طراوت ایشان را و حسن ایشان را معیوب و کهنه کرد و کم رؤس
علی الارماح قد رفعت و من نجیع دماها شیبها عطل چه بسیار سرها که بالای رفت
و سیاهی موها طراوت و جوانی ایشان را ناپدید و ناپید اکرده قال الرواة و لما قتل اصحاب الحسین
و لم یبق الا اهل بیته و هم ولد علی و ولد جعفر و ولد عقیل و ولد الحسن و ولده
اجتمعوا یودع بعضهم بعضا و عزموا علی الحرب چون اصحاب شهید شدند جز اهل بیت
دیگر کسی نماند و ایشان اولاد علی و اولاد جعفر و اولاد عقیل و اولاد حسن و اولاد حسین
علیهم السلام بودند جمع شدند یکدیگر را وداع کردند و مصمم حرب شدند فاول من برز من

مبارزه عبدالله بن مسلم

اهل بیته عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب و هو یقول الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة

وَفِتْيَةٌ بادوا على دين النبي لِيَنُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالكَذِبِ لَكِن خِيار وكرام النَّسَب من هاشم السادات اهل الحسب

امروز پدر خود مسلم را ملاقات میکنم با جوانانیکه بر دین پیغمبر هلاک شدند جوانانیکه عارف بکذب نبودند در دروغ جعفر ایشان

و معروف بآن نبودند بلکه از خیار و کرام النسب و از سادات هاشم و نیک اهل حسب میباشند فقاتل حتى قتل ثمانية

و تسعين رجلا في ثلث حملات ثم قتله عمرو بن صبيح لعنه الله و اسد بن مالك لعنه الله و قال ابو الفرج عبد الله

بن مسلم امه رقية بنت علي بن ابيطالب قتله عمرو بن صبيح فيما ذكر ناعن المدايني و عن حميد بن مسلم و ذكر

ان السهم اصابه و هو واضع يده على جبينه فاثبته في راحته و جبهته و مادر عبد الله رقية دختر امير المؤمنين بود

پس حمله کرد در سه حمله نود و هشت نفر را جهنم فرستاد عمرو بن صبيح و اسد بن مالك او را شهید کردند و بروایت

از حمید بن مسلم مذکور است که عبد الله دست بر پیشانی نهاد تیری امد و دست و پیشانی او را بهم دوخت و بر هر تقدیر

قاتل او عمرو است و محمد بن مسلم بن عقيل امه ام ولد قتله فيما رواه عن ابي جعفر محمد بن علي ابو جرهم

الازدي و لقيط بن اياس الجهني محمد بن مسلم مادرش کنیز بود بمیدان امد و بروایه باقر بدست ابو جرهم و لقیط

شهید شد و ممکن که این محمد الاکبر باشد و انچه از زیارة ناحیه بر میاید محمد بن ابی سعید بن عقیل است و قاتل او لقیط

بن ناشر جهنی و ممکن که ثانی شهید دیگر باشد ثم خرج من بعده جعفر بن عقيل و هو يقول انا الغلام الابطحي

الطالبي من معشر في هاشم و غالب و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسين اطيب الاطائب من عترة

البر التقي العاقب فقتل خمسة عشر فارسا و قيل قتل رجلين ثم قتله بشر بن سوط الهمداني و قال ابو

الفرج امه ام الثغر بنت عامر العامري قتله عروة بن عبد الله الخثعمي فيما رويناه عن ابي جعفر الباقر و عن حميد بن

مسلم جعفر بن عقيل که مادرش ام الثغر بنت عامر عامری بود بمیدان امد و میگفت منم جوان حجازی و ابطحی که از نسل طالبم

از طایفه بنی هاشم از ال غالب و ماییم سادات کرام این حسین بهترین طیبین از عترة پیغمبر نیک و متقی و عرق ام ابی

بقول ابن شهراشوب ابن ادیس مجهول دو نفر را کشت و بقول روات پانزده نفر و بقول ابی مخنف چند نفر را کشت و بدست بشر بن

سوط بقول روات و بشر بن حوط بآن زیارة ناحیه و بدست عروة بن عبد الله بروایة ابو الفرج از باقر شهید شد و حمید و اللّه

بقول باقر است ثم خرج من بعده اخوه عبد الرحمن بن عقيل و هو يقول ابي عقيل فاعرفوا مكاني من هاشم

و هاشم اخواني كهول صدق سادة الاقران هذا حسين شامخ البنيان و سيد الشيب مع الشبان

فقتل سبعة عشر فارسا ثم قتله عثمان بن خالد الجهني عبد الرحمن بن عقيل بمیدان امد و میگفت پدرم

عقیل است مرتبه مرا بشناسید از طایفه هاشم و بنی هاشم اخوام و اقران منند که مردمان کامل راست گو و بزرگ اقران

این حسین است که بلند و محکمات اصل حسب و نسب او و هم او و بزرگ پیر و جوانست پس هفده نفر جهنم فرستاد

و بدست عثمان بن خالد شهید شد قال ابو الفرج و عبد الله بن عقيل امه ام ولد قتله عثمان بن خالد بن

اشيم الجهني و بشر بن حوط القانصي فيما ذكر سليمان بن ابي راشد بروایة ابو الفرج از سليمان بن ابي راشد از حميد بن مسلم

عبدالله ابن عبد الله الاصغر بن عقيل

محمد بن مسلم بن عقيل

محمد بن ابي سعيد بن عقيل

جعفر بن عقيل

عبد الرحمن بن عقيل



بعد از ان عبد الله الاصغر بن عقيل که مادرش ام ولد بود بدست عثمان بن خالد بن اشيم جهنی شهید شد و بروایة

ابن طاوس در زیارة ناحیه مقدسه که بر شهداء برون امده عبد الله بن مسلم بن عقيل بدست عمرو بن صبیح شهید شد

و عبد الله الاكبر بن عقيل امه ام ولد قتله فيما ذكر المدايني عثمان بن خالد الجهني و رجل من همدان و لم يذكر

عبد الرحمن اصلا مدينی نام عبد الرحمن بن عقيل نبرده و بجای او عبد الله اکبر بن عقیل نوشته که مادرش ام ولد بود

و بدست عثمان بن خالد جهنی شهید شد و بروایت محمد بن علي بن حمزة در اینوقت جعفر بن محمد بن عقيل شهید شد

... مادرش ام ولد بود شهید شد

... اضربكم بالسيف و السنان ...

... ثم سود المثاني

... یاری امام انس و جان حق جو شو

... بن شهید شد و بر این تقدیر با ...

... دم چنین دو پسر دیگر او که خواهد

... شهادة باشد عين بكي بعبرة

... بدو او سبعة لعقيل و ابجدربنا

... و الولدان ابتعة بالطف قد

... ساني پس قصد ابی بنام

و میگفت شكوا الى الله من العدوان

... وا و اظهروا الكفر مع الطغيان

... شكايت بخدا میبرم از دشمنان اکراه

... پس ده نفر را کشت و شهید شد

... شهيد صديق في الجنان ازهر

... فقتل ثلاثة فوارس و ثمانية عشر رجلا

ثم قتله عبد الله بن ... قتله عبد الله بن قطبة النبهاني عون بن عبد الله بمیدان امد

میگفت اگر مرا نمیشناسید منم پسر جعفر که براستی شهید شد و در بهشت نور و بال میپرد و او میکند در محشر این فخر ما

بس پس سه سوار و هجده پیاده را کشت و بدست ابن قطبه و بقول ابن قطبه شهید شد و بروایت بعضی از یحیی بن

الحسن که عبد الله بن عبد الله جعفر نیز شهید شد و باقی روات نمی گفته اند پس نوبت باولاد امام حسن ع

رسید

عبد الله الاصغر بن عقيل

ابن عبد الله بن مسلم

عبد الله بن عقيل الاكبر

جعفر بن محمد بن عقيل

علي بن عقيل

موسى بن عقيل

عون بن عقيل

محمد بن عبد الله بن جعفر

عون بن عبد الله جعفر

عبيد الله بن عبد الله جعفر

وقتیبة بادوا على دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب

امروز پدر خود مسلم را ملاقات میکنم با جوانانیکه بر دین پیغمبر هلاک شدند جوانانیکه عارف بکذب نبودند و در بعض ابیات [illegible]

و معروف بان نبودند بلکه از نیکان و کرام النسب و از سادات هاشمی نسبند که اهل حسب میباشند فقاتل حتى قتل ثمانیة

وتسعین رجلا فی ثلث حملات ثم قتله عمرو بن صبیح لعنه الله و اسد بن مالک لعنه الله و قال ابو الفرج عبد الله

بن مسلم امه رقیة بنت علی بن ابیطالب قتله عمرو بن صبیح فیما ذکرناه عن المداینی و عن حمید بن مسلم و ذکر

ان السهم اصابه و هو واضع یده [illegible]

پس محمد کو دو دست [illegible]

از حمید بن مسلم مذکور است که عبد [illegible]

قاتل او عروات و محمد بن مسلم [illegible]

الازدی و لقیط بن ایاس الجهنی [illegible]

شهید شد و بعضی کتاب محمد الاکبر [illegible]

بن ناشر جهنی و بعضی که ثانی شهید [illegible]

الطائی من معشر فی هاشم [illegible]

الاغر التقی العاقب فقتل [illegible]

الفرج امه ام النغر بنت عامر [illegible]

مسلم جعفر بن عقیل که مادرش ام [illegible]

از طایفه بنی هاشم از آل غالب [illegible]

بقول ابن شهر آشوب [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم خرج من [illegible]

و هاشم اخوانی کهول صدق [illegible]

فقتل سبعة عشر فارسا ثم قتله عثمان بن خالد الجهنی عبد الرحمن بن عقیل بمیدان آمد و میگفت پدرم

عقیلست مرتبه مرا بشناسید از طایفه هاشم و بنی هاشم اقوام و اقران منند که مردمان کامل است [illegible]

حسین است که بلند [illegible] است اصل حسب و نسب [illegible] پس هفده نفر را بجهنم فرستاد

و بدست عثمان بن خالد شهید شد قال ابو الفرج و عبد الله بن عقیل امه ام ولد قتله عثمان بن خالد بن

اشیم الجهنی و بشر بن حوط القابضی فیما ذکر سلیمان بن ابی راشد بروایة ابو الفرج از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم

[illegible]

[illegible]

بعد از آن عبد الله الاصغر
بن عقیل

محمد بن مسلم بن عقیل

محمد بن ابی سعید بن عقیل

جعفر بن عقیل

عبد الرحمن بن عقیل



بعد از او عبد الله الاصغر بن عقیل که مادرش ام ولد بود بدست عثمان بن خالد بن اشیم جهنی شهید شد و بروایة

ابن طاوس در زیارت ناحیه مقدسه که بر شهدا [illegible] عبد الله بن مسلم بن عقیل بدست عمرو بن صبیح شهید شد

و عبد الله الاکبر بن عقیل امه ام ولد قتله فیما ذکر المداینی عثمان بن خالد الجهنی و رجل من همدان و لم یذکر

عبد الرحمن اصلا مدینی [illegible] عبد الرحمن بن عقیل [illegible] عبد الله اکبر بن عقیل نوشته که مادرش ام ولد بود

بدست عثمان بن خالد جهنی شهید شد و بروایت محمد بن علی بن حمزه [illegible] جعفر بن محمد بن عقیل شهید شد

و بقولی در یوم الحره شهید شد و بروایة محمد بن علی بن حمزه [illegible] علی بن عقیل که مادرش ام ولد بود شهید شد

بروایة ابی مخنف موسی بن عقیل بمیدان آمد و میگفت یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان احمی

عن الفتیة و النسوان و عن امام الاینی ثم الجانی ارضی بذاک خالق الانسان ثم رسول الملک المنان

ای پیران و جوانان [illegible] در یاری جوانان و حرم بنی هاشم و یاری امام [illegible]

هفتاد کس بکشت و شهید شد و بروایة ابن جوزی در تذکره عون بن عقیل [illegible] شهید شد و بر این تقدیر [illegible]

روایات [illegible] اولاد عقیل شهید شده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اضحکنی الدهر و ابکانی و الدهر ذو صرف و الوان لتسعة بالطف قد

غودروا صاروا جمیعا رهن اکفان و ستة لا یجاری بهم بنو عقیل خیر فرسان [illegible]

اولاد جعفر بن ابیطالب [illegible] اول کسی محمد بن عبد الله بن جعفر قدم بمیدان نهاد و میگفت نشکو الی الله من العدوان

فعال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان

ثم قاتل حتى قتل عشرة انفس ثم قتله عامر بن نهشل التمیمی محمد بن عبد الله گفت شکایت بخدا میبرم از دشمنان

راه حق [illegible] معالم قرآن و محکمات [illegible] ظاهر کردند پس ده نفر را کشت و شهید شد

ثم خرج عون بن عبد الله بن جعفر و هو یقول ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر

یطیر فیها بجناح اخضر کفى بهذا شرفا فی المحشر ثم قاتل حتى قتل من القوم ثلثة فوارس و ثمانیة عشر راجلا

ثم قتله عبد الله بن بطة الطائی و قال ابو الفرج قتله عبد الله بن قطبة النبهانی عون بن عبد الله بمیدان آمد

میگفت اگر مرا نمیشناسید منم پسر جعفر که براستی شهید شد [illegible]

[illegible] شهید شد و بروایة [illegible]

الحسن که عبید الله بن عبد الله جعفر نیز شهید شد [illegible] پس نوبت باولاد امام حسن ع

رسید

عبد الله الاصغر بن عقیل

ابو عبد الله بن مسلم

عبد الله بن عقیل الاکبر

جعفر بن محمد بن عقیل

علی بن عقیل

موسی بن عقیل

عون بن عقیل

محمد بن عبد الله بن جعفر

عون بن عبد الله جعفر

عبید الله بن عبد الله جعفر

سید اولاد اولاد الحسن را مختصرا ذکر کنیم بدانکه اولاد الحسن ع را در ارشاد مفید پسر و دختر پانزده فرزند دانسته زید
و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین و مادر این سه نفر ام بشیر دختر ابی مسعود بن عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجیه است
حسین بن حسن ملقب باثرم و برادرش طلحة بن حسن و خواهر ایشان فاطمة بنت الحسن و مادر این سه نفر ام اسحق بنت
طلحة بن عبید الله تیمی است حسن بن حسن که حسن مثنی باشد مادرش خوله بنت منظور الفزاریه است عمرو بن الحسن
و قاسم بن حسن و عبد الله مادر این سه نفر ام ولد بود و عبد الرحمن بن حسن مادرش ام ولد بود و ام عبد الله
و فاطمه و ام سلمه و رقیه از مادرهای علیحده، پس هشت پسر و هفت دختر بقلم آمد و اعلام الوری شانزده نفر
دانسته که ابوبکر بن حسن را نیز یاد کرده که در کربلا شهید شد و مناقب سیزده پسر و یک دختر دانسته زیاد فی عقیل
و حسن و عمر و احمد و اسماعیل و حسین اصغر و این پانزده میشود و باعقیده او میزان دانسته و در ناسخ التواریخ بیست
تن پسر بقلم آورده و دو حسن که یازدهم و پانزدهم باشد اسقاط نموده و این چند تن را زیاده نموده علی اکبر علی اصغر جعفر عبد الله
یعقوب محمد اکبر محمد اصغر حمزه و بعد از اسقاط دو تن رقم بیست و یک میشود و باعقیده او میزان دانسته و بالجمله اعتقاد
بمفید و اعلام الوری بیشتر است پس اولاد آنجناب شانزده تن بوده نه پسر و باقی دختر و حسن مثنی داماد سید الشهداء بود
و تزویج قاسم در روایات معتبره نیست که در کتاب معتمدی ندیدم بلی در منتخب العاملی از کتب غیر معتبره و در محرق البکاء از کتب
فاسده بنظر رسیده و محل اعتماد نخواهد بود چنانکه در این کتاب نقل ننمودیم و محل اعتماد در ابنای امام منقولات
از بحار مجلسی ره و ارشاد مفید و لهوف ابن طاوس و کتب اربعه این فقها علیهم الرحمة میباشد و دختران
سید الشهدا در ارشاد مفید ره دو نفرند سکینه بنت رباب فاطمه بنت ام اسحق و در مناقب سه نفر زیاد که
زینب و هم چنین در کشف الغمه و این قول اشهر دانسته پس ممکن است زینب دختر صغیره باشد که در شام وفات کرده
فاطمه سوم که در شام دختری از حسین وفات کرده باشد یا آنکه گوییم زینب فاطمه صغری است که در مدینه ماند کما قال ابن نما ره
و الاحتمال ممکن است و از وفات طفل حسین در شام اثری در بحار و سایر کتب معتمده ندیدم و از مرضیه باقیه در مدینه بوده
در بحار بنظر رسیده پس حمل بر آن توان کرد والسلام و در بحار نقل کرده ان الحسن بن الحسن خطب الی عمه الحسین ع احدی
ابنتیه فقال له الحسین ع اختر یا بنی احبهما الیک فاستحیی الحسن و لم یحر جوابا فقال له الحسین ع فانی قد اخترت
لک ابنتی فاطمة هی اکثرهما شبها بامی فاطمة بنت رسول الله ص حسن بن حسن یکی از دو دختر حسین را خواستگاری
کرد حضرت فرمود هر یک را که دوست تر داری اختیار کن حسن از خجالت متحیر شد جواب نداد حضرت فرمود فاطمه را
برگزیدم که بمادرم فاطمه شباهتش بیشتر است پس فاطمه را باو تزویج کرد و حسن مثنی سی و پنج ساله بود از دنیا رفت
و برادرش زید در حیوة بود و برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه وصیت کرد و چون حسن مثنی از دنیا رفت
فاطمه زوجه او خیمه بر سر قبر او زده بعبادت و نماز در روزها و یکسال بر سر قبر او معتکف بود چون سال تمام شد بغلامان خود
گفت امشب این خیمه را بر کنید همینکه شب شد صدائی شنید که گوینده گفت هل وجدوا ما فقدوا یعنی آیا آنچه را گم کرده

پیدا کردند هاتف
دیگر



پیدا کردند هاتف دیگر جواب داد بل یئسوا فانقلبوا یعنی بلکه مایوس شده و خیمه بر گرفته و رفتند و این حسن مثنی
در کربلا بود و جراحت بسیار برداشت در میان کشتگان افتاده بود وقتی که خواستند سرها را جدا کنند اسماء بن خارجة
بن عتبة بن حصین بن حذیفة بن بدر الفزاری که مکنی بابی حسان بود او را شفاعت کرده برد ابن زیاد او را باو بخشید
او را اذن داد گفت بگذارید برای خود ابا حسان پسر خواهرش را چون مادرش از طایفه اسماء و از بنی فزاره بود لهذا ابن
سعد حسن را باسماء بخشید و اسماء او را مداوا کرد تا شفا یافت و فاطمه بعد از حسن مثنی بعبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان
شوهر کرد و اولاد بسیاری از حسن و عیال او را حور العین میگفتند و در سال صد و هفدهم هجری وفات کرد و خواهرش سکینه
بهمین سال وفات کرد و سکینه اول بحباله نکاح مصعب بن زبیر در آمد بصداق ششصد هزار درهم و بعد از قتل
مصعب بدست عبد الملک بن مروان سکینه بحباله عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم بن حزام بن خویلد در آمد
بالجمله از آنچه گفتیم ظاهر شد که فاطمه نوعروس در کربلا نبود، مگر زوجه حسن مثنی و رقیه مدفونه در شام نبوده و با
از اولاد حسن ع آنچه در کربلا حاضر بودند هفت تن بقلم آورده اند حسن مثنی عبد الله اکبر عبد الله اصغر قاسم عمر
ابوبکر احمد و آنچه شهید شد بروایتی اول ابوبکر عبد الله قاسم بشر علی اکبر عمرو علی اصغر و اینکه ناسخ التواریخ
فرموده که مجلسی عمرو بن الحسن را در شمار شهدا ذکر کرده و شهرت یافت اشتباهست از ناسخ زیرا که مجلسی نقل از یحیی
الحسن میکند و روایت میکند از یحیی بن الحسن از احمد بن سعید ... و مراد یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله بن الحسین
بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع راوی حدیث است که شهید یوم الطف بالجمله چون فرمودیم ناسخ اولاد حسن ع برادران
اول بنابر اکثر روایات قاسم بن الحسن از جهاد طلبید و هو غلام صغیر لم یبلغ الحلم فلما نظر الحسین ع الیه قد
برز اعتنقه و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما ثم استاذن الحسین ع فی المبارزة فابی الحسین ع ان یاذن له
فلم یزل الغلام یقبل یدیه و رجلیه حتی اذن له فخرج و دموعه تسیل علی خدیه و هو یقول ان تنکرونی
فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب
المزن قاسم بحد بلوغ نرسیده بود چون حسین دید که عازم میدان است دست بگردن او در آورد و گریستند تا غش
کردند چون بهوش آمدند اذن خواست حسین اذن نمیداد قاسم دست و پای او را میبوسید تا اذن گرفت بجانب
کوفیان بمیدان آمد میگفت اگر مرا نمیشناسید منم پسر حسن که سبط پیغمبر برگزیده است این حسین است که در دست
شما اسیر است با لب تشنه امید که باران رحمت از ابر بارد با سیرابی نشوید فقط بر ایشان مسلط شود پس حمله کرد بر آن قوم
و کان وجهه کفلقة القمر فقاتل حتی قتل علی صغره خمسة و ثلاثین رجلا قال حمید کنت فی عسکر ابن سعد
فکنت انظر الی هذا الغلام علیه ازار و قمیص و نعلان قد انقطع شسع احدهما ما انسی انه کان الیسری
فقال لی عمر بن سعد الازدی والله لاشدن علیه فقلت سبحان الله و ما ترید بذلک والله لو ضربنی
ما بسطت الیه یدی یکفیک هؤلاء الذین تراهم قد احتوشوه قال والله لافعلن فشد علیه فما ولی

قاسم بن الحسن ع

حتى ضرب رأسه بالسيف ووقع الغلام لوجهه ونادى يا عماه قال فجاء الحسين كالصقر المنقض فتخلل
الصفوف وشد شدة الليث الحرب فضرب عمرا قاتله بالسيف فاتقاه بيده فاطنها من لدن المرفق
فصاح صيحة سمعها اهل العسكر ثم تنحى عنه وحملت خيل اهل الكوفة ليستنقذوا عمرا من الحسين
فاستقبلته بصدورها وجرحته بحوافرها ووطئته حتى مات الغلام فانجلت الغبرة فاذا بالحسين
قائم على رأس الغلام وهو يفحص برجله فقال الحسين عز والله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك
او يجيبك فلا يعينك او يعينك فلا يغني عنك بعدا لقوم قتلوك ثم احتمله على صدره فكأني
(راوی) انظر الى الغلام يخط رجلاه في الارض وقد وضع صدره على صدره فقلت في نفسي ما يصنع فجاء به
حتى القاه بين القتلى من اهل بيته ثم قال اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم
احدا ولا تغفر لهم ابدا صبرا يا بني عمومتي صبرا يا اهل بيتي لا رأيتم هوانا بعد هذا اليوم ابدا مانند
ماه شب چهارده حمله کرد [illegible] سی و پنج نفر را بدرك فرستاد حمید گوید در لشکر کوفه بودم
دیدم آن طفل که داد شجاعت میداد و پیراهن و ازاری بیش نپوشیده بود یعنی اسلحه حرب که دافع تیر و نیزه
باشد نداشت و چکمه نداشت بلکه نعلینی که بند نعل چپ او گسیخته بود در پا داشت عمرو بن سعد ازدی گفت بخدا
حمله سخت براو میکنم گفتم سبحان الله این چه خیال باطل است [illegible] بس است باو [illegible]
[illegible] لشکر بست او را [illegible] حمله کرد شمشیری بر فرق آن طفل زد که بروی در افتاد فریاد یا عماه برآورد
حسین مثل باز شکاری خود را رسانید مثل شیر غضبناك حمله کرد لشکر را متفرق ساخت شمشیری حواله قاتل طفل
کرد آن ملعون دست جلوی شمشیر داد و دستش قطع شد فریادی کشید که لشکر شنیدند هجوم آورده بیاری آن لعین
آمدند که او را نجات دهند چون مغلوب شد آن طفل زیر سم اسبان پایمال شد حسین تا اینها را کوه را
متفرق کرد برگشت در پی آن طفل چون گرد و غبار معرکه برطرف شد بالای سر قاسم رسید دید در حال
جان دادن پا بر زمین میساید آن طفل دادر برگرفت فرمود ناگوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نکند
یا اجابت کند و اعانت نکند یا اعانت کند و دفع شری از تو نکند دور باد از رحمت حق آنانکه ترا کشتند
پس آن طفل را برداشت روانه شد در حالتیکه سینه طفل بسینه حسین بود و پاهای طفل بر زمین کشیده میشد
بعضی گویند چهارده ساله بود بعضی ده ساله گفته اند علی ای حال با قد حسین او طرف او نحیف بود از بسیاری
جراحات قد آن طفل کشیده شده که پا بر زمین کشیده میشد حمید گوید با خود گفتم چه خواهد کرد دیدم او را
میان کشتگان اهل بیت او برد عرض کرد الهی این جماعت را هلاك و نابود و پراکنده ساز و احدی را امکان
(باقی) و میامرز پس فرمود ای بنی اعمام من صبر کنید ای اهل بیت من صبر کنید بعد از امروز خواری و خذلان
نخواهید دید ثم خرج عبد الله بن الحسن یعنی عبد الله بن حسن بمیدان آمد و این عبد الله اکبر است





ابوبکر عبد الله الاکبر بن الحسن

رجز خواند ان تنکروني فانا ابن حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة على الاعادي مثل ريح صرصرة
اكيلكم بالسيف كيل السندرة اگر مرا نشناسید منم پسر حیدر صفدر شیر بیشه شجاعت و بر دشمنان چون باد صرصر
و بشمشیر پیمانه میکنم شما را چون پیمانه بزرك فقتل اربعة عشر رجلا ثم قتله هاني بن ثبيت الحضرمي فاسود
وجهه چهارده نفر را بجهنم فرستاد و هانی کمین کرد او را شهید کرد و فعقه روی آن لعین سیاه شد قال ابو
الفرج كان ابو جعفر الباقر يذكر ان حرملة بن كاهل الاسدي قتله وروي عن هاني بن ثبيت القابضي
ان رجلا منهم قتله ثم قال وابو بكر بن الحسن بن علي بن ابي طالب وامه ام ولد ذكر المدائني في اسناده
عن ابي مخنف عن سليمان بن ابي راشد ان عبد الله بن عقبة الغنوي قتله وفي حديث عمرو بن شمر
عن جابر عن ابي جعفر ان عقبة الغنوي قتله ابو الفرج از باقر روایت کرده که حرمله او را شهید کرده
بقول هانی مردی از طایفه ایشان او را شهید کرد پس گفت ابو الفرج که ابوبکر بن الحسن مادرش ام ولد بود
مدائنی از ابی مخنف از سلیمان روایت کرده که عبد الله بن عقبه غنوی او را شهید کرد و بروایت جابر از باقر
پسر ابن عقبه قاتل ابوبکر است پس ظاهر شد که عبد الله اکبر مکنی بابی بکر بدست حرمله شهید شد و ابوبکر که فرزند

ابوبکر بن حسن

دیگر حسن است بدست عبد الله بن عقبه شهید شده چنانچه از زیادت نامه بر میآید و عبد الله اصغر بعد از این

احمد بن الحسن

خواهد آمد پس دو نفر ابوبکر نام بوده در میان اولاد حسن پس احمد بن الحسن که نوزده ساله بود و بروایت ابی مخنف
عبید الله و بقولی شانزده ساله بود و میگفت انى انا نجل الامام ابن علي اضربكم بالسيف حتى يفلل
عني وبيت الله اولى بالنبي اطعنكم بالرمح وسط القسطل منم پسر امام پسر علی با شمشیر بزنم تا کند شود و منم
بجا نخدا که اولی به پیغمبرم شما را با نیزه در میان گرد و غبار میزنم هشتاد نفر را بجهنم فرستاد آمد خدمت حسین
در حالتی از عطش خشك شده بود عرض کرد شربتی آبی هست که حرارت جگر را فرو نشانم و در مقاتله با دشمنان خدا
در سود و قوت بیم افکنم فرمود ای پسر برادر اندکی صبر کن از دست جدت سیراب شوی احمد حمله کرد و میگفت اصبر
قليلا فالمنى بعد العطش فان روحي في الجهاد تنكمش لا ارهب الموت اذ الموت وحش ولم اكن عند
اللقاء ذا رعش ای نفس اندکی بر تشنگی صبر کن که بعد از عطش آرزوی خود میرسی روح من در جهاد
با کفار جهد دارد و وقت کردن اسلحه اگر شود از مرك نترسم و در ملاقات با دشمن مرتعش نشوم پس بجای نفرینی
بجان اندازنت و میگفت اليكم من بني المختار ضربا يشيب لهوله رأس الرضيع يبيد معاشر الكفار
جمعا بكل مهند عضب قطيع چنان ضربتی از اولاد پیغمبر بشما رسد که طفل پیر شود از هول او و هلاك کند
جمعیت کفار را بشمشیر هندی برنده شصت نفر دیگر کشت و شهید شد ثم تقدمت اخوة الحسين عازمين
على ان يموتوا دونه فاول من خرج منهم ابو بكر بن علي واسمه عبيد الله وامه ليلى بنت مسعود بن

عبید الله ابو بکر بن علی ع

خالد بن ربعي التميمية فتقدم وهو يرتجز شيخي علي ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الكريم المفضل

هذا حسبٌ بن النبی المرسل عنه تحامی بالسام الصقل فقد برقی من اخ بجل پدرم علی صاحب بزرگی و شرفت از طایفه هاشم که با کرم و فضیلت است [illegible] حسین [illegible] است که با شمشیر [illegible] از او حمایت میکنم و جان فدای برادر با شرف خود میکنم و در روضة الاحباب بیت دیگر داشت و شهید شد و در مقاتل ابو الفرج است قال فی البحار ...

هذا زجر بن بدر النخعی و دیگر عبد الله بن عقبة الغنوی قال ابو الفرج لا یعرف اسمه و ذکر ابو جعفر الباقر فی الاسناد الذی تقدم ان رجلاً من همدان قتله و ذکر المدائنی ان وجد فی ساقیه مقتولاً لا یدری من قتله

در بحار قاتل او را زجر بن بدر دانسته و گفته روایتی است که عبد الله عقبة بوده و ابو الفرج گوید اسم قاتلش معلوم نیست و از باقر ع نقل کرده که مردی از قبیله همدان بوده و مداینی گوید در میان شهدا او را کشته یافتند و قاتلش معلوم نیست و در

ناسخ التواریخ [illegible] است که هانی بن ثبیت حضرمی بوده و اسم ... ثم تقدم من بعده اخوه عمر بن علی ع و هو یقول

اضربکم و لا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر عمر بن علی قدم بمیدان نهاد و میگفت

میکشم شما را و زجر را در میان شما نمی بینم که قاتل برادرم است آن شقی که بر پیغمبر کافر شد ای زجر نزدیک بیا تا عمر [illegible] ... سزاوار جزا هستی بدترین بشر ثم حمل علی زجر قاتل اخیه فقتله

واستقبل القوم و جعل یضرب بسیفه ضرباً منکراً و هو یقول خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر یضربکم بسیفه و لا یفر و لیس یغدو کالجبان المنجحر حمله کرد زجر قاتل برادر خود را کشت و از

این ظاهر میشود که قاتل شهید سابق زجر بوده پس حمله های سخت افکند و میگفت ای دشمنان خدا دست از من بردارید دور شوید از شیر غضبناک که شمشیر میزند و فرار نمیکند و مانند ترسان پنهان نمیشود فلم یزل یقاتل حتی قتل

و در ابصار [illegible] شهید شد لکن در ناسخ التواریخ که معتمد ترین کتب تواریخ است رقم کرده عمر بن علی در کربلا بوده و مانند حسن مثنی زخم برداشته و در میان شهدا افتاده بعد از بهبودی ... امیر المؤمنین ع را اعجب

پسر بوده دو نفر از ایشان عمر نام بوده عمر الاکبر و عمر الاصغر و از اصغر اولاد در تواریخ هست و مادر او ام حبیبه دختر ربیعه

و مادر عمر اکبر صهبا بوده ... ابو بکر با خالد در ردّ اهل ردّه مامور بود خالد در جنگ یمامه صهبا را اسیر کرد و در ایام خلافت امیر المؤمنین ع صهبا را ... عمر الاکبر متولد شد با رقیه خواهرش ... توأم متولد شدند و کنیه عمر الاکبر ابو القاسم بود با ابو حفص علی الاختلاف و اخر تمام اولاد علی ع از دنیا رفت این هذا مدة حیوة او را هشتاد و پنج سال و ابو نصر بخاری هشتاد سال گفته و دیگر محمد بن علی بن حمزه گوید علی ع را فرزند دیگر بود

ابراهیم نام و در کربلا شهید شد لکن این قول مشهور است پس اعتماد ... از ابو الفرج حکایت میکند و از یحیی بن الحسن نقل کرده که عبید الله بن علی نیز در کربلا شهید شد و این خطا است چون عبید الله در یوم الدار ... اصحاب مختار مقتول شد با ابن نام شهید اول عبد الله است نه عبید الله و در زیارت ناحیه بخط ... است

از اولاد علی ع

عمر بن علی ع

ابراهیم بن علی ع

عبید الله بن علی ع



از اولاد علی ع دا ... اولاد او را ده اند عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و معتمد در ارشاد پسرهای امیر المؤمنین ع یازده تن ... حسن و حسین از فاطمه طاهره ع و محمد حنفیه مادرش خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه و عمر که با رقیه توأماً از ام حبیبه متولد شدند و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله در کربلا شهید شدند مادر ایشان

ام البنین فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعة بن لوی بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن است و محمد الاصغر مکنی بابی بکر و عبید الله مادر ایشان لیلی بنت مسعود الدارمیه و این دو نفر در کربلا شهید شدند و علامه گفته عبید الله معتقد ... کربلا شهید شد ... عبید الله و مادر او و ابو بکر لیلی بنت مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم النهشلیة التمیمیة و این ... در ... ارشاد عبید الله نهشلیه را در کربلا شهید گرفته و بلا شک خطا است چونکه عبید الله نهشلیه در لشکر مصعب بن زبیر بود اصحاب مختار او را در مذار که موضعی است ... مقتول ساختند و قبرش در آنجا معروف و ... متواتر است و دیگر معتمد از اولاد علی یحیی که مادرش اسماء بنت عمیس است گفته و ناسخ التواریخ بجای یحیی عون بن علی رقم کرده و جمهور ... اسماء

بنت عمیس ابتداء در حباله نکاح جعفر بن ابیطالب بود و عبد الله بن جعفر از او متولد شد بعد از جعفر بنکاح ابو بکر بن ابی قحافه درآمد محمد بن ابی بکر متولد شد و بعد از آن بنکاح امیر المؤمنین درآمد یحیی ... و عون ... ناسخ التواریخ لسان الملک متولد شد و از کتاب روضة الاحباب که راوی آن از اهل سنت است ... عون را نقل کرده و شهادت او را ... عدم اعتماد ... و معتمد ... یحیی بن علی ع

در شمار شهدا ... و ... مقتولین از اولاد علی نه تن است حسین ۱ عباس ۲ عمر ۳ عثمان ۴ جعفر ۵ ابراهیم ۶ عبد الله ۷ محمد اصغر ۸ ابو بکر ۹ ... و یقولی محمد بن عباس ۱۰ ... عباس بن علی ع از لبابه

دختر عبید الله بن عباس بن عبد المطلب دو پسر بود یکی فضل و دیگری عبید الله و عباس از مادر و پدر ... بود عثمان و جعفر و عبد الله ... میراث ... ایشان ... عباس رسید و بعد از عباس ... فضل از دنیا رفت میراث بعبید الله رسید ... علامه مجلسی نقل کرده که عمر بن علی ع عبید الله ... در میراث عباس ... عصابه ... چونکه عمر بن علی ع ... مقتولین یوم الطف ... علاوه ... اولاد ... عمر ... علامه مجلسی ... مقتول شمرده ... بالجمله ... اشتباه مقتولات ...

و کودم ... ام البنین رسید برز عثمان بن علی ع و امه ام البنین بنت حزام بن خالد من بنی کلاب و هو یقول انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر و ابن عم

عثمان بن علی ع

[illegible]

لِلنَّبِيِّ الطَّاهِرِ ‌ اَقْحَمَهَا جَبْرَةُ الْاَخَايِرِ ‌ منم عثمان که صاحب مفاخرم پدرم علی صاحب افعال ظاهره و مردانگی
او اشکار است پسر عم پیغمبر است و برادرم حسین بهتر اخیار است ‌ وَسَيِّدُ الْكِبَارِ وَالْاَصَاغِرِ ‌ بَعْدَ الرَّسُولِ وَالْوَصِيِّ
النَّاصِرِ که اقای صغیر و کبیر است بعد از رسول خدا و وصی او که ناصر حق است فرماه خولی بن یزید الاصبحی علی
جَبِينِهِ فَسَقَطَ عَنْ فَرَسِهِ وَجَزَّ رَأْسَهُ رَجُلٌ مِنْ اَبَانِ بْنِ دَارِمٍ قَالَ اَبُو الْفَرَجِ قَالَ يَحْيَى بْنُ الْحَسَنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ
اِبْرَاهِيمَ عَنْ عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ الْحَسَنِ وَعَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَا قُتِلَ عُثْمَانُ بْنُ عَلِيٍّ وَهُوَ ابْنُ اِحْدَى وَعِشْرِينَ
سَنَةً وَقَالَ الضَّحَّاكُ بِاِسْنَادِهِ اَنَّ خَوْلِيَّ بْنَ يَزِيدَ رَمَى عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ بِسَهْمٍ فَاَسْقَطَهُ وَشَدَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ
بَنِي اَبَانِ بْنِ دَارِمٍ فَقَتَلَهُ وَاَخَذَ رَأْسَهُ وَرُوِيَ عَنْ عَلِيٍّ ع اَنَّهُ قَالَ اِنَّمَا سَمَّيْتُهُ بِاسْمِ اَخِي عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ
عثمان بیست و یک ساله بود و بلا عقب بود و علی ع او را بنام برادر خود عثمان بن مظعون عثمان نام کرده بود بفرمان
عباس بمیدان امد حمله کرد خولی تیری بر جبهه او زد از اسب در غلطید مردی از قبیله بنی ابان بن دارم سر
جدا کرد ‌ ثُمَّ بَرَزَ مِنْ بَعْدِهِ اَخُوهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ وَاُمُّهُ اُمُّ الْبَنِينَ اَيْضًا وَهُوَ يَقُولُ ‌ اِنِّي اَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي
اِبْنُ عَلِيِّ الْخَيْرِ ذِي النَّوَالِ ‌ حَسْبِي بِعَمِّي شَرَفًا وَخَالِي ‌ اَحْمِي حُسَيْنًا ذِي النَّدَى الْمِفْضَالِ ‌ ثُمَّ قَاتَلَ فَرَمَاهُ
خَوْلِيُّ الْاَصْبَحِيُّ فَاَصَابَ شَقِيقَتَهُ اَوْ عَيْنَهُ ‌ جعفر بن علی مکنی بابی عبد الله بود مادرش ام البنین بود بعد از عباس
بمیدان امد میگفت منم جعفر صاحب معالی و شرف پسر علی صاحب عطا کافی است مرا شرافت عم و خال خود حمایت
میکنم حسین صاحب عطا و فضل پس بروایتی بجا[د] خولی تیری بشقیقه یا چشم او زد و بروایت زیارة ناحیه بدست
هانی بن ثبیت حضرمی شهید شد ‌ ثُمَّ بَرَزَ اَخُوهُ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ عَلِيٍّ وَهُوَ يَقُولُ ‌ اَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْاِفْضَالِ
ذَاكَ عَلِيُّ الْخَيْرِ ذُو الْفِعَالِ ‌ سَيْفُ رَسُولِ اللّٰهِ ذُو النَّكَالِ ‌ فِي كُلِّ قَوْمٍ ظَاهِرُ الْاَهْوَالِ ‌ فَقَتَلَهُ هَانِي بْنُ
ثُبَيْتٍ الْحَضْرَمِيُّ ‌ قَالَ اَبُو الْفَرَجِ حَدَّثَنِي اَحْمَدُ بْنُ سَعِيدٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ اِبْرَاهِيمَ عَنْ عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ الْحَسَنِ
وَعُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَا قُتِلَ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ سَنَةً وَلَا عَقِبَ
لَهُ وَقُتِلَ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ وَهُوَ ابْنُ تِسْعَ عَشْرَةَ سَنَةً حَدَّثَنِي اَحْمَدُ بْنُ عِيسَى عَنْ حُسَيْنِ بْنِ نَصْرٍ عَنْ اَبِيهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ
سَعْدٍ عَنْ اَبِي مِخْنَفٍ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَاصِمٍ عَنِ الضَّحَّاكِ الْمِشْرَقِيِّ قَالَ قَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ لِاَخِيهِ مِنْ اَبِيهِ
وَاُمِّهِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَلِيٍّ تَقَدَّمْ بَيْنَ يَدَيَّ حَتّٰى اَرَاكَ وَاَحْتَسِبَكَ فَاِنَّهُ لَا وَلَدَ لَكَ فَتَقَدَّمَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَشَدَّ عَلَيْهِ
هَانِي بْنُ ثُبَيْتٍ الْحَضْرَمِيُّ فَقَتَلَهُ ‌ وَبِهٰذَا الْاِسْنَادِ اَنَّ الْعَبَّاسَ بْنَ عَلِيٍّ قَدَّمَ اَخَاهُ جَعْفَرًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَشَدَّ
عَلَيْهِ هَانِي بْنُ ثُبَيْتٍ الَّذِي قَتَلَ اَخَاهُ فَقَتَلَهُ ‌ وَقَالَ نَصْرُ بْنُ مُزَاحِمٍ حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ شِمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ
عَلِيٍّ ع اَنَّ خَوْلِيَّ بْنَ يَزِيدَ الْاَصْبَحِيَّ قَتَلَ جَعْفَرَ بْنَ عَلِيٍّ ع بروایت ابو الفرج جعفر بن علی نوزده ساله بود و عبد الله
بیست و پنج ساله بود و بترتیب جهاد جعفر اول شهید شد و بروایت دیگر در جهاد عبد الله اول شهید شد و جعفر
قاتل او هانی [illegible] و علی ای حال جعفر بدست خولی شهادت یافت و عباس سه برادر را پیش از خود

بمعرکه فرستاد

جعفر بن علی ع

عبد الله بن علی ع



بمعرکه فرستاد و شهادت یافتند و توجیه رجز عبد الله اینست منم پسر صاحب بزرگی و فضیلت و او پدرم علی
که نیکو و صاحب افعال پسندیده است و شمشیر رسول خدا است که انتقام کشنده است و ظاهرات افعال جمیله او
در هر قومی ‌ وَقُتِلَ مُحَمَّدٌ الْاَصْغَرُ بْنُ عَلِيٍّ وَاُمُّهُ اُمُّ وَلَدٍ حَدَّثَنِي اَحْمَدُ بْنُ عِيسَى عَنْ حُسَيْنِ بْنِ نَصْرٍ عَنْ اَبِيهِ عَنْ
عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ اَنَّ رَجُلًا مِنْ تَمِيمٍ مِنْ بَنِي اَبَانِ بْنِ دَارِمٍ قَتَلَهُ ‌ بنابر روایت محمد الاصغر
از اولاد علی بدست مردی از بنی ابان شهید شد چنانچه سابقا اشاره بان نمودیم ‌ نوبت بعباس بن علی ع
وَكَانَ الْعَبَّاسُ رَجُلًا وَسِيمًا جَمِيلًا يَرْكَبُ الْفَرَسَ الْمُطَهَّمَ وَرِجْلَاهُ تَخُطَّانِ فِي الْاَرْضِ وَكَانَ يُقَالُ لَهُ قَمَرُ
بَنِي هَاشِمٍ وَكَانَ لِوَاءُ الْحُسَيْنِ ع مَعَهُ حَدَّثَنِي اَحْمَدُ بْنُ سَعِيدٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ الْحَسَنِ عَنْ بَكْرِ بْنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ
عَنِ ابْنِ اَبِي اُوَيْسٍ عَنْ اَبِيهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ع قَالَ عَبَّاَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ اَصْحَابَهُ فَاَعْطَى رَايَتَهُ اَخَاهُ
الْعَبَّاسَ حَدَّثَنَا اَحْمَدُ بْنُ عِيسَى عَنْ حُسَيْنِ بْنِ نَصْرٍ عَنْ اَبِيهِ عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ ع اَنَّ زَيْدَ بْنَ
رُقَادٍ وَحَكِيمَ بْنَ الطُّفَيْلِ الطَّائِيَّ قَتَلَا الْعَبَّاسَ بْنَ عَلِيٍّ وَكَانَتْ اُمُّ الْبَنِينَ اُمُّ هٰؤُلَاءِ الْاَرْبَعَةِ الْاِخْوَةِ الْقَتْلَى
تَخْرُجُ اِلَى الْبَقِيعِ فَتَنْدُبُ بَنِيهَا اَشْجَى نُدْبَةٍ وَاَحْرَقَهَا فَيَجْتَمِعُ النَّاسُ اِلَيْهَا يَسْمَعُونَ مِنْهَا فَكَانَ مَرْوَانُ
يَجِيءُ فِيمَنْ يَجِيءُ لِذٰلِكَ فَلَا يَزَالُ يَسْمَعُ نُدْبَتَهَا وَيَبْكِي ذَكَرَ ذٰلِكَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ حَمْزَةَ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنْ حَمَّادِ
بْنِ عِيسَى الْجُهَنِيِّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ع قَالَ وَكَانَ الْعَبَّاسُ السَّقَّاءُ قَمَرُ بَنِي هَاشِمٍ صَاحِبُ لِوَاءِ
الْحُسَيْنِ وَهُوَ اَكْبَرُ الْاِخْوَانِ مَضَى يَطْلُبُ الْمَاءَ فَحَمَلُوا عَلَيْهِ وَحَمَلَ عَلَيْهِمْ وَجَعَلَ يَقُولُ ‌ عباس مرد خوش روی
تنومندی بود و بعد از حسنین و محمد حنفیه ارشد اولاد امیر المؤمنین بود علی ع بعقیل فرمود تو بانساب عرب دانائی
زنی بهر من اختیار کن که برای من فرزندی اورد که محل شجاعان و فارس میدان باشد عقیل عرض کرد فاطمه کلابیه
را اختیار کن که احدی در عرب بشجاعت پدران او نیست پس علی ع فاطمه کلابیه دختر حزام بن خالد را تزویج کرد
و چون چهار پسر از علی ع اورد ام البنین کنیه او شد و عباس چنان بلند بالا و جسیم بود که بر اسب قوی می نشست
پا از رکاب خالی میکرد از دو طرف پاها مبارکش بر زمین کشیده میشد و ماه بنی هاشمش میگفتند و حسین رایت
صف اول در علم بدست او داد پس هم سقا لقب داشت و هم علمدار بود و مادر [illegible] مجلسی اول [illegible] در مجلد
اول دوم شجاعتهای عباس را ذکر کرده ام و حرمی در اینجا اعراب و توجیه مقتلات از بحار الانوار و ابو الفضل
کنیه او بود و بطلب اب رفت و براو حمله کردند و قاتل او بروایت ابی جعفر ع زید بن رقاد و حکیم بن طفیل بود و کذا
در زیارة ناحیه مقدسه ام البنین مادر چهار پسر میامد بقبرستان بقیع چنان گریه و ندبه با سوز میکرد
که مردم اطراف او جمع میشدند و من جمله مروان لعین میامد و گریه ام البنین بگریه میامد با جمله بعد از انکه
بطلب اب امد این رجز خواند ‌ لَا اَرْهَبُ الْمَوْتَ اِذِ الْمَوْتُ رَقَا ‌ حَتّٰى اُوَارَى فِي الْمَصَالِيتِ لِقَا ‌ نَفْسِي
لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى الطُّهْرِ وِقَا ‌ اِنِّي اَنَا الْعَبَّاسُ اَغْدُو بِالسِّقَا ‌ وَلَا اَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلْتَقَى ‌ نترسم [illegible]

محمد بن علی غیر از محمد حنفیه

مبارزت عباس بن علی ع

از مرگ وقتی که موت بلند و ظاهر شود تا آنکه رها در زیر شمشیرهای برهنه بیهای کنم جانم نفد نجیب
که نفس اشجعان پیغمبرانست منم عباس که صبح کردم در حالتیکه سقای اهل بیتم و از شر باک ندارم وقتی که
ملاقات کنم شر و شمشیر را فَفَرَّقَهُمْ فَكَمَنَ لَهُ زَيْدُ بْنُ وَرْقَاءَ مِنْ وَرَاءِ نَخْلَةٍ وَعَاوَنَهُ حَكِيمُ بْنُ الطُّفَيْلِ
السِّنْبِسِيُّ فَضَرَبَهُ عَلَى يَمِينِهِ فَأَخَذَ السَّيْفَ بِشِمَالِهِ وَحَمَلَ وَيَقُولُ وَاللهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي إِنِّي أُحَامِي
أَبَدًا عَنْ دِينِي وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِينِ نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ فَقَاتَلَ حَتَّى ضَعُفَ
فَكَمَنَ لَهُ الْحَكِيمُ بْنُ الطُّفَيْلِ الطَّائِيُّ مِنْ وَرَاءِ نَخْلَةٍ فَضَرَبَهُ عَلَى شِمَالِهِ فَقَالَ يَا نَفْسُ لَا تَخْشَيْ
مِنَ الْكُفَّارِ وَأَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَسَارِي فَأَصْلِهِمْ
يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ فَضَرَبَهُ مَلْعُونٌ بِعَمُودٍ مِنْ حَدِيدٍ فَقَتَلَهُ فَلَمَّا رَآهُ الْحُسَيْنُ صَرِيعًا عَلَى شَاطِئِ الْفُرَاتِ بَكَى
وَقَالَ تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بِبَغْيِكُمْ وَخَالَفْتُمْ دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ أَمَا كَانَ خَيْرُ الرُّسْلِ أَوْصَاكُمْ بِنَا أَمَا
نَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدَّدِ أَمَا كَانَتِ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ لُعِنْتُمْ
وَأُخْزِيتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرَّ نَارٍ تَوَقَّدُ أَقُولُ فِي بَعْضِ تَأْلِيفَاتِ أَصْحَابِنَا أَنَّ الْعَبَّاسَ
لَمَّا رَأَى وَحْدَتَهُ أَتَى أَخَاهُ وَقَالَ يَا أَخِي هَلْ مِنْ رُخْصَةٍ فَبَكَى الْحُسَيْنُ بُكَاءً شَدِيدًا ثُمَّ قَالَ يَا أَخِي أَنْتَ
صَاحِبُ لِوَائِي وَإِذَا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي فَقَالَ الْعَبَّاسُ قَدْ ضَاقَ صَدْرِي وَسَئِمْتُ مِنَ الْحَيَوةِ
وَأُرِيدُ أَنْ أَطْلُبَ ثَارِي مِنْ هَؤُلَاءِ الْمُنَافِقِينَ فَقَالَ الْحُسَيْنُ ع فَاطْلُبْ لِهَؤُلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلًا مِنَ
الْمَاءِ فَذَهَبَ الْعَبَّاسُ وَوَعَظَهُمْ وَحَذَّرَهُمْ فَلَمْ يَنْفَعْهُمْ فَرَجَعَ إِلَى أَخِيهِ فَأَخْبَرَهُ فَسَمِعَ الْأَطْفَالَ يُنَادُونَ
الْعَطَشَ الْعَطَشَ فَرَكِبَ فَرَسَهُ وَأَخَذَ رُمْحَهُ وَالْقِرْبَةَ وَقَصَدَ نَحْوَ الْفُرَاتِ فَأَحَاطَ بِهِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ
مِمَّنْ كَانُوا مُوَكَّلِينَ بِالْفُرَاتِ وَرَمَوْهُ بِالنِّبَالِ فَكَشَفَهُمْ وَقَتَلَ مِنْهُمْ عَلَى مَا رُوِيَ ثَمَانِينَ رَجُلًا حَتَّى دَخَلَ
الْمَاءَ فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَشْرَبَ غُرْفَةً مِنَ الْمَاءِ ذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ ع وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَرَمَى الْمَاءَ وَمَلَأَ الْقِرْبَةَ
وَحَمَلَهَا عَلَى كَتِفِهِ الْأَيْمَنِ وَتَوَجَّهَ نَحْوَ الْخَيْمَةِ فَقَطَعُوا عَلَيْهِ الطَّرِيقَ وَأَحَاطُوا بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحَارَبَهُمْ
حَتَّى ضَرَبَهُ نَوْفَلٌ الْأَزْرَقُ عَلَى يَدِهِ الْيُمْنَى فَقَطَعَهَا فَحَمَلَ الْقِرْبَةَ عَلَى كَتِفِهِ الْأَيْسَرِ فَضَرَبَهُ نَوْفَلٌ فَقَطَعَ يَدَهُ
الْيُسْرَى مِنَ الزَّنْدِ فَحَمَلَ الْقِرْبَةَ بِأَسْنَانِهِ فَجَاءَهُ سَهْمٌ فَأَصَابَ الْقِرْبَةَ وَأُرِيقَ مَاؤُهَا ثُمَّ جَاءَهُ سَهْمٌ
آخَرُ فَأَصَابَ صَدْرَهُ فَانْقَلَبَ عَنْ فَرَسِهِ وَصَاحَ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ أَدْرِكْنِي فَلَمَّا أَتَاهُ رَآهُ صَرِيعًا فَبَكَى وَحَمَلَهُ
إِلَى الْخَيْمَةِ وَلَمَّا قُتِلَ الْعَبَّاسُ قَالَ الْحُسَيْنُ ع الْآنَ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي قَالَ الْمُفِيدُ وَالسَّيِّدُ وَابْنُ
نَمَا رَحِمَهُمُ اللهُ وَاشْتَدَّ الْعَطَشُ بِالْحُسَيْنِ ع فَرَكِبَ الْمُسَنَّاةَ يُرِيدُ الْفُرَاتَ وَالْعَبَّاسُ أَخُوهُ بَيْنَ يَدَيْهِ
فَاعْتَرَضَتْهُ خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ فَرَمَى رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ الْحُسَيْنَ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي حَنَكِهِ الشَّرِيفِ فَانْتَزَعَ
السَّهْمَ وَبَسَطَ يَدَهُ تَحْتَ حَنَكِهِ حَتَّى امْتَلَأَتْ رَاحَتَاهُ مِنَ الدَّمِ ثُمَّ رَمَى بِهِ وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ

ما يفعل بابن بنت



مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ ثُمَّ اقْتَطَعُوا الْعَبَّاسَ عَنْهُ وَأَحَاطُوا بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى قَتَلُوهُ وَكَانَ
الْمُتَوَلِّي لِقَتْلِهِ زَيْدُ بْنُ وَرْقَاءَ الْحَنَفِيُّ وَحَكِيمُ بْنُ الطُّفَيْلِ السِّنْبِسِيُّ بَعْدَ أَنْ أُثْخِنَ بِالْجِرَاحِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ حَرَاكًا
فَبَكَى الْحُسَيْنُ لِقَتْلِهِ بُكَاءً شَدِيدًا ایں از بعضی شد دانسته شد اختلاف در کیفیت شهادت عباس اولا بودن آنکه
در شب عاشورا یعنی روز نهم عباس را بجهت طلب آب فرستاد و عباس شهید شد و بعد از آن روز عاشورا شهادت
یافت و صاحب ناسخ التواریخ خواسته جمع بین هر دو کرده باشد قائل شده بدو عباس یکی عباس اصغر که در روز
نهم یا شب دهم شهید شد و دیگر عباس اکبر که روز دهم شهادت یافت و من بنده دو عباس از برای علی سراغ ندارم
و شهرت نیز برخلاف آنست و اعتباری بقول اهل سنت نیست و مفید و سید شهادت عباس را چنین رقم کرده اند که
روز عاشورا بعد از تمام شهدا حتی علی اکبر یعنی از سیاق عبارت ایشان چنین فهمیده میشود و این تمام در این بود که
با ایشان شریک است و البته قول این دو بزرگوار اقوی و متکی معتبر است میفرمایند تشنگی بر حسین غلبه کرد فرکب
المسناة یعنی بالای سد بر آمد که کنار آب بود و مخفی نماند که ناسخ مسناة را نام شط گرفته و در جای دیگر یعنی سد
که پیش آب کشند میشود دیدم در حاشیه ارشاد و معنی دیگر کرده حجب او علا و ذهب علیها گفتا
سد آبرا گویند سوار آب پیاده در آن جهت و مؤید اینست که در ارشاد بعد از قتل عباس می نویسد و لما رجع الحسين من
المسناة الى فسطاطه که از مسناة برگشت بخیمه و از کتب لغت منتخب اللغة دارم دیدم در آن نوعی از این لغت دیدم
خدا توفیق دهد اول اسباب و آنکه کار علمای حال عباس پیش رود و او میرفت لشکر ابن سعد یاد بر خورد و مرد
مرد عاقلی بنی دارم فریاد کرد وای بر شما مگذارید آب بیاشامد حضرت او را تیری کرد اعلموا در عقب سند تیری
بحنک حضرت زد آنجناب تیر کشید دست زیر حنک بود که پیش پر شد بجنب مرمی کرد الهی شکوی میکنم باد
با آنچه با پسر دختر پیغمبرت میکنند پس میان آن دو بزرگوار جدائی افکندند و عباس بدست ورقا و حکیم بن طفیل شهید
شد بعد از جراحت بسیار پس حسین گریه شدید کرد و این روایت دارای مجلسی در ورقی دیگر بعد از شهادت عباس
در ضمن حملات حسین ع ایراد کرده بدون آنکه احدا از راویان را ترجمه دهد و در ورق سابق شهادت عباس را
بعد روایت روایت نموده یکی از بعض تالیفات اصحاب که چون آنجناب بیکسی برادر را دید او از طلب حسین
گرفت گریست شدیدی و فرمود ای برادر تو صاحب لوای منی چون بروی لشکرم متفرق شوند و این لفظ یاد
بنا بر این دارد مگر آنکه مراد امیر عیال باشد و اینهم بعید است چه مراد عسکر گیست که بر اهل حرب حاضر شود بالجمله
توانسته شد که بعضی دیگر از اهل بیت باقی باشند چنانچه خواهد آمد پس عباس گفت سینه ام تنگ شده و از زندگانی
ملول شدم میخواهم خون برادران طلب کنم از این منافقین آنجناب فرمود پس برای این اطفال قلیل آبی طلب کن
عباس رفت و آنچه موعظه و تحذیر فرمود فائده نکرد برگشت خبر داد پس صدای العطش اطفال شنید
سوار شد نیزه و قربه برداشت بجانب فرات رفت چهار هزار نفر موکلین فرات او را احاطه کرده تیر باران نمودند پس

هشتاد نفر را کشت و بقیة السیف فرار کردند و از دو فرات سد خواست آب بیاشامد متذکر عطش حسین و اهل بیت
شد دلپر کرد و با آب خشک بیرون آمد مشک پر بدوش داشت رو بخیمه و عرض رسانیدن آب [illegible]
با ایشان مجادله کرد تا نوفل دست راستش را قطع کرد و مشک بدوش چپ انداخت نوفل دست چپش را قطع کرد
از بند چپ مشک را بدندان گرفت تیری بر مشک آمد آب ریخت تیر دیگر بسینه اش آمد از اسب در افتاد صیحه
ادرکنی بلند کرد حسین خود را باو رسانید او را شهید یافت بخیمه حمل کرد و حمل کردن بخیمه خلاف وجدانست
چون قبرش از قبر پدرش جداست بالجمله بعد از قتل او حضرت فرمود الان انکسر ظهری و امیدواری من مسدود شد
و آنچه نقل از ابن ابی الحدید مجلسی از ابو الفرج روایت کرده و ابو الفرج چنانچه شیخ حر عاملی در امل الآمل ترجمه کرده ابو الفرج
میگوید علی بن الحسین بن محمد القرشی ابو الفرج الاصبهانی صاحب کتاب اغانی اصفهانی الاصل بغدادی المنشاء
از اعیان ادبا و عالم بوده [illegible] روایه دارد شیعی مذهب و خبیر باحادیث و آثار و لغات و معانی
و خبیر [illegible] بود بالجمله مجلسی از ابو الفرج روایت کرده آنچه ذکر ما در اول ذکر کردیم و توجیه رجز داد او را نوشتیم تا اینجا که
فقرتم الی آخر الحال ما بقی روایه او را توجیه کنیم [illegible] کرد در عقب نخله
و حکیم بن طفیل سنبسی او را معاونت و تشجیع کرد [illegible] عباس کرد [illegible] بدست چپ
گرفت و این رجز خواند والله ان قطعتم یمینی [illegible] اگرچه دست راست را قطع کردید همیشه حمایت از دین
خود و از امام خود که صادق در یقین خود دارم که سبط پیغمبر است پس قتال کرد تا ضعف براو مستولی شد و در
تحت النخله [illegible] صد نفر را هلاک کرد بالجمله حکیم بن طفیل از پشت نخله ضربتی بدست چپ او زد که
قطع شد آنجناب فرمود یا نفس لا تخشی الا من الکفار [illegible] و رسید
بخدمت [illegible] دست چپ را قطع کرد [illegible] ملعون [illegible]
حسین او را دید در کنار فرات افتاده گریست و اشعار خواند [illegible]
[illegible]
ابا فاطمه زهرا مادر من نیست [illegible] ملعون [illegible]
خواهید [illegible] مجلسی [illegible] در مجلد دهم [illegible] چون عباس شهید شد

مبارزة علی بن الحسین

ثم تقدم علی بن الحسین و قال محمد بن ابیطالب و ابو الفرج و امه لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود
الثقفی و هو یومئذ ابن ثمانی عشرة سنة و قال ابن شهر آشوب و یقال ابن خمس و عشرین سنة در اینجا
دو مطلب است یکی آنکه آیا مقتول علی اکبر است یا علی اصغر دوم آنکه آیا اکبر شهدا او بود یا نه اما مطلب اول پس
مجلسی [illegible] از محمد بن ابیطالب و ابو الفرج روایت کرده که مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی بود
و هیجده سال بود میگویم روایت هیجده سال شاید از محمد باشد و الا ابو الفرج با اینکه او را اکبر دانسته [illegible]

قائل باشد



قائل باشد و محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی در مناقب روایت کرده نوزده سال و بیست و پنج سال او معتقد علیه الرحمه
در ارشاد بالکه در شمار اولاد حسین مقتول را علی اصغر دانسته میگوید و علی بن الحسین الاصغر قتل مع ابیه
بالطف و امه لیلی بنت ابی مرة و در ذکر شهادت او می نویسد و له یومئذ تسع عشرة سنة که او را نوزده ساله دانسته
و [illegible] مقتول پسر لیلی است و غیر مقتول پسر شاه زنان [illegible] چنانچه تحقیق آن بیاید
لکن کلام در اینکه آیا پسر لیلی علی اکبر است [illegible] یا اصغر است [illegible] علی اصغر معروف است که
عبدالله [illegible] باشد بالجمله در بحار در ذیل شهادت علی بن الحسین دارد قال ابو الفرج علی بن الحسین هذا
هو الاکبر و لا عقب له و یکنی ابا الحسن و امه لیلی بنت ابی مرة ابو الفرج در مقاتل الطالبین مقتول را علی اکبر
دانسته و گوید او اولاد نداشت و مکنی بابی الحسن بود و مادرش لیلی بنت ابی مرة است و مادر لیلی میمونه بنت ابی
سفیان بن حرب بن امیه است مکناة بام شیبه و مادر میمونه بنت ابی العاص است و ابو الفرج گوید ایاه عنی
معویة فی الخبر الذی حدثنی به محمد بن محمد بن سلیمان عن یوسف بن موسی القطان عن جریر عن مغیرة
قال قال معویة من احق الناس بهذا الامر قالوا انت قال لا اولی الناس بهذا الامر علی بن الحسین
بن علی جده رسول الله و فیه شجاعة بنی هاشم و سخاء بنی امیة و زهو ثقیف معویه [illegible] خود
گفت [illegible] علی بن الحسین است که در او جمع است صفات حسنه
اما جدش پیغمبر است و شجاعة بنی هاشم و سخاوة بنو امیه [illegible]
میگویم [illegible] یحیی بن الحسن العلوی و اصحاب
که از آل ابی طالب [illegible] مادر مقتول ام ولد بوده [illegible] مادرش لیلی است [illegible]
علی بن الحسین الامام است که مادرش لیلی است در زمان خلافت عثمان متولد شد میگویم بودن امام
پسر لیلی [illegible] در زمان عثمان [illegible]
اکبر [illegible] در کتاب [illegible] مقتو
علی اکبر است مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفی و از اولاد شهدای بنی هاشم است
امارة عثمان متولد شد [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] مدح کرده [illegible]
و [illegible] الاعرابی ابیات در مدح علی بن الحسین مقتول بکربلاست لم تر عین نظرت مثله من محتف
یمشی و لا ناعل [illegible]
علی العید [illegible]
مثل زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش و ابو الفرج در مقاتل الطالبیین و بلاذری [illegible] صاحب لباب
[illegible] الخلفاء [illegible] در کتاب [illegible] و صاحب کتاب زواجر و مواعظ و ابن قتیبه در معارف

در تحقیق اسکه مقتول علی اکبر

و ابن جریر الطبری و ابن ابی الاثیر در تاریخ و ابو حنیفه دینوری در اخبار الطوال و صاحب کتاب فاخر از امامیه
و ابو علی ابن همام در کتاب انوار در تواریخ اهل بیت و موالید ایشان تمام اتفاق دارند بر اینکه مقتول پسر لیلی علی اکبر است.
و ایشان ابصرند بانساب و بعد از چند سطر دیگر میفرماید و ای غضاضة [illegible] علی مذهب
اذا کان المقتول علیا الاکبر و کان علیا الاصغر الامام المعصوم بعد ابیه الحسین چه نقصی بمذهب امامیه [illegible] اگر
گوییم مقتول علی اکبر است و علی اصغر امام است بعد از پدرش حسین از آنکه زین العابدین در یوم الطف بیست و سه سال
بود و فرزندش باقر سه ساله بود در آن روز بعلاوه چند ماه علاوه آنکه سید و مولای ما علی ابن ابیطالب اصغر اولاد
ابوطالب بود در سن و نقصی در امامتش وارد نیامد [illegible] رفع الله مقامه میگوییم معین علیه الرحمة ولادة
سید سجاد را سنه سی و هشتم هجری دانسته و بنابر اینکه شهادة حسین در سنه شصت و یکم باشد عمر آنجناب یوم عاشورا
بیست و دو سال میشود و البته در زمان عثمان متولد شده بوده است پس علی مقتول از او نوزده سال را دانسته و تولد
او سنه چهل و یکم میشود و در آن وقت امیر المؤمنین شهادة یافته بود و او در خلافة حسن بوده و اینکه او را هیجده سال را شد
ولادة او چهل و یکم و دوم میشود و عجیب باقوال طالبیین که جد ایشان در زمان عثمان متولد شد عبارت [illegible] اینکه
ابن ادریس علی بن الحسین الامام زین العابدین را یوم الطف بیست و سه سال را دانسته ولادتش در سنه سی و هفتم
هجری میشود و مقتول را علی اکبر و متولد در زمان عثمان دانسته پس اگر گوییم علی اکبر بیست و پنج ساله بوده و ولادتش
سنه سی و پنج هجری میشود و حال آنکه عثمان در ذی حجه سی و پنج مقتول گشت پس باید روایة ابن شهر آشوب درست
بیاید و آنچه بنظر اقوی مینماید اینکه مقتول علی اکبر بیست و پنج سال است و امام علی اصغر بیست و سه سال است
و اعتبار و نصب امام باخدا است ربطی بسن و سال ندارد و بر فرض تسلیم زمان امامت حق اکبر است که بعد از کار شد
و انکهی ولد اکبر بعد از امام سابق در حیوة باشد و با وجود امام سابق اولاد او را نصیبی نیست چه وجود دو
امام در یک زمان محالست پس در علم ازلی امامت حق زین العابدین بوده لهذا اقتضای شهادة اکبر اولاد حسین
جاری شده چنانچه اسماعیل اکبر اولاد موسی جعفر بن محمد الصادق بوده وفات کرد و بعد از او عبد الله بن جعفر
اکبر اولاد آنجناب بود کما فی الارشاد عن المفید که بعد از پدر ادعای خلافت کرد و احتجاج کرد باینکه من اکبر اولاد
هستم و با وجود این امامة بموسی بن جعفر قرار گرفت و اینکه گفته [illegible] ظاهر شد
که ثمره [illegible] در منصب امامت است [illegible] و مقتول علی اکبر بیست و پنج ساله بوده محققا [illegible]
داشته بعینها چه میشود که فرزند کوچک را [illegible] فرزند باشد و فرزند بزرگ را [illegible] نموده باشد
چنین است اما نداشتن اولاد مطلب دیگر [illegible] صاحبان بصیرة [illegible] بوده علیه السلام [illegible] دوم
بترتیب حال علی اکبر از شهداست [illegible]
و هم چنین بروایة [illegible] و ابو الفرج در مقاتل الطالبیین [illegible] ابو الفرج [illegible]

بن الحسن

علی اکبر علیه السلام
صاحب رجال کبیر گفته در
ترجمه علی بن الحسین بعد از ذکر نموده
علی بن الحسین الاصغر [illegible]
بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود بن سعید الثقفی
و امها میمونة بنت ابی سفیان بن حرب [illegible]
[illegible] نقل کرده که مقتول [illegible]
و از ارشاد نقل کرده [illegible]
المفید [illegible] الاکبر و هو الاصغر [illegible]
علی بن الحسین زین العابدین و الذی قتل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر رجال کبیر [illegible] ابن طاوس [illegible]

تحقیق رشیق

[illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقتول [illegible]
[illegible] باقر [illegible] بوده پس
زین العابدین بیست سال میشود [illegible]
سی و سیم هجری متولد شده [illegible]
[illegible] زین العابدین در سی و سیم
هجری متولد شده و عاشورا [illegible]
[illegible]
[illegible] بیست و هفت سال
میشود [illegible] بیست و هفت میشود و اگر
[illegible]
میشود [illegible] بیست سال [illegible]
موافق [illegible]
[illegible]
باقر
سنه [illegible] و هفتم [illegible] سال ولادة
[illegible] سال میشود [illegible]
سال و [illegible]
سال دانسته [illegible]



بن الحسن از بکر بن عبد الوهاب از اسمعیل بن ابی زیاد بن ادریس [illegible] از جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش
که اول شهدای بنی هاشم علی بن الحسین بوده و بعد در سطر دیگر علامه مجلسی از ابو الفرج روایة کرده و گفته هو
اول من قتل فی الوقعة و این عبارت موهم اینست که اول تمام شهدا باشد و اقوی قول اولست که اول شهدای
بنی هاشم بوده از جهة قوة قائلان و مؤید آنست زیارة ناحیه مقدسه که شیخ طوسی علیه الرحمة از محمد بن احمد
بن عیاش از ابی منصور بن عبد المنعم بن نعمان البغدادی رحمه الله روایة کرده که در سنه دویست و پنجاه و دو
از هجرة بدست شیخ محمد بن غالب اصفهانی بیرون آمد السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من
سلالة ابراهیم الخلیل سلام بر تو ای اول شهید از نسل بهترین سلاله از اولاد ابراهیم پس اول شهید از بنی هاشم است
نه اول شهدا از اصحاب و نیز از شهید و در ارشاد مفید بعد از شهادة علی اکبر است و امر فتیانه فقال احملوا
اخاکم فحملوه حتی وضعوه بین یدی الفسطاط الذی کانوا یقاتلون امامه حضرت بجوانان بنی هاشم فرمود
برادر خود را حمل کنید پس او را آوردند در خیمه که در برابر او مقاتله میشد نهادند پس از شهادت بود قالوا و رفع
الحسین شیبته نحو السماء و قال اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و
خلقا و منطقا برسولک و کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الیه و خبر اللهم امنعهم برکات الارض و
فرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا
ثم عدوا علینا یقاتلوننا ثم صاح الحسین بعمر بن سعد مالک قطع الله رحمک الی آخر و باقی در مجلس
دوازدهم مجلد عربیا مترجما مذکورات رجوع کن الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فی مبارزة الحسین ع

بدانکه ما مبارزة آنجنابرا در مجلد دوم از این کتاب مفصلا ذکر کرده ایم لکن عرض در اینجا [illegible] است [illegible]
ثم التفت الحسین عن یمینه فلم یر احدا من الرجال و التفت عن یساره فلم یر احدا او غیره او عن النساء
و الذراری نادی هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث
یرجو الله فی اغاثتنا چون بطرف راست و چپ نظر کرد احدی از مردان ندید غیر از خود و جمعی زنان و اطفال
پس از جهة غمخواری امة فریاد برداشت ایا کسی هست دفع شر از حرم پیغمبر خدا بکند ایا کسی هست از خدا بترسد
در باره ما ایا کسی هست امید بخدا داشته باشد در فریادرسی ما و محقق عالمان که این همه مصائب که بجهة
وارد آمد ابدا اضطرابی در ارکان وجودش راه نیافت اگر اندک فکری اضطراب پدید میشد عالم امکان
میشکست چه وجودش مایه ایجاد عالم بود و اینکه استغاثه میفرمود غمخواری امة بود که شاید طریق هدایت
پیش گیرند و از آنچه کردند توبه کنند چون هنوز جای توبه باقی بود مانند وحشی قاتل حمزه سید الشهدا که
توبه کرد و مسلمان گشت بالجمله بروایت منتخب طریحی جمعی از جنیان آمدند اذن خواستند در هلاک اعدا
در خود حضرت [illegible] انی لا اخالف قول جدی رسول الله حیث امرنی بالقدوم علیه عاجلا

مبارزة الحسین ع

امداد جنیان

تو بجد خود را ملاقات خواهم کرد که امر فرموده به تعجیل بسوی او روم و جدم مرا در خواب بشارت گفت جبهه مرا بوسید
فرمود یا حسین مشیت الله به شهادة تو قرار گرفته که خدا ترا بخون آغشته ببیند و حرم تو اسیر شوند و من صبر میکنم
بعضا بعد الفرج علی بن الحسین زین العابدین و کان مریضا لا یقدر ان یقل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه
یا بنی ارجع فقال یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله فقال الحسین یا ام کلثوم خذیه لئلا یبقی
الارض خالیة من نسل آل محمد چون علی بن الحسین صدای استغاثه پدر شنید با کمال ضعف و مرضی که قادر بر
حمل شمشیر نبود افتان و خیزان نیزه کوتاهی بجانب میدان دوان ام کلثوم از عقب دوان دوان او میکشید او را دیده برگرد
الجناب سیدالشهداء بجان بگذار او بروم پیش روی پدر ... فرمود ای ام کلثوم او را مگذار بیاید تا حرمان
از نسل الائمه خالی نماند و ... جایگاه باید امامی در هر زمان در زمین باشد و هم جهاد با امام بوده صحیح ...
و از هر مرض ساقط است بعد از آنکه مرض اسهال که صعب ترین امراض است حضرت سجاد داشت که تکلیف
جهاد نکرده و حجت او نیامده بود و فی بعض الکتب ان الحسین لما نظر الی اثنین و سبعین رجلا من اهل بیته
صرعی التفت الی الخیمة و نادی یا سکینة یا فاطمة یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام فنادته سکینة
یا ابة استسلمت للموت فقال کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین فقالت یا ابة ردنا الی حرم جدنا
فقال هیهات لو ترک القطا لنام فتصارخن النساء فسکتهن الحسین و قال ابو الفرج و عبد الله بن الحسین
و امه الرباب بنت امرئ القیس و هی التی یقول فیها ابو عبد الله لعمرک اننی لاحب دارا تکون
بها سکینة و الرباب احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب و سکینة التی ذکرها
ابنته من الرباب و اسم سکینة امینة و انما غلبت علیها سکینة و لیس باسمها چون ...
اصحاب و اصحاب شهید یافت چنانچه در بحار از بعضی کتب معتبره نقل کرده ... فرمود ای سکینه ای فاطمه
ای ام کلثوم ای زینب وداع میکنم ... سکینه فریاد برکشید ای پدر تن بمرگ دادی فرمود چگونه تن بمرگ ندهد
کسی که یاوری ندارد گفت ای پدر ما را بمدینه که حرم امن جد ماست برگردان فرمود این جمله را ...
بگذارد ... ابو الفرج گوید عبد الله بن الحسین ... از جمله شهداست با سکینه ... مادر
ایشان رباب دختر امرء القیس بود و حسین را با سکینه کمال محبت بود و هم چنین با رباب چنانچه میفرماید بجان تو
که دوست میدارم خانه ای که در آن سکینه و رباب باشد دوست میدارم ایشان را و عمده مال خود را بذل
ایشان میکنم ... و نام سکینه امینه است و لقب او بر نام غلبه کرده ... سکینه
بالا ... سکینه ... سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی
منک البکاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا
قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان ...

مراد بآید و کشته شوم.



مراد بآید و کشته شوم که بر طول الالف خواهم کرد ... (کشته شوم)
البته تو سزاوار تری بگریه و ندبه ... از ... عالم صدای ناله زنان و دختران بلند شد ...
ایشان را ساکت کرد و سید سجاد را طلبید و ودائع امامت را باو سپرد ... که از مدینه ...
بود و ایام ... مراجعت علی بن الحسین تسلیم او کند و بعضی دیگر را با خود ... علی بن الحسین
سپرد و از نظرها پنهان ماند و ... فاطمه کبری را طلبید ... حسن بن ... با لجمله
چون علی بن الحسین در شدت مرض بود حضرت صحیفه پیچیده ... وصیت نامه خود را باو داد که بعد از آنکه سجاد شفا
یابد آن وصیت و صحیفه را باو دهد ... آن صحیفه و وصیت در نزد ما است پس بروایت ... فرمود ایتونی
بثوب لا یرغب فیه اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد فانی مسلوب فقال لا ذاک لباس من ضربت علیه الذلة
فاخذ ثوبا خلقا فخرقه و جعله تحت ثیابه فلما قتل جردوه منه ثم استدعی الحسین بسراویل من حبرة ففزرها
و لبسها و انما فزرها لئلا یسلبها فلما قتل سلبها ابجر بن کعب لعنه الله و ترک الحسین مجردا فکانت یدا ابجر
بعد ذلک تیبسان فی الصیف کانهما عودان و ترطبان فی الشتاء فتنضحان دما و قیحا الی ان اهلکه الله
... سید الشهداء در وداع از جامه طلبید ... کرده بود و ... چاک
از ... و ... جامه را طلبید ... ظاهر میشود که ... و جامه ...
و در اصل ... فرمود جامه ... که کسی رغبت در آن نکند زیر جامه بپوشم شاید برهنه ...
پس جامه تنگی آوردند ... فرمود این لباس اهل ذلت است پس جامه دیگر آوردند که کهنه بود ... کهنگی
او را پاره پاره کرد و ... زیر لباس پوشید بعد از قتل او را برهنه کردند و سلب کنند ... معلوم نیست و زیر جامه هم
طلبید ... پاره کرد و ... پوشید تا کسی ... بعد از قتل ابجر بن کعب بروایت ... و ابجر بن کعب
بروایتی دیگران او را بردند ... ابجر بن کعب باشد ... دستهای او ... در شب
بازهم ابجر بن کعب است و ... زیر جامه را برده باشد و دستهایش در تابستان ... خشک میشد
و در زمستان ... خون ... تا جهنم رفت و البته او کثرة کرد ... خون و چرک ... ظاهر بوده ...

... قال المفید و دعا ابنه عبد الله و
فی البحار فقال ناولونی ابنی الطفل حتی اودعه فناولوه الصبی و قال ابو الفرج و عبد الله بن الحسین و امه
الرباب ثم قال و کان عبد الله یوم قتل صغیرا و فی البحار عن الاحتجاج انه لم یبق من ولد النبی معه احد الا ابنه
علی بن الحسین و ابن آخر فی الرضاع اسمه عبد الله اخذ الطفل لیودعه ... که طفل مذبوح ... نام بوده
بعضی علی اصغر و بعضی عبد الله نام برده اند و بعضی ... و مقتل او را ذکر کرده اند در ارشادات که
عبد الله را طلبید و ابو الفرج و طبرسی در احتجاج نام طفل را عبد الله گفته اند و ... شهادت عبد الله مذبوح

عبدالله بن الحسین

عدد اولاد الحسین ع

الا اینکه عبارت هم ذکر کرده که فرمود طفل من علی را بیاور تا او را وداع کنم پس قوم او را بتیر زدند نام مذبوح عبد الله است
و نزاع در علی اکبر و علی الاصغر الامام گذشت و اشتباه در علی اکبر و علی اوسط نکرده تا قائل شوم که سه علی نام دا
و ما اولاد حسین را ذکر میکنیم علامه مجلسی در بحار در باب عدد اولاد آنجناب از مفید نقل میکند که اولاد حسین ع
شش نفر بودند علی اکبر زین العابدین مادرش شاهزنان بنت کسری یزدجرد علی اصغر مقتول مادرش لیلی جعفر

تحقیق در اینکه مقتول علی اکبر است

که در حیوة پدر وفات کرد مادرش قضاعیه عبد الله مذبوح مادرش رباب این چهار پسر سکینه مادرش رباب
فاطمه مادرش ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله تیمیه پس علی نام دو نفر بوده الا اینکه سجاد را اکبر شمرده و چنانچه ذکر شد
ولادت سجاد را سال سی و هشتم هجری دانسته در جمعه یا پنجشنبه نیمه جمادی الاخری یا نهم شعبان الثانی و بعضی سی و شش
هجری و بعضی سی و هفتم گفته اند و بنابر اول در یوم طف بیست و دو سال و شش ماه و بیست و پنج روز یا پنج ما
میشود و بنابر دوم بیست و چهار سال و شش ماه و بیست و پنج روز یا پنجماه میشود و بر سوم بیست و سه سال و کسری
میشود و ولادت باقر را مفید پنجاه هفتم هجری گفته و بنابر اینکه روز جمعه غره رجب سال پنجاه و هفتم
هجری باشد سن آنجناب در یوم الطف سه سال و شش ماه و ده یوم بوده و هم چنین در مناقب [?]
کتاب البدع و صاحب کتاب شرح الاخبار پسر سجاد را علی اکبر دانسته و مقتول را علی اصغر دانسته و گویند صاحب
مناقب که اعتماد بر این قول است بدلیل اینکه سجاد در کربلا بیست و سه ساله بوده و فرزندش باقر ع یا چهار ساله
بوده و زید بن گویند مقتول هفت ساله بوده و بعضی گویند چهار ساله بوده و در کتب نسب مسطور است
که یزید بعلی بن الحسین گفت و اعجبا لابیک سمی علیا و علیا فقال ان ابی احب اباه فسمی باسمه مرارا
عجبا از پدرت چگونه دو نفر از فرزندان خود را علی نام کرده فرمود پدرم پدر خود را دوست میداشت

مادر حضرت سجاد ع

بعد از آن او اولاد خود را علی نام کرد و در مناقب است که چون اسیران فرس را بمدینه آوردند در زمان
عمر بود عمر خواست زنان ایشان را بفروشد و مردان ایشان را کار عرب قرار دهد و علیل و ضعفاء و پیران ایشان را طواف
بدوش اعراب فرس سوار کند امیر المؤمنین ع فرمود پیغمبر خدا فرموده اکرموا کریم قوم و ان خالفوکم
و هؤلاء الفرس حکماء کرماء فقد القوا الینا السلم و رغبوا فی الاسلام و قد اعتقت منهم
لوجه الله حقی و حق بنی هاشم اکرام کنید کریم قوم را اگر در مذهب مخالف با شما باشد و این طایفه فرس
حکماء و کرماء فارسیانند که بسوی ما بسبب [?] اسلام در پرده طاعت ما افتادند و تمام رعیت مسلمانی
گرفته حق که مراد بنی هاشم بوده است از اینکه کشتیم پس مهاجر و انصار گفتند ما هم حق خود را بتو بخشیدیم ای
رسول خدا اسم حضرت فرمود خدایا شاهد باش که ایشان بخشیدند و من قبول کردم و آزاد کردم پس عمر گفت علی بر عزم من
سبقت کرد و [?] مسلمانان خواستند دختران ملوک را تزویج کنند حضرت فرمود اگر
ملکی [?] اینکه با اختیار خود [?] پس شهربانویه [?] کرد اختیار

میکنی شهربانویه



میکنی شهربانویه ساکت شد ایشان فرمود راضی شد و سکوت او اقرار اوست و باقی مانده [?] بایشان گفتند که دامنه خود را
فقالت لست من بعد عن النور الساطع و الشهاب اللامع الحسین ان کنت مخیرة اگر اختیار با من است او نور درخشنده
و شهاب فروزنده حسین یکی دیگر را اختیار نمودم حضرت فرمود که دامنه خود را نگاه دار [?] گفت تو چه نام داری حذیفه
بن الیمان را امر نمود تا شهربانویه و [?] را بحسین تزویج کند بنابراین بر بودن سن امام سجاد ع افزون تر از بیست سال
بنا استبعاد ندارد لکن این حدیث معارض است با حدیث ابن کلبی که میگوید و ولی علی ع حریث بن جابر
الحنفی جانبا من المشرق امیر المؤمنین ع حکومت طرفی از مشرق زمین را بحریث بن جابر داد و حریث دختر یزدجرد
بن شهریار بن کسری را بخدمت فرستاد حضرت او را بحسین داد و علی بن الحسین از او متولد شد و غیر از ابن کلبی نیز
گفته که حریث دو دختر یزدجرد را با [?] فرستاد علی ع یکی را بحسین داد و علی بن الحسین از او متولد شد و دیگری را بمحمد
بن ابی بکر داد قاسم متولد شد پس قاسم و سجاد پسر خاله هستند و مفید به این قول اختیار کرده و اعلام الوری
بنا بر این قول را اختیار کرده و در کتاب ناسخ التواریخ و الیه اعتماد ان بیشتر است پس بنابراین ولادت سجاد ع باید مشهور که
سی و هشتم هجری است درست میباید و قول بیست سالگی [?] و بودن باقر ع یا چهار ساله بعید و غریب و قول [?]
دختران بود و سه نفر بوده اند فی وجه و در مناقب ابن شهرآشوب گفته حسین ع را شش پسر و سه دختر بود علی الاکبر الشهید
مادرش لیلی و علی اوسط زین العابدین و علی اصغر و مادر سجاد و اصغر شهربانویه است و محمد و عبد الله شهید
مادر ایشان رباب و جعفر مادرش قضاعیه است و دختران او سکینه مادرش رباب و فاطمه مادرش ام اسحق

دختران حسین ع

و زینب مادرش معلوم نکرده و بنابراین علی نام سه نفر میشود و شهید را علی اکبر دانسته و اینکه سجاد و صغیر را از
شهربانو پسر دانسته با روایتی که در بحار است مطابق میباید که در ضمن شهادت علی اکبر از روات خود روایت کرده
که و خرج غلام من تلک الابنیة و فی اذنیه درتان و هو مذعور فجعل یلتفت یمینا و شمالا و قرطاه یتذبذبان
فحمل علیه هانی بن ثبیت لعنه الله فقتله فصارت شهربانو تنظر الیه و لا تتکلم کالمدهوشة طفلی از خیام
بیرون آمد و دو گوشواره در گوش داشت از شدت خوف گوشواره در گوش او میلرزید و بطرف راست و چپ نظر
میکرد هانی بن ثبیت آن طفل را بقتل رسانید و شهربانویه بان طفل نظر میکرد و ابدا تکلم نمیکرد مثل مدهوشان
الا اینکه علی الاصح شهربانویه در کربلا نبوده و بنابراین اینکه آن طفل علی اصغر باشد [?] شهادت علی اصغر را این
خود ذکر نکرده بلکه بنوعیکه در شهادت عبد الله شیر خوار ذکر شده و کمال الدین بن طلحه در کشف الغمه اولاد حسین را
ده نفر دانسته شش ذکور و چهار اناث علی اکبر و علی اوسط زین العابدین و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر
اما اکبر شهید شد و اما اصغر طفل بود به تیر شهید شد و گویند عبد الله نیز شهید شد اما دختران زینب و سکینه
و فاطمه و این قول مشهور است و ابن خشاب شش پسر و سه دختر دانسته سه علی که اکبر را مقتول دانسته و محمد
و عبد الله شهید و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه بالجمله از آنکه گفتیم ظاهر شد که مقتول علی اکبر است اما مذبوح عبد الله

و بعضی که نام دیگرش
علی باشد

و ممکن که تمام دیگر مثل علی باشد و علی ای حال آنچه در مقتل علی اصغر می‌بود دید مقتل عبد الله است و در زیارت نامه هم
عبد الله الحسین الرضیع والمقتول بتیر حرملة لعنه الله بروایة ابی مخنف حضرت حسین با ام کلثوم فرمود وصیت میکنم
تو را بولد اصغر خود چه او هنوز طفلست و شش ماهه ام کلثوم عرض کرد سه روز است این طفل آب نخورده میکویم طفل
شش ماهه آب نخورد خوراک او شیر است والبته عیال و اطفال اگر سه روز آب نخورند هلاک میشوند مکر چنانچه
ذکر کردیم کم آبی بوده و بی آبی فقط در روز عاشورا بوده بالجمله این طفل را آورده و فرمود ای قوم کشتید اولاد
و انصار مرا و غیر از این طفل باقی نمانده که از عطش هلاکت شربة آبی باو دهید میکویم این کار از حسین بوده مکر
اتمام حجت و برای اینکه چون طفل مورد ترحم است شاید که از اعمال زشت خود پشیمان شوند و برگردند پس تیر سه شعبه
حلق آن طفل آمد و بروایتی نعیند عبد الله را گرفت میخواست آب دهد و میفرمود ویل لهؤلاء القوم اذا کان جدک محمد المصطفى
خصمهم وای بر این قوم و فی که جد تو خصم ایشان باشد والصبي في حجره اذ رماه حرملة بن كاهل الاسدي بسهم
فذبحه في حجر الحسين فتلقى الحسين دمه حتى امتلأت كفه ثم رمى به الى السماء قال السيد ثم قال هون علي
ما نزل بي انه بعين الله قال الباقر فلم يسقط من ذلك الدم قطرة الى الارض قال الرواة ثم قال لا يكون
اهون عليك من فصيل اللهم ان كنت حبست عنا النصر فاجعل ذلك لما هو خير لنا قال ابو الفرج وكان عبد الله
يوم قتل صغيرا جاءته نشابة وهو في حجر ابيه فذبحته وفي رواية في البحار عن حميد بن مسلم قال دعا الحسين بغلام
فاقعده في حجره فرماه عقبة بن بشر فذبحه وفي رواية ابن شهرآشوب وفي الاحتجاج لما بقي فرد ليس معه احد الا ابنه
علي بن الحسين وابن آخر من الرضاع اسمه عبد الله اخذ الطفل ليودعه فاذا بسهم قد اقبل حتى وقع في لبة
الصبي فقتله فنزل عن فرسه وحفر للصبي بجفن سيفه ورمله بدمه ودفنه این روایات متقارب نیکه
معاضد یکدیگرند و دلالت دارند بر اینکه مذبوح عبد الله است و در حجر حضرت او را بغل کرده وداع میکرد
که حرملة علیه اللعنه او را بتیر ذبح کرد و بر ما لازمست اعتقاد باین قول و بروایت ابی مخنف … و امام …
پس حضرت کف مبارک پر خون … بجانب آسمان … چون خدا می‌بیند این مصائب
بر من آسانست و فرمود قتل طفل … سهلتر … صالح … ای خدا اگر نصرة را از ما گرفتی آنچه بهتر …
برای ما قرار بده پس با غلاف شمشیر حفره کرده و آن طفل را دفن کرد و چون … سوار …
و ما بیان زخمهای حسین را مفصلا در مجلس هفتم از مجلد دوم ذکر کرده‌ایم تکرار موجب ملالت الا اینکه شهادت عبد الله
الحسن در مجلس پنجاه و سیم و دیگر مجالس مسطور است لکن باقی ماند کلام در عدد جراحات آنجناب بروایت مناقب
و سی و هفتاد و دو زخم داشت و قال محمد بن شهرآشوب قال ابو مخنف عن جعفر بن محمد بن علي قال وجد ما
بالحسين ثلاث وثلاثين طعنة واربعا وثلاثين ضربة وقال الباقر اصيب الحسين ووجد به ثلاثمائة
وبضعة وعشرون طعنة برمح وضربة بسيف او رمية بسهم وروي ثلاثمائة وستون جراحة وقيل ثلث

و ثلاثون ضربة سوى
السهام

شهادة عبد الله المعروف بعلي بن الحسين الاصغر

عدد جراحاته ع



وثلاثون ضربة سوى السهام وقيل الف وتسعمائة جراحة وكانت السهام في درعه كالشوك في جلد القنفذ
وروي انها كانت كلها في مقدمه ابن شهرآشوب از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن علی روایت کرده که سی و سه طعنه
و سی و چهار ضربت شمشیر داشت و بروایتی سیصد و شصت جراحت و بقولی سی و سه ضربت سوای زخم تیر و بقولی هزار
و نهصد جراحت داشت و تیر بر جوشن او مثل خار در قنفذ و بروایتی تمام در پیش رو بوده و بروایت باقر ع بیست افزون
طعن نیزه و ضربت و تیر و آنچه از سیصد و بیست افزونست از سه تا نه است و آنچه بنظر حقیر میرسد مادامیکه
حسین بن علی ع سوار بود احدی جرئت نیزه و شمشیر نداشت جراحت باو رساند چنانچه از وقتی که بزمین افتاد احدی
جرئت نکرد و نیامد سر مبارک را جدا کند چنانچه خواهد آمد بلکه آنچه جراحت باو میرسید ضرب تیر بود تا آنکه از
خون که از تمام بدنش رفته بود ضعیف شد و اگر چه هزار تیر افزون بر جوشن و بدن مبارک میرسید تیرها الا
زخم تیر جا داده و چون چهار هزار تیر یک مرتبه بسوی او آمد و آنچه ضرب نیزه و شمشیر باو وارد آمد سی و سه طعن نیزه
و سی و چهار ضرب شمشیر بوده و آنچه جراحت تیر که کاری بوده و بباد بر بدن نشسته دویست و شصت و دو است
تقریبا بوده این جمله سیصد و بیست و نه مطابق با خبر باقر و طریق جمع بین خبر باقر و خبر جعفر بن محمد و ما بقی آنچه بوده
ضرب تیر و چند تا اثری نکرده … کفته و باین طریق جمع کردیم بین اخبار و بعد از آنکه از ضرب
تیر ضعف بر آنجناب مستولی شد چنانچه در بحار است ثم ضعف عن القتال فوقف فكلما اتاه رجل وانتهى اليه
انصرف عنه و بر صاحبان بصیرت مخفی نیست که … این عبارة … دلالت کند بر اینکه بحسین ضرب شمشیر
و نیزه آمده باشد پس آنچه ما گفتیم صحیح است که از صدمه ضرب تیر و کثرة جریان خون ضعف براو مستولی شد ایستاد
و این بعد از وقعه تیر سه شعبه بود که بر قلب مبارک … کرد و مع ذلک هر کس نزدیک میرسید از صولت آنجناب
رم میکرد و بر میگشت تا آنکه جاءه رجل من كندة يقال له مالك بن النسر لعنه الله فشتم الحسين وضربه
بالسيف على رأسه وعليه برنس فامتلأ دما فقال له الحسين لا اكلت بها ولا شربت وحشرك الله مع
الظالمين ثم القى البرنس ولبس قلنسوة واعتم عليها وقد اعيا وجاء الكندي واخذ البرنس وكان من
خز فلما قدم بعد الوقعة على امرأته فجعل يغسل الدم عنه فقالت له امرأته اتدخل بيتي بسلب ابن رسول الله
اخرج عني حشى الله قبرك نارا فلم يزل بعد ذلك فقيرا باسوء حال ويبست يداه وكانتا في الشتاء ينضحان
دما وفي الصيف تصيران يابستين كانهما عودان و بروایت بحار مالک بن نسر … و فرق مبارک
زد و این … درست نمی‌آید و غرض مجلسی ره … روایات است نه ترتیب پس آنچه بنظر میرسد اینست که
… تقصیر کردند ثم عادوا اليه واحاطوا به تا باز دور حضرت احاطه کردند و لما اثخن بالجراح وبقي
كالقنفذ طعنه صالح بن وهب المزني على خاصرته فسقط عن فرسه الى الارض على خده الايمن بعد از آنکه از
جراحت تیر مثل قنفذ بود جراحات او را سنگین کرد لشکر او را احاطه کردند اول ضربتی از نیزه باو رسید که صالح بن

وهب بپهلوش را

سقوط الحسين عن الفرس

بن وهب پهلوی مبارکش اسکافت و سنان بن انس نیزه بر سینه مبارکش زد آنوقت بطرف راست نصیور به بن
بجرد اینکه بر زمین آمد بر خواست نشست تیر بیف نظر بمعرکه داشت این بدید از خیمه بیرون دوید فریاد برداشت
واقتاه واسیداه واهل بیتاه لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل کاش آسمانها
خراب میشد و کوهها پاره پاره میشد پس رو بعمر کرد و فرمود یا عمر بن سعد أیقتل ابو عبد الله وانت تنظر الیه و
دموع عمر تسیل علی خدیه ولحیته وهو یصرف وجهه عنها والحسین جالس وعلیه جبة خز وقد تحاماه الناس
یعنی آیا حسین کشته میشود و تو نگاه میکنی اشک ملعون جاری بود جواب نداد رو گردانید در آنوقت حسین نشسته بود
جبه از خز در بر داشت و لشکر دورتر ایستاده بودند که عبد الله بن حسن آمد و او را شهری که حوالحسین شد بدست
عبد الله آمد و بعد از آنکه عبد الله بن شهید شد فصاح الشمر ما تنتظرون بالرجل فحملوا علیه من کل جانب شمر
فریاد کرد منتظر چه هستید پس هجمت شده حمله دیگر کردند و حسین نشسته حرب کرد ضعف بر آنجناب مستولی شد
قال ابو مخنف فخر صریعا مغشیا علیه فلما افاق من غشیته وثب لیقوم للقتال فلم یقدر فبکی بکاء شدیدا
علی ابائی واجداده وامحمداه واابالقاسماه واابتاه واعلیاه واحسناه واجعفراه واحمزتاه واعقیلاه واعباساه
بروایت ابی مخنف غشوه آنحضرت را عارض شد اندکی وقت که بحال آمد خواست برخیزد و جنگ کند نتوانست
صدا بگریه بلند کرد جد و پدر و برادر و اعمام را یاد کرد جواب نشنید فرمود واغربتاه واعطشاه واغوثاه واقلة
ناصراه ءاقتل مظلوما وجدی محمد المصطفی واذبح عطشانا وابی علی المرتضی واترک مهتوکا وامی فاطمة
الزهراء امان از غربت امان از تشنگی آه از بیکسی آیا بظلم کشته میشوم و حال آنکه جدم پیغمبر است آیا تشنه مذبوح میشوم
و پدرم ساقی کوثر است و هتک حرمتم شده و مادرم فاطمه زهراست بعد از این کلمات ثم غشی علیه فبقی مکبوبا
علی وجهه ثلاث ساعات من النهار والقوم فی حیرة فی قتله خوفا ان یکون حیا ام مات مرتبه دیگر غشوه او را
عارض شد رو بمبارک بر زمین سه ساعت این غشوه طول کشید و در این سه ساعت احدی جرئت نکرد نزدیک
برود از خوف اینکه مبادا زنده باشد و حیرة بر کفار غلبه کرد در این وقت مالک بن نسر جرئت کرد شمشیر بر فرق
نازنین او زد حضرت فرمود با این دست نخوری و نیاشامی و برنسی از خز بر سر حضرت بود در آنوقت خود از سر
مطهر افتاده بود آن برنس پر خون شد و بروایت ابی مخنف خود آنحضرت بود بعد از واقعه کربلا آن برنس را بخود برد آنوقت زن
خود او برد گفت خون او را بشوی زن او گریست گفت لباس حسین را بخانه من میآوری برو که خدا قبر تو را
از آتش پر کند آن لعین علیلا فقیرا بمرد و دو دستش در زمستان دستهایش خشک میشد و خون میکرد در تابستان مثل
چوب خشک میشد تا بجهنم رفت لعنة الله علیه و علیهم اجمعین بالجمله این مرتبه هم شمر فریاد کرد و گفت ما تنتظرون بالرجل
ثکلتکم امهاتکم مادر بعزایتان بگرید چه انتظار میبرید زرعة بن شریک جرئت کرد شمشیری بکتف مبارکش زد حسین
بالمره ضعف بیش بود در آن حالت ساعت و میفرمود صبرا علی قضائک یا رب لا اله سواک یا غیاث

المستغیثین



المستغیثین ثم ان شمر بن ذی الجوشن حمل علی فسطاط الحسین فطعنه بالرمح ثم قال علی بالنار احرقه علی
من فیه فقال له الحسین یا ابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار علی اهلی احرقک الله بالنار وجاء شبث
فوبخه فاستحیی وانصرف شمر حمله کرد بخیمه حسین و دستور داد که آتش حاضر کنید تا خیمه حسین و هر
که در اوست بسوزانم حسین فرمود ای پسر ذی الجوشن آتش میطلبی که اهل بیت مرا بسوزانی خدا ترا باتش جهنم
بسوزاند و شبث او را سرزنش کرد شمر حیا کرد برگشت پس دیگر ماده بهیئت اجتماع مانند غریب بجون اعشر حمله کردند
فطعنه سنان بن انس النخعی فی ترقوته ثم انتزع الرمح فطعنه فی بوانی صدره ثم رماه ابن سنان بسهم
فوقع السهم فی نحره فسقط وجلس فاخذ فانتزع السهم من نحره وقرن کفیه جمیعا فکلما امتلأتا من دمائه
خضب بهما راسه ولحیته وهو یقول هکذا القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی سنان بن انس نیزه
بر ترقوه او زد و نیزه را کشید و بر سینه مبارکش زد و تیری بگلوی نورانیش زد که بر زمین افتاد و برخواست نشست
تیر را کشید دستها پر خون داشت تا تمام کرد سر و محاسن را با خون خضاب کرد و فرمود با این حال ملاقات میکنم
خدا را با خون خضاب شده مغصوب الحق کرده مرد دیگر ضربه بر عاتق مقدسش زد که بر رو در افتاده که هر بر خواست
و گاهی میافتاد فقال عمر بن سعد لرجل عن یمینه انزل ویحک الی الحسین فارحه فبدر الیه خولی بن یزید
الاصبحی لیحتز راسه فارعد فنزل الیه سنان بن انس فضربه بالسیف فی حلقه الشریف عمر بن سعد بمردی گفت
برو حسین را راحت کن و روایت ابی مخنف چهل نفر برای قتل آنجناب کمر بستند اول بروایت خولی نزدیک
رفت بهشراو را کوفت برگشت پس سنان پیش آمد شمشیری بحلق مبارکش زد بروایت ابی مخنف اول شبث
با شمشیر نزدیک رفت حسین بگوشه چشم باو نظر کرد شمشیر از دستش افتاد فرار کرد میگفت معاذ الله که من
شریک خون تو شوم پس سنان که نامرد کوسج قصیر الوجه بود و مبروص بود جنبش گفت چرا او را نکشتی
گفت وای بر تو چشم خود را گشود دیدم شبیه چشمهای پیغمبر است بالجمله شمر لعین نزدیک رفت بقولی خولی او
او را شهید کرد بقولی سنان بن انس و بقول مشهور شمر بن ذی الجوشن بید داود زده سر بریده مقدس شر جدا کرد
الا لعنة الله علی الظالمین در روی هلال بن نافع قال انی لواقف مع اصحاب عمر بن سعد اذ صرخ
صارخ ابشر ایها الامیر فهذا شمر قد قتل الحسین قال فخرجت بین الصفین فوقفت علیه وانه لیجود بنفسه
فوالله ما رایت قط قتیلا مضمخا بدمه احسن منه ولا انور وجها ولقد شغلنی نور وجهه وجمال هیبته
عن الفکرة فی قتله فاستسقی فی تلک الحالة ماء فسمعت رجلا یقول لا تذوق الماء حتی ترد الحامیة
فتشرب من حمیمها فسمعته یقول انا ارد الحامیة واشرب من حمیمها بل ارد علی جدی رسول الله
واسکن معه فی داره فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر واشرب من ماء غیر آسن واشکو
الیه ما رکبتم منی وفعلتم بی فغضبوا باجمعهم حتی کان الله لم یجعل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا فاحتزوا

المجلس الثاني والعشرون — بسم الله الرحمن الرحیم — في التوبة عن المآثم

قال الله تعالى إنما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فأولئك يتوب الله عليهم
وكان الله عليما حكيما ظاهراً می‌فرماید معنی چنین است که توبه که نزد خدا قبول میشود توبه‌ایست که از روی جهالت
باشد لفظ إنما مقتضی نفی و اثبات است پس معنی چنین میشود که نیست توبه مقبول علی الله یعنی عند الله و نزد خدا مگر
توبه کسی که عمل کرده باشد بدی از روی جهالت پس توبه کند پیش از موت و از قریب که مراد از جهت آنکه ما بین
انسان و بین موت قریب است پس توبه مقبول قبل از یقین بموت و حتی و قال ابن عمر که مراد از قریب تا زمانی
که معاینه نکرده باشد ملک الموت را (موت را) و گفته که مراد از قریب ایام صحت است تا مریض نشده و از امیر المؤمنین (ع) روایت
شده که از آنجناب پرسیدند که بعد از توبه عود کرد بگناه و مراد از توبه کرد و شکست و باز توبه کرد فرمود خدا اینکار نزد
مرض کرده تا چه زمانی فرمود تا شیطان محسور گردد ظاهراً مراد رسیدن روح است بتراقی و حلقوم که دست شیطان
کوتاه میشود کلام در معنی جهالت است و برای آن چند وجه ذکر کرده‌اند یکی آنکه مروی از ابن عباس و عطا و مجاهد
و قتاده و غیر ایشان و مروی از حضرت صادق (ع) است که هر معصیتی از روی جهالت است اگرچه عمداً او بجا آورد چون
داعی از گناهست و نهیست مینهد او پیغمبر یوسف ببرادران فرمود هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون
و نسبت داد ایشانرا بجهل دوم آنکه مراد بجهالت آنستکه کنه عقوبت او را جاهلند سیم آنکه مراد آنستکه جهل ببودن آن فعل
معصیت و اینکه گناهست و حرام و با جهل توبه او اولی است و چون دانسته شد تفسیر آیه پس در اینجا گفتگو میشود
از چند مطلب اول در اینکه آیا توبه واجبست یا نه ظاهراً اختلافی نیست در وجوب آن فی الجمله اما عقلا پس چنانچه
محقق طوسی در تجرید میفرماید التوبة واجبة لدفعها الضرر و لوجوب الندم على كل قبيح او اخلال بواجب
و دو دلیل برای وجوب ذکر کرده یکی آنکه دفع ضرر محتمل عقلاً واجبست و در ترک توبه احتمال عقابست پس آن توبه که دافع
ضرر است واجب شد دیگر آنکه چون معصیت قبیح ذاتی دارد و حسن و قبح اشیاء ذاتی است پس ندم بر هر فعل قبیح
واجبست از جهت قبح آن و علامه رحمه الله در شرح تجرید فرموده توبه پشیمانی بر معصیت است از جهت بودن آن معصیت
و عزم بر ترک معاودت بر گناهست در مستقبل جهت آنکه ترک عزم کاشف است از نفی ندم پس توبه عبارت از ندم
و عزم بر عدم عود گفته و بدون هر یک توبه ممتنع است و فرموده توبه واجبست اجماعا پس وجوب توبه اجماعی شد
و عقلا ثابت شد باقی ماند دو دلیل دیگر یکی کتاب دیگری سنت اما کتاب پس در سوره بقره در حکایت گوساله پرستی
بنی اسرائیل فرمود فتوبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم و در مائده فرموده افلا يتوبون الى الله و يستغفرونه و در
هود فرموده ان استغفروا ربكم ثم توبوا اليه و در سوره نور فرموده و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون و در زمر
فرموده و انيبوا الى ربكم و اسلموا له من قبل ان يأتيكم العذاب ثم لا تنصرون و در تحریم فرموده توبوا الى الله
توبة نصوحا این آیات که ظاهر در وجوبست و آیات دیگر بسیار است اما اخبار پس از آن جمله است

در وجوب توبه

اخبار وارده بر حرمت



اخبار وارده بر حرمت فعل معاصی و ترک طاعات و عقاب و عذاب برآنها و اخبار خاصه چنانچه بیاید در فصل
قال النبي (ص) ان الله يقبل توبة عبده ما لم يغرغر توبوا الى ربكم قبل ان تموتوا و بادروا بالاعمال الزاكية قبل
ان تشغلوا و صلوا الذي بينكم و بينه بكثرة ذكركم اياه یعنی خدا قبول میکند توبه بنده را مادامیکه روح بگلو
نرسیده توبه کنید پیش از آنکه بمیرید و مبادرت کنید باعمال صالحه پیش از آنکه مشغول بچیزی شوید و بسیار ذکر خدا کنید
حق و امالی امیرالمؤمنان فرمود شفیع المذنب توبه است امالی از صادق (ع) که فرمود عیسی پیغمبر گذشت بر قومی
که میگریستند فرمود برای چه میگریند گفتند بر گناه خود فرمود باید بخوانند او را که بیامرزد ایشانرا تفسیر علی بن ابراهیم
از ابی الحسن (ع) در قول تعالی توبوا الى الله توبة نصوحا فرمود مراد توبه ایست که باز گشت بگناه نکند و دوست ترین بنده
بسوی خدا متقی تائب است خصال پیغمبر خدا فرمود لازم است حق از برای امت من در چهار چیز دوست دارند توبه کننده
و رحم کنند بر ضعیف و اعانت کنند محسن را و استغفار کنند از گناه خصال حضرت صادق (ع) فرمود کسیکه چهار چیز
باو عطا شود از چهار چیز محروم نشود آنکه دعا باو عطا شده از اجابت محروم نگردد و آنکه او را استغفار
نصیبی داده اند از توبه محروم نگردد و آنکه شکر کند از زیادتی نعمت باز نشود و آنکه صبر کند اجر باو داده
خصال نبوی فرمود آنکه کسی که چهار چیز در او باشد از نور الله الاعظم باو داده شد و از آنستکه عصمت امر او شهادة
لا اله الا الله و محمد رسول الله باشد و کسیکه چون مصیبتی باو رسد گوید انا لله و انا اليه راجعون و آنکه چون چیزی
باو رسد الحمد لله رب العالمين گوید و آنکه چون خطائی کند استغفر الله و اتوب اليه گوید در کتاب ارشاد امیر (ع) فرمود
توبوا الى الله عز و جل و ادخلوا في محبته فان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين و المؤمن تواب توبه کنید
در محبت خدا شوید خدا دوست دارد توبه کنندگان و متطهرین را و مؤمن بسیار توبه کننده است عیون رسول خدا
فرمود مثل مؤمن نزد خدا مثل ملک مقربست و مؤمن نزد خدا اعظم است از او و چیزی نزد خدا دوست تر از مرد
توبه کننده نیست و فرمود توبه کننده از گناه مثل آنستکه گناه نکرده باشد امالی شیخ امیر (ع) فرمود عجب از کسیکه
مأیوس میشود و حال آنکه محا او محو کننده گناه با اوست عرض کردند چیست محا فرمود استغفار و فرمود تعطروا
بالاستغفار لا تفضحكم روائح الذنوب خوشبو کنید خود را باستغفار تا بوی بد گناهان شما را رسوا نکند
بعض مفسرین گفته از لطف خدا بر عباد اینکه قابض ارواح را امر فرموده در قبض روح ابتدا کند از انگشتان
دست و پا قبض کند تا به سینه و حلق رسد تا ممکن شود محتضر را در این مدت که ابتدا کند بقلب بسوی خدا و
عاید و توبه کند مادامیکه ملک الموت را معاینه نکرده و ذکر خدا کند و چون بحلقوم رسد در کافی
از احدهما (ع) روایت کرده که آدم (ع) عرض کرد یا رب شیطان را بر من مسلط داری و جاری مجرای خون در بدن ما
کردی بمن چیزی ملازم مساز که خود او در بدن اینچنین چیزی برای من قرار ده فرمود برای تو قرار دادم که در ذریه تو
اگر قصد گناه کند بر ایشان ننویسند و اگر بجا آورد گناه یکی نویسند و آنکه قصد ثواب کند یکی نویسند و اگر بجا آورد

مصباح الشریعة قال الصادق علیه السلام التوبة حبل الله ومدد عنایته ولا بد للعبد من مداومة التوبة علی کل حال
وکل فرقة من العباد لهم توبة فتوبة الانبیاء من اضطراب السر وتوبة الاصفیاء من التنفس وتوبة الاولیاء
من تلوین الخطرات وتوبة الخاص من الاشتغال بغیر الله وتوبة العام من الذنوب ولکل واحد منهم معرفة
وعلم فی اصل توبته ومنتهی امره وذلک یطول شرحه هیهنا فاما توبة العام فان یغسل باطنه بماء الحسرة
والاعتراف بالجنایة دائما واعتقاد الندم علی ما مضی والخوف علی ما بقی من عمره ولا یستصغر ذنوبه
فیحمله ذلک الی الکسل ویدیم البکاء والاسف علی ما فاته من طاعة الله ویحبس نفسه عن الشهوات
ویستغیث الی الله تعالی لیحفظه علی وفاء توبته ویعصمه عن العود الی ما سلف ویروض نفسه فی میدان
الجهد والعبادة ویقضی عن الفوائت من الفرائض ویرد المظالم ویعتزل قرناء السوء ویسهر لیله ویظمأ
نهاره ویتفکر دائما فی عاقبته ویستعین بالله سائلا منه الاستقامة فی سرائه وضرائه ویثبت عند المحن
والبلاء کیلا یسقط عن درجة التوابین فان فی ذلک طهارة من ذنوبه وزیادة فی عمله ورفعة فی درجاته
قال الله عز وجل فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین توبه ریسمانی است کشیده شده یکسر بدست خدا و سر
دیگر بدست عبد و مدد عنایت حق است بنده را چاره نیست از مداومت بر توبه بر هر حال و این دلیل است بر آنکه
هرچند عبد در نهایت قرب بحق باشد نهایت بعد از حق را دارد و آن فرق بین وجوب و امکانست و بهمان درجه مفتقر است
و باید طلب کند زیادتی قرب را حتی الانبیاء پس توبه انبیاء از اضطراب سر است که حسنات الابرار سیئات المقربین
از اینجاست که سر دفتر انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مداومت داشت بر توبه و توبه اصفیاء از تنفس است یعنی نفسی که
بجهت احساس ترویح و نشاط بر وجود خویش را مقصر بیند باشد در مقام تدارک بر میاید و توبه اولیاء از
خطرات امور متفرقه است بقلب و توبه خاص از اشتغال بغیر خدا است و توبه عام از ذنوب است و از برای هر یک
معرفتی و علمیست در اصل توبه خود و منتهای امر آن که شرح آن بطول میانجامد اما توبه عام اینکه بشوید باطن
خود را بآب حسرت و اعتراف بگناه دائما و اعتقاد پشیمانی بر گناهان گذشته و خوف بر ما بقی از عمر خود و اینکه
گناه را کوچک نشمارد تا منجر بکسالت شود و مداومت کند بر گریه و حسرت و تأسف بر اطاعتهائی که از او فوت شد
و حبس کند نفس خود را از شهوات و استغاثه بخدا کند تا حافظ او باشد بر وفاء بتوبه و حفظ کند او را از
رجوع بگناه و نفس را ریاضت بدهد در میدان سعی در عبادت و آنچه از عبادات از او فوت شده قضا کند و مظالم را
بصاحبانش رد کند و از رفقای بد کناره کند شب را بیدار و روز را تشنه بود و همیشه
در عاقبت امر خود متفکر باشد با استعانت بخدا و تثبت در محن و بلاء تا آنکه از درجه توابین نیفتد چون چنین کرد
از گناه پاک شود و بر عملش افزوده شود و درجاتش رفیع گردد که خدا توبه را قرار داده تا صادق از کاذب
معلوم گردد چون ثابت شد وجوب توبه پس در مورد آن خلافست معتزله گویند واجبست توبه از گناه
معلوم و مظنون

وجوه التوبة

وجوب توبه



معلومه و مظنونه و یکی از آنچه صغیره بوده از آن معلومست واجب نیست و جمعی گویند توبه از گناهی که از آن توبه نموده
و بعد متذکر شد تجدید توبه واجب نیست و جمعی گویند توبه واجبست از هر صغیره و کبیره معاصی بالاجماع بوجوب چه
توبه از آن کرده باشد و بآنچه علامه در شرح تجرید فرموده توبه واجبست از هر ذنبی زیرا که توبه از مطلق معصیت واجب
پس واجب مطلق واجبست از حیث اینکه معصیت و عقوبت است نه از حیث کبیره بودن پس چه حیثیت او دارا شامل صغایر
نیز هست چه آنهم معصیت است چنانچه در تجرید نیز همو اختیار کرده و علامه مجلسی میفرماید ندم بر معصیت بعد از
آنکه سابقا توبه از آن نموده و عذاب از او ساقط شد پس تجدید ندم عند التذکر واجب نخواهد بود اگرچه وجوب قوی
اقوی است میگویم وقت تذکر معصیت سابقه که توبه از آن نموده بود حالا که متذکر شد از دو قسم خارج نیست یا آنکه
تذکر او را خوش میاید از آنچه کرده پس راضی بمعصیت ماضیه شده و توبه مجدد لازم و یا آنکه او را خوش نمیاید
و همین است معنی ندم و اما ترک عزم بر حرام واجبست اگرچه محل مناقشه است که عزم بر گناه مادامیکه از قوه بفعل
نیامده گناهی بر آن مترتب نشد چنانچه اخبار کثیره بر آن دلالت دارد الا اینکه چون منهی عنه است پس لازمست
عزم بر عدم فعل آن و عفو از آن تفضل است و منافی منهی عنه بودن نیست مثل صغایر که مکفرات پس باید از
گناهان کبیره دانید آنکه در تفسیر کبیره اختلاف شدیدیست بین علماء بعضی گویند کبیره هر گناهی است که خدا در قرآن
وعده عذاب بر او داده و برخی گویند آنچه موجب حد است یا شارع تصریح بعذاب بر آن کرده بعضی گویند معصیتی است
که صاحب آن بی مبالات در دین شمرده شود و جمعی گویند معصیتی است که حرمت آن بدلیل قطعی ثابت باشد و بعضی
منهیات مذکوره در سوره نساء است از اول تا قول ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه بعضی هفت چیز شمرده اند و آن
شرک بخدا (۱) و قتل نفس محترمه (۲) و قذف محصنه (۳) و اکل مال یتیم (۴) و زنا (۵) و فرار از جهاد (۶) و عقوق والدین (۷) و بعضی
نه چیز گویند بزیاده سحر (۸) و الحاد و ظلم در بیت الله (۹) و در بعضی روایات عاشره ده چیز است بزیاده اکل ربوا (۱۰) و بعضی
علاوه بزیاده شرب خمر (۱۱) و سرقه (۱۲) و بعضی هفت چیز اول و سیزده چیز دیگر که بیست باشد شرک (۱) قتل (۲) قذف (۳)
اکل مال یتیم (۴) زنا (۵) فرار (۶) عقوق (۷) لواط (۸) سحر (۹) ربوا (۱۰) غیبة (۱۱) یمین غموس (۱۲) شهادة زور (۱۳) شرب خمر (۱۴)
استحلال کعبه (۱۵) سرقه (۱۶) نکث صفقه (۱۷) تعرب بعد الهجرة (۱۸) یاس از روح الله (۱۹) امن از مکر الله (۲۰) و بعضی چهارده
برای بیست افزوده و آن جهاد و السنه اکل میته (۲۱) لحم خنزیر (۲۲) ما اهل لغیر الله به بدون ضرورت (۲۳) سحت (۲۴)
قمار (۲۵) بخس در کیل و وزن (۲۶) معونت ظالم (۲۷) حبس حقوق بدون عسر (۲۸) اسراف (۲۹) تبذیر (۳۰) خیانت (۳۱) اشتغال بملاهی (۳۲)
اصرار بگناه (۳۳) و بعضی دیگر افزوده اند قیادة (۳۴) دیاثة (۳۵) غضب (۳۶) نمیمة (۳۷) قطع رحم (۳۸) تأخیر نماز از وقت (۳۹)
کذب خاصه بر پیغمبر (۴۰) ضرب مسلم بغیر حق (۴۱) کتمان شهادة (۴۲) سعایت در حق مسلمان نزد ظالم (۴۳) منع زکوة (۴۴) تأخیر حج (۴۵)
از سال وجوب ظهار (۴۶) محاربه (۴۷) قطع طریق (۴۸) و معروف قول اول است و جمع هفتاست بمقتضای احادیث
کثیره در روایت یونس از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود الکبائر سبع قتل المؤمن متعمدا وقذف المحصنة والفرار

نقل اقوال

گناهان کبیره

مِنَ الزَّحفِ وَ التَّعَرُّبُ بَعدَ الهِجرَةِ وَ اَكلُ مالِ اليَتيمِ ظُلماً وَ اَكلُ الرِّبوا وَ كُلُّ ما اَوجَبَ اللّٰهُ عَلَيها النّارَ
و فرمود اكبر كبائر شرك بخداست بعد از آن كبائر هفت چيز شمرد قتل و قذف و فرار و تعرب و اكل مال اليتيم و ربوا
و اكل ما اهلّ به لغير اللّه و غير از اينها وعيد آتش براى شرب خمر و مال حرام و غير اينها ذكر نموده‌اند
و در حسنه عبيد بن زراره كفر و قتل نفس و عقوق و اكل ربوا بعد از بينه و اكل مال يتيم و فرار از زحف و تعرب
بعد الهجرة است و هفت بهفت شد و در آخر فرمود ترك صلوة داخل در كفر است و در روايت مسعدة بن صدقه
از حضرت صادق عليه السلام مذكور است القنوط من رحمة اللّه و الاياس من روح اللّه و قتل النفس التى حرم اللّه
و العقوق و اكل مال اليتيم و الربوا و التعرب بعد الهجرة و قذف المحصنة و الفرار من الزحف
و در حسن بلكه صحيح از عبد العظيم حسنى از امام محمد تقى از امام رضا از امام موسى از صادق عليهم السلام كه بعمرو بن عبيد فرمود
اكبر الكبائر الشرك باللّه ثم اليأس من روح اللّه ثم الامن من مكر اللّه و عقوق الوالدين و قتل النفس
التى حرم اللّه الا بالحق و قذف المحصنة و اكل مال اليتيم و الفرار من الزحف و اكل الربوا و السحر
و الزنا و اليمين الغموس و الغلول و منع الزكوة المفروضة و شهادة الزور و كتمان الشهادة و ترك
الصلوة متعمدا او شيء مما فرض اللّه و نقض العهد و قطيعة الرحم ميشود بيست و صدوق بسند معتبر از
فضل بن شاذان روايت كرده كه در رساله كه حضرت رضا براى مأمون نوشت كباير قتل نفس محرم و زنا
و سرقه و شرب خمر و عقوق و فرار و اكل مال يتيم و اكل ميته و خون و لحم خنزير و ما اهل به لغير اللّه بدون ضرورة
و ربوا بعد از بينه و سحت و ميسر كه قمار باشد و بخس در كيل و وزن و قذف محصنات و لواط و شهادة زور
و يأس از روح اللّه و امن از مكر اللّه و قنوط از رحمة اللّه و اعانت ظالمين و اعتماد بايشان و يمين غموس و
حبس حقوق بدون عسر و كذب و كبر و اسراف و تبذير و خيانت و استخفاف بحج و محاربه با اولياء اللّه
و اشتغال بملاهى و اصرار بر ذنوب مجموع سى و چهار است و غير ذلك از اخبار مطلب ديگر آنكه حديث مشهور
لا صغيرة مع الاصرار و لا كبيرة مع الاستغفار يعنى اينكه گناهان صغيره با اصرار كبيره ميشود و كبيره
باستغفار رفع ميشود پس دلالت دارد بر اينكه اصرار حاصل ميشود باستغفار نكردن و اختلافست در معنى اصرار
بر صغاير جمعى گويند مراد بهم رسانيدن ترك بعضى صغيره شود چه يك نوع گناه باشد يا انواع مختلفه و بعضى گويند
مراد مداومت بر يك نوع از آنست و بعضى گويند مراد توبه نكردن از صغاير است و بعضى علما گويند اصرار بر دو قسمست اصرار
فعلى و اصرار حكمى و اول مداومت بر نوع واحد است بدون توبه يا اكثار از جنس صغاير بدون توبه و
حكمى عزم بر فعل صغيره است بعد از فراغ از آن مثلا نظر با حرام كرده و باز عازم بر نظر كردنست و جمع از متأخرين
قول دوم را ترجيح داده‌اند و دليل صريح بر آن نيست لكن انسب بمعنى لغوى مداومت بر نوع واحد است و عزم بر عود
نكنايد هر كه كرده قاموس اصررت على الشيء اى اقمت و دمت نهايه اصر على الشىء يصر اصرارا اذا لزمه و داومه
و ثبت عليه

در اصرار بصغاير



و ثبت عليه و فى القاموس اصر على الامر لزم اما گناه از ذنوب اگر چه از نوع واحد نباشد لكن بحيثيتى باشد كه از
ارتكاب آن اجتناب باشد و توبه در كار نباشد ظاهرا قادح عدالت است بلا خلاف لكن عزم بر فعل بعد از فراغ از آن
ايا قادح هست يا نه محل اشكالست بلكه كلينى از جابر از امام محمد باقر در تفسير قوله تعالى و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون روايت
كرده كه آنجناب فرمود اصرار اينست كه گناه كند و توبه نكند و نفس را مشغول توبه نكند و در عرف گويند بر كسيكه عادت
بر عود داشته باشد بعد از فراغ خلاف مصر بر اين كار است پس قول باينكه عزم داخل در اصرار است خالى از قوة نيست
پس با فعل صغيره و عزم بر عود بر آن شخص فاعل كبيره است مطلب ديگر آنكه خلافست در اينكه ايا توبه متبعض ميشود
يا نه بايندمعنى كه از بعضى معاصى توبه كند دون بعضى محقق در تجريد فرموده و يندم على القبيح لقبحه و الا انتفت
و خوف النار ان كان الغاية فكذلك و كذا الاخلال فلا تصح من البعض و لا يتم القياس على الواجب و لو اعتقد
فيه الحسن صحت و كذا المستحقر يعنى آنكه ندم از قبيح براى قبح انست و اگر نه توبه منتفى است و كذا اگر از خوف دوزخ
نادم باشد پس توبه از بعضى دون بعضى صحيح نيست چون علت در تمام معاصى يكيست و اخلال بواجب نيز چنين است
و قياس نميشود ترك قبيح بر فعل واجب و اگر توبه نكردن از بعضى براى آن باشد نزد تائب قبيح نباشد يعنى قبح آن را
نداند صحيح است توبه از آنچه قبيح دانسته و كذا هر گاه بعضى را مستحقر بداند علامه در شرح فرموده شيوخ معتزله در مقام
بر خلاف يكديگر بعضى گفته‌اند ابو هاشم گويد توبه از بعضى قبايح دون بعضى صحيح نيست ابو على گويد جايز است
و محقق در تجريد تقويت كرده ابو هاشم را استدلال نموده باينكه علت وجوب ندم بر قبيح جهت قبح انست و اگر علت
قبح نباشد منتفى خواهد بود و اين علت در تمام معاصى موجود است پس اگر از بعضى قبايح و معاصى توبه كند دون
بعضى ظاهر ميشود كه توبه از معاصى در قبح كرده نه از جهت آنكه قبيحاست و چنين توبه صحيح نيست زيرا كه مثلا
توبه از زنا كرده لكن زنا را قبيح ندانسته و ابو على گويد اگر توبه از بعضى قبايح دون بعضى ديگر صحيح نباشد
پس اتيان بر بعضى واجبات دون بعضى ديگر نيز صحيح نخواهد بود يعنى چنانچه تائب بزعم ابو هاشم كسيرا گويند
كه از تمام معاصى توبه كند پس مطيع نيز كسيرا گويند كه بتمام واجبات عمل كند و الا ابدا اطاعت نكرده و تالى با
بيان شرطيه آنكه چنانچه علت ترك قبيح جهت قبح انست همچنين علت وجوب فعل واجب جهت وجوب انست
پس اگر لازم آيد از اشتراك قبايح در قبح صحيح نبودن توبه از بعضى لازم آيد از اشتراك واجبات در
وجوب صحيح نبودن اتيان بواجبى دون واجب ديگر و بعبارة اخرى چنانچه در اينجا علت تمام قبايح يكيست كه قبح باشد
در واجبات هم علت وجوب تمام واجبات يكچيز است كه وجوب باشد پس اگر اتيان ببعضى واجبات
نكند ظاهر ميشود كه آن بعض ديگر كه اتيان كرده از جهت وجوب آن نبوده و اين باطل است بالاجماع
زيرا كه خلافى نيست در اينكه كسيكه اخلال بصوم بكند نمازش صحيح است و ابدا اخلال بصوم باعث فساد
صلوة نخواهد بود پس قول ابو هاشم و من تبعه في وجه است ابو هاشم جواب داده باينكه فرقست بين
علت قبح و علت وجوب

القول فى تبعيض التوبة

فرق بین علة قبح و علة وجوب

علة قبح و علة وجوب زیرا که اول عموم دارد یعنی وجوب ترک قبیح از جهت قبح است بالعموم و وجوب فعل واجب از جهت وجوب عموم ندارد مثلا اگر کسی بگوید انار ترش نمیخورم از جهت آنکه ترش است چون علة ترک خوردن آن ترشی است و آن علة در هر انار ترشی وجود دارد باید از هر انار ترشی احتراز کند بلکه از هر چیز ترشی باید اجتناب کند چون که از جهت اتحاد جهة در منع مثلا ابخوره هم ترش است باید بخورد اما اگر کسی دوست دارد انار ترش را بخورد از جهت خوشمزه آن پس چنین کس لازم نیست بخورد انار ترشی که در عالم است بخورد پس فرق واضح شد و باین مطلب اشارة فرموده محقق طوسی که و لا یتم القیاس علی الواجب یعنی قیاس ترک قبیح از جهت قبح آن بر فعل واجب از جهت وجوب آن تمام است چون و حسنت کرد قبایح نکرده از جهت آنکه قبیح است پس آنچه قبیح دارد ترک میکند اما فعل واجب چنین نیست و ابو هاشم گفته که گاهی صحیح میشود تبعیض یعنی توبه از بعض قبایح دون بعض دیگر و این حسب اعتقاد تایب تفاوت میکند مثلا شخص تایب بعضی افعال قبیحه را مرتکب میشود باعتقاد آنکه حسن و خوب است و عید آن قبیح است و چون توبه کرد از آنچه قبیح میدانست و توبه نکرد از آنکه حسن میدانست پس توبه او صحیح و قبولست چون شرط حاصلست و آن ندم بر قبیح است از جهت قبح آن و توبه کرده از جهت قبح آن و همچنین اگر دو فعل باشد یکی عظیم القبح و دیگری قبحش کم و تایب حقیر میشمارد آن کوچک را بحیثی که معتد به نیست و آن صغیره نزد کسی وجودش کالعدم است مثلا مثل زنا و کفر یا مثل زنا و بوسه پس اگر کسی کافر یا ملاعبه با نامحرم کرده و بوسه بازی و بعد زنا کرده و توبه از زنا کرده و بوسه را بنظر نیاورده یا آنکه زید پسر عمرو را کشته و پای عمرو را نیز شکسته پس توبه از کشتن پسر کرده نه از شکستن پا در این صورت نیز توبه او قبولست و عقلاء اعتنا بشکستن قلم نمیکنند اگر چه لابد است از ندم بر جمیع پس چنانچه شکستن پا نزد قاتل و اهل اعتنا نیست چنین است حرام بر خود نزد فعل حرام نا آنجا تمام کلام ابو هاشم بود و باین دو مطلب اجمالا اشاره کرده محقق در تجرید مقوله و لو اعتقد فیه الحسن صحت و کذا المستحقر

عبارة تجرید

پس محقق در تجرید بعد از آن در مقام تحقیق بر آمده فرموده و التحقیق ان ترجیح الداعی الی الندم عن البعض یبعث علیه و ان اشترک الداعی فی الندم علی القبیح فی الداعی الی الفعل و لو اشترک الترجیح اشترک وقوع الندم و بر مبنا دل کلام امیر المومنین و اولاده علیهم السلام و الاجماع علی بقاء الکفر علی التایب من القبیح علی صغیرة علامه در شرح میفرماید تقریر تحقیق محقق این است که حق این است که توبه از بعض قبایح دون بعض جایز است و اینجا بر کشته تقویت از ابو علی کرده و استدلال نموده بر اینکه وقوع افعال بسبب دواعی است و نفع اینها بسبب صوارف پس آنچه ذکر داعی ترجیح دهد واقع میشود پس جایز است که تایب بعض ملاحظات در ترک بعض قبایح داشته باشد دون بعضی





و ترجیح دهد دواعی خود را بسوی ندم بر بعض قبایح دون بعضی اگر چه از حیث قبح شرکت کنند مثلا مقترن میکند بعض قبایح قرائن زائده مثل اینکه بعض قبایح را بزرگ میشمارد یا شنیع تر میداند و بعضی دیگر را چنین نمیداند پس اگر چه داعی توبه از تمام قبایح قبح است و آن در همه وجود دارد لکن قرائن زائده داعی شده ندم بر این بعض را دون بعض دیگر اگر قبایح شریک شده در قوه داعی در جمیع اینها بود پس وقوع ندم هم شریک خواهد بود و صحیح نخواهد بود ندم بر بعضی دون بعضی مثل فحش و شتم مومن هر دو قبیح است و قبح داعی است فاعل را بر ندم لکن قرائن زائده بر قبح و آن عظم و بزرگی قبح است و آن داعی بر جمیع ندارد پس شتم پس میدارد فاعل را بر ندم از فحش اما شتم بر زید و عمرو چون بیک نوع قبح است در جمیع افراد نیست پس این صحیح نیست ندم از شتم بر زید دون شتم عمرو و کلام امیر المومنین و اولاد بعضی و اولاد بر همین است که وارد شده در صحیح بودن توبه از بعض قبایح دون بعضی زیرا که اگر چنین نباشد خرق اجماع میشود و دلیل باطلست پس مقدم نیز باطلست بیان ملازمه اینکه اگر کافر توبه از کفر کند و اسلام آورد و مقیم بر کذب باشد از دو قسم خارج نیست یا حکم میشود با سلام و قبول توبه او از کفر یا نه و ثانی خرق اجماع است از جهة اتفاق مسلمین بر اجرای حکم مسلم بر آن داده که قبول توبه باشد مطلوبست و قبول ابو هاشم لازم این عدم قبول توبه او در استحقاق عقاب کفر را و این باطلست و خرق اجماع پس تبعیض توبه اقوی است از جهة عموم نصوص و ضعف معارض مطلب دیگر آنکه لابد است تایب که عازم باشد بر عود نکردن بان گناه مادام العمر لکن کلام در اینکه این شرط است که چون عزم اولی باشد و آن معذور نکرد با امکان شرط نیست مثلا اگر از زنا توبه کرد و بعد مجبوب و ذکر و بیده شد و عازم بود بر عدم عود بر تقدیر قدرة بر آن صحیح نیست بلکه اکثر بر آنند که امکان شرط نیست و از بعضی متکلمین نقل اجماع بر وقت از یاس نفس و بعض مرض مخوف که ظن غالبش بموت است توبه از آن منزوع بر همین است و صحیح است و اخبار دلالت بر آن دارد کافی العدة عن احمد بن محمد عن ابن فضال عن ذکره عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله ص من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته ثم قال ان السنة لکثیرة من تاب قبل موته بشهر قبل الله توبته ثم قال ان الشهر لکثیر ثم قال من تاب قبل موته بجمعة قبل الله توبته ثم قال ان الجمعة لکثیرة من تاب قبل موته بیوم قبل الله توبته ثم قال ان الیوم لکثیر من تاب قبل ان یعاین قبل الله توبته یعنی اینکه سال و ماه و جمعه بجای خود بلکه در حال احتضار هم پیش از آنکه اعوان و قابض ارواح را به بیند اگر توبه کند توبه قبولست اما وقتی که معاینه کرد موت و اجماع بر آنست که توبه قبول نیست مثل توبه فرعون چنانچه در علل و عیون باسناد خود از ابراهیم بن محمد الهمدانی روایت کرده که حضرت رضا عرض کرد لای علة غرق الله فرعون و قد آمن به و اقر بتوحیده و بچه جهة فرعون را غرق کرد و حال آنکه ایمان آورد و اقرار بتوحید کرد فرمود برای آنکه ایمان آورد وقتی که یاس دید و ایمان نزد رؤیت موت قبول نیست و این حکم خداست در سلف و خلف قال الله عز و جل فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان بخدا آوردیم و از شرک بیزاری کردیم

ایمان فرعون عند الیاس

از شرک کرد شیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال اینده فرموده یوم یاتی بعض آیات
ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا روزیکه بیاید بعضی آیات پروردگار تو نفع
نبخشد هیچ نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده یا در ایمان خود کسب خیر نکرده پس از اینجا ظاهر شد که بعد از رسیدن
عذاب و یقین بموت توبه نفع ندارد چنانچه در اکمال الدین از حضرت صادق روایت کرده که در هر زمانی حجتی از جانب
خدا در زمین هست که حلال و حرام را بایشان میشناسند و مردم را بخدا میخوانند و حجت منقطع نمیشود مگر چهل روز پیش از قیامت
فاذا رفعت الحجة اغلقت ابواب التوبة چون حجت برداشته شد درهای توبه بسته میشود و ایمان آوردن در آنوقت فایده
نمیدهد برای آنکه پیش خود ایمان نیاورده اند و ایشان بدترین خلق خدا اند قیامت بایشان قیام میکند و اخبار بسیار دلالت
در تفسیر عیاشی از ابی عبدالله ع مذکور فرموده در تفسیر این یوم یاتی بعض آیات ربک که طلوع شمس از مغرب و خروج دابه و دجال
علامات است پس آنوقت اگر کسی مصر بر گناه باشد و این آیات ظاهر شود توبه او نفع نکند کما فی عن الباقر ع قال بعث الله محمدا
بخمسة اسیاف ثلثة منها شاهرة فلا تغمد حتی تضع الحرب اوزارها ولن تضع الحرب اوزارها حتی تطلع الشمس من مغربها
فاذا طلعت الشمس من مغربها امن الناس کلهم فی ذلک الیوم فیومئذ لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت
فی ایمانها خیرا العیاشی قال امیرالمومنین ان الناس یوشکون ان ینقطع بهم العمل و یسد علیهم باب التوبة فلا ینفع
نفسا ایمانها الخ و در مجلس اشراط ساعت در مجلد اول ذکر کردیم اخبار وارده در این مطلب را و اما فرعون پس چون
بحد اضطرار رسید تکلیف از او ساقط شد لهذا توبه او مقبول نشد و فرعون را لعنه ذی الاوتاد خواندند برای آنکه چون با
مغضوب کسی را عذاب کند امر میکرد او را بخوابانند و بر زمین چهار میخ بکوبند و چهار دست و پای او را بمیخها آهنی
بر آن تخته میدوختند و حکایت موسی با فرعون طولانی است و بعضی از آن در مجالس سابقه ذکر نمودیم و نه معجزه بموسی
عطا کرد عصا و ید بیضاء و ملخ و قمل و ضفادع و خون شدن نیل و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که دوازده
چشمه از او جوشید و فرعون از آن همه نترسید تا عذاب الهی او را گرفت و حق تعالی بسیار مهلت داد فرعون را
تا آنکه در میان دو کلمه چهل سال او را مهلت داد اول فرمود ما علمت لکم من اله غیری و آخر فرمود انا ربکم الاعلی
و چند مرتبه فرعون خواست ایمان آورد هامان نگذاشت تا وقتیکه غرق شد گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت
به بنو اسرائیل و انا من المسلمین جبرئیل ... که در یکمشت از آب ... در دهان او کرد ... ببعضی ... گفت
الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین و از ... چنان بود که روزی ... جبرئیل بصورت ... شد
... گفت من از شما خوشنود نیستم ... دیگر آمدند که ... هلاک میشوند اگر ... دیگر ... هر روز ... خود ... رفت که
کسی او را ... بجواب ... بنده ... خود ...
... که ... جواب ... از ... کردی ... گفت ...



قصه فرعون



محمد بعده اقاودند جبرئیل آمد گفت ای پادشاه شکایت از غلام خود دارم غلامی دارم که او را پرورش دادم ...
غلامان خود و کلید خزانه های خود را باو دادم و صاحب اختیار در اموال خود کردم ... با من دشمنی و با دشمن
من دوستی کرد ... فرعون گفت بد بنده ایست اگر بجنگ من آمد او را در دریا غرق کنم جبرئیل گفت حکمی
بنویس فرعون همین حکم را نوشت مهر کرد نزد جبرئیل بود تا وقتیکه فرعون بدریا رفت و چهار فرسخ عرض آنجا
بود پس جبرئیل همان نامه را باو داد ... فرستاد و اگر کافری بکشد مسلمی را و بعد اسلام اورد
توبه او قبول است و کناهی ... بسبب اسلام مغفور است الاسلام یجب ما کان قبله یعنی اسلام محو
میکند آنچه را که پیش از اسلام کرده و قوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله
علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم است مراد آنکه مؤمنی مؤمنی را بکشد حضرت
صادق ع فرمود توبه او قبول نیست میگویم شاید مراد آن باشد حلال بداند قتل نفس را ... توبه او ...
قبول است و اما ... اگر قتل نفس کند و اسلام آورد ... قبول است و لکن اگر بقتل رساند ... از انبیا
و اولیاء را توبه او قبول نیست چون ... بدعنوان کرد مثلا اگر زنی را ... بکشد ... را بقصاص او میکشند و
اگر مردی را مردی بکشد ... میکشند اما پیغمبر چون اشرف ... عوض ... او نمیشود ... چون اشرف خلق
تمام ... اگر بقصاص ... بکشد ... قصاص نشده ... بر ... هر کس ... قراتست
چنانچه از حضرت رضا از رسول خدا مرویست که فرمود ان قاتل الحسین بن علی ع فی تابوت من نار علیه نصف
عذاب اهل الدنیا وقد شد یداه و رجلاه بسلاسل من نار منکس فی النار حتی یقع فی قعر جهنم و له ریح
یتعوذ اهل النار الی ربهم من شدة نتنه و هو فیها خالد ذائق العذاب الالیم مع جمیع من شایع علی
قتله کلما نضجت جلودهم بدل الله عز و جل علیهم جلودا غیرها حتی یذوقوا العذاب الالیم لا یفتر عنهم ساعة
و یسقون من حمیم جهنم فالویل لهم من عذاب النار ... و ... کرد ...
زهرا ... اطهار ... داده ... چنانچه ... اهل بیت ... فرستد
محمد ... ابریشم ... و صب الاموال علی الانطاع و قال یا ام کلثوم خذی
هذه الاموال عوضا من الحسین و اخیه کانه قد مات فقالت ام کلثوم یا یزید ما انصفت و لکن نفی
الیک و تعطینی عوضه مالا و الله لا کان ذلک ابدا ... ام کلثوم گفت ... اموال ... خون
... بود ... ام کلثوم فرمود ... بود ... خود
... علی بن الحسین ... گفت لعن الله ابن مرجانة اما و الله لو کنت صاحبه ما سألنی
خصلة الا اعطیتها ایاه و لدفعت عنه الحتف بکل ما استطعت و لو بهلاک بعض ولدی و لکن قضی الله
ما رایت فکاتبنی من المدینة و انه الی کل حاجة تکون لک ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین



عذاب قاتل امام حسین ع

مرخص شدن اهل بیت

المجلس الثالث والعشرون    بسم الله الرحمن الرحيم    في التوبة

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم سيئاتكم ويدخلكم جنات تجري
من تحتها الانهار در تفسیر نصوح چند قول است یکی آنکه مراد توبه ایست که ناصح باشد یعنی ظاهر شود آثار جمیله او
در تائب چنانکه خود از سایر مردم میل و رغبت کنند بچنین توبه یا آنکه ناصح باشد تائب را که قلع کند ریشه گناه را
از قلب خود و ابدا عود نکند دیگر آنکه نصوح بمعنی خالص است چنانچه گویند عسل نصوح وقتی که مصفی شده و خالص
از شمع و خلط باشد پس مراد توبه ایست که خالصا لوجه الله باشد یا آنکه توبه کند از گناه از جهت قبح آن و از
اینکه مخالفت پروردگار کرده نه از جهت خوف از جهنم مثلا دیگر آنکه نصوح از نصاحه بمعنی خیاطت است گویا تائب
خیاطت میکند جامه دین را که بسبب گناه پاره شده یا آنکه چنانچه خیاط جمع میکند بین قطعات جامه هم چنین
توبه نصوح جمع میکند بین تائب و اولیاء خدا و تمام این معانی مناسب است و معنی سیم انسب باید توبه خالص
باشد و قالع باشد و خوب [illegible] آثار توبه در عبد ظاهر شود در بحار از ابی عبدالله است که فرمود التوبة النصوح
ان يكون باطن الرجل كظاهره و افضل توبه نصوح آنست که باطن نیز مانند ظاهر پاک باشد بلکه بهتر از ظاهر
و در روایة دیگر توبه نصوح آنست که توبه کند و نیت داشته باشد که عود بآن گناه نکند ابدا و از اخبار ظاهر میشود که مراد
همین معنی است و در بحار از نبوی روایت کرده که فرمود التائب اذا لم يستبن عليه اثر التوبة فليس
بتائب يرضي الخصماء ويعيد الصلوات ويتواضع بين الخلق ويتقي نفسه من الشهوات ويهزل رقبته
بصيام النهار اگر اثر توبه در عبد ظاهر نباشد او را تائب نگویند تائب باید خصمان خود را راضی کند و قضا
نماز را قضا کند تواضع پیشه کند نفس را از شهوت حفظ کند بیدار بوده [illegible] کند و تکش را [illegible]
در روز باشد و گردش از خوف جهنم [illegible] کسی گوسفند [illegible] از شوق بهشت کاهیده و قلبش از هول [illegible]
رقیق و پوستش باستخوان چسبیده و در فکر اجل باشد اینها اثر توبه بوده [illegible]
از تائبی است که ناصح نفس خود است و حکایت [illegible] خواهد آمد [illegible] مستفاد از [illegible] وجوب
توبه نصوح است خلافی نیست در اینکه وجوب توبه بطریق سمع از کتاب و سنت ثابت شده و خلاف در وجوب
او است بطریق عقل که آیا ثابت شده عقلا وجوب او یا نه معتزله ثابت کرده اند وجوب او را عقلا از اداء دفع
ضرر عقاب [illegible] دلیل دفع ضرر شامل صغایر نمیشود یعنی دلالت بر وجوب توبه از صغایر
نمیکند در حق کسیکه اجتناب از کبایر دارد چون اجتناب کبایر کفاره صغایر است قال الله تعالى ان تجتنبوا
كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم وندخلكم مدخلا كريما و طایفه ابوهاشم وجوب از صغایر
سمعا ثابت کرده اند نه عقلا [illegible] بانکه ندم بر قبیح از مقتضیات عقل صحیح است این دلیل شامل
هر دو قسم میشود اما فوریت توبه معتزله گویند واجب فوریست چون تاخیر آن در هر ساعتی گناه دیگر است





واجب است توبه از آن پس کسیکه کبیره در یکساعت تاخیر کرده دو کبیره کرده و در دو ساعت چهار کبیره و در سه ساعت
هشت کبیره و در چهار ساعت شانزده کبیره و هکذا و اصحاب امامیه گویند واجب فوریست لکن نه باین تفصیل
بلکه این تفصیل منافی آیات و اخبار است [illegible] مستفاد میشود از آن کمال فضل خدا بعباد هر قدر بنده معصیت کار باشد
مقتضای الطاف او تعالی این نیست که گناه را مضاعف کند و حال آنکه میفرماید يريد الله ان يخفف عنكم و قال تعالى
والله رؤف بالعباد والله يريد ان يتوب عليكم در امالی از محمد بن مسلم روایت کرده که حضرت سبحان [illegible] فرمود مردی از [illegible]
گرد فرمود چون بنده گناه کند و بعد از آن بیفکند که خدا مطلع بر گناه او هست امر شده شود [illegible] در
کتاب خدا است که وما كنتم تستترون ان يشهد عليكم سمعكم ولا ابصاركم ولا جلودكم ولكن ظننتم ان الله لا يعلم
كثيرا مما تعملون وذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم اردىكم فاصبحتم [illegible] از اعضاء خود بپوشانید
داد بر لکن گمان کردید که خدا نمیداند عمل زشت شما را و این ظن و گمان شما را هلاک کرد پس هر گناه ظن هلاک
لابد علم که منافات [illegible] بنده هر گاه توبه نکرده از رضای اعتنا باشد نعوذ بالله و الا تفضلات الهی
در حق بنده خود بسیار است چنانچه در اخبار کثیره است که چون بنده گناه کند هفت ساعت او را مهلت میدهند
اگر توبه کرد مغفور است و مؤمن بساعتی بعد از بیست سال میدهد گناه خود میشود و توبه میکند و هذا
و در خبر کافی است علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن محمد بن حمران عن زرارة قال سمعت اباعبدالله يقول
ان العبد اذا اذنب ذنبا اجل من غدوة الى الليل فان استغفر الله لم يكتب عليه و این خبر صحیح است و
معنی آنکه چون بنده گناه کرد از صبح تا شام او را مهلت میدهند اگر استغفار کرد نوشته نمیشود و در کافی
از حضرت صادق مرویست که هفت ساعت او را مهلت میدهند اگر توبه کرد نوشته نشد و اگر استغفار نکرد یک
گناه نوشته میشود و مؤمن بعد از بیست سال متذکر میشود و توبه میکند خدا او را میآمرزد و این اخبار مطلق است و
مبادرت اینستکه گناه کرده توبه میکند نه تاخیر از امرزش خدا [illegible] در صدد عفو و امرزش است نه عقوبت
در امالی روایت شده که معاذ بن جبل خدمت حضرت رسالت آمد گریان آنجناب سبب پرسید عرض کرد
جوان خوش صورتی بر در است مثل بچه گم گرده مادر [illegible] سبب گریه پرسید عرض کرد گناهی کرده ام
که اگر خدا مرا ببعض آن مؤاخذه کند در آتش داخل خواهم شد و میدانم که مرا [illegible] خواهم بود و مرا نخواهد آمرزید
فرمود شرک بخدا آورده عرض کرد پناه میبرم بخدا از اینکه شرک آورم فرمود قتل نفس کرده گفت نه فرمود خدا میآمرزد
گناه تو را اگر چه مثل کوهها باشد عرض کرد بزرگتر است گناه من فرمود میآمرزد اگر چه مثل هفت زمین باشد گفت
بزرگتر است فرمود اگر چه مثل هفت آسمان و عرش و کرسی باشد عرض کرد بزرگتر است آنجناب متغیر شده او نظر کرد
فرمود وای بر تو گناه تو بزرگتر است یا خدا عرض کرد تسبیح میکنم خدای خود را چیزی از او بزرگتر نیست فرمود
آیا بغیر از خدای عظیم میآمرزد گناه بزرگ را گفت نه بخدا پس ساکت شد آنجناب فرمود آیا خبر نمیدهی مرا

از گناهان خود عرض کرد مدت هفت سال نبش قبر میکردم و کفن اموات را بیرون میداشتم پس دختری از انصار
وفات کرد او را دفن کردند شبانه رفتم قبر او را شکافتم کفن او را بیرون داشتم او را برهنه بر لب قبر نهادم
و در برگشتم شیطان مرا وسوسه کرد و او را در نظر من زینت داد تا برگشتم با او مقاربت کردم و چون
روانه شدم صدائی شنیدم که گفت ای جوان وای بر تو از دیان یوم الدین روزیکه من و تو نزد او
بایستیم چنانچه مرا در میان اموات برهنه کردی و کفن مرا گرفتی و مرا جنب کردی وای بر جوانی تو
از آتش و من گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم حضرت فرمود ای فاسق دور شو از من میترسم با آتش
تو بسوزم [illegible] مأیوس امد توشه مهیا کرد بکوه رفت پوست پوشید دستها بگردن غل کرد و تضرع
و زاری میگفت الهی [illegible] خدمت پیغمبر رفتم مرا از خود دور
[illegible] و جلالت قسم که مرا ناامید مکن تا چهل روز گریان بود وحوش و طیور بر او جمع شده میگریستند این آیه نازل شد
والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله [illegible]
دعا کردند و نبش قبور و اخذ اکفان کرده و بعد [illegible] توبه کردند و کیست که بیامرزد گناهان را مگر خدا
ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون و اقامه بر گناه نکردند و ایشان میدانند که خدا [illegible] جزای ایشان مغفرة
و بهشت است [illegible] متبسم شد [illegible] امده این آیه تلاوت میکرد [illegible] باصحاب بگو امد دید مغلول
الیدین [illegible] سیاه کرده [illegible] آتش [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بهشت [illegible] داد میگفت [illegible] دستهای او را
باز کرد [illegible] دور کرده او را بشارت داد چنانچه [illegible] کرده و فی
دست بوسه نهاد [illegible] سایر [illegible]
بدانکه اجماع اهل اسلام بر آنست که بتوبه عقاب ساقط میشود و خلاف در اینستکه ایا اسقاط از بر خدا واجب
باشد و ثمره در اینستکه اگر بعد از توبه عقاب کند خدا [illegible] لازم [illegible] ظلم [illegible] کرده
بلکه عقاب نکردن تفضل و رحمت است معتزله بر وجوبند و اشاعره بر ثانی و شیخ الطائفه و علامه بر ثانی
و محقق [illegible] توقف [illegible] بر عدم وجوب [illegible] دلالت بر [illegible] در امالی از سید العابدین روایت کرده که در
مناجات میخواند الهی بعزتك وجلالك وعظمتك لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتك [illegible]
دعا که در مجلس ۳۱ [illegible] ذکر شد [illegible] بر در خانه ها [illegible]
[illegible] درین کار [illegible] بر طاعت [illegible] باب التفضل عذاب [illegible] میکند
بلکه [illegible] دوست میدارد [illegible] مژده [illegible] صدیقین را
عرض کرد چگونه عاصیان را مژده دهم و صدیقین را بترسانم فرمود ایشان را [illegible] غفار و ایشان را از عجب
تا مغرور نگردند



تا مغرور نگردند نهج البلاغه ما کان الله لیفتح علی عبد باب الشکر ویغلق عنه باب الزیادة ولا لیفتح علی عبد
باب الدعاء ویغلق عنه باب الاجابة ولا لیفتح علی عبد باب التوبة ویغلق عنه باب المغفرة خدا بر هرکه
در شکر را گشود در زیادتی را نمی بندد یعنی هرکه را توفیق شکر داد البته نعمت بر او زیاد خواهد کرد و هرکه را توفیق
دعا داد البته اجابت خواهد کرد و هرکه توبه داد درهای مغفرة بر او گشود پس انسان اگرچه گناه زیاد است
مأیوس نباید بشود ایا صاحب الذنب لا تقنطوا فان الاله رؤف رؤف ولا ترحلن بلا عدة
فان الطریق مخوف مخوف باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ این درگه
ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ الکافی [illegible] عن ابن ابی عمیر عن ابی عبیدة
قال سمعت ابا جعفر یقول ان الله تعالی اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل راحلته وزاده فی لیلة
ظلماء فوجدها [illegible] خدای تعالی بتوبه بنده بیشتر [illegible] از مردیکه در شب تار در بیابان زاد و راحله
خود را گم کرده باشد و پیدا کند در کافی باسناد خود از محمد بن مسلم از ابی جعفر [illegible] ای محمد بن مسلم مؤمن
چون گناه کند و توبه کند امرزیده است باید عمل را استیناف کند بعد از توبه و مغفرت و این خاص اهل
ایمانست گفتم اگر عود کند بعد از توبه و عود کند در توبه فرمود ایا گمان میکنی مؤمن پشیمان میشود و استغفار
میکند چگونه خدا توبه او را قبول نمیکند عرض کردم که او اگر گناه میکند و توبه میکند فرمود هر چه مؤمن
برگردد و توبه کند خدا به او برمیگردد و میامرزد و خدا غفور و رحیم است قبول توبه و عفو از سیئات
میکند بپرهیز از اینکه مؤمنین را از رحمت خدا مأیوس کنی ابو سعید از رسول خدا روایت کرده که
مردی بود نود و نه نفر را کشته بود و نادم شد سؤال کرد اعلم اهل زمین کیست عابدی را نشان دادند
امد که نود و نه نفر کشته ام توبه من قبول است گفت نه پس آن عابد را نیز کشت بیشتر پشیمان شد در صدد
مرشد بر امد عالمی را با او نشان دادند گفت صد نفر کشته ام و پشیمانم عالم گفت توبه تو مقبول است
لکن این محلی که تو داری بد محلی است بفلان محل برو که مردمان عابد و زاهد دارد با ایشان عبادت کن
رفت در بین راه وفات کرد نزاع شد بین ملائکه رحمت و غضب ملائکه غضب گفتند عمری معصیت [illegible] و دیگری
گفت توبه کرده ملکی دیگر حکم کرد بر اینکه مساحت کنید تا معلوم شود بکدام قریه نزدیکتر است بقریه عاصیان که
این شخص از انجا بر امد یا بقریه عابدان که الحال میرفت چون مساحت کردند یک وجب بعابدان نزدیکتر بود بهشتش بردند
و انی لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحا یونس پیغمبر سی سال بود که مبعوث شد و سی سال دعوت کرد
دو نفر با او ایمان آوردند یکی روبیل نام که اهل علم و حکمت بود و دیگری تنوخای عابد زاهد کم عقل که
هیزم فروش بود چون یونس از مخالفت قوم دلتنگ شد شکایت بخدا برد خطاب امد ای یونس منتظر
توبه ایشان باش ایشانها بنده و روزیخوار منند [illegible] علم النبوة [illegible]

میگویم چون ملائکه رحمت
و غضب [illegible]
خدا [illegible]
در جبر [illegible] کرد

نساء و ضعفاء تو اوقف العقوبة و شيوخ و اطفال نوح سر بيش از تو بيشتر بود و من كرد عصيان بر ايشان از رحمة
خدا الله تو كردند بعزة تو قسم دهم ميكنم بر ايشان بعد از آنكه بتو كافر شدند عذاب خود را بر ايشان فرست خطاب آمد
يا يونس ايشان زياده از صد هزار و اند بندگان من اند از ايشان متولد ميشود آباد ميكنند شهرهاى مرا من دوست
ميدارم مدارا كنى با ايشان تو از باطن امر مطلع نيستى يونس مبالغه نمايد كرد خطاب آمد دعاى تو را مستجاب كردم
بفرستادم عذاب روز چهارشنبه بنيمه شوال بعد از طلوع آفتاب يونس مسرور شد بتوها عابد را خبر داد
و گفت بيا برويم بقوم و اخبر كنيم عابد گفت بيايد ايشانرا خبر كرد تا در كوه باشند تا عذاب برسد پس هر دو نزد
عالم آمده او را خبر كردند روبيل گفت اى پيغمبر خدا شفاعت كن تا خدا عذاب را دفع كند خدا دوست دارد مدارا
كردن با عباد را عابد گفت واى بر تو اين چه صحبت است كه تو يونس را ميكوئى با دروغ گفته و دعا كرده و حال آنكه خود
او را سنگسار كنند عالم گفت ساكت شو تو از علم بى بهره هستى بار متوجه يونس شد و برسيد عذاب بر جميع خلق
خواسته و خدا چنين وعده كرده كه تمام بفرستد گفت بلى روبيل گفت شايد توبه كنند و خدا بر ايشان رحم كند او
قدر تو رو نكو دانند عابد گفت واى بر تو سخن عظيم گفتى پيغمبر مرسل بتو خبر ميدهد از جانب خدا او را عذاب را دور
ميكند ميگوئى و شك او در دعوى و كذب و منبسط است روبيل گفت اى تو ما راى تو ضعيف است پس با ياد يونس گفت
عذاب نازل شود همه قوم هلاك و شهرها خراب شود با اينچنين است كه نام تو از دوان پيغمبران محو خواهد شد بالجمله
هر چه نصيحت كرده ناند نكرد با بتوها از شهر بيرون رفتند و يونس بركت و جز او هيچ كه روز موعود عذاب بر شما
نازل خواهد شد او را تكذيب كردند از شهر بيرون كردند پس يونس و بتوها منتظر عذاب بودند چون هلال شوال سر رسيد
روبيل عالم بكوه بلندى با علا صوت ندا كرد منم روبيل كه مهربانم بر شما اينك يونس پيغمبر است و خبر عذاب حق است
فكرى بحال خود كنيد اين سخن در ايشان تاثير كرد در ديدند تو داو كه تو عالم و حكيم و مشفق بر ما بگو چه بايد كرد گفت صبح
چهارشنبه نيمه ماه پيش از آفتاب زنان و اطفال شيرخوار را از يكديگر جدا كنيد زنان را در دامنه كوه و بدو اطفال
در ميان دره ها و راهها سيل بگذاريد و بچه هاى حيوانات را از مادران جدا كنيد چون ببينيد باد زردى از
جانب مشرق ميايد خود و بود همه صدا بگريه بلند كنيد و توبه و استغفار كنيد بگوئيد ستم كرديم بر خود و تكذيب
كرديم پيغمبر تو را الحال توبه ميكنيم بسوى تو از گناهان اگر تو رحم نكنى ما از زيانكاران خواهيم بود و از رحمتها يا ارحم الراحمين
پس او را نزد اين كوه بردند از روى توبه بر پيشه بود تا روز اول دعا ايشانرا نرسيد روز دوم سياه شد امادو بيل
از ميان ايشان بيرون رفت در موضعى كه ايشان اميد بود صداى ايشان بشنود عذاب بر ايشان نازل شده مالا
سر ايشان بجز بكه نزه هاى ايشان باو ميرسيد پس بصدق دل دعا كردند هر چيكه در دعا بگو بگو دانسته ادا
كردند سرها برهنه بلاسها و جامه ها چرم پوشيدند ريسمانها بگردن خاكستر بر سر بخشيد همه بيكبار صدا بگريه
بلند كرده عجيج ميكشيدند يا حى يا قيوم يا حى حين لا حى يا محيى الموتى يا حى لا اله الا انت پادشاه بحالت افتاده ميگفت

الهى يونس پيغمبر تو



الهى يونس پيغمبر تو را ميخواستيم وسيله خود نماييم در دفع عذاب نيست كجاست مال از ميان ما رفت بدرگاه تو آمديم و خود
بتو سپرديم بعزت يونس پيغمبر رحم كن جمع بناله ميگفتند الهى يونس ميگفت خداى من امر عفو فرموده ما از مردم بگيرد
ما سالها در كار تو بيم مردم مكن جمع گفتند الهى يونس ميگفت بندگان را بجز يد آزاد كنيد ما بندگان بيچاره تو ايم
ما را از عذاب آزاد كن جمع ميگفتند الهى يونس ميگفت خداى ما امر كرده هر كه بشما ظلم ميكند عفو كنيد ما ظلم بخود
كرديم عفو نما و اطفال و طلب مادران صدا بگريه بلند و شيرخواران بجهه شير و حيوانات بجهه آب و علف صداها
بلند كرده يونس و بتوها ميشنيدند و نفرين ميكردند كه ساكت ملائكه چون شنيدند از خدا درخواست كردند
درياى رحمة الهى متلاطم شد اول ظهر توبه ايشانرا قبول شد خطاب رسيد اى اسرافيل برو بسوى قوم يونس كه
بناله و انابه ايشان رحم كردم و منم خداوند مهربان و قبول توبه كننده يونس از من فرستاده عذاب خواسته است
و فا بوعده كردم و شرط نكرده بودم هلاك ايشانرا برو عذاب را برگردان عرض كرد الهى عذاب بشانه ايشان رسيده ما
رسيده من هلاك ميشوند خطاب آمد مگر را امر كردم عذاب را نگاه دارد تا امر من برسد اسرافيل عذاب را برگردانيد
بكوهها ناحيه موصل زد همه آهن شد قوم بجهه حمد بد سرور شدند شكر و حمد كردند اينست كه ميفرمايد فلولا كانت
قرية آمنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزى في الحيوة الدنيا ومتعناهم الى حين
چگونه هيچ شهرى از شهرها كه عذاب بر ايشان فرستادم ايمان بياوردند وقتى كه ايمان نفع بخشد يعنى پيش از ديدن
عذاب مگر قوم يونس كه پيش از عذاب ايمان آوردند و دور كردم از ايشان عذاب مذلت را در دنيا تا هنگام اجل ايشان
بر بين نفاده از نكات است تا اينجا پيغمبر گذاشتى در سن شصت و سه سالگى صداى ناله توبه كنندگان را كه از خوف خدا
خاكستر بر سر ريخته سرها برهنه كرده ميشنيد ما از نفرين كرد كه عذاب زايل شود و حال آنكه پيش رو اوميد بقا باده
بود صداى العطش اطفال ميشنيد بود اما مظلوم كربلا با اين همه مصيبت و رنجها و اطفال تشنه نفرين بقوم نكرد بلكه خون
گلوى طفل شيرخواره چون بدست ميرسد دو دعا بجز در حق خودش ميگرفت بآسمان مى ريخت مبادا عذاب نازل شود كه يونس با
از قوم عجلت كرد نفرين كرد از قوم كه ايمان آورده بودند حسين بن على رفت بسوى قوم بى ايمان از جهه هدايت آنها بلكه
بقيتها دلتنگ داشت كه يونس در شكم ماهى در درياى قلزم دعا اسير كرد هفت روز حسين در درياى خون غوطه خورد
و بار ديگر قوم را دعوت كرد هل من ناصر ينصرنى كه هست ايمان بياورد و از عذاب نجات يابد كه يونس هفت روز در
در زير درخت كدو بر پيدا حسين در زير سايه شمشير و خنجر ماند پاره پاره خلق را دعوت كرد و نفرين نكرد با
آنكه لب بدعا نميگشود واحدى باقى نماند كه يونس اسير عيال نشد حسين اسير عيال ديد و با وجود اين سر مقدس
بجناب در چند جا موضع كه تكلم كرد ابدا نفرين نكرد بلكه آياتى از قرآن تلاوت ميكرد كه موعظه و عبرت باشد
سبكال او بر كوه بنا دگر خود چنانچه بعضى از در دير ايمان آوردند چون يهود و جاثليق در مجلس يزيد لعين
ايمان آوردند در حيوة و ممات ترويج كرد هست بعد از ممات هدايت نمود خلق را امكر حسين بن على عليه السلام

المجلس الرابع والعشرون — بسم الله الرحمن الرحیم — فی التوبة

قال تعالی وتوبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون این آیهٔ شریفه دلالت بر وجوب توبه دارد و ذکر شد که وجوب توبه
اجماعی است و ذکر شد که خلافست در اینکه آیا وجوب عقلی یا سمعی است یا عموم دارد صغایر را و کفتیم سمعاً ثابت است
اجماعاً و عقلاً لحفظ الاقوی و علاوه وجوب ندم که قبیح باشد شامل صغایر نیز هست پس بدانکه توبه از کناه انواع و اقسام دارد
علامه میفرماید التوبة اما ان یکون من ذنب یتعلق به تعالی خاصة او یتعلق بحق الآدمی کناه یا حق الله است یا حق
الناس والاول اما ان یکون فعل قبیح کشرب الخمر والزنا او اخلال بواجب کترک الصلوة والزکوة حق الله یا فعل
قبیح است چنانکه فعلست یعنی اخلال بواجب و اول مثل شرب خمر و زنا و دوم مثل ترک عبادت و زکوة فالاول
یکفی فی التوبة منها الندم علیه والعزم علی ترک العود الیه در فعل قبیح ندم و عزم بر عود نکردن کافیست واما الثانی
فتختلف احکامه بحسب القوانین الشرعیة اخلال بواجب حکمش مختلفست فمنها ما لابد مع التوبة من فعله اداء بعضی
علاوه بر ندم و عزم بر ترک باید تلافی کرده همیشه اداءست مثل زکوة و بعضی تلافی دارد بقصد قضا مثل عبادت
فائته و در بعضی بیشتر اداء و قضاء ساقط است مثل صلوة عیدین که مجرد توبه کافیست اما حق الناس واجبست
بر امر دیگر ازان اگر حق مالیست واجبست رد بمالک یا وارثش و با تعذر باید عازم بر رد باشد و کذا بعد قدرت اما
در قتل و جنایت باید خود را تسلیم اولیاء مقتول یا مجنی علیه نماید که قصاص کنند یا دیه ستانند یا عفو نمایند
و اگر کسی را کمراه کرده باید از عقیده باطله برکرداند در بدعت کافیست خود بیان شود که میشود و این توابع که ذکر شد
جزء توبه نیست زیرا که عقاب بتوبه ساقط میشود پس اگر مکلف اقامه کرد بتبعات از تمامیت توبه است و کمال
زیرا که ترک تبعات مانع از سقوط عقاب بتوبه نخواهد بود بلکه عقاب ساقط و قیام بتبعات تبرئه کناه دیگر
که توبه از ان نیز لازم است بلی اگر بعد از توبه تبعات را در کرد دلیل صدق ندم است و اگر نه دلیل عدم صحت ندم
پس فرمود المعاقب اما ان یکون قد بلغه اغتیابه او لا یا اینکه خبر غیبت بعتاب رسیده یا نه اگر خبر باو
رسیده لازم است او را عذر خواهی کند چون موجب ایذاء و ملال باو رسانیده واجبست اعتذار علاوه بر ندم و اگر خبر نشده
لازم نیست اعتذار و حلیت طلبید چون الی ما او نرسیده و لکن ندم و عزم واجبست و هر دو قسم حقوق در تجرید
فرموده و فی وجوب التجدید اشکال این مسئله دیگر است که آیا بعد از توبه چون متذکر کناه شد تجدید توبه واجبست
یا نه ابو علی کوید واجبست زیرا که مکلف قادر منفک از دو امر متضاد نیست یا فعل یا ترک و چون متذکر کناه شد
یا نادم است بران یا مصر و ثانی قبیح است پس اول واجبست ابو هاشم کوید واجب نیست چون قادر مختار را خالی
کرده تقدیر خود نه نادم باشد نه مصر و حق قول اولست چنانچه در مجلس سابق ذکر شد چون اصرار ضد ندم است
و بر کناه کذشته باقی است باید و اول معنی اصرار است و ثانی معنی ندم تجرید کوید و کذا المعلول مع العلة
و این مسئله دیگر است که اگر ایستاد علت کرد پیش از وجود معلول آیا واجبست توبه از معلول نیز یا ندم بر علت

کافیست یا از هر دو



کافیست یا از هر دو مثلا تیری بشخصی انداخت پیش از انکه بان شخص برسد شروع کرد واجبست ندم
بر اصابه در رسیدن بشخص زیرا که اصابه قبیح است و در حکم موجود از جهت وجوب حصول آن نزد حصول سبب
قاضی القضاة کوید واجبست دو ندم یکی بر رمی که سبب است و علت و آن قبیح است و دوم برای اصابه علیه ان
یعنی رمی قبیح است و علت و مولد قبیح دیگر که اصابه باشد پس دو ندم برای رمی دو فعل قبیح از جهت علیت و علیه
واجبست و ندم بر معلول که اصابه باشد واجب نیست چون وجود پیدا نکرده پس قبحی نیست که موجب ندم باشد
و در تجرید فرموده و فی ایجاب التفصیل مع الذکر اشکال و تفریعه انکه هر کاه مفصلا متذکر کناهان خود شد
آیا برای هر کناهی یک توبه واجبست یا برای تمام یک توبه کافیست قاضی القضاة کوید اگر مفصلا متذکر شده واجبست
برای هر کناه یک توبه مفصلا و اگر مجملا متذکر شد بنوع اجمال توبه میکند و اگر بعضی را مفصلا و بعضی را مجملا متذکر شد
مفصل را مفصلا و مجمل را مجملا توبه کند و محقق در تجرید اشکال کرده در تفصیل همین قدر که توبه کرد از هر
قبیح کافیست بعد کلام در مقام از جهت فوائد مهمه آن بود که توبه باید بر وجه کمال باشد مجرد استغفار قالب
بی روح است در نهج البلاغه لقائل بحضرته استغفر الله ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار
درجة العلیین وهو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی والثانی العزم علی ترک العود
الیه ابدا والثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املس لیس علیک تبعة والرابع ان تعمد
الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها والخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان
حتی تلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید والسادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة
المعصیة فعند ذلک تقول استغفر الله مردی استغفار کرد بخطاب فرمود مادرت بعزایت بنشیند میدانی استغفار
چیست درجه علیین است و بر شش معنی واقع است ندم بر ماضی عزم بر عدم عود بکناه و حقوق ناس ادا کنی
فرائض فائته را قضا کنی تا گوشتی که از حرام روئیده بگدازی تا پوست باستخوان بچسبد و بعد از ان طاعت چنان بچشی که لذت گناه
چشیده الوقت بکو استغفر الله میکویم سوای دو فقره اول مابقی از شرایط کمالست [illegible] استغفار
[illegible] بود نزد پیغمبر مکه فرمود هم یا ابن ادم هر چه مرا بخوانی و امید بمن داشته باشی می آمرزم ترا و اگر بقدر
آسمانها کناه تو بمن آوری بقدر آسمانها مغفرت نزد تو آورم مادامیکه بمن شرک نیاوری و اگر چند ان خطا کنی
که باسمانها برسد کناهان تو پس استغفار کنی می آمرزم عدة الداعی [illegible] فرمود بهترین دعا استغفار
دعوات الاول عن النبی ص عودوا السنتکم الاستغفار فان الله تعالی لم یعلمکم الاستغفار الا وهو یرید ان یغفر
لکم زبان خود را عادت دهید باستغفار زیرا که خدا استغفار را بشما آموخت [illegible]
قال الصادق ع ان الله یحب للمفتن التواب خدا دوست میدارد هر چه بنده کناه کند بعد توبه کند [illegible]
پیغمبر هفتاد مرتبه استغفار میکرد بدون کناه [illegible] الی الله استغفار [illegible]

و در خصوص کمال توبه از رسول خدا مرویست که فرمود میدانید تایب کیست عرض کردند نه فرمود اگر بنده
توبه کند و خصما را راضی نکند تایب نباشد و کسیکه توبه کند و بر عبادة نیفزاید تایب نباشد و کسیکه توبه
کند و لباس خود را تغییر ندهد و که اگر رفقای خود را تغییر ندهد و مجلس و فراش و وساده و خلق
و نیت خود را تغییر ندهد تایب نباشد و انکه توبه کند و باز نکند قلب خود را و وسعت ندهد کف خود را
و کوتاه نکند امل خود را و حفظ نکند زبان خود را و زیادتی قوت خود را تصدق نکند تایب نباشد
در کافی است خدا بتایبین سه خصلت عطا کرده که اگر یکی از اینها را بجمیع اهل اسمانها و زمینها عطا کند
همه نجات یابند یکی انکه تایب محبوب خداست ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و محبوب خدا عذاب نشود
دوم انکه حاملین عرش او را دعا کنند قال تعالی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و
یستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم
عذاب الجحیم ربنا و ادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من صلح من ابائهم و ازواجهم و ذریاتهم
انک انت العزیز الحکیم و قهم السیئات و من تق السیئات یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز
العظیم سیم سیئات اینها را مبدل بحسنات کند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات در [illegible]
احب العباد الی الله المفتون التواب در مناجات خمسه عشر سید سجاد میفرماید و قد فتحت
لعبادک بابا الی عفوک سمیته التوبة اگر خواهی کمال لطف الله را ببینی بعاصیان ملاحظه نما
در تفسیر و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات اورده اند که حضرت الرحمان قوتی بدیده ابراهیم
داد که اسمانها و هر چه از عرش و ما فوق و ما تحت الثری و شرق و غرب را دید پس دید مردی زنا
میکند نفرین کرد هر دو هلاک شدند مرد دیگر دید با زنی زنا میکند نفرین کرد هلاک شدند دو نفر دیگر دید زنا
میکنند خواست نفرین کند خطاب امد یا ابراهیم تو مستجاب الدعوة هستی نفرین مکن بر بندگان من
اگر بخواستم خلق نمیکردم منم امرزنده مهربان و گناه اینها بمن ضرر ندارد و طاعت اینها نفع بمن ندهد
و تو در سلطنت من شریک نیستی بنده منی [illegible] باید که با خود یکی از سه کار خواهم کرد یا توبه میکنند
و قبول میکنم و عیوب شان را میپوشانم یا عذاب خود را از اینها باز میدارم تا از اصلاب و ارحام اینها مومن
و موحد بیرون اید انوقت عذاب میکنم یا انکه در اخرت عذاب میکنم یا ابراهیم مرا با بندگان خود
بگذار که دانا و حکیم هستم تدبیر میکنم با اینها بعلم خود و جاری میکنم برانها قضای خود را در تفسیر یا من
اظهر الجمیل است که هر نفسی را مثالیست در اسمان چون بنده عملی بکند مثال او عمل او را مینماید ملائکه میبینند و شکر
میکنند برای او و چون قبیحی از او سر زند مثال او [illegible] بپوشانند او را ملائکه نبینند و هر چه گناه کند
پرده بر ان کشند تا ملائکه [illegible] ستر است که گوید الهی پرده [illegible] بود پس مثال در [illegible]
ملک رسوا شود و صاحب
او در زمین



ملک رسوا شود و صاحب او در زمین رسوا شود در زمان موسی فاسقی بود خلق از فجور او بتنگ امدند
موسی عرض کرد خدایا [illegible] امر شد او را از شهر اخراج کرد بقریه رفت از انجا هم اخراجش کردند بصحرا رفت مغاره یافت و
مسکن کرد مریض شد احدی نبود پرستاری کند صورت بخاک نهاد تضرع و زاری اغاز کرد بقلب خالص متوجه درگاه
خدا گردید عرض کرد الهی غریبم گرفتارم اگر مادرم حاضر بود بر من ترحم میکرد و بر من گریه میکرد اگر پدرم حاضر بود مرا غسل
و کفن و دفن میکرد اگر اولادم بودند برای من طلب مغفرت میکردند الهی خود مرا از پدر و مادر و اولاد دور کردی
از رحمت خود دور مکن چنانچه قلبم را بفراق سوختی باتش سوز [illegible] انقدر گریست [illegible] در پای رحمت الهی
ملائکه امد حوران و غلمان را بصورت مادر و زن و فرزند او فرستاد تا بالای سر او گریه کردند جوان از دنیا رفت خطاب
بموسی کرد دوست ما در فلان مغاره از دنیا رفته دفن کن موسی بان موضع رفت همان جوان را دید عرض کرد الهی
این همان فاسق است که حکم بتبعیدش کردی فرمود بلی اعتراف بگناه کرد و توبه کرد او را امرزیدم [illegible]
غربت فاسقی [illegible] پس چه خواهد بود [illegible] غربت او [illegible] که موسی بن
جعفر در مغاره زندان [illegible] میکرد [illegible]
برادران یوسف را بچاه انداختند ان چاه هم بود در بیت المقدس یا در زمین اردن یا ما بین مدین و مصر یوسف [illegible]
از محل یعقوب [illegible] افتاد [illegible] جبرئیل [illegible]
جبرئیل رسید او را گرفت [illegible] یعقوب در امد یوسف گمان کرد یعقوب است دست بگردن او دراورد
چند ان در درد [illegible] جبرئیل طاقت نیاورد [illegible] بلاکی بود که موسی بن جعفر [illegible]
ذکر دن [illegible] وفات طلبید مسیب را یا مسیب انی ظاعن فی هذه اللیلة الی المدینة
مدینة جدی رسول الله لاعهد الی علی ابنی ما عهده الی ابی و اجعله وصیی و خلیفتی و امره بامری ای مسیب
امشب [illegible] میروم که علی فرزندم را ولیعهد خود و خلیفه خود کردم [illegible] امامت باو بسپارم
مسیب عرض کرد [illegible] و حال انکه پاسبانان بر در [illegible] فرمود ضعیف است
یقین تو در حق خدا [illegible] دعا کن خدا مرا [illegible]
ثابت بدارد دعا کرد [illegible] بخوانم خدا را باسم بزرگی که اصف [illegible] اسم خواند تخت بلقیس
را از طرفة العین نزد سلیمان حاضر کرد دیدم [illegible] غایب شد ساعتی نگذشت دیدم زنجیر بپای خود
میکند [illegible] شکر کردم [illegible]
دیگر از دنیا میروم [illegible] امام تو [illegible]
ما را [illegible]
سابقه مجلد اول [illegible]

المجلس الخامس والعشرون بسم الله الرحمن الرحیم فی الحبط والتکفیر

قال تعالی وَمَن یَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِینِهِ فَیَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ
أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ مشهور میان متکلمین امامیه بطلان احباط و تکفیر است و آیات داله بر احباط و تکفیر را
تأویل کرده‌اند بر اینکه ثواب و عقاب بموافات یعنی ثواب بر ایمان مشروط است باینکه در علم خدا گذشته باشد که
این شخص با ایمان از دنیا میرود و عقاب بر کفر و فسق مشروط است باینکه در علم خدا گذشته باشد که این شخص
بی ایمان و بی توبه از دنیا میرود و معتزله احباط و تکفیر را ثابت دانسته‌اند از جهة آیات و اخبار و [illegible] شارح
مقاصد گوید در اینکه کسیکه ایمان آورد بعد از کفر و معاصی از اهل بهشت است مثل کسیکه ابدا معصیت نکرده
باتفاق علما و کسیکه نعوذ بالله کافر شود بعد از ایمان و عمل صالح از اهل جهنم است بمنزله کسیکه ابدا حسنه نداشته
باتفاق علما و کلام در کسیست که هم عمل صالح کند هم گناه پس نزد ما چنین کسی عاقبت از اهل بهشت است اگرچه باشد
بر عقاب شود و از جهة ثواب مستحق ثواب است و از جهة گناه مستحق عذاب بودن خروج بمقتضای وعد و وعید الهی
و مشهور نزد معتزله آنستکه چنین کسی مخلد در جهنم است اگرچه [illegible] عمر [illegible] بر ایشان مشکل شده که چنین کسی ایمان
و عبادات را استحقاق ثوابش کجا میرود و چگونه زایل میشود ناچار قائل شده‌اند بحبوط طاعات و گفته‌اند سیئات
او حسنات او را باطل و حبط کرده حتی اینکه جمهور ایشان قائل شده‌اند باینکه یک گناه کبیره حبط [illegible] میکند
ثواب تمام عبادات او را [illegible] است اما از [illegible] سمع از جهة نصوص داله بر اینکه خدا ضایع نمیکند ثواب کسیرا
که عمل صالحی از او سر زند اما عقلا بجهة آنکه از حکیم کریم [illegible] نیست باطل کند ثواب کسیکه در مدة عمر ایمان و عبادة
داشته و مثقال ذره از ربا خورده یا جرعه از شراب خورده معتزله گویند در قرآن تصریح شده بحبط قال تعالی و لا تجهروا
له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم [illegible] حبطت اعمالهم و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی
جواب آنستکه حبط صریح است در [illegible] نیست بلکه معنی آنستکه کسیکه عملی کند که مستحق مدح باشد با آنکه
ممکن است او را که عملی کند که مستحق مدح بشود گویند عمل خود را حبط کرد یعنی ضایع کرد میتوانست خوب کند بد کرد میتوانست
صدقه صحیح بدهد صدقه را ضایع کرد و از کمال ثواب [illegible] اما احباط طاعات بکفر بمعنی اینکه بالمرة ثوابی از
برای او نباشد عمل او [illegible] نیست ابو علی و ابو هاشم چون فساد این رای را دیده‌اند فی الجملة از این رای برگشته
و گفته‌اند معاصی حبط میکنند طاعات را هرگاه وارد شود بر طاعات و اما اگر طاعات وارد بر معاصی شوند معاصی را
حبط میکنند و عدد طاعات و معاصی منظور نیست بلکه مقدار و بزرگی منظور است [illegible]
کبیره غلبه دارد بر اجر طاعات بسیار بعد از آن دو فرقه شده‌اند ابو علی گوید اقل ساقط میشود و از اکثر چیزی
ساقط نمیشود پس اگر انچه ساقط میشود ثواب باشد پس سقوط اقل عقاب است و اگر آنچه ساقط میشود عقاب باشد
سقوط اقل ثواب است و این احباط محض است ابو هاشم گوید اقل ساقط میشود و از اکثر نیز بمقابل آن ساقط میشود

مثلا



مثلا کسیکه صد جزء از عقاب بر اوست و کسب کرده هزار جزء از ثواب عقاب از او ساقط میشود و صد جزء از ثواب
نیز بمقابله آن از او ساقط است و نهصد جزء ثواب برایش باقی میماند و کذا بالعکس و این قول بموازنه است انتهی
علامه مجلسی ره میفرماید حق آنستکه ممکن نیست انکار سقوط ثواب ایمان بکفر لاحق هرگاه بکفر بمیرد هم چنین کافر
اگر ایمان آورد و در ایمان بمیرد عقاب سابق ساقط میشود بثواب ایمان لاحق و اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه
بسیاری از معاصی باعث سقوط ثواب بسیاری از طاعات است و کذا بسیاری از طاعات کفاره بسیاری از معاصی است
و اخبار بر آن متواتر است و آیات دالست بر اینکه حسنات میبرد سیئات را اما اینکه بگوییم عمومیت دارد در جمیع
طاعات و معاصی معلوم نیست عمومیت آن هم چنین در موردیکه ذهاب حسنات بسیئات یا بالعکس باشد اگر گوییم
بر سبیل احباط و تکفیرات بعد از ثبوت ثواب و عقاب این هم ثابت نیست و هم چنین بر سبیل اشتراط باینکه ثواب
بر عملی مشروط است بعلم خدا بر اینکه بعد از آن عمل فسقی از او سر نمیزند اینهم معلوم نیست عقاید صدوق ره اعتقاد ما
در وعد و وعید آنستکه اگر خدا وعده داده بر عملی ثواب بجزاست و وفا میکند و آنچه وعید و عقاب است اختیار
با اوست اگر عذاب کند بعدل رفتار کرده و اگر عفو کند بفضل رفتار کرده فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر
ما دون ذلک لمن یشاء و اعتقاد ما در عدل اینست که امر فرموده ما را بعدل و خود معامله میکند با ما بر بالاتر
از عدل که تفضل باشد قال تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون
عدل جزا بر عمل است بقدریکه مستحق است و ظلم منع حقوق است و خدا جواد و کریم و متفضل و رحیم است ضامن شده
جزا بر اعمال او عوض درد آنکس که ابتدا الم باو رسد مثل حلال گوشت که ذبح میکنند و وعده فرموده تفضل
یعنی زیادتی ثواب را قال للذین احسنوا الحسنی و زیادة برای نیکوکاران جزاء نیکوئی است با زیادة پس برای نیکوکار
دو جزاست یکی ثوابیکه مستحق است دیگر زیادة از جانب خدا من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و برگناه همان
و عذاب استحقاق است و مع ذلک ضامن شده است نعم عفو را و وعده فرموده مغفرة را قال تعالی و ان ربک لذو
مغفرة للناس علی ظلمهم و حق اینستکه بنده زیادة از قدر استحقاقش حق ندارد و انچه خود کرم خدا اگرچه اینستکه
زیادة از حق او بدهد تفضلا لکن اگر بنظر دقیق ملاحظه شود اگر خدا با بنده رفتار کند و حقیکه به بنده داده در مقابل
عمل او قرار دهد [illegible] در برابر [illegible] خلق کرده و [illegible] حیوة داده و بر هر [illegible] شکری واجب که دم نفس
که فرو میبرد مد حیوة است و چون بیرون میاید مفرح ذاتست پس بر هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب برادر
انچه عبادت کنی ناتمام [illegible] از ادای شکر نعمت نفس کشیدن برنیامد مگر رسد بر نعمتهای دیگر که حد و حصر
ندارد و اجماع اهل قبله است که اگر احدی بگوید شکر تمام نعمتها بجا آورده ام ضلالت و اجماع بر اینکه از حق شکر مقصر بوده
نقل کرده در مناجات سید سجاد ع در مجلس الهی لو کنت [illegible]
[illegible] در کتاب کراجکی از امیرالمومنین ع روایت کرده که فرمود یوقف العبد بین یدی الله ثم یقول هیئوا

بَيْنَ نِعَمِهِ عَلَيْهِ وَبَيْنَ عَمَلِهِ فَتَسْتَغْرِقُ النِّعَمُ الْعَمَلَ فَيَقُولُونَ قَدِ اسْتَغْرَقَ النِّعَمُ الْعَمَلَ فَيَقُولُ هَبُوا لَهُ النِّعَمَ
وَقِيسُوا بَيْنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ مِنْهُ فَإِنِ اسْتَوَى الْعَمَلَانِ أَذْهَبَ اللَّهُ الشَّرَّ بِالْخَيْرِ وَأَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ وَإِنْ كَانَ
لَهُ فَضْلٌ أَعْطَاهُ اللَّهُ بِفَضْلِهِ وَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ فَضْلٌ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ التَّقْوَى لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ تَعَالَى
فَاتَّقَى الشِّرْكَ بِهِ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْمَغْفِرَةِ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ بِرَحْمَتِهِ إِنْ شَاءَ وَيَتَفَضَّلُ عَلَيْهِ بِعَفْوِهِ یعنی بنده را
در موقف حساب بدارد و ندا فرماید موازنه کنید عمل او را با نعمتهای من پس نعمت فرو گیرد عمل او را فرماید
نعم را باو ببخشید عمل خیر و شر او را موازنه کنید پس اگر خیر و شر او مساوی باشد تعالی شر او را
اسقاط کند و به بهشتش برد و اگر خیر غلبه کند درجاتش را زیاد کند و اگر شر غلبه کند مادامیکه
شرک بخدا نیاورده پس از بنده است اگر خدا خواهد بیامرزد و بعفو خود تفضل فرماید برا او
مسئله علامه در شرح تجرید گوید جمعی از معتزله بغداد قائلند باینکه جواز عفو بدلیل عقل ثابت شده
نه دلیل سمع و بصریون گویند بدلیل سمع ثابت است و حق ثانی است و محقق در تجرید به سه وجه استدلال
کرده بر جواز عفو اول از دلیل عقل باینکه عقاب کردن حق است ثابت از برای خدا پس جایز است ترک
کند او را دوم آنکه عقاب ضرر است بمکلف و در ترک او ضرری بر مستحق عقاب نیست و هر چه چنین
باشد ترک او حسن است اما اینکه ضرر است بمکلف پس ضروریست اما عدم ضرر در ترک آن پس
قطعی است چون تعالی غنی بالذات است اما اینکه ترک مثل چنین چیزی حسن است پس اینهم ضروریست
سیم دلیل سمع از آیات داله بر عفو مثل ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
و این دو حکم یا با توبه است یا بدون توبه و اول باطل است زیرا که شرک هم با توبه معفو است پس
ثابت شد که عفو در صورتی است که بی توبه باشد دیگر آنکه معصیت متعقبه بتوبه واجب است غفران
آن و مراد در آیه معصیتی نیست که واجب شده غفران آن چون واجب … تعلیق بمشیت نمیشود پس
قوله تعالی و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء … میشود پس ظاهر شد که مراد در آیه معصیتی است که … توبه
نباشد غفران و آن معصیت بدون توبه است و دیگر قوله تعالی ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم
و لفظ علی دلالت دارد بر حال یا عزم چنانچه گویند … علی عصیانه یعنی از جهت معصیت
والبته عزم بوده در اینجا مراد نیست که مغفرت خدا از جهت ظلم عباد باشد پس حال مراد است و دیگر
آیات ناطقه بر اینکه خدا عفو و غفور است و اجماع مسلمین بر آنست و معنی آن … نیست مگر
اسقاط عقاب از عاصی عیون معرفت رضا در تفسیر قوله تعالی ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان
اسأتم فلها فرمود ان اسأتم فلها رب یغفر لها که خدا گناهان را می بخشد اما کی از پیغمبر کرد خود
مردی روزی گفت بخدا قسم که خدا فلانی را نمی آمرزد خدا فرمود منم آن بنده را و حبط کردم عمل او را

که چنین قسم خورد



که چنین قسم خورد امالی صدوق باسناد از ابو بصیر که گفت شنیدم ابو جعفر فرمود هرگاه اهل بهشت بواسطه عمل خود
در بهشت بروند پس … کجا هستند یعنی هیچ کس اهل به بهشت نبرد بلکه بعفو الرحمن
امیر المؤمنین فرمود چه نیکو … بنده که گناه کند و خدا در دنیا او را عفو کند خدا اجل و اکرم است از اینکه
در آخرت او را عقاب کند پس این آیه تلاوت کرد و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر توحید صدوق
از حضرت صادق که رسول خدا فرمود قال الله تعالی من اذنب ذنبا فعلم ان لی ان اعذبه و ان لی ان
اعفو عنه عفوت عنه تعالی فرمود کسیکه گناه کند پس بداند که اختیار با من است اگر بخواهم بعدل خود او را
عذاب میکنم و اگر بخواهم بفضل خود او را عفو میکنم پس چنین کس را عفو خواهم کرد علامه دوانی در شرح عقاید
گفته معتزله و خوارج واجب دانند عقاب صاحب کبیره را اگر بی توبه بمیرد و عفو را بر او حرام دانسته اند
و استدلال کرده اند بر اینکه خدا وعده کرده که صاحب کبیره را عقاب کند پس اگر عقاب نکند خلف وعده
کرده و خبر کذب داده و خلف و کذب بر خدا محالست پس علامه جواب داده که وعد و وعید الهی مشروطند
بشروط و قیود که از نصوص معلومند پس چون بعض شروط ممتنع شد جایز است تخلف دیگر آنکه غرض از
وعد و وعید انشاء ترغیب بعبادة و ترهیب از معصیت است بعد گفته که بعض علما قائلند که خلف در وعید
بر خدا جایز است اگر چه خلف وعد جایز نیست و اخبار بر آن ناطق چنانچه انس از رسول خدا روایت کرده که فرمود
من وعده الله علی عمله ثوابا فهو منجز له و من اوعده علی عمله عقابا فهو بالخیار کسیکه خدا وعده ثواب
بر عمل داده … وفا بوعده میکند و کسیکه ایعاد عقاب بر عمل کرده اختیار عقاب و عفو با خداست عمرو بن
عبید بعمرو بن علا گفت ای ابا عمرو آیا خدا خلف وعده میکند گفت نه گفت آیا اگر وعده عقاب دهد هم جایز است خلف
ابو عمرو گفت ای ابو عثمان وعد غیر از وعید است کسیکه مثلا یکی بگوید ترا خواهم زد اگر نزند نگویند خلاف کرد
و عیب بر او نگیرند بلکه این را از کرم و فضل او دانند بلی اگر بگوید بتو احسان میکنم و نکند خلاف کرده و در عرب
معروفست چنانچه شاعر گوید وانی اذا اوعدته او وعدته لمخلف ایعادی و منجز موعدی و این صفت را
پسندیده چنانچه … گوید اذا وعد السراء انجز وعده و ان اوعد الضراء فالعفو مانعه
چون این مقدمات معلوم شد پس بدانکه مقتضای جمع بین اخبار اینست که کسیکه منکر باشد یکی از ضروریات
دین اسلام را ابدا مخلد در جهنم است و تخفیف عذاب برای او نیست مگر مستضعفین نواقص العقول اینها
… اینکه تقصیر در تحصیل … و مع ذلک حجت بر اینها تمام نشده که ایشان مرجون لامر الله اما یعذبهم
و اما یتوب علیهم … شیعه امامیه از مخالفین و سایر فرق شیعه از زیدیه و غیر آن که منکر ضروریات نیستند
اینها در فرقه … متعصب و معاند و اینها مخلدند در جهنم و در فرقه مستضعف مثل زنان عاجزه و ابلها
و اما که حجت بر اینها تمام نشده در زمان فترت … اند اینها مرجون لامر الله اند و امید نجات هست اما …

اثنی عشریه که گناهان کبیره کرده اند اجماع بر اینکه مخلد در جهنم نخواهند بود و اختلاف در اینکه ابدا داخل آتش
میشوند یا نه و اخبار مختلف و مقتضای جمع آنست که بعضی داخل شوند و اینکه ایشان داخل نمیشوند در اخبار وارده
بر اینکه شیعه و مؤمن داخل آتش نمیشوند چون در اخبار است که شیعه آنست که متابعت کند علی را و ایمان مرکبست
از قول و عمل لکن اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه پیش از دخول آتش شفاعت بایشان میرسد و در این ابهام
حکمتهای بسیار است که بعضی از آن بر صاحبان بصیرت مخفی نیست اما اینکه توبه کردند اهل گناه اما بی توبه کار از پی
رسول خدا فرمود شفاعت من برای اهل کبائر است بلی در دنیا ابتلا باید کفاره گناه شود یا بایشان میرسد از امام
و بعد در نزع و در قبر و در برزخ و در محشر پی در پی و آخر بشفاعت شافعین مثل حسین بن علی که جان
داد در راه خدا و اما هر که کبیره کند او را با آتش میبرند معذب باشد در امالی صدوق از رسول خدا که فرمود قسم بآنکه
مرا بحق مبعوث کرد عذاب نمیکند خدا باتش موحدی را و اهل توحید شفاعت میکنند و قبول میشود پس فرمود
چون قیامت شود امر کند خدا که جمعی که در دنیا بد عمل بوده اند باتش برند عرض میکنند یا رب چگونه ما را داخل
آتش میکنی و ما در دنیا موحد بودیم چگونه قلبهایمان میسوزانی و حال آنکه بلا اله الا الله شهادت دادند چگونه روی
ها مانرا میسوزانی و بخاک نهاده ایم برای سجده تو چگونه دستهایمان را میسوزانی و بلند کرده ایم بسوی تو برای دعا
خطاب آید ای بندگان من عمل شما در دنیا بد بود جزای شما جهنم است عرض کنند الهی عفو تو بزرگتر است یا گناه
ما فرماید عفو من عرض کنند رحمت تو واسع تر است یا گناه ما فرماید رحمت من عرض کنند اقرار ما بتوحید تو
اعظم است یا گناه ما فرماید اقرار بتوحید عرض کنند الهی پس عفو کن ما را بعفو و رحمت واسعه تو خطاب آید ای
ملائکه من بعزت و جلال خودم قسم خلق نکردم مخلوقی که دوست تر باشد نزد من از اقرار کنندگان بتوحید من و
خدائی جز از من نیست سزاوار است بر من که اهل توحید خود را باتش نبرم داخل کنید ایشان را در بهشت
امیر در دعای کمیل میفرماید یا مولای فکیف یبقی فی العذاب و هو یرجو ما سلف من حلمک ام کیف
تؤلمه النار و هو یأمل فضلک و رحمتک ام کیف یحرقه لهیبها و انت تسمع صوته و تری مکانه ام کیف یشتمل
علیه زفیرها و انت تعلم ضعفه ام کیف یتقلقل بین اطباقها و انت تعلم صدقه ام کیف تزجره زبانیتها و هو ینادیک
یا ربه ام کیف یرجو فضلک فی عتقه منها فتترکه فیها هیهات ما ذلک الظن بک و در فقره قبل از این میگوید
یا سیدی و الهی و مولای اتسلط النار علی وجوه خرت لعظمتک ساجدة و علی السن نطقت بتوحیدک
صادقة و بشکرک مادحة و علی قلوب اعترفت بالهیتک محققة و علی ضمائر حوت من العلم بک حتی صارت
خاشعة و علی جوارح سعت الی اوطان تعبدک طائعة و اشارت باستغفارک مذعنة ما هکذا الظن بک
ای کمالات امام معصوم سرحیل عبادت امامان و شاهان عرق گناه عرض میکنیم الهی چگونه مسلط میکنی
آتش را بر صورتهائیکه در راه زیارة حبیب تو حسین با آفتاب سوخته و چشمهائیکه بر حسین شهید راه تو گریه

و زبانی را که مرثیه



و زبانی را که مرثیه خوانی کرده و کسیکه داخل در دعای معصومست در کامل الزیارة معویة بن وهب گوید خدمت حضرت
صادق ع رسیدم و مشغول نماز بود صبر کردم نمازش تمام شد شنیدم مناجات کرد و میگفت یا من خصّنا بالکرامة
و وعدنا الشفاعة و حمّلنا الرسالة و جعلنا ورثة الانبیاء و ختم بنا الامم السالفة و خصّنا بالوصیة و اعطانا
علم ما مضی و علم ما بقی و جعل افئدة من الناس تهوی الینا ای کسیکه مخصوص ساختی ما را بکرامت و وعده شفاعت
ما دادی و بار رسالت بر ما نهادی و میراث انبیا بما عطا کردی و ختم امم سالفه بما نمودی و وصایت انبیا را
خاص ما نمودی و علم ما کان و ما هو کائن بما عطا کردی و قلوب مؤمنین را بما مایل کردی که بسوی ما میل
در بودند اغفر لی و لاخوانی و زوار قبر ابی الحسین بن علی صلوات الله علیهما الذین انفقوا اموالهم و
اشخصوا ابدانهم رغبة فی برنا و رجاء لما عندک فی صلتنا و سرورا ادخلوه علی نبیک محمد ص و اجابة
منهم لامرنا و غیظا ادخلوه علی عدونا ارادوا بذلک رضوانک فکافهم عنا بالرضوان و اکلأهم باللیل
و النهار و اخلف علی اهالیهم و اولادهم الذین خلفوا باحسن الخلف و اصحبهم و اکفهم شر کل جبار
عنید و کل ضعیف من خلقک او شدید و شر شیاطین الانس و الجن و اعطهم افضل ما املوا منک فی
غربتهم عن اوطانهم و ما آثرونا علی ابنائهم و اهالیهم و قراباتهم اللهم ان اعداءنا عابوا علیهم خروجهم فلم
ینههم ذلک عن النهوض و الشخوص الینا خلافا علیهم فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس و ارحم تلک
الخدود التی تتقلب علی قبر ابی عبد الله ع و ارحم تلک الاعین التی جرت دموعها رحمة لنا و ارحم تلک القلوب
التی جزعت و احترقت لنا و ارحم تلک الصرخة التی کانت لنا اللهم انی استودعک تلک الانفس و تلک الابدان
حتی ترویهم من الحوض یوم العطش پس طلب آمرزش کرد برای برادران و زوار قبر پدرم حسین و آنانکه اموال خود را در زیارت حسین
و تعزیه حسین انفاق کردند و بدنها خود را بر تعب انداختند جهة رغبت در نیکی ما و بامید صله ما و سرور بر پیغمبر
پیغمبر تو داخل کردند و اجابت امر ما کردند و دشمنان را بغیظ آوردند تمام برای رضای تو کردند تو جزا ده ایشانرا بخوشنودی
خود و شبانه روز نگاهبان ایشان باش و اهل و عیال ایشانرا حفظ کن و کفایت کن شر اشرار از انس و جن و آنچه از ایشان
و آنچه از دست دادند برای زیارت کردند بر ایشان افضل خود را ادا نما در غربت و از وطن دور شدند و ما را بر اهل و عیال
خود اختیار نمودند ایشان را اکرام نما بزیارت ما آمدند و عیب شما را بر خود هموار کردند الهی رحم کن بر آن صورتها
که آفتاب در آن تأثیر کرده و رحم کن بر خدها که بر قبر حسین مالیده میشود و بر چشمها که اشک ایشان جاریست از برای
بر ما و رحم کن بر آن قلبها که جزع و سوزش آمد برای ما و رحم کن بر آن ناله‌ها که برای ما میکشند الهی این نفوس
و این بدنها را بتو میسپارم تا در قیامت که در محشر از کوثر سیرابشان نمائی پس در پی دعا بود و گریه میکرد و تعزیه داد
حسین میکرد راوی عرض کرد یا ابن رسول الله این دعا اگر در حق کسی باشد که خدا را نشناسد گمان میکنم که
با آتش نسوزد بخدا آرزو داشتم که بزیارت حسین روم و حج نروم فرمود در آسمان بیش از زمین دعا میکنند برای زوار حسین

بامعونت دست از زیادة اضطراب بر مدام از جهة خوف او احدی بکسکه از خوف و زیادة اضطراب بود اند در حسرت باد
برسد که امر کنند که زیادة بود در قبر خود را از دست خود حل کند با دوست عبداللهی که بر بیند هذا شخص در سوم
تو را در میان جماعتی که بعضی در حق ایشان دعا میکند ایا میخواهی در قیمت ملکه با او مصافحه کنی ایا میخواهی در
قیمت گناهی و تو بباشد میخواهی بفرجه با او مصافحه کنی اما ثواب کوبه برای او از حد خارج کامیست این که در امباد
بیادست که اگر مثل بال پشه اشک از چشم بیرون اید گناهانش امرزیده است اگرچه مثل کف دریا باشد و بهشت
برای او واجب میشود در بحار در حدیث طولی عبدالله بن بکر در باب حج از ابی عبدالله روایت میکند تو بیشتر قبر الحسین
بن علی هل کان لصاحب فی قبره شیء فقال لی یا ابن بکر ما اعظم مسائلک ان الحسین بن علی مع ابیه وامه واخیه
فی منزل رسول الله ومعه یرزقون ویحبرون وانه لعن یمین العرش متعلق به یقول یا رب انجز لی
ما وعدتنی وانه لینظر الی زواره فهو اعرف بهم وباسمائهم واسماء ابائهم وما فی رحالهم من احدهم
بولده وانه لینظر الی من یبکیه فیستغفر له ویسأل اباه الاستغفار له ویقول ایها الباکی لو علمت ما
اعد الله لک لفرحت اکثر مما حزنت وانه لیستغفر له من کل ذنب وخطیئة اگر قبر حسین را اینکار [illegible]
در او میباید چه تو دیده برکت مسند توحسین [illegible] و برادرش [illegible]
ودر وسعت عیش هست و اضطراب در یمین عرش گرفته [illegible] میکند الهی وعده [illegible]
نفع شفاعة المستعطا [illegible] و نظر بر زوار خود میکند واسماء ایشان و پدران ایشان [illegible]
معرفة ایشان در حق اولاد خود و نظر میکند بکوبه کنند گان خود و طلب مغفرة برای ایشان میکند و از پدرش
درخواست میکند که استغفار کند برای ایشان [illegible] برای کوبه کنند [illegible] برای تو مهیا کرده
سرور تو بیشتر از حزن تو خواهد بود و استغفار میکند برای کوبه کنند از هر گناهی [illegible] خود را
ادکوبه معاف [illegible] مصیبت بکریم [illegible] مصیبتی بالاتر [illegible] بدست دشمن
نیست بعد از آنکه آنجناب شهید شد دو کس جز قتل آنجناب [illegible] سید [illegible]
بیرون امد مردی باو گفت یا امة الله ان سیدک قتل قالت الجاریة فاسرعت الی سیدتی وانا اصیح
فقمن فی وجهی وصحن [illegible] تو کشته شد [illegible] آمد و فریاد میکرد دیدم اسب آنجناب
بروایت مناقب [illegible] وتد عدا من بین ایدیهم الا یوخذ فوضع ناصیته فی دم الحسین
ثم اقبل یرکض نحو خیمة النساء وهو یصهل ویضرب برأسه الارض عند الخیمة حتی مات [illegible]
اعدا که کشتکاکلا نحو [illegible] حسین [illegible] جانب خیمه [illegible] وسر خود را [illegible] بر زمین زد که
هلاک شد و در مجالس سابقه مفصلا مذکور است فلما نظر اخوات الحسین وبناته واهله الی الفرس
لیس علیه احد رفعن اصواتهن بالبکاء والعویل ووضعت ام کلثوم یدها علی ام رأسها ونادت
واحمداه واجداه



واحمداه وانبیاه وابا القاسماه واعلیاه واجعفراه واحمزتاه واحسناه هذا حسین بالعرا صریع بکربلا
محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء ثم غشی علیها چون خواهران ودختران نظر و [illegible]
صد [illegible] کردند ام کلثوم دست بر سر نهاد [illegible] جد بزرگوار [illegible] بر جمعی [illegible]
و جد [illegible] بر بیند این حسین است در حالتی که [illegible] سر او [illegible] شده [illegible]
عش کرد و اشعار او در مجالس سابقه ذکر شده [illegible] امام [illegible] فاقبل اعداء الله [illegible] حتی
احدقوا بالخیمة ومعهم شمر لعنه الله فقال ادخلوا فاسلبوا بزتهن [illegible] کردند [illegible]
ابتدا [illegible] قال الراوی وتسابق القوم علی نهب بیوت آل الرسول وقرة عین الزهراء البتول حتی جعلوا
ینزعون الملحفة عن ظهرها [illegible] سبقت میگرفتند [illegible] کردند [illegible]
اهل بیت رسالت [illegible] میکشیدند وقال فی المناقب واخذوا ما کان فی الخیمة حتی افضوا
الی قرط کان فی اذن ام کلثوم اخت الحسین فاخذوه وخرموا اذنها حتی کانت المرأة لتنازع ثوبها علی
ظهرها حتی تغلب علیه [illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] قال الراوی واخرجن من الخیمة حاسرات
وخرجن متساعدات علی البکاء ویندبن لفراق الحماة والاحباء دختران [illegible] بیرون آمدند
[illegible] روی فی البحار عن بعض الکتب ان فاطمة الصغری قالت
کنت واقفة بباب الخیمة وانا انظر الی ابی واصحابی مجزرین کالاضاحی علی الرمال والخیول علی اجسادهم
تجول وانا افکر فیما یقع علینا بعد ابی من بنی امیة ایقتلوننا او یأسروننا فاذا برجل علی ظهر جواده
یسوق النساء بکعب رمحه وهن یلذن بعضهن ببعض وقد اخذ ما علیهن من اخمرة واسورة وهن
یصحن واجداه وابتاه واعلیاه واقلة ناصراه واحسناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا قالت
فطار فؤادی وارتعدت فرائصی فجعلت اجیل بطرفی یمینا وشمالا علی عمتی ام کلثوم خشیة منه ان یأتینی
فبینا انا علی هذه الحالة واذا به قد قصدنی ففررت منهزمة وانا اظن انی اسلم منه واذا به قد تبعنی
فذهلت خشیة منه [illegible] واذا بکعب الرمح بین کتفی فسقطت علی وجهی فخرم
اذنی واخذ قرطی ومقنعتی وترک الدماء تسیل علی خدی ورأسی تصهره الشمس وولی راجعا
الی الخیم وانا مغشی علی واذا انا بعمتی عندی تبکی وهی تقول قومی نمضی ما اعلم ما جری علی البنات
واخیک العلیل فقمت وقلت یا عمتاه هل من خرقة استر بها رأسی عن اعین النظار فقالت یا
بنتاه وعمتک مثلک فرأیت رأسها مکشوفة ومتنها قد اسود من الضرب فما رجعنا
الی الخیمة الا وهی قد نهبت وما فیها واخی علی بن الحسین مکبوب علی وجهه لا یطیق الجلوس

مِن كَثرةِ الجوعِ والعَطَشِ والاَسقامِ فجعلنا نبكي عليه ويبكي علينا فاطمه صغری گوید در پیش خیمه
ایستاده بودم نظر میکردم و اصحاب میکردم که مثل گوسفند قربانی چگونه غلطان و اسبها بر اجساد
ایشان میتاخت و در عاقبت کار خود متفکر بودم که ما را میکشند یا اسیر میکنند مردی دیدم بر اسب
خود سوار و با نیزه زنان را دور میکند و ایشان با یکدیگر پناه میبرند و این دامن شو بغارت برده بودند
و ایشان صدا بر اجداد و اقلة تام راه میبندند طلب حضرة و حمایت میکردند عقلم پرید اعضایم لرزید
نظر بطرف عمه ام ام کلثوم داشتم که از انطاع عمه ام بپناه برم ناگاه قصد من کرد فرار کردم کعب نیزه
زد افتادم گوشم در رید گوشواره ام بود خون بصورتم جاری شد با سر برهنه میان آفتاب افتادم
از نعیم خیمه ها رفت من مدهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بالین سرم گریه میکند میگوید
برخیز بردیم خیمه ام بر دختران و برادر بیمارت چه آمد گفتم عمه آیا کهنه جامه هست سر خود را بپوشم
فرمود عمات مثل توات دیدم سر من برهنه بدنش سیاه شده بخیمه آمدیم تمام خیمه ها را غارت
برده بودند و برادر بیمارم بصورت بزمین افتاده از گرسنگی و تشنگی و بیماری طاقت نشستن نداشت
ما او را گریان او را گریان بود مخفی نماند که علامه مجلسی در بعضی حکایت فاطمه صغری را از بعضی کتب که
شاید کتاب منتخب باشد چنین روایت کرده ودر جای دیگر از کتاب مناقب قدیم باسناد از فاطمه بنت الحسین
روایت کرده که غزالی مردم خود را چون الخباب الود عدینه بود و از فاطمه صغری بنت الحسین نشست
انجدر سر بلند کرد نقل او کرد کرت دشره و این اشعار خواند نعب الغراب فاطمه پس این خبر را اهل
مدینه داد گفتند این سخن تازه ایست از سخنها عبد المطلب و ما بر هر کردم که حسین م را زیاده از دو
دختر نبوده یکی سکینه دیگر فاطمه که در کربلا با شوهرش حسن مثنی همراه بود و بقول بعضی زینب نام نیز
بوده پس ممکن است که زینب را فاطمه صغری گویند که در مدینه بوده و فاطمه کبری ذکرش زوجه حسن مثنی
و فاطمه کبری باشد الا اینکه بملاحظه فاطمه زهرا ام کبرا این نگویند والله یعلم روی حمید بن مسلم
قال رایتُ امرأةً مِن بکرِ بنِ وائل کانت مع زوجِها فی اصحابِ عمرِ بن سعدٍ فلمّا رأت القومَ قد اقتحموا
علی نساءِ الحسینِ وهم یسلبونهنّ اخذت سیفاً واقبلت نحوَ الفُسطاطِ وقالت یا آل بکرِ بن
وائل اتُسلبُ بناتُ رسولِ اللهِ لا حکمَ الّا للهِ یا ثاراتِ رسولِ اللهِ فاخذها زوجها وردّها
الی رحلِه رفت از بکر بن وائل چون این بد بد بختی و کفر دید چنان اظهار اسلام قربانکرد ای طائفه بکر
بن وائل آیا خود خواهان الیغر بیاد دختران رسول خدا را برهنه سپاهی بند حکم حکم خدا است جز او هیچ حکمی نیست
شوهرش آمد او را بجبر برگردانید از قوم بیحیا بی غیرت شولشرد قال المفید قال حمید بن مسلم فانتهینا الی
علیِّ بنِ الحسینِ وهو منبسطٌ علی فراشٍ وهو شدیدُ المرضِ ومع شمرٍ جماعةٌ من الرجالةِ فقالوا له الا

الاقتل



الاقتل هذا العلیل فقلت سبحان الله ایُقتل الصبیان انما هذا صبیٌّ وانه لما به فلم ازل حتی دفعتهم
عنه وجاء عمر بن سعدٍ فصاحت النساء فی وجهه وبکین فقال لاصحابه لا یدخل احد منکم بیوت هؤلاء
النسوة ولا تعرضوا لهذا الغلام المریض فسألته النسوة ان یسترجع ما اخذ منهن لیستترن به فقال
من اخذ من متاعهن شیئاً فلیردّه فوالله ما ردّ احد منهم شیئاً حمید گوید بعلی بن الحسین م رسیدم در
از شده مریض بر بستر افتاده بود جمعی از رجاله همراه شمر بودند گفتند آیا این را نمیکشی گفتم سبحان الله اطفال را
میکشید این طفلست و مرض مبتلا پس پیوسته شفاعت کردم تا ایشان را رد کردم و عمر بن سعد آمد زنان پیش روی
صیحه بلند کردند عمر گفت احدی نباید داخل خیام این زنان شود و متعرض این طفل مریض شود پس زنان
گفتند هر کس چیزی از ما برده باید بدهند که خود را بپوشیم عمر گفت جامه ایشان را بدهید احدی چیزی رد نکرد
انتهی کلام مفید و عجب اینکه با اینکه علی بن الحسین مقتول را اصغر دانسته و علی بن الحسین العلیل را
اکبر و بیست و سه ساله دانسته و در جلا کتاب این روایه را از حمید کرده اللهم مگر اینکه بگوئیم ایراد از روایة کرده
نه اعتقاد آیا مجلسی صدق چنین برادر اعتناب در اوقف فی وجه است فوکلوا بالفسطاط وبیوت النساء وعلی بن الحسین
جماعةً ممّن کان معهم وقال احفظوهم لئلا یخرج منهم احدٌ ولا تسیئوا الیهم جمع را موکل خیام حرم کرد که در شب
فرار نکنند و کسی ایشان را اذیت نکند و بروایت ابی مخنف ابن سعد گفت خیام را بر روی ایشان خراب کنید و عامر
بسوزانید مردی گفت وای بر تو کشتن حسین بس بود که میخواهی حرم او را بسوزانی در زمین ما او قی بود پس بعد از
آمدند زینب خواتون گوید در پیش خیمه ایستاده بودم مرد ازرق چشمی اخذ در خیمه بود هر چه بود و پوست از زیر پای علی بن
الحسین کشید که بزمین افتاد و مقنعه از سر من ربود و گوشواره از گوشم بیرون میاورد و میگریست گفتم را
برهنه میکند و گریه میکنی گفت بر مصیبت شما گریه میکنم گفتم خدا دست و پای ترا قطع کند و با آتش دنیا قبل بسوزانا
پیش از آتش جهنم گویند این ملعون خولی بود و مختار دست و پایش را قطع کرد او را با آتش سوزانید قال السید رح
ثم اخرجوا النساءَ من الخیمةِ واشعلوا فیها النارَ فخرجن حواسرَ مسلّباتٍ حافیاتٍ باکیاتٍ یمشین سبایا
فی اسرِ الذلّةِ وقلن بحقِّ الله الّا ما مررتم بنا علی مصرعِ الحسینِ صدر روایة دلالة دارد که روز عاشورا
بقتلگاه رفتند لکن از فقرات بعد ظاهر میشود که روز دیگر که خواستند کوچ کنند بوده و اوقی این است که اولا در
وانیت خیام عیال خود بودند و پاسبانان موکل و چون روز یازدهم شد زنان را از خیام بیرون کردند و چون
محل خیام ضعیف الحکمی فی واند بود عام و آتش زدند از زنان بیکس سر و پای برهنه گوبان بعید اسیر
و ذلة گرفتار در آن بیابان حیران دگفاور صدد حرکة بهر ایشان را التماس دادند که مهلت دهند تا کشتگان
خود را وداع کنند و از قتلگاه بجانب کوفه روند که او چون خواستند کشتگان خود را دفن کنند ایشان را بس
اذن دادند و زنان بجانب قتلگاه روانه شدند فلما نظرت النسوة الی القتلی صحن وضربن وجوههن

قالَ فَوَاللهِ لا اَنسی زَینَبَ بِنتَ عَلیٍّ وَهِیَ تَندُبُ الحُسَینَ وَتُنادی بِصَوتٍ حَزینٍ وَقَلبٍ کَئیبٍ وامُحَمَّداه
صَلّی عَلَیکَ مَلیکُ السَّماءِ هذا حُسَینٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ مُقَطَّعُ الاَعضاءِ وَبَناتُکَ سَبایا اِلَی اللهِ المُشتَکی
وَاِلی مُحَمَّدٍ المُصطَفی وَاِلی عَلیٍّ المُرتَضی وَاِلی حَمزَةَ سَیِّدِ الشُّهَداءِ وامُحَمَّداه هذا حُسَینٌ بِالعَراءِ یَسفی عَلَیهِ
الصَّبا قَتیلُ اَولادِ البَغایا وا حُزناه وا کَرباه اَلیَومَ ماتَ جَدّی رَسولُ اللهِ یا اَصحابَ مُحَمَّداه
هؤُلاءِ ذُرِّیَّةُ المُصطَفی یُساقونَ سَوقَ السَّبایا یعنی گوید چون نظر ایشان بابدان شهدا افتاد سیده نسوه
زدند صدا بگریه بلند کردند بعد از هوش عنکم زینب که بصوت حزین وقلب مجروح ندا بر داشت یا محمداه
حالا و ملائکه آسمان بر تو رحمت کنند این حسین تو است با بدن مجروح خون آغشته اینان دختران تو اند مانند
اسیران استغاثه بخدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا میبرم وامحمداه این حسین تو در صحرا افتاده است اولاد زنا
شهید شد باد صبا بر او میوزد واه از این اندوه و مصیبت امروز مصیبت جدم تازه شد ای اصحاب رسول خدا
این ذریه پیغمبرند مانند اسیران یا محمداه بَناتُکَ سَبایا وَذُرِّیَّتُکَ مُقَتَّلَةٌ تَسفی عَلَیهِم ریحُ الصَّبا
هذا حُسَینٌ مَجزوزُ الرَّأسِ مِنَ القَفا مَسلوبُ العِمامَةِ وَالرِّداءِ بِاَبی مَن عَسکَرُهُ فی یَومِ الاِثنَینِ
نَهباً بِاَبی مَن فُسطاطُهُ مُقَطَّعُ العُری بِاَبی مَن لا هُوَ غائِبٌ فَیُرتَجی وَلا جَریحٌ فَیُداوی بِاَبی
مَن نَفسی لَهُ الفِداءُ بِاَبِی المَهمومِ حَتّی قَضی بِاَبِی العَطشانِ حَتّی مَضی بِاَبی مَن شَیبَتُهُ تَقطُرُ بِالدِّماءِ
بِاَبی مَن جَدُّهُ رَسولُ اِلهِ السَّماءِ بِاَبی مَن هُوَ سِبطُ نَبِیِّ الهُدی بِاَبی مُحَمَّدٍ المُصطَفی بِاَبی خَدیجَةَ
الکُبری بِاَبی عَلِیٍّ المُرتَضی بِاَبی فاطِمَةَ الزَّهراءِ سَیِّدَةِ النِّساءِ بِاَبی مَن رُدَّت لَهُ الشَّمسُ حَتّی صَلّی
یا محمداه دختران اسیر در وادی تو شهید و باد صبا بر ایشان میوزد این حسین تو سر از قفا جدا شد عمامه و ردا
او را بغارت برده پس خطاب با دشمنان معترض کرده میگفت پدرم فدای آنکس که لشکرش در روز دوشنبه منهوب شد
فدای آنکه خیامش را سرنگون کردند فدای آنکه نه غائب رفته که امید رجعت باشد فدای مجروحیکه مداوا ندارد
فدای آنکه جانم فدای او است فدای آنکه با دم آخر مهموم و با لب تشنه از دنیا رفت فدای آنکه خون از محاسنش
میریزد فدای آنکه جدش پیغمبر خدا است فدای آنکه سبط پیغمبر است فدای محمد مصطفی قربان میروم خدیجه
کبری و علی مرتضی و فاطمه زهرا قربان آنکه خورشید برای او برگشت راوی گوید فَاَبکَت وَاللهِ کُلَّ عَدُوٍّ
وَصَدیقٍ بخدا قسم دوست و دشمن را بگریه آورد ثُمَّ اِنَّ سُکَینَةَ اعتَنَقَت جَسَدَ الحُسَینِ فَاجتَمَعَت عِدَّةٌ
مِنَ الاَعرابِ حَتّی جَرّوها عَنهُ سکینه جسد پدر را در بر کشید چنان گریست که دل سنگ خاره پاره میکرد
ابن سعد امر کرد اهل بیت را از قتلگاه دور کنند چند نفر جمع شدند بعضی از دختران را از جسد پدر جدا کردند
در آن وقت کمان کوچ کردند و بر زینب که سرها را بر قبائل قسمت کرده بودند قال محمد بن ابیطالب در وقتی
اَنَّ رُؤوسَ اَصحابِ الحُسَینِ وَاَهلِ بَیتِهِ کانَت ثَمانِیَةً وَسَبعینَ رَأساً [illegible] القبائل [illegible]





المجلس السادس والعشرون  بسم الله الرحمن الرحیم  فی الجنة ووصفها

قال تعالی وَبَشِّرِ الَّذینَ آمَنوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ اَنَّ لَهُم جَنّاتٍ تَجری مِن تَحتِهَا الاَنهارُ کُلَّما رُزِقوا
مِنها مِن ثَمَرَةٍ رِزقاً قالوا هذَا الَّذی رُزِقنا مِن قَبلُ وَاُتوا بِهِ مُتَشابِهاً وَلَهُم فیها اَزواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُم
فیها خالِدونَ بشارت بده ای محمد آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند اینکه از برای ایشان بوستانها
که جاریست از زیر اشجار و قصرهای آن نهرها هر چند مرزوق شوند از میوه های اشجار گویند اینست
آنچه پیش از این میخوردیم در دنیا بروایت ابن عباس و بتفسیر یحیی بن ابی کثیر هر چه میوه میچینند جای آن همان
میوه سبز میشود لهذا بر ایشان مشتبه میشود و این کلام را میگویند و بقول دیگر مراد اینستکه خدا وعده
او را در دنیا بما داده و بقول ابن عباس گوید یعنی این مثل میوه هائیستکه در دنیا بما میخورانیدند و اُتوا بِهِ
مُتَشابِهاً در تفسیر آن چند وجه است یکی آنکه بجای آنچه میچینند میوه دیگر میاید شبیه باو در رنگ لکن
در طعم مختلف است دوم آنکه تمام شبیه یکدیگرند در خوبی که بد ندارد سیم آنکه شبیه میوه دنیا است لکن
میوه بهشت اطیب است چهارم تشابه در جمیع صفات و از برای ایشانست در جنات زنان از حور العین
و بقولی از زنان دنیا که مطهره و پاکیزه اند در خلق و خلق و از قذارات حیض و ولادة و گناه و ایشان
مخلد در آنجا شدند بدانکه ایمان بجنت و نار بهمان طریق که در آیات و اخبار وارد شده بدون تاویل از ضروریات
دین است و کسیکه بالمره انکار کند یا آنکه تاویل کند از آنچه ملاسفه تاویل کرده اند چنین کسی از دین
خارج است اما اینکه امروز جنت و نار مخلوقند و وجود دارند جمهور مسلمین را عقیده اینست مگر بعضی از معتزله
که گویند بعد از این خلق خواهند شد و اخبار و آیات دلالت دارند بر اینکه الیوم وجود دارند چنانکه مذهب
تمام امامیه اینست اما مکان آنها پس آنچه از اخبار و آیات ظاهر میشود جنت بالای آسمان هفتم و در اسفل جهنم
زمین هفتم است و اکثر مسلمین را عقیده اینست شارح مقاصد گوید جمهور مسلمین بر آنند که جنت و نار
الیوم مخلوقند و ابو هاشم و قاضی عبد الجبار و تابعان ایشان از معتزله گویند در قیامت خلق خواهند شد
بود ما یکی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان در جنت و اخراج ایشان باکل شجره از بهشت و اجماع بر آن منعقد
پیش از ظهور مخالفین و حمل کردن آنها بر بوستانهای دنیا ملاعبه بدین در عرف اجماع مسلمین است
پس مخلوق بوده اند دیگر قائل خلق جنت است قائل خلق جهنم نیز هست دوم آیات صریحه مثل قوله تعالی وَلَقَد
رَآهُ نَزلَةً اُخری عِندَ سِدرَةِ المُنتَهی عِندَها جَنَّةُ المَأوی و اینکه در حق جنت فرمود اُعِدَّت لِلمُتَّقینَ
اُعِدَّت لِلَّذینَ آمَنوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَاُزلِفَتِ الجَنَّةُ لِلمُتَّقینَ و در حق نار فرمود اُعِدَّت لِلکافِرینَ وَبُرِّزَتِ الجَحیمُ
لِلغاوینَ و اگر گویند تعبیر از مستقبل شده بلفظ ماضی از جهت مبالغه در تحقق او گوئیم تعبیر خلاف ظاهر است
و [illegible] نیز موجود نیست و بعضی مردمان در تعیین مکان جنت و نار نیست و اکثر بر آنند که جنت فوق آسمان

و ذو برعرش ببايد قوله تعالى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى و ببايد قوله عليه السلام سقف الجنة عرش الرحمن
و نار در زیر زمین هفتم است و حق و اکثر در این نوع مطالب بعلم علیم حق است انتهی کلام شارح مقاصد صدوق
در عقاید گوید اعتقاد ما در جنة اینست که دار بقاء است و دار سلامة که نیست در آن موت و نه هرم و نه پیری و نه
و مرض و آفت و زمین گیری و غم و حاجت و فقر و در آن نیست و جنة خانه غناء و سعادة و مقامة و کرامت است که نمی رسد
اهل آن را ضعف و تعب و لغوب و از برای اهل آن مهیاست آنچه نفس خواهد و چشم لذت برد و مخلدند اهل جنة
در آن اینکه اهل آن هستند ایشان و اولیاء و احباء و اهل کرامة خدا اند و مراتب ایشان مختلف است بعضی از اهل بهشت
متنعمند بتقدیس و تسبیح و تکبیر خدا در زمرة ملائکه و بعضی متنعمند بانواع ماکول و مشارب و فواکه و ارائک و حور
العین و استخدام ولدان المخلدین و جلوس بر نمارق و زرابی و لباس سندس و حریر و هر یک بانچه خواهد ملتذ
میشود از حضرت صادق مرویست که فرمود مردم عبادة میکنند خدا را بر سه قسم قسمی از ایشان عبادة میکنند
باميد ثواب و این عبادة خدام است و قسمی عبادة میکنند از ترس جهنم و این عبادة عبید است و قسمی عبادة
میکنند از جهت محبت که دارند با خدا و این عبادة کرام است و اعتقاد ما در جنة و نار اینست که الیوم موجودند
و رسول خدا در معراج داخل بهشت شد و جهنم را نیز دید و اعتقاد ما اینست که احدی از دنیا بیرون نمیرود مگر اینکه
جای خود را در بهشت یا در جهنم ببیند و مؤمن از دنیا بیرون نمیرود تا اینکه بلند میشود برای او دنیا بهترین آنچه دیده بود
و بلند میشود برای او خانه آخرة او پس او را مخیر کنند و او آخرة را اختیار کند پس قبض روح او کنند و بر صاد و رقبة
جان دهد اما جنة آدم که در آنجا ساکن و از آنجا بیرون شد جنتی بود از جنات دنیا که شمس بر آن طلوع و غروب میکرد
و جنة الخلد نبود و اگر جنة الخلد بود ابدا از آنجا اخراج نمیشد و اعتقاد ما اینست که بسبب ثواب مخلد میشوند اهل جنة
در جنة و اهل جهنم در آتش بسبب گناه و هیچ داخل جنة نمیشود مگر اینکه خانه که در آتش دارد باو نشان میدهند
و گویند اگر عصیان میکردی این بود منزل تو و هیچکس داخل آتش نمیشود مگر اینکه منزل او را که در بهشت داشت باو نشان
دهند و گویند اگر اطاعت میکردی این بود منزل تو پس وارث میکنند یعنی اهل عبادة منازل اهل معصیت را در بهشت
پس این است معنی قول خدا تعالی که میفرماید اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون و ما
و اقل کسی که در بهشت منزلة او از همه کمتر است ده برابر ملک دنیا باو میدهند شیخ مفید در شرح اعتقادات فرموده
جنة دار نعیم است و نمیرسد اهل آن نصب و لغوب خدا قرار داده آنرا خانه کسیکه شناسد او را و عبادة کند و نعیم
آن دائم است انقطاع ندارد و ساکنان آن چند قسمند بعضی خالص کرده اند عبادة را و ایشان داخل جنة میشوند
ایمن از عذاب آتش هستند بعضی دارای ثواب و گناهند نیست ایشان توبة و این قسم را عقاب میرسد در دنیا و آخرة
یا در دنیا تنها پس عفو یا عقاب میشوند و به بهشت میروند بعضی تفضلا به بهشت میروند بدون اینکه عمل داشته
داشته باشد و ایشان اولاد و ولدان مخلدین هستند که خدام اهل جنة هستند و در این خدمت مشقتی بر ایشان
نیست چون مجبول بر آنند



نیست چون مجبول اند بر آن و سرور ایشان در خدمت اهل بهشت است و ثواب اهل جنة التذاذ بماکول و مشروب و دیدن
ملتذات جسمانیست و قول باینکه در جنة از جنس چیزی هست که ملتذ میشود به تسبیح و تقدیس بدون اکل و شرب
قول شاذ از دین اسلام است و ماخوذ است از مذهب نصاری که قائلند باینکه مطیعین در دنیا در بهشت در زمرة
ملائکه هستند طعام ایشان تسبیح است و حق در قرآن کریم تکذیب کرده قول ایشانرا چنانچه فرموده اکلها دائم و ظلها
تلک عقبی الذین اتقوا و فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن و فرموده حور مقصورات و حور عین و زوجناهم بحور عین
فیها ازواج مطهرة ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون هم و ازواجهم و جماع نیز از آنست که با اکل و شرب و غیرها
ملتذ میشوند و استدلال صدوق که بعضی از جهة محبت خدا عبادة میکنند پس لذة ایشان تسبیح است ضعیف است
زیرا که مقصود ایشان از عبادة بهشت نباشد لازم ندارد که در جنة بنعیم جسمانی متلذذ نشوند اگر گویند باینکه
در دنیا منبت بعلایق دنیویة بودند چنانکه همه بلند داشتند که اعضا بجنبان و نعیم مکروه و حرص ایشان خدا بود
پس در آخرة که این علایق بالمرة منقطع است و اسباب محبت و قرب در نهایة قوة است چگونه جایز باشد که ابد
اعتنا بلذة جسمانی نکنند جواب آنکه لذة بسیار از جسمانیت مراتب است بحسب اختلاف احوال اهل جنة
بعضی مثل بهائم همة ایشان مصروف اکل و شرب و جماع است و قرب و وصال و ادراک محبت برای ایشان نیست و بعضی متنعم
میشود بنعیم جسمانی لکن از حیث اینکه نعیم داده خداست که خدا برای اولیاء خود اختیار کرده پس از هر یک جانی
استشمام میکنند رائحه لطف خدا را از هر میوه که میچشند طعم رحمت حق را و کذا حور و قصور پس جنة دو جنة است

جنة روحانی و جسمانی

روحانی و جسمانی و جنة جسمانی قالب جنة روحانیست پس آنکه در دنیا قناعت کرده بعبادة قالبی و روح و قالب
بعبادة نبرده در آخرة منتفع میشود به بهشت جسمانی و کسیکه در دنیا فهمیده روح عبادة را و استلذاذ نموده
از ادراک حق عبادة و ابعاد و ... چنین کسی ملتذ میشود بجنة روحانی مثلا پادشاهی بر تخت نشسته و الوان اطعمه
و انواع اشربه برای ایشان حاضر کرده پس هر کس در آن مجلس بوقع لذة میبرد بر حسب معرفتی که بسلطان
بعضی فقط فکر خوردن حلوا باشند فرقی ندارد پیش ایشان که در بزم سلطان باشد یا از شخص حلوا فروش خریداری کرده
باشند بعضی دانسته که زیادتی از حلویات علاوة بر طعم شیرین آن لذة دیگر میبرد که فخر کنند بر دوستان خود
و امثال خود که من در مجلس سلطان رفتم و شیرینی از او خوردم و هم چنین مرتبه برتبه تا آنکه میرسد بمقربین و ایشان
آنکه نظر پیش بر حلویات ندارد بلکه اگر تلخ هم باشد از آن کمال لذة را میبرد از جهة اینکه این حلوا از دست شاه
بیرون آمد و علامة لطف شاه است و او فخر و مباهات میکند بر سایرین بر یکنفر که شاه باو بدهد اگر چه شاید
در خانه خودش باصناف مضاعف حلویات بهتر از مثل آن موجود است و خدم و عبید میخورند پس از آن نقل
طعم قرب و اکرام چشیده و اگر چه آن نقل مثلا تلخ و از چیزهای باشد نه در نزد من بهتر از تمام حلویات چنانچه علامه مجلسی
مثل معشوق مجازی اگر عاشق خود را از راه مزاح چنان بزند که مجروح شود عاشق چندان لذة میبرد که گویا دنیا را باو داده اند

هشد

پس چون عشق مجازی نصیب باشد عشق حقیقی بطریق اولی پس از ابعاد انست مستند که اولیاء الله در دنیا در مرتبه و مقام
چون در عبادت خدا لذت و فیض قرب و وصال محبوب و استلذاذ میکنند و لذت میبرند از نعمتهای دنیوی از جهت اینکه این
نعمت از جانب خالق و محبوب ایشان بایشان رسیده و بایشان عطا فرموده و هم چنین در بلایا و مصائب نیز لذت میبرند
چون میدانند که از جانب محبوب و معشوق ایشان از راه محبت بایشان رسیده و صلاح ایشان را در آن مقدر فرموده
پس مجنون بلایا را صابر و شاکر باشند اگر تو زهر دهی به که دیگری تریاق   اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم   پس همان طریق
که در نعمت لذت میبرند همان طریق در بلا و مصیبت لذت میبرند چون که جهت استلذاذ یکیست چه در نعمت چه در بلا و چه
در بهشت در عقبی و از جهت قربت و محبت که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در آن مرتبه بود و نه خوف و حزن معنی میکنند
چون باین درجه عظمی و مرتبه علیا رسیدند عبادت میکنند خدا را از ترس آتش و خوف سوختن بلکه استغنا
از جهنم برای اینکه او خدا را دوست میدارند از جهت حق و قرب محبوبیت در دوستان محبوب ایشان از گناهان و معاصی
و اهل عصیانست و عبادت میکنند و طمع بهشت ندارند از جهت اینکه محل مشتهیات نفسانیه و ملاذ جسمانیه است
بلکه محبت بهشت برای اینست که محل رضوان الله و اهل کرامت و قرب و لطف محبوبیت پس اگر جهنم محل قرب و اهل
کرامت بود و بهشت محل بعد و اهل عصیان بود هر آینه طلب میکردند جهنم را و میگریختند از بهشت و ابتغاء
شد و جمیع این اصناف عبادت در از جهت خوف و طمع و انبیاء و مسلمین در طلب جنت و استعاذه از آتش بلکه مقصود عام
ایشان قرب حقیقی است ایوب بتمام بلاها صابر و سلیمان بر نعمتهای او شاکر حسین بن علی در دم آخر فرمود صبرا
علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین   مسئله دیگر محقق طوسی در تجرید بعد از ذکر ثواب و عقاب
میگوید و یجب خلوصهما و الا لکان الثواب ینقص حالا من العوض و التفضل علی تقدیر حصول ذی منهما
و هو ادخل فی باب الاجر و کل ذی مرتبة فی الجنة لا یطلب الا زید و یبلغ سرورهم بالشکر الی حد انتفاء
المشقة و عقابهم بالثواب ینتفی مشقة ترک القبائح و اهل النار ملجئون الی ترک القبیح علامه در شرح
تجرید فرموده و نسبت خلوص ثواب و عقاب از شوائب اما ثواب برای اینکه اگر شائبه در او باشد هر آینه عوض
و تفضل اکمل از ثواب خواهد بود چون جایز است که عوض و تفضل خالص باشد از شوائب پس ثواب در حد
انکم است و آن غیر جایز است اما عقاب چون اعظم است در زجر پس اگر شائبه در آن باشد لطف حاصل نخواهد بود
چون اینجا مطلب در اثبات کردم که ثواب و عقاب خالص از شوائب و الم درد میباید برای اینکه اهل جنت متفاوت
در درجات پس اگر در جنات کم است چون مالا اراز خود در درجه بر بیند حاصل میشود غم از برای
نقصان درجه اش و جمیع ابتهاجش در عبادت دیگر اینکه واجب است بر ایشان شکر نعم الله تعالی
بقبایح و در بهشت در غم ذکر و اخلال مشقت است جواب از اول این است که شهوت هر مکلف مقصور
بر همان چه حاصل شد برای او و نعمت از زید معلوم نمیشود لعدم استحقاق و از ثانی اینکه سرور ایشان
بشکر نعمت خدا میرسد

کرمز شهادة الحسین



شکر نعمت خدا میرسد که مشقت بالمره منتفی است با آن سرور اما اخلال بقبایح نه مشقتی بر ایشان نیست زیرا که خدا
بثواب و منافع ثواب غنی میکند ایشان را از فعل قبیح پس مشقت منتفی است   اما اهل النار ملجأ هستند بفعل
واجب و ترک قبیح پس از ایشان صادر نمیشود و این الجا تکلیف نیست چون بعد الجاء رسیده دیگر تکلیف عقاب نیست
میگویم اعتقاد جنة و نار و اینکه پیش از خلقت آدم وجود پیدا کرده واجبست و جنت دو جنت است یکی فوق آسمان هفتم
و آن جنتی است که نعمتهای آن جنت عرضها کعرض السموات و الارض و دیگر جنت دنیا چنانچه در آیات بسیار
تعالی اشاره بآن فرموده جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده مأتیا لا یسمعون
فیها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا در تفسیر علی بن ابراهیم است که مراد جنات دنیا است
پیش از قیامت بدلیل بکرة و عشیا پس بکرة و عشی در جنات خلد نیست و در بهشت دنیاست که ارواح مؤمنین
در آنجاست و شمس و قمر بر او طلوع میکند و آن صخره بیت المقدس است یا وادی السلام چنانچه ارواح کفار
در برهوت وادی حضرموت در راه شهر یمن است اختصاص عبدالله بن سنان از حضرت صادق ع
سؤال کرده آنجناب فرمود حوضی است مابین بصری تا صنعاء میخواهی به بینی عرض کرد بلی گوید پس
دستم را گرفت از مدینه بیرون برد پای بر زمین زد نهری دیدم جاری و کنار آن دیدم ایستاده مکرر
من ایستاده بودم جزیره دیدم و نهر یکی از برف سفیدتر و نهر دیگر از شیر سفیدتر و در وسط آنها
نهری از خمر بهتر از یاقوت عرض کردم مجری و منبع این نهر از کجاست فرمود این انهار چنانکه خدا در قرآن
یاد کرده درختی در کنار آن نهر دیدم میوه آن حور العین گیسوان بر سر درخت آنجناب فرمود
یکی از آنها آمد شد که ظرف فرا برکند درخت هم با او متمایل شد پس ظرف فرا پر کرد و
بآنجناب داد آشامید مرتبه دیگر پر کرد بآنجناب داد آنجناب بمن داد آشامیدم بهتر از آن ندیده بودم
بوی مشک از شراب ساطع در ظرف نظر کردم سه رنگ شراب بود عرض کردم مثل اینجا امروز ندیدم ندیده
بودم فرمود این کم چیزیست که خدا از شیعه ما داده چون مؤمن از دنیا برود روح او بسوی این نهر آید و دشمن
ما روح او بوادی برهوت رود و احیاء و اموات در برزخ گذشت اما بهشت آدم بهشت دنیا بود بلکه
بهشت خلد بود ممکن است خلد بوده در آن شروط باید باشد که بعد از جا اذن کسی که وجود
در معطل چنانچه رسول خدا در شب معراج داخل شد و بیرون آمد و ملائکه داخل و خارج میشوند
و اگر بهشت دنیا بود قوله تعالی اهبطوا منها جمیعا وجهی نداشت چون هبوط فرود آمدن از بالا است
بزمین و قوله و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین مؤید آنست اما بهشت آخرة پس ذکر کنیم اوصاف آن را
رزقنا الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین در امالی از بلال مؤذن رسول خدا ص
روایت کرده که عبدالله بن علی گفت وقتی که از او سؤال کرد از بنای بهشت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم

شنیدم از رسول خدا که فرمود سور بهشت خشتی از طلا است خشتی از نقره خشتی از یاقوت و ملاط آن مشک
اذفر و شرفات آن یاقوت احمر و اخضر و اصفر است و درهای مختلفه دارد باب الرحمة از یاقوت احمر است
باب الصبر در کوچکی یکمصراعی است از یاقوت احمر و حلقه ندارد باب الشکر از یاقوت سفید است و دو مصراعی
از مصراعی تا مصراع دیگر پانصد سال است از برای او ضجیج و حنینی است میگوید اللهم جئنی باهلی باب البلاء
و ادعیه از باب الصبر است و از این در صاحبان مصائب و اسقام و امراض داخل میشوند و آن از یاقوت
سبز است یکمصراع دارد کم کسی از این در داخل میشود باب الاعظم از این در بندگان صالح از اهل
ورع داخل میشوند و مردم میکنند بود و جبرائیل صالح و در کشتیهای حسنی که در آن سخن نگویند
و ملکی از نور در آن کشتیها نشسته جامهای سبز در بر و اسم آن جنة الماوی است و در وسط آن جنة
عدن است و آن وسط جنات است اما جنة عدن پس سور آن یاقوت احمر است و ریگهایش لؤلؤ است و در آن است
جنة فردوس و دیوارش از نور است تفسیر علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از ابی بصیر از حضرت صادق ع که فرمود
ان الجنة توجد ریحها من مسیرة الف عام یعنی بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و ان ادنی اهل
الجنة منزلا لو نزل به الثقلان الجن والانس لوسعهم طعاما وشرابا ولا ینقص مما عنده شیئا
کمترکسی در جایگاه از اهل کرامت چندان دارد که اگر تمام جن و انس باو وارد شوند بخورند و بیاشامند
و چیزی کم نشود و آنکه درجه اش از همه پست تر است چون داخل بهشت شود سه حدیقه برای او ظاهر شود
که پست تر آنها حدایق او چون داخل شود چندان از زنان و خدم و نهرها و میوه ها ببیند که بوصف نگنجد
پس چون حمد الهی بجا آورد و شکر گوید باو گویند سر بلند کن سر بلند کند حدیقه دوم را ببیند که در آن است
آنچه در حدیقه اول نیست عرض کند الهی این باغ را بمن عطا فرما نعم فرماید شاید چون آن باغ را بتو دادم
زیاده طلب کنی عرض کند همین باغ را میخواهم پس او را باو دهند چون داخل شود بسیار مسرور شود و حمد
و شکر گوید پس خطاب آید در بهشت را برای او بگشائید و باو گویند سر بلند کن عرض کند الهی مرا از
آتش نجات دادی و به بهشت داخل کردی پس ابو بصیر گریست و طلب زیاده کرد آنجناب فرمود در بهشت نهری است
در کناره آن نهر حوریان روئیده چون مؤمن بآنها عبور کند خوش آید او را یکی را بچیند جای او حوری دیگر بروید
و فرمود مؤمن هشتصد زن باکره تزویج کند و چهار هزار ثیبه و دو زن حوریه از حور العین که
چنانکه مغز ساق پایش از زیر هفتاد حله نمایانست و کلام ایشان اینست که بصوت خوش میگویند
مائیم خالدات که مرگ نداریم مائیم ناعمات که بؤس نداریم مائیم مقیمات که کوچ نمیکنیم مائیم راضیات
طوبی برای آنکه ما برای او خلق شدیم و طوبی برای آنکه برای ما خلق شده مائیم که اگر یکتار گیسوی ما در آسمان
آویزیم باو نور آن نور چشمها را خیره کند حلقه در بهشت از یاقوت سرخ است بر صفحه طلا چون دق الباب
کند بصوت خوش گوید یا علی



کند بصوت خوش گوید یا علی در حدیث نبوی که در شب معراج داخل بهشت شدم ملکی را دیدم که قصر بنا میکند
خشتی از طلا خشتی از نقره و گاهی دست نگاه میدارد پرسیدم چرا گاهی کار میکند و گاهی دست نگاه میدارد
گفتند منتظر نفقه هستیم گفتم نفقه شما چیست گفتند قول مؤمن در دنیا چون بگوید سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ما بنا میکنیم و چون او ساکت شود ما دست از کار میکشیم ظاهر اینست که درجات
بهشت فوق یکدیگر باشد مثل زمین و آسمان مثلا آنکه در درجه پستتر هستند مثل اهل زمین
یکدرجه اند و ایشان بتفاوت مقدار عمل بعضی عمارتشان عالی تر است بعضی پستتر و آنها که فوق این درجه هستند
مثل اهل آسمان اول نسبت بزمین پس اهل زمین چنانچه اهل آسمان را نمی بینند لکن ستارگان ایشانرا می بینند
اهل درجه زیرین عالیه را نمی بینند لکن اشعه انوار ایشانرا می بینند لهذا معلوم میشود که چرا باید درجه
[illegible] تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع که فرمود هیچ عمل نیکی نیست مگر آنکه از برای آن
در قرآن ثوابی ذکر شده مگر نماز شب که خدا ثوابش را ظاهر نکرده از بزرگی قدر او نزد خود و فرمود در هر روز جمعه
خدا را کرامتی است بندگان را که تنها است چون روز جمعه میشود ملکی را بسوی مؤمن میفرستد با دو حله است
چون بدر بهشت آن مؤمن میرسد بدربان میگوید اذن دخول برای من حاصل کنید پس بمؤمن میگویند در
از جانب خدا آمده بر در ایستاده مؤمن بازنان خود میگوید چه از برای من بهتر است میگویند ای آقای ما
بآنکسیکه بهشت را بتو مباح کرده بخشید هیچ از این برای تو بهتر نیست که خدا برای تو فرستاده پس آن حله را میگیرد
یکی را ازار و دیگری را ردا میکند و هیچ چیزی نمیگذرد مگر آنکه از آن حله روشنی میشود پس چون بوعده گاه جمع
میرسد انوار الطاف الهیه برای بندگان تجلی میکند چون نظر بانوار الهیه میکنند بسجده می افتند پس
ندا میرسد ای بندگان من امروز روز عبادت و سجود نیست مؤنه مشقت را از شما برداشتم عرض میکنند
اعطا فرمودی بما بهشت را و هیچ بهتر از این نیست برای ما پس ما باید هفتاد برابر آنچه پیش از این بشما دادم بر روی
بشما عطا کردم پس هر مؤمنی برمیگردد در هر جمعه با هفتاد برابر آنچه داشته و اینست قول الله تعالی ولدینا مزید
که در هر جمعه هفتاد برابر زیاد میشود درجات آنها شب جمعه لیلة غرا است و روزش یوم ازهر است
پس بسیار تسبیح و تکبیر و تهلیل و ثنا بر خدا کنید و صلوات بر محمد و آلش بفرستید راوی عرض میکند آیا در
بهشت غنا هست میفرماید در بهشت درختی است بادها بامر خدا بر آن میوزد صداها از آن بلند میشود
که اهل مثل آن نشنیده و اینها عوض آنکه در دنیا از خوف خدا گوش بر تغنی نداده در تفسیر قوله تعالی لکن
الذین اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف از رسول خدا روایت شده که فرمود یا علی بنا کرده خدا
این غرفه ها را برای اولیاء خود از در و یاقوت و زبرجد سقفهای آنها طلای منقش بنقره است
برای هر غرفه هزار در است از طلا بر هر دری ملکی موکل است و فرشها از حریر و دیبای بالوانهای مختلف

و در بیان الفاظ [illegible] عنبر و کافور آگنده و [illegible] قلائد و فرش مرفوعه چون مؤمن داخل منزل خود شود تاج کرامة
بر سر نهند و حله‌های طلا و نقره و در و یاقوت در بر هفتاد حله با الوان مختلفه در بر کند که بطلا و نقره و یاقوت و لؤلؤ
بافته چنانچه حق تعالی فرماید یُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ و چون بر تخت قرار گیرد
تخت او بسرور حرکت آید [illegible] ملائکه موکل بهشت است اذن دخول طلبد تا اینکه تهنیت گوید [illegible]
[illegible] مکانک فان ولی الله [illegible] علی اریکته [illegible] زوجته الحوراء العیناء [illegible] فاصبر لولی الله
حتی یفرغ من شغله [illegible] و وصایف و کنیزان باو گویند [illegible] حوریه او
[illegible]
[illegible] یاقوت و لؤلؤ [illegible] پوشیده [illegible] تاج [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] نزدیک شود [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
در آغوش میگیرد [illegible] سال طول میکشد [illegible] پس قلاده در
گردن [illegible] یاقوت [illegible] در وسط [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] بنهایت رسید پس [illegible] تهنیت [illegible]
از جانب [illegible] ملک [illegible] حاجب [illegible]
[illegible] حاجب [illegible]
هزار [illegible] تهنیت [illegible] حاجب گوید [illegible]
اذن دخول [illegible] حاجب [illegible]
[illegible]
در [illegible] ملکی موکلست پس [illegible] در [illegible] داخل شوند هر ملکی از دری [illegible]
تهنیت گویند [illegible] يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ
[illegible] ان الله عز و جل لما خلق الجنة خلقها من لبنتین لبنة من ذهب و لبنة
من فضة و جعل حیطانها الیاقوت و سقفها الزبرجد و حصباءها اللؤلؤ و ترابها الزعفران و المسک
الاذفر [illegible] بهشت [illegible] طلا و خشتی از نقره [illegible] یاقوت و سقفهای زبرجد و سنگریزه
[illegible] لؤلؤ [illegible] زعفران [illegible] لا اله الا انت الحی القیوم قد سعد
من یدخلنی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]



[illegible] لا [illegible] است در [illegible] که فرمود و اشر ما ملکت الجنة من ارواح
المؤمنین منذ خلقها و لا خلت النار من ارواح الکفار و العصاة منذ خلقها [illegible] بهشت از [illegible]
از ارواح مؤمنین خالی نبوده و جهنم از ارواح کفار خالی نبوده و حدیث معراج [illegible] حساب
[illegible] بهشت [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] چگونه [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوای [illegible]
[illegible] بهشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
و اهل بهشت [illegible] در حدیث معراج است که چون داخل بهشت شدم [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible]
[illegible] در حدیث معراج [illegible]
بهشت هشت در است [illegible]
و برای جهنم هفت در است [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله [illegible]
[illegible]

و بر در سیم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیزی حیله ایست و حیله صحت در دنیا
چهار خصلت است کم گفتن کم خفتن کم خوردن کم تر راه رفتن و بر در چهارم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله کسیکه ایمان بخدا و روز جزا دارد باید مهمان را اکرام کند و باید همسایه را اکرام کند و باید
والدین را اکرام کند و باید که تکلم بکند بخیر تکلم کند والا ساکت باشد و بر در پنجم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله کسیکه خواهد ظلم بر او نکنند ظلم نکند کسیکه خواهد شتمش نکنند شتم نکند کسیکه خواهد ذلیل
نشود کسی را ذلیل نکند و کسیکه خواهد متمسک شود بعروة الوثقی در دنیا و آخرة پس باید بگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله و بر در ششم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله کسیکه خواهد
قبرش وسیع باشد باید مسجدی بنا کند کسیکه خواهد کرم حشرات زمین او را نخورد در مساجد ساکن شود
کسیکه خواهد در قبر نپوسد مسجدها را جاروب کند کسیکه خواهد جای خود را در بهشت ببیند
مسجدها را فرش کند و بر در هفتم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله سفیدی دلها در چهار
چیز است عیادت مریض و تشییع جنازه و خریدن کفن و ادای دین و بر در هشتم نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله کسیکه خواهد از این درها داخل شود باید متمسک شود بچهار خصلت
سخاوت حسن خلق صدقه نگاهداشتن خود را از اذیت کردن مردم و بر در اول جهنم نوشته سه کلمه
کسیکه امید بخدا دارد سعید است و کسیکه بترسد از خدا ایمن است و هلاکت در کسیست که بغیر خدا امید دارد
و از غیر خدا خوف دارد و بر در دوم این سه کلمه نوشته کسیکه خواهد در قیامت عریان نباشد باید عریانی را
بپوشاند کسیکه خواهد در قیامت عطشان نباشد باید تشنه ها را در دنیا سیراب کند کسیکه خواهد در محشر
گرسنه نباشد گرسنگان را سیر کند و بر در سیم نوشته لعن خدا بر کاذبین لعن خدا بر بخیلان لعن خدا
بر ظالمین و بر در چهارم نوشته ذلیل کند خدا کسی را که اهانت کند اسلام را ذلیل کند خدا کسی را که اهانت کند
اهل بیت را ذلیل کند خدا کسی را که اعانت کند ظالمین را بر ظلم بمخلوق و بر در پنجم نوشته متابعت هوی مکنید
که متابعت هوی مخالفت ایمانست و بسیار تکلم در کلام بی فایده مکنید که از رحمت خدا ساقط میشوید
و اعانت ظالم مکن و بر در ششم نوشته من حرامم بر مجتهدین من حرامم بر متصدقین من حرامم بر صائمین
و بر در هفتم نوشته حساب نفوس خود را بکشید پیش از آنکه از شما حساب کشند و توبیخ کنید خود را پیش
از آنکه توبیخ کنند شما را و بخوانید خدا را پیش از آنکه بر او وارد شوید از امیر المؤمنین ع روایت شده
که چون آیه طوبی لهم و حسن مآب نازل شد مقداد بن اسود عرض کرد یا رسول الله طوبی چیست
فرمود درختیست در بهشت اگر سوار بر اسب تندرو صد سال برود در سایه آن تمام نکند برگهایش
... برد و پوست آن برد اخضر است و شکوفه آن ریاحین و اغصان آن سندس و استبرق است و میوه آن

حلی و حللست



حلی و حللست و طعم آن طعم زنجبیل است و عسل و بطحای آن یاقوت احمر و زمرد اخضر و ترابهای آن مشک و عنبر
و گیاه آن عود خوشبو و از اصل آن سلسبیل و رحیق و معین جاریست و سایه آن مجلس شیعه علی بن ابیطالب است
در آنجا جمع میشوند با یکدیگر حدیث میکنند در این بین ملکی میآیند با شتران نجیبها که از یاقوت خلق شده و در آنها روح
دمیده و با مهارها از زنجیرهای طلا و رویهای آنها مانند مصباح درخشان و کرک آنها از حریر و مرعزی سفید مخلوط
بیکدیگر که احدی بآن صفا و طراوة ندیده بر آنها رحلهاست که الواح آن از در و یاقوت مفضض بلؤلؤ
و مرجانست صفحه های آن از طلای احمر و پوشش آن عبقری و ارجوان پس آن نجائب را میخوابانند نزد ایشان
و با ایشان میگویند خدا ایتان شما را سلام میرساند نظر لطف بشما دارد و دوست میدارد شما را و شما
دوست میدارید او را و زیاد کرده بر شما فضل و رحمت خود را فانه ذو رحمة واسعة و فضل عظیم پس هر یک
بر آن ناقه ها سوار میشوند و عبور میکنند بدرختی از اشجار بهشت مگر آنکه میوه خود را تحفه میدهد بآنها
چون بحضور حضرت حق میرسند عرض میکنند ای پروردگار ما تویی سلام و جلال و اکرام سزاوار است حق تو را
پس حق فرماید مرحبا به بندگان من که وصیت مرا در اهل بیت پیغمبر خود مراعات کردند و از من خائف بودند
عرض کنند بعزة و جلال تو قسم که چنانچه باید تو را نشناختیم و حق تو را آنچنانکه باید ادا نکردیم اذن بده ما سجده
کنیم تو را گوید مؤنه عبادة از شما برداشتم امروز روز راحت است بسیار در دنیا بدنهای خود را در عبادة
بتعب انداختید الیوم امید شما روح و رحمة من آنچه خواهید طلب کنید تا عطا کنم امروز جزای عمل
شما را میدهم پس چه در حق دوستان علی از عطایا و مواهب زیاد میکنند تا آنکه آن کسی که از همه کمتر
کرده مثل جمیع دنیا از اول دنیا تا آخر دنیا باو عطا فرماید و فرماید کم خواستید حالا ببینید عطایای خدا را
پس می بینند قبه ها و قصرها در اعلی علیین از یاقوت احمر و اخضر و اصفر و ابیض مفروش بعبقری احمر
از یاقوت احمر است و آنچه از یاقوت اخضر است فرش آن از عبقری سبز است و آنچه از یاقوت زرد است فرش آن از
عبقری زرد است و محل از زمرد سبز و نقره سفید و طلای احمر و ارکان آن از جواهر و نور آن تابنده مثل آفتاب
و بر در هر قصری دو بهشت مدهامتان و در آنجا دو چشمه جوشان نضاختان و از میوه ها زوج زوج
بالجمله اخبار بسیار در حمل کم خدا توفیق دهد ذکری از حوض کوثر کنیم وقتی انا اعطیناک الکوثر نازل شد
رسول خدا بمنبر برآمد این سوره را بر مردم قرائت کرد عرض کردند این چیست که خدا بتو عطا کرده فرمود نهریست
در بهشت سفیدتر از شیر و در کنار آن قبه ها است از در و یاقوت مرغها بر آن وارد میشوند سبز رنگ گردنهای آنها
مانند گردن شتران بختی در امالی صدوق مرویست از حضرت باقر ع روایت شده که چون روز قیامت شود جمع
کند حق خلق اولین و آخرین را در یک زمین همه برهنه پس چندان بایستند و عرق کنند که نفس بر آنها
تنگ شود قال تعالی فلا تسمع الا همسا پس منادی از طرف عرش خدا کند کجاست پیغمبر امی عرض کنند اسم او را معرفی

کوثر

نمائید کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله پس پیغمبر خدا برخیزد و پیش پیش اهل جمع بیاید تا برسد بحوض
که طول او مابین ایله و صنعاء است پس علی بن ابیطالب بیاید بر لب حوض بایستد پس مردم بطرف حوض
بیایند پس بعضی وارد میشوند بر حوض و بعضی را میرانند چون رسول خدا ببیند که بسیاری از شیعیان علی را
بر میگردانند عرض میکند یارب شیعه علی را دریاب خدا ملکی را بفرستد بگوید برای چه گریه میکنی عرض میکند
چگونه گریه نکنم که بعضی از شیعیان برادرم علی را از حوض میرانند و بسوی آتش میبرند خطاب میرسد یا محمد ایشان را
بتو بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ایشان را بتو و ذریه تو ملحق ساختم و شفاعت تو را قبول کردم حضرت باقر
فرمود در آن روز بسیار مرد و زن گریان باشند ندا کنند یا محمد در آن روز از دوستان ما نیست مگر اینکه در زمره ما است
و با ما بحوض ما وارد میشوند از اخبار مستفاد میشود حوض الآن هم هست در بهشت نهری از زیر عرش است
عرض آن مابین ایله و صنعا است عمق آن هفتاد هزار فرسخ است آبش سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل و خوشبوتر
از مشک نرم‌تر از کره با صفاتر از اشک چشم خارج میشود از تسنیم و عبور میکند در نهرهای بهشت بر سنگریزه‌های
در و یاقوت و در کنار آن قدحهاست بیشتر از عدد نجوم و بوی آن از هزار ساله راه استشمام میشود و قدحهای آن از طلا
و نقره و الوان جواهرات و آنانکه تغییر دادند دین پیغمبر را و ظلم کردند بعترت او از آن حوض محرومند و میرانند ایشان را
چنانچه شتر غریبه را میرانند چنانچه حضرت صادق به مسمع کردین فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی هستی آیا زیارت میکنی
قبر حسین را عرض کرد نه من از مشاهیر نزد سلطان هستم و جواسیس و مفتشین بسیارند و دشمنان از ناصبیین ما
ما بسیارند ایمن نیستم فرمود آیا یاد میکنی مصائب آن جناب میشوی عرض کرد بلی فرمود جزع میکنی عرض کرد بلی بحدی که اثر آن
ظاهر میشود از جزع و گریه در من که اهل خانه من میبینند و از طعام باز میمانم فرمود خدا رحمت کند اشک تو را اما تو
از آنهائی هستی که از اهل جزع برما شمرده میشوند و بفرح ما شاد و بحزن ما محزون میشوند و بخوف ما و امن با ما
شرکت دارند و تو عنقریب وقت موت خود خواهی دید که پدران من نزد تو حاضر میشوند و ملک الموت را سفارش
میکنند که با تو مدارا کند و بشارت دهند تو را بآنچه دیده تو بآن روشن شود پیش از موت و ملک الموت بر تو مهربان‌تر
باشد از مادر بفرزند پس اشک آن جناب جاری شد و مسمع نیز گریان شد پس آنجناب فرمود الحمد لله الذی فضلنا
علی خلقه بالرحمة وخصنا اهل البیت بالرحمة ای مسمع بدرستیکه آسمان و زمین گریست از روزیکه امیرالمؤمنین
شهید شد برحمت برما و ملائکه بیشتر برما میگریند و اشک ایشان خشک نشده از روزیکه ما را کشتند و هر کس
برما رحم کند و بگرید برای آنچه بما رسیده رحم کند خدا او را رحمت کند پیش از آنکه اشک او جاری شود و چون اشک بر صورتش جاری
شد اگر یک قطره از اشکش در جهنم افتد آتش جهنم را فرو نشاند و آنکه قلبش برما بسوزد در فرح خواهد بود چون ما را
خود ببیند مسرور شود و این سرور در قلب او هست تا وارد شود بر ما در حوض کوثر و کوثر بفرح
دوستان ما خوشحال است چون وارد شوند بر آن تا اینکه بچشانند ایشان را از اقسام طعام چندانکه خوش دارند که از

آن جدا نشود ای مسمع

خبر مسمع



آن جدا نشود ای مسمع کسیکه یکشربت از آن حوض بیاشامد هرگز تشنه نشود و تشنگی باو نرسد و آن آب بر برودت
کافور و بوی مشک و طعم زنجبیل و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره و با صفاتر از اشک و پاکیزه‌تر از عنبر است خارج
میشود از تسنیم و مرور میکند در نهرهای بهشت بر سنگریزه‌های در و یاقوت و بر آن قدحهاست بعدد نجوم آسمان
بوی آن شنیده میشود از هزار ساله راه و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهرات میوزد بر صورت شاربان
آن قدحها هر بوی خوشی تا آنکه میگوید کاش در همین جا میماندم اما تو ای کردین از آنهائی هستی که از آن آب
خواهی آشامید و هیچ چشمی بر ما نگریست مگر آنکه متنعم میشود بنظر کردن بکوثر و سیراب میشود از آن دوست ما
و امیرالمؤمنین بر حوض کوثر ایستاده عصائی از عوسج در دست دارد و دور میکند دشمنان ما را از آن میگوید
ما از اهل توحیدیم و شهادتین میگوئیم پیغمبر ما بود و در شو امام تو فلانست از او آب بخواه و بگو در حق تو شفاعت بکند
میگوید امام من از من بیزاری میجوید فرماید برو آنکس که دوست میداشتی و بر خلق مقدم میداشتی در حق تو از او
شفاعت کند عرض میکند از تشنگی هلاک شدم فرماید خدا تشنگی تو را زیاد کند بلی اشقیائی که غصب کردند حق
عترت پیغمبر را و کشتند بالب تشنه سبط پیغمبر را محرومند از آب کوثر و از شفاعت پیغمبر چنانچه در مناقب روایت
شده که چون سر مقدس حسین را بجانب شام بردند در منزل اول فرود آمدند آن سر مقدس را در میان خود نهاده و بشرب
خمر مشغول شدند ناگاه دستی از دیوار ظاهر شد و با قلم آهن چنین نوشت بر دیوار اترجوا امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب یعنی چگونه شفاعت پیغمبر خدا برسد جماعتی که سر عزیز دیده زهرا را شهید کرده‌اند و
ناموس او را بر شتران سوار کنند بروایت ابی مخنف چون بقادسیه رسیدند ام کلثوم این اشعار خواند ماتت
رجال و افنی الدهر سادتنا وزادنی حسرات بعد لوعات صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات
رسول بالهدی یاتی یسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا بینهم بعض الغنیمات عزّ علیک رسول الله
ما صنعوا باهل بیتک یا نور البریات کفرتم برسول الله ویحکم اهدیکم من سبل الضلالات
چون نزدیک موصل رسیدند شمر بحاکم موصل پیغام داد که با تهیه در فرزندی امر کن شهر را زینت کنند حاکم موصل
اشراف را طلبید نامه شمر خواند گفت اگر میدانی شوم شما نبود نگیرند کشتن محالست که ما چنین امر شنیع را نمی‌شوم
نوشت که اهل این شهر بیشتر شیعیان علی هستند اگر داخل شوید فتنه برپا میشود و علف و سیورسات برای ایشان
فرستاد که آنها داخل شهر نشدند در یک فرسخی فرود آمدند سر مقدس را بر سنگی نهادند قطره خونی بر آن سنگ ریخت
هر سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ میجوشید پس از آنجا بتکریت شدند و بعامل تکریت نوشتند چون
چون نزدیک رسیدند امر کرد بیرق بستند و کوس و کرنا زدند با جماعت بسیار استقبال کردند و چون رسیدند با این
سرها از کنیست جولیه میگفتند سر خارجی است مرد نصرانی گفت من در کوفه بودم که این سر را آوردند سر خارجی نیست
سر حسین بن علی است چون این شنیدند شوریدند و نصاری با یکدیگر متفق شده ناقوسها زدند و ایشان را راه ندادند و

الا لعنة الله علی الظالمین

المجلس السابع والعشرون فی النار و اهلها

بسم الله الرحمن الرحیم

قال تعالی وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ جهنم وعده‌گاه

شیطان و متابعان اوست و از برای آن هفت در از برای هر یک از غاوین نصیبی است معروف

عقاید صدوق استفاده میشود خصوص آنکه جهنم خانه خواری و انتقام از اهل کفر و عصیان است و مخلد در آن

در آن مگر اهل کفر و شرک اما مؤمنون اهل توحید بیرون میآیند از جهنم بوجهی که بایشان میرسد و شفاعت و ورود

اهدی از اهل توحید را میرسد الم آتش و قتی که داخل میشوند مکث میکنند و الا آتش وقتی بایشان میرسد که عفو کند

از آتش بیرون آیند و اهل الاجزاء اعمال بد ایشان است و اهل آتش فقیر و بیچاره اند مرکب دارند و تخفیف عذاب

ایشان است و نمیشنوند و شرابی مگر حمیم و غساق جهنم و طعام خواهند از زقوم که میوه درختی است که

و اصل آن درخت در قعر جهنم است و شاخهای آن کشیده شده در درکات جهنم و استبعاد ندارد که حق تعالی

قدرت خود در آتش از جنس آتش یا از جوهری که ایشان را بخورد درختی بیافریند و میوه آن بشبیه بروس شیاطین

قال تعالی إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ

و تشبیه برؤس شیاطین باعتبار آنکه صورت شیاطین مصور است در نفوس لهذا تشبیه باشد بی تشبیه

بحروف شده و ایراد دارد بنابر که رؤس شیاطین که دیده نشود و تشبیه بشیئی غیر معروف صحیح نیست یا آنکه

مراد مارهاست و تشبیه برؤس حیات شده اهل آتش از آن میوه میخورند و پر میکنند شکم خود را بحدیکه گرسنه

پس تشنه میشوند فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ يغلي في البطون كغلي الحميم مثل دیک میجوشد پس آبی که در نهایت حرارت بایشان میرسانند

چون نزدیک صورت ایشان صورت ایشان بریان میشود بدانکه به آب و فریاد میکنند از شدت گرما که

مالک از جهنم بیرون آورد پس آن گاه بعد از مدتی جواب از ایشان میشود پس جواب میرسد

اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ که شو در آتش پس بمالک میگویند خدای تو حکم کند بر ما که بمیریم در آنجا که

کند هستند بدانکه اعتقاد بوجود آتش جهنم از ضروریات است و مخلد در آن کفار اما اهل معصیت مخلد

نخواهند بود و خلود اهل جنت در جنت و کفار در آتش اجماعی مسلمین است و اگر کوئید قوای جسمانی متناهی است

پس معقول نیست خلود حیوة و گفته‌اند رطوبتی که ماده حیوة است فانی میشود و حرارت سیما حرارت آتش جهنم پس

مقتضی فنا میشود و دیگر اینکه دوام احراق با بقاء حیوة خروج از طبیعت است جواب آنکه این قواعد فلسفه

در نزد ملیین صحیح نیست سیما با استناد حوادث بقادر مختار بر تقدیر تسلیم قوی در دار الحیوة چون جایز است که

زنده بدارد بقدرت خود و بدل عاید یا عود دهد ایشان را کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا

الْعَذَابَ پس عقاب دائم است بسبب کفر و معاندت و در اخبار است که چون اهل جنت و نار در منازل خود قرار گیرند

موت را بیاورند بصورت قوچ ما کشی در میان بهشت و دوزخ نگاه میدارند منادی ندا میکند یا اهل بهشت

این کو بیند این موت

که از او فرار

میکرد

ید



این این موت که از او فرار میکردید اهل جنت گویند الهی موت را بمیران اما اهل جهنم گویند الهی

موت را بمیران لکن بیاورد ذبح کنند و منادی ندا کند لا موت ابدا دیگر موت نیست پس همیشه باشید

پس اهل بهشت چنان خوشحال شوند که اگر مرگ در بود از سرور میمردند قال الله تعالی حکایة عنهم أَفَمَا نَحْنُ

بِمَيِّتِينَ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لِمِثْلِ هَٰذَا فَلْيَعْمَلِ

الْعَامِلُونَ و اهل جهنم چنان شهیق برکشند که اگر مرگ در بود میمردند قال تعالی وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ

إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ آیات دالة بر خلود بسیار است من جمله در سوره هود است وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ

مَعْدُودٍ يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ

فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ

لِمَا يُرِيدُ وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ

عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ اگرچه ایشان از مشکلات آیات است و اشکال در آن از دو جهت است یکی تحدید

خلود بمدة دوام سماوات و ارض و دیگر استثناء بقوله إلا ما شاء ربك و در اول چند قول است

یکی آنکه مراد آسمان و زمین آخرت است که فنا ندارد نه دنیا دوم آنکه مراد هوای جنت و نار و زمین

آنست چون هرچه فوق و آسمان و محل قرار را زمین گویند سیم آنکه مراد دوام آخرت چنانچه دوام آسمان

و زمین مدت بقاء ایشانست و کنایه از تبعید است مثل اینکه میگوئی تا آسمان و زمین باقی است

چنین نخواهم کرد یعنی هرگز چنین نخواهم کرد اما استثناء نیز در آن چند قول است یکی آنکه استثناء

در زیادتی عذاب برای اهل عذاب و زیادتی نعیم برای اهل بهشت و تقدیر چنین است الا

ما شاء ربك من الزيادة على هذا المقدار دوم آنکه استثناء واقع است بر مقام وقوف ایشان در

محشر و حساب زیرا که در آن وقت نه در بهشتند نه در نار و بر مدت عالم برزخ که ما بین موت و

حشر است چه اگر میفرمود خالدین فیها ابدا و استثنا نمیکرد گمان میرفت که از زمان نزول آیه یا بعد از انقضاء

تکلیف مخلد در جنت یا نار خواهند بود فائده استثناء ظاهر شد و غیر ذلک از وجوهات قال رسول الله صلی الله علیه و آله

إذا دخل أهل الجنة الجنة وأهل النار النار قيل يا أهل الجنة فيشرئبون وينظرون و

قيل يا أهل النار فيشرئبون وينظرون فيجاء بالموت كأنه كبش أملح فيقال لهم تعرفون

الموت فيقولون هو هذا وكلا قد عرفه فيقدم ويذبح ثم يقال يا أهل الجنة خلود فلا موت ويا

أهل النار خلود فلا موت الخبر و بعضی احادیث دلالت دارد بر اینکه حق تعالی بعد از این عالم دیگر و خلق

دیگر و آسمان و زمین دیگر میآفریند چنانچه در خصال از حضرت باقر علیه السلام مرویست لقد خلق الله

عز وجل في الأرض منذ خلقها سبعة عالمين ليس هم من ولد آدم خلقهم من أديم الأرض

حلت
فاسکنهم فیها ابدا لا بعد و اسکنهم مع عالمه ثم خلق الله عز و جل ابا هذا البشر و خلق ذریته منه و لا و الله ما
[خلت] الجنة من ارواح المؤمنین منذ خلقها و لا خلت النار من ارواح الکفار و العصاة منذ خلقها عز و جل
لعلکم ترون انه اذا کان یوم القیمة و صیر الله ابدان اهل الجنة مع ارواحهم فی الجنة و صیر ابدان اهل النار
مع ارواحهم فی النار ان الله تعالی فی بلاده لا یخلق خلقا یعبدونه و یوحدونه و یعظمونه و یخلق لهم ارضا
تحملهم و سماء تظلهم الیس الله یقول یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و قال الله افعیینا
بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید برگردیم بمطلب کلام در آتش جهنم بود از حضرت امیر مرویست
که جهنم هفت در دارد بر روی یکدیگر قرار داده جهنم را طبقه طبقه بر بالای یکدیگر و اسفل آن جهنم است و بالای آن
لظی و بالای آن حطمه و بالای آن سقر و بالای آن جحیم و بالای آن سعیر و بالای آن هاویه و بروایت کلبی
درک اسفل هاویه است و اعلا جهنم و بروایت ابن عباس درک اول جهنم و دوم سعیر و سیم سقر و چهارم جحیم
و پنجم لظی و ششم حطمه و هفتم هاویه بروایتی درک اعلا جای اهل توحید است و بعد از عذاب بیرون می آیند و درک
دوم جای یهود سیم جای نصاری چهارم صابئون پنجم مجوس ششم مشرکین عرب هفتم منافقون در تفسیر
علی بن ابراهیم ذکر در جهنم … اعجب … که از هر درک اهل ملتی داخل شود اعلای آن جحیم است اهل آن
بر سنگها میباشند و دماغ ایشان مثل دیگ میجوشد دوم لظی در وصف آن فرموده نزاعة للشوی تدعو من ادبر
و تولی و جمع فاوعی سیم سقر در وصف آن فرموده لا تبقی و لا تذر لواحة للبشر علیها تسعة عشر چهارم حطمه
و شرارهای آن مثل قصرها است کویا شتران زرد و بهر کس برسد مثل سرمه نرم میکند و بانو خود میکند بحال خود پنجم هاویه
اهل آن با مالک استغاثه میکنند از عطش پس ظرفها از مس گداخته از صدید که ایشان را میدهند … بایشان میدهد
که از شدت حرارت گوشت صورت ایشان فرو میریزد قال الله و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب
و ساءت مرتفقا و کسیکه در این درک افتد هفتاد سال فرو میرود و هر چند سوخته شود پوست دیگر بر بدنش رویانیده
میشود ششم سعیر است و در آن سیصد سرادق است از آتش در هر سرادق سیصد قصر است در هر قصری سیصد خانه
در هر خانه سیصد رنگ عذابست و در آن مارها است و عقربها است از آتش و غلها و جامعه و زنجیرها فالله تعالی انا
اعتدنا للکافرین سلاسل و اغلالا و سعیرا هفتم جهنم است و فلق در آنست و آن چاهیست که چون باز شود جهنم را بسوزد
و آن صعود است که کوهیست از صفر از آتش در وسط جهنم و اثاما وادی است از صفر گداخته میشود در آن کوه تفسیر علی بن
ابراهیم از ابی الجارود از ابی بصیر از ابی عبدالله مرویست که مرا بیم رسانید که قتاده روایت کرده فرمود با ایشان میباشند
برای دنیا که طول آن … مدتی رسول خدا ام قاطبه با کوه اخوان هرچه مساید از هر وقت مینامید بتبسم
کنار خود رسول خدا سبب پرسید عرض کرد مناخر دو متکای آتش افروزند کردند فرمود مناخ آتش کدامست عرض کرد جهنم
سیاه
تعالی امر فرمود هزار سال بر آتش جهنم دمیدند تا سفید شد و هزار سال دمیدند تا سرخ شد و هزار سال دمیدند تا
و الحال سیاه ظلمانیست

و آتش آن بسوزد گوشت را و تغییر دهد
آن را سیاه میکند و پوست تو تو ده
عذاب که چشمهای ایشان مثل برق است
و آتش از دهان ایشان میریزد و دندانها
دو کف ایشان یکسال راه است و بعد که
ایشان مثل مته و … رحم ندارند
است و هر یک هفتاد هزار نفر را میکنند
… از جهنم که خواهند دیر … اندازند ع



بعضی بکه
و الحال سیاه ظلمانیست اگر قطره از ضریع در این دنیا ریخته شود تمام اهل دنیا از عفونت آن بمیرند و اگر یک حلقه از زنجیر
مباد
طول آن هفتاد ذراعست بر دنیا نهاده شود تمام دنیا از حرارت آن بمیرند و اگر یکی از پیراهنهای اهل آتش در میان
آسمان و زمین آویخته شود اهل دنیا از بوی آن بمیرند پس رسول خدا گریست و جبرئیل گریست پس خدا ملکی فرستاد
که من شما را ایمن کردم از آنکه گناهی کنید که مستوجب عذاب شوید پس بعد از آن رسول خدا را متبسم ندیدند پس
اهل نار چون داخل شوند هفتاد سال فرو میروند و چون خواهند بیرون آیند بعمودهای آهن بر فرق ایشان زنند
و بآن حال هستند قال الله کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و ذوقوا عذاب الحریق ثواب الاعمال و امالی
از حضرت صادق از رسول خدا که فرمود چهار طایفه هستند که بعذاب خود اذیت کنند اهل جهنم را و میباشند در
حمیم و جحیم و ویل و ثبور میخوانند اهل جهنم بیکدیگر گویند چه میشود این چهار طایفه را که ما را اذیت کردند علاوه
بر عذابی که داریم یکی مردیست که معلق است در تابوتی از آتش و آن کسیست که مرده و اموال مردم بر گردن او بوده و قصد
ادا نداشته دوم مردیکه امعاء خود را میکشد و آن کسیست که باکی نداشته از رسیدن بول باو سیم مردیکه
خون و چرک از دهان او میریزد و آن کسیست که بد گوید مردم میکرد چهارم آنکه خوردن او گوشت بدن اوست و آن
بت
نمام و غیبت کننده است امالی از حضرت باقر که فرمود اهل آتش مثل سگها و گرگها صدا میکنند و فریاد میکنند تا
در درد چه گمان میبری ای عمرو بچه گمان داری ایشان و تخفیف عذاب برای ایشان نیست تشنه و گرسنه اند کور و کر
با روی سیاه پشیمان و خوار و در غضب الهی باشند احدی بر ایشان رحم نکند در آتش کوفته شوند آب ایشان حمیم و طعام
ایشان زقوم است و کلالیب آتش اعضای ایشان را درهم شکنند و مقامع حدید بر ایشان زنند ملکه غلاظ و شداد بر ایشان
رحم نکنند و با شیاطین در غل و زنجیر باشند حاجت ایشان بر آورده نشود امالی از باقر مرویست که بنده در آتش
هفتاد خریف و خریف هفتاد سالست بعد از آن سوال کند از خدا و قسم دهد او را بحق محمد و آل محمد که بر من رحم
خطاب بجبرئیل که بنده مرا بیرون آور جبرئیل عرض کند چگونه داخل آتش شوم فرماید امر کردم که بر تو سرد و سلامت
باشد عرض کند منزلش در کجاست فرماید در چاهی از سجین پس جبرئیل فرود آید او را بیرون آورد نگهدارد
ای بنده من چه قدر در جهنم ماندی عرض کند عدد آن را نمیدانم فرماید بعزت خودم قسم اگر مرا بحق محمد و آل قسم نمیدادی
بطول میانجامید خواری و خواری تو لکن بر خود حتم کرده ام که هر بنده مرا بحق محمد و آل او قسم دهد او را بیامرزم
و در امالی مرویست که امالی مفید در خطبه امیرالمؤمنین حتی اذا فتق من القبور و بعثت الی النشور فان ختم الله بالسعادة
صرت الی الحبور و انت ملک مطاع و آمن لا تراع یطوف علیکم ولدان کانهم الجمان بکاس من معین
بیضاء لذة للشاربین اهل الجنة فیها یتنعمون و اهل النار فیها یعذبون هؤلاء فی السندس و الحریر یتبخترون
و هؤلاء فی الجحیم و الحمیم یتقلبون هؤلاء تحشی جماجمهم بمسک الجنان و هؤلاء یضربون بمقامع النیران و هؤلاء
یعانقون الحور فی الحجال و هؤلاء یطوقون اطواقا فی النار بالاغلال فله فزع قد اعیی الاطباء و به داء لا یقبل الدواء

بکشد
بود پس حرارت تابستان از نفس گرم جهنم است و برودت زمستان از نفس سرد جهنم است و از خدا اذن حاصل نمود که سالی دو نفس
در قوله تعالی لابثین فیها احقابا حضرت صادق فرمود احقاب هشت حقب است هر حقبی هشتاد سال و هر سالی سیصد
و شصت روز و هر روزی هزار سال که روز دنیا باشد در شب معراج رسول خدا بر هر چه گذشت مسرور و متبسم دیدند مگر
ملکی که گذشت رو درهم کشید آنجناب فرمود با جبرئیل که این کیست که چنین است گفت این مالک خازن جهنم است
خدا او را چنین آفریده فرمود میخواهم جهنم را ببینم [illegible] جبرئیل عرض کرد این محمد پیغمبر خدا است میخواهد جهنم را ببیند
پس پرده برداشت رسول خدا طاقت نیاورد [illegible] امیرالمؤمنان در نامه که با اهل مصر
نوشت در صفت آتش نگاشت قعرها بعید و حرها شدید و شرابها صدید و عذابها جدید و مقامعها حدید
لا یفتر عذابها و لا یموت ساکنها دار لیس فیها رحمة و لا تسمع لاهلها دعوة مضمون خبر است در خبر دیگر است
[illegible] در آتش هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار مار
و در جوف هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است [illegible] اهل آتش [illegible] کنند در خبر دیگر از حضرت صادق
این آتش شما یک جزء است از هفتاد جزء آتش جهنم و هفتاد مرتبه با آب خاموش شده و باز برافروخته شده
اگر چنین نبود احدی طاقت [illegible] در محشر این آتش استغاثه میکند [illegible] که ملائکه
و انبیاء [illegible] از آن وقت که اهل آتش [illegible] میشود
[illegible] اگر یک قطره از [illegible] در دنیا [illegible] در خبر معراجست صدای
مهیبی شنید بوحشت درآمد از جبرئیل پرسید این چه صدا بود عرض کرد هفتاد سال قبل سنگی از لب
جهنم افتاده امشب بقعرش رسید و صدای آن بود تفسیر علی بن ابراهیم در شأن نزول آیه و جیء یومئذ بجهنم
از رسول خدا پرسیدند از این آیه فرمود چون خدا [illegible] و جهنم را [illegible]
بدست صد ملک از ملائکه غلاظ و شداد [illegible]
[illegible] حساب [illegible] از آتش [illegible]
[illegible] ملائکه مقربین مگر آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible]
برب العالمین ان ربک لبالمرصاد و مردم بر صراط بعضی مثل برق بعضی چون سواره بعضی چون پیاده بعضی بزانو در
بعضی آویخته مثل [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] تم الصلوات [illegible] عن الصادق ع ان فی
جهنم لوادیا للمتکبرین

اهل تابوت



فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله شدة حره و سئله ان یتنفس فاذن له فتنفس فاحرق جهنم
تفسیر علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از منصور بن یونس از ابی عبدالله ع فرمود ان فی النار لنارا یتعوذ منها اهل النار
ما خلقت الا لکل متکبر جبار عنید و لکل شیطان مرید و لکل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب و لکل ناصب لآل محمد در
[illegible] از آتش است که اهل جهنم از آن زاری میکنند [illegible] متکبر [illegible] معاندین و اعداء آل محمد ع
[illegible] عذاب [illegible] باشد
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] در تفسیر قل اعوذ برب الفلق است که فلق چاهی است در جهنم که اهل جهنم از
حرارت آن [illegible] نفسی بزند [illegible] نفس کشید
جهنم را سوخت [illegible] است از آتش که اهل [illegible]
تابوت شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین هستند اما اولین قابیل و نمرود و فرعون و سامری
و آنکه یهود را یهودی کرد و آنکه نصاری را از دین خارج کرد اما آخرین ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و ذو الثدیه
رئیس خوارج و ابن ملجم العیون الوراق عن الاسدی عن سهل عن عبد العظیم الحسنی عن محمد بن علی عن ابیه الرضا
عن آبائه عن امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین قال دخلت انا و فاطمة علی رسول الله ص فوجدته یبکی بکاء
شدیدا فقلت فداک ابی و امی یا رسول الله ما الذی ابکاک فقال یا علی لیلة اسری بی الی السماء رایت نساء
من امتی فی عذاب شدید امیرمؤمنان فرماید با فاطمه خدمت پیغمبر رسیدیم او را گریان دیدیم سبب پرسیدم
فرمود شب معراج زنان چند از امت خود را در عذاب سخت دیدم زنی را دیدم بموی سر آویخته مغز سر او بجوش آمده آن
زنی بود که موی سر از نامحرم نمی پوشید زن دیگر بزبان آویخته و حمیم جهنم در حلق او میریختند و آن زنی بود که شوهر را
اذیت میکرده و زنی به پستان آویخته و آن زنی بود که شوهر را بخود راه نمیداد و زنی بپا آویخته و آن زنی بود که بدون
اذن شوهر از خانه بیرون میرفت و زنی گوشت بدن خود را میخورد و آن زنی بود که [illegible] میکرد برای مردان
و زنی دستهایش با پاها بهم بسته و مارها و عقربها بر او مسلط بود و آن زنی بود که غسل جنابت و حیض نمیکرد
و خود را پاکیزه نمیداشت و زنی کور و لال بود و آن اولاد زنا بهم میرسانید و بشوهر ملحق میکرد و زنی بود
گوشت بدن را بمقراض میبریدند و آن خود را بمردان نشان میداد و زنی صورت و بدن خود را پاره میکرد و معا
خود را میخورد و آن قوادی میکرد و زنی سرش سر خوک بود و بدنش بدن حمار و آن نمام و کذاب بود
و زنی بصورت سگ بود و آتش از دبرش داخل و از دهانش خارج میشد و ملائکه بعمود آتش بر فرقش میزدند
و آن مغنیه و نوحه‌گر و حاسد بوده پس فرمود وای بر آنکه شوهر را غضبناک کند و طوبی بر زنی که
شوهر از او راضی باشد نهج البلاغه اعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا نفوسکم

فانکم قد جربتموها فی مصائب الدنیا افرأیتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه و العثرة تدمیه و الرمضاء تحرقه
فکیف اذا کان بین طابقین من نار ضجیع حجر و قرین شیطان أعلمتم ان مالکا اذا غضب علی النار حطم بعضها
بعضا لغضبه و اذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعا من زجرته ایها الیفن الکبیر الذی قد لهزه القتیر
کیف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق و نشبت الجوامع حتی اکلت لحوم السواعد فالله الله
معشر العباد و انتم سالمون فی الصحة قبل السقم و فی الفسحة قبل الضیق فاسعوا فی فکاک رقابکم من قبل ان
تغلق رهائنها یعنی بدن این پوست نازک را طاقت آتش نیست پس بر خود رحم کنید در حالتی که امتحان کرده اید بدنهای خود
در دنیا که از خاری که بپای شما خلد یا لغزشی که بشما رسد و زمینی که آفتاب بر آن تابد جزع میکنید پس چگونه
خواهید بود که میان آجرهای سنگهای جهنم با شیطان قرین باشید آیا دانستید که چون مالک بر آتش غضب کند
میشکند بعض آتش بعض دیگر را از خوف مالک ای پیری که بحد پیری رسیده و پیری در تو اثر کرده و مخلوط با تو شده
تو در هم شکسته چگونه خواهی بود در وقتی که طوقهای آتش بگردن تو پیچیده شود و غلهای جامعه بتو آمیخته شود و گوشت
بازوها را بخورد پس بترسید از خدا ای مردم در حالتی که صحیح و سالم هستید پیش از آنکه بیمار شوید و در وسعت
هستید قبل از آنکه کار بر شما تنگ شود سعی کنید که خود را از آتش آزاد کنید پیش از آنکه ایام رهن منقضی شود

در خصال از اسحق بن عمار از موسی بن جعفر ع که فرمود یا اسحق در جهنم وادی است نامش سقر و از زمانیکه
خدا او را خلق کرده نفس نکشیده اگر اذن دهد خدا او را که نفس بکشد بقدر سوراخ سوزنی هر آینه تمام روی زمین را
و اهل جهنم از حرارة و عفونت و قذارة این وادی و عذابهای آن بخدا پناه میبرند و در آن وادی کوهی هست
که اهل آن وادی از حرارة و عفونت و قذارة و عذابهای آن کوه بخدا پناه میبرند و در آن کوه شعبی است که
تمام اهل آن کوه از حرارة و عفونت آن شعب و دره بخدا پناه میبرند و در آن دره چاهیست که اهل آن
دره از آن چاه بخدا التجا میکنند و در آن چاه ماریست که از خباثت و عفونت و زهر آن مار اهل آن چاه
بخدا پناه میبرند و در شکم آن مار هفت صندوق است در آن تابوتها پنج نفر از سابقین و دو نفر از این
امت است و آن پنج نفر قابیل و نمرود و فرعون و یهودی که یهود را گمراه کرده و یهودی که نصاری را گمراه کرده
و آن دو نفر [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] گفتند برای آنکه هر کس ایمان بیاورد [illegible] امیرمؤمنان
فرمود در جهنم آسیاهاست [illegible] پرسیدند یا امیرالمؤمنین آن چیست عرض کردند چیست
فرمود علماء فجره و قراء فسقه و جباران ظلمه و وزراء خائن و عرفاء کذبه و فرمود در جهنم شهریست
نامش حصینه [illegible] چیست در آن عرض کردند چیست فرمود دستهای ناکثین [illegible]
در اختصاص [illegible] از ابی جعفر ع که فرمود چون خدا خواهد قبض کند روح کافر را میفرماید به
ملک الموت و اعوان او که بروید ببوی دشمن من که او را بسیار امتحان کردم و بدار السلام خواندم
و او انکار کرد



و او انکار کرد و عناد ورزید پس کافر شد روح او را قبض کن تا بجهنم فرستم پس ملک الموت بصورت کریه سیاه
چشمها چون برق صدا چون رعد رنگ چون شام تیره نفس مثل زبانه آتش سر در آسمان یکپا در مشرق یکپا در مغرب
قدم در هوا صعود میکند با او است که شعبه های بسیار دارد و پانصد ملک از اعوان همراه تا زبانه های آتش و ریسمانها
و جمره از جمرات و پوست سیاه با ایشانست پس ابتدا میکند از خزان جهنم نامش سحقطائیل میاید شربتی از آتش
با وی آشاماند که متصل شده است تا داخل جهنم شود چون نظرش بر ملک الموت افتد چشمها خیره بماند عقل
از سرش پرواز کند و گوید مرا برگردان تا عمل صالح کنم گوید کلا خواهد شد این کلمه است که میگوئی و چون برگردی
همان کنی که میکردی میگوید مال و اهل و اولادم را بکه بسپارم میگوید خلق بتو میراث برد اینها مال را [illegible]
پس ضربتی با آن عمود بر او زند که تمام آن شعبه ها در جمیع رگها و مفصل او فرو رود پس بکشد بیرون کشیدنی بدهد
روح او را از قدم میکشد چون روح بزانو رسد اعوان او تا زبانه ها با او زنند پس حیثیات بر او سکرات موت
گویا هزار شمشیر با او زده اند و چون روح بحلقوم رسید ملئکه بروی و پشت او زنند قال الله و لو تری اذ یتوفی
الذین کفروا الملئکة یضربون وجوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحریق و لو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت
و الملئکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم
عن آیاته تستکبرون پس چون روح او را بیرون آرند او را در میان مطرقه و سندان نهند بوی عفونت از او ساطع
که تمام ملئکه او را لعنت کنند و درهای آسمان را بروی او ببندند قال الله لا تفتح لهم ابواب السماء
و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ثم فرماید روح او را برگردانید پس روح او معلق زمانی بزمین
آید چون او را در جنازه نهند و جماعتی از شیاطین اطراف او را داشته باشند زمین گوید [illegible]
او را خود ببو کند چون او را در لحد نهند زمین گوید لا مرحبا بک ای دشمن خدا که تو دشمن بودی [illegible]
که بر روی من راه میرفتی امروز عداوت من بتو بیشتر است که در شکم منی بخدا قسم بدیه [illegible] با تو خواهم کرد
بر تو تنگ کنم و ترا در وحشت ببرم [illegible] از باغهای بهشت یا حفره از حفره های جهنم [illegible] بر او در آید
با روی سیاه و چشمهای کبود و قبر را [illegible] و موی [illegible] کشند میشود دهن
چشم مثل دیگ سرخ صدا چون رعد و صاعقه چشمها چون برق باو میگویند من ربک و ما دینک و من
امامک میگوید نمیدانم گویند در دنیا شک داشتی امروز هم شک داری [illegible]
ضربتی بر او زنند در مشرق و مغرب هیچ چیز باقی نماند مگر صدای او را بشنوند مگر جن و انس [illegible]
[illegible] و از جزا [illegible] از صدای او پس نه تا دو مار سیاه بر او مسلط کنند که در [illegible] ساعت [illegible] شب
شش ساعت او را عذاب کنند و دو ملک [illegible]
[illegible] با روی سیاه و خرطوم طویل اطراف او و آتش [illegible] میشود

و ملکی می‌آید سینه او را سوراخ میکند دست چپ او را از پشت سر بیرون می‌آورد نامه بدستش میدهد که بخوان
گوید چگونه بخوانم پس او را بیم میشکنند و میگوید بخوان فعلوه پس از جهت تعظیم کلام الهی هفتاد هزار ملک
غلاظ و شداد برای خدمت بر میخیزند و بر او هجوم میکنند که او را بجهنم برند با انواع عذابها گوید یا اوحم الراحمین
گویند ای شقی چگونه بر تو رحم کنیم که ارحم الراحمین بر تو رحم نکرد پس در آتش سرنگون کنند هفتاد هزار سال فرو رود
و گوید کاش خدا و رسول را اطاعت کرده بودم پس هفتاد جلد از برای او خلق کند که میان هر جلدی چهل ذراع و میان
جلدی تا جلد دیگر چهل ذراع پر از مار و عقرب او سر او مانند کوه بزرگ میشود و دندانهای او مثل کوه ورقان که
کوهی است در مدینه و مثل ابن طولانی ... و خرطوم ... که معاون ... میسکند آتش او را و ... میرود
ازدها آتش بیرون می‌آید بهفتاد زنجیر کشیده میشود و طول هر سلسله هفتاد ذراع ما بین هر دو ذراع حلقه‌ها است
بعدد قطرات باران که همه بر کوههای عالم ببندد گداخته شود و میپوشانند بر او هفتاد پیراهن از قطران و
از آتش و ... های آتش در پای او بندند و تاج آتش که شصت ذراع است بر سرش بندند و سیصد و شصت سوراخ
باشد که دود از آن بیرون آید مغز سر او ... سیصد و شصت ... بر کتف او جاری باشد مکان او
تنگ باشد از ... هفتاد هزار شاخه دارد و بر هر شاخه هفتاد هزار میوه هر میوه مثل
سر ... در ... و بدبو و ... و داخ کرده باشند ... مثل اصل
تا شجره هفتاد هزار سال است ... میوه آن از آتش است ... شجره ... در
درخت ... هرچه بالا میرود میلغزد هفتاد هزار سال در عذاب است ... میوه بخورد ... او ...
و کشد ... بعد از آن ... و درخت ... از درخت ... خانه ... از ... کوه
... در تفسیر امام است که ... هشت ... و قاتلان ...
در اصول کافی است ... دکه است که ... کسانی که ... را
باب حیوان ... [illegible] ... است که ... باب ... و صدید ان
مزوج کنند و با غساق و غسلین ... شده ... و عذاب ... شود ... عذاب
عذاب جهنم ... ابنیا و اولیا از خوف عذاب الهی ... نظر کن در احوالات یحیی زاهد
در زهد یحیی است که روزی در بیت المقدس ... عباد و رهبان ... و کلاه ها از پشم
بر سر ... و ... بستند پس نزد مادر خود ... که خواهر مریم و خاله او بود
... پیراهنی از موی ... از پشم ... در بیت المقدس و عبادت خدا
کنم پس ... پیراهن پشم برای او مهیا کرد یحیی بعبادت مشغول شد تا آنکه لباس پشم بدن شریفش
را خورد ... شده ... رسید ای یحیی ... که بجنت لاغر شده
... خود ...



... اگر یکنظر بجهنم افکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس یحیی چندان گریست که
رویش مجروح شد چنانکه دندانهایش پیدا شد چون خبر بمادرش رسید با زکریا و داود و عباد بنی اسرائیل
بگرد او در آمدند و او را خبر دادند که رویت چنین مجروح شده گفت من با خبر نشدم زکریا فرمود ای فرزند چرا
چنین میکنی من از تو ... از خدا خواستم که موجب سرور من باشد یحیی گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی گفتی
در میان بهشت و جهنم عقبه هست که ... نگذرد از آن عقبه مگر ... که بسیار از خوف الهی گریه کنند زکریا
گفت بلی ای فرزند ... مادر یحیی ... و ... بر رخسار یحیی ... که دندانهایش
پیدا نباشد ... چنان آب دیده ... شد ... آب ... چنان که
هر وقت زکریا میخواست بنی اسرائیل را موعظه کند باطراف نظر میکرد اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ
بر زبان نمی آورد روزی یحیی حاضر نبود زکریا شروع بموعظه کرد یحیی ... و سر کشید و در میان مردم نشست زکریا
فرمود ... از جهنم کوهیست ... که در آن کوه وادی است ... غضبان
که ... از غضب الهی افروخته شده در آن وادی چاهیست صد ساله راه عمق آنست در آن چاه
تابوتها از آتش است در آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی
شنید فریاد کرد و ... و ... بیابانها شد زکریا با مادر یحیی
آمد گفت یحیی را طلب ... مکر بعد از ... یحیی را جستند تا رسیدند
بر سیدند بکجا ... گفتند ... بطلب یحیی ... که ... بطرف ... رفت چوپانی رسید
سراغ یحیی را از او گرفت چوپان گفت در فلان عقبه او را دیدم پاهایش در آب دیده ... سر با
بلند کرده میگفت ... مولای من ... تا ... خود ... مادر یحیی ... رسید
... سوگند داد که بخانه برگردد ... مادر ... پیراهن موئی کند و پیراهن پشم
پوشید و ... باز ... خواب ... وقت شام ... رسید ... یحیی خانه ...
... خواب ... الهی ... بعزت تو
... بیت المقدس ... ظلم ... لباس ... پوشید ... عبادت کرد تا شهید شد
احادیث در باب یحیی مختلفست بعضی دلالت دارد که بعد از عیسی بوده و از اوصیاء او بوده و بعضی
دلالت دارد که در زمان عیسی شهید شد و اسم ... معتبر از حضرت باقر که فرمود چون یحیی متولد
شد او را باسمان بردند ... از انهار بهشت غذا دادند چون از شیر باز گرفتند ... در هر ...
که بود ... روی او ... حضرت ... روایت شده که ... وقت ...
هر وقت ... است ... متولد میشود ... روزیکه میمیرد ... روزیکه از قبر بیرون می‌آید و ... یحیی را

گریستن یحیی ٢

زهد یحیی ٣

در این سه حالت سلام و صلوات فرستاده و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و در خصوص شهادت یحیی چند خبر وارد است فی الجمله باختلاف در جزء معتبر اینکه پادشاهی بود در زمان یحیی زنان بسیار داشت و مادرش مادر فاحشه از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و به دختر گفت چون پادشاه بالاتو نزدیکی کند واز تو پرسد چه حاجت داری بگو یحیی را بقتل رسان چون دختر را نزد پادشاه آورد با او مقاربت کرد از او پرسید چه حاجت داری گفت قتل یحیی را سه مرتبه چنین گفت پس پادشاه طشتی طلبید از طلا و سر مبارک یحیی را در طشت طلا بریدند چون خون او را بر زمین ریختند بجوش آمد هر چه خاک برا او ریختند خون بجوش آمد تا از بالای خاک کشت تا خون او بجوش ایستاد اما خون مقدس حسین بن علی هنوز در جوش است اگرچه مختار هفتاد هزار کرد و بعد از آن بنی عباس هفتاد هزار افزون کشتند لکن این خون در جوش است بعداز هزاران دیگری که از شهادت قرین میکند و هر وقت قبر او را برای داشتند از قبر او بوی تازه خون و عطر شنیده است و هنوز هم تازه است و خون او در زود و دید بجا است تا زمانیکه قائم آل محمد ظاهر شود و بحکم انتقام بکشد حضرت صادق فرمود چون خدا نخواهد برای دوستان خود انتقام کشد بیدوین خلق خود انتقام کشد و چون خواهد برای خود انتقام کشد به دوستان خود انتقام میکشد و از این جهت ظاهر شد که خدا برای یحیی که دوست او است بدترین خلق که بخت نصر بود انتقام کشید و اما چون خون حسین خون خدا است السلام علیک یا ثار الله وابن ثاره والوتر الموتور چه بخود انتقام خواهد کشید از قاتلان حسین بر بهترین خلق که قائم آل محمد است چنانکه شبیه است حالات یحیی بحالات حسین و بسند معتبر منقول است که سعد بن عبدالله از حضرت حجة الله القائم عجل الله فرجه الشریف سؤال چند کرد وقتی که آن جناب کودک بود و در دامان امام حسن عسکری نشسته بود از جمله پرسید از تأویل کهیعص حضرت فرمود این حروف از خبرهای غیبی است که مطلع کرده است خدا بر او بنده خود زکریا را بعد از آن برای محمد ذکر کرده و زکریا از خدا سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا را جبرئیل نازل شد و نامهای مقدس را تعلیم او کرد زکریا هر وقت محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد هم و غصه او برطرف میشد چون نام حسین را یاد میکرد گریه در گلوی او گره میشد و از نفس او بند میشد سبب پرسید حق تعالی قصه کربلا را بوحی بود هم با خبر فرمود که کهیعص کاف اشاره بکربلا و هاء بهلاکت عترت پیغمبر در آن صحرا و یاء بیزید ظالم و عین بعطش حسین و صاد بصبر آن جناب چون زکریا این خبر وحشت اثر شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و کسی او را نزد خود راه نداد بگریه و فغان مشغول بود و میگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقک بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما ... بدرد آورد دل بهترین جمیع خلق را بمصیبت فرزند او الهی آیا این مصیبت و بلا را باحت عزت او فرود میآوری

الهی آیا جامه

تفسیر کهیعص



الهی آیا جامه این مصیبت را بعلی و فاطمه می پوشانی آیا شدت این درد و مصیبت را بعرصه قرب منزلت ایشان داخل خواهی کرد الهی ارزقنی ولدا تقر به عینی علی الکبر فاذا رزقتنیه فافتنی بحبه ثم افجعنی به کما تفجع محمدا حبیبک بولده الهی مرا فرزندی ده در این پیری روزی کن که دیده من بآن روشن شود بعد مرا بمحبت او مفتون کن پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بدرد میآوری بمصیبت فرزند او پس یحیی را باو عطا کرد و مدت حمل یحیی شش ماه بود و مدت حمل حسین شش ماه بود و چنانچه پیش از یحیی احدی را اسم یحیی نبود همچنین پیش از حسین احدی را اسم حسین نبود و قاتل یحیی ولد زنا بود و قاتل حسین ولد زنا و دیگر جهت اسماء مکرر یحیی و حسین و شباهت خون او اسمان بر یحیی و او در هر سال دو کلوخ خون باریده خوش شد اگرچه مصیبت حسین شبیه بمصیبت یحیی بود و سید سجاد گوید چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمیآمدیم و کوچ نمیکردیم مگر آنکه آن جناب یاد یحیی میکرد و میفرمود از بیقدری دنیا اینکه سر یحیی را برای زن فاحشه هدیه بردند لکن مصیبت حسین بجا از یحیی بجا بود که مصیبت حسین اعظم المصائب بود چنانچه حضرت صادق فرمود بعد از آنکه عبدالله بن فضل از آن جناب سؤال کرد چگونه روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع و بکا است نه روز برکه رسول خدا از دنیا رفت و روزیکه فاطمه و علی و حسن از دنیا رفتند فرمود روز شهادت حسین اعظم مصیبتها است از جمیع سایر ایام چون اصحاب کسا که گرامیترین خلق الله هستند پنج نفر بودند چون رسول خدا از دنیا رفت مردم بچهار نفر دیگر دلخوش بودند و فاطمه از دنیا رفت علی و حسنین بجای او بودند امیر از دنیا رفت تسلی مردم بحسنین بود حسن از دنیا رفت تسلی بحسین داشتند چون حسین شهید شد احدی از اصحاب کسا باقی نماند که باعث تسلی مردم باشد پس شهادت حسین مصیبت همه شد و اما علی بن الحسین اگرچه امام و حجت بر خلق بود لکن پیغمبر را ملاقات نکرده بود و علم او میراث بود و ان جماعت مردم با پیغمبر دیده بودند هر وقت نقل میکردند از ایشان میکردند یاد زمان رسول خدا میکردند و سفارشات پیغمبر در حق ایشان دیگر آنکه یحیی را نه اصحاب و انصار و برادر و پسر دیدند بکشتنش دیگر آنکه یحیی ناموس خود را اسیر دشمن ندید اگرچه سر یحیی در طشت طلا بمجلس پادشاه فاسق آوردند اما آن مجلس کجا و مجلس یزید ملعون کجا از یکطرف زنها بودند و سایر ملاعین نشسته از طرف دیگر عترت پیغمبر خدا در مجلس نامحرم چگونه شرح دهم آن مجلس مشوم را و کان یزید لع جالسا علی السریر و علی رأسه تاج مکلل بالدر والیاقوت و حوله کثیر من مشایخ قریش یزید لعین بر تخت نشسته تاج مکلل بدر و یاقوت بر سر و مشایخ قریش در اطراف او جمع و وضع الرأس فی حقة ودخلوا علی یزید فلما دخل صاحب الرأس وهو یقول املأ رکابی فضة وذهبا انا قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما وابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا قال لو علمت انه خیر الناس لم قتلته قال رجوت الجائزة منک فامر بضرب عنقه فجز رأسه ووضع رأس الحسین علی طبق من ذهب

اینکه مصیبة الحسین اعظم المصائب است

سر مقدس را در حقه نهادند چون دارنده سر داخل شد گفت رکاب مرا مملو از طلا و نقره کن که سید محجوب را
کشتم که بهترین مردم بود از حیث پدر و مادر و حسب و نسب یزید گفت هرگاه میدانستی که بهترین مردم است
چرا او را کشتی گفت برای جایزه پس امر کرد او را گردن زدند و گویند دارنده سر محفر بن ثعلبة بوده
و گویند شمر بوده و یزید جایزه با او نداد پس سر مقدس را بر طبق طلا نهادند و یزید میگفت کیف
رأیت یا حسین یعنی چگونه دیدی جزای خود را یا حسین قال السید قد روی ان بعض فضلاء التابعین
لما شهد رأس الحسین بالشام اخفی نفسه شهراً من جمیع اصحابه فلما وجدوه بعد اذ فقدوه
سألوه عن سبب ذلك فقال الا ترون ما نزل بنا ثم انشأ یقول جاؤوا برأسك یا ابن بنت
محمد مترملاً بدمائه ترمیلا وکأنما بك یا ابن بنت محمد قتلوا جهاراً عامدین رسولا قتلوك عطشانا
ولما یرقبوا فی قتلك التنزیل والتأویلا ویکبرون بأن قتلت وانما قتلوا بك التکبیر والتهلیلا بروایت [illegible]
چون بعضی [illegible] تابعین داخل [illegible] از نظر خود مخفی داشت سبب پرسیدند گفت ندیدید
چه بلیه بر ما نازل شد پس گفت [illegible] سر تو را ای پسر دختر پیغمبر در حالتیکه بخون آغشته [illegible]
پیغمبر خدا را کشتند [illegible] تنزیل قرآن نکردند و تکبیر کنند بقتل تو و حال آنکه
بسبب قتل تو تکبیر و تهلیل را کشتند [illegible] قال المفید و لما وضعت الرؤوس بین یدی یزید
و فیها رأس الحسین قال یزید نفلق هاماً من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما
واکرم عند الله منا محلة و افضل فی کل الامور و اکرما پس رو کرد با اهل مجلس و گفت این مرد فخر
میکرد و میگفت پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است و خودم بهتر از یزیدم این حرفها او را
بکشتن داد اما اینکه گفت جدم بهتر از جد یزید است هرکس ایمان [illegible] دارد که پیغمبر خدا بهترین مردم است
و اینکه گفته مادرم بهتر از مادر یزید است راست گفته فاطمه دختر پیغمبر بهتر است از مادر من اما اینکه گفته پدرم
بهتر از پدر یزید است چون پدرش با پدرم محاجه کرد و خدا حکم کرد برای پدر من بر پدر او و اینکه
خود را بهتر از من دانسته گویا این آیه را نخوانده قل اللهم مالک الملک الی آخر الآیه بروایتی [illegible] از [illegible]
[illegible] که گفت نزد یزید بودم صدای محفر بلند شد هذا محفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة
یزید در جواب او گفت ما ولدت ام محفر اشر والأم ولکن قبح الله ابن مرجانة [illegible]
[illegible] قال السید ثم ادخل ثقل الحسین ونساؤه ومن تخلف
من اهله علی یزید وهم مقرنون فی الحبال فلما وقفوا بین یدیه وهم علی تلك الحال قال علی بن الحسین انشدك
الله یا یزید ما ظنك برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة فأمر یزید بالحبال فقطعت ثم وضع
رأس الحسین بین یدیه واجلس النساء خلفه لئلا ینظرن الیه فرآه علی بن الحسین فلم یأکل الرؤوس بعد

ذلک ابدا



ذلك ابداً اهل و عیال حسین را بر ریسمانها بسته نزد یزید آوردند علی بن الحسین فرمود ای یزید تو را بخدا
چه گمان داری برسول خدا اگر ما را با این حالت ببیند پس یزید امر کرد ریسمانها را باز کردند و سر مقدس
جلو خود نهاد اهل البیت را عقب تخت جای داد تا آنکه نبینند سجاد از نظر بسر افتاد بعد از آن سر گوسفند
نخورد قال ابن نما قال علی بن الحسین ادخلنا علی یزید ونحن اثنی عشر رجلاً مغللون فلما وقفنا بین
یدیه قلت انشدك الله یا یزید ما ظنك برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة وقالت فاطمة بنت الحسین
یا یزید بنات رسول الله سبایا فبکی الناس وبکی اهل داره حتی علت الاصوات فقال علی بن الحسین
فقلت وانا مغلول أتأذن لی فی الکلام فقال قل ولا تقل هجراً فقال لقد وقفت موقفاً لا ینبغی لمثلی ان
یقول الهجر ما ظنك برسول الله لو رآنی فی الغل فقال لمن حوله حلوه علی بن الحسین گوید ما دوازده نفر
بودیم در غل در حضور یزید داخل شدیم من گفتم ای یزید تو را بخدا چه گمان داری در حق پیغمبر اگر ما را با این حالت
ببیند و فاطمه گفت ای یزید دختران پیغمبر را اسیر کردی صدای گریه از اهل مجلس و از اهل خانه یزید بلند شد
علی بن الحسین فرمود اذن دادم تکلم کنم گفت بگو لکن بیهوده مگو فرمود در موقعی ایستاده ام که مثل من او را نیست
شد من که بیهوده سخن گفتن تو را بخدا چه گمان میبری بر پیغمبر اگر ما را با این حالت ببیند [illegible] مردان
گوید چون سر حسین را نزد یزید آوردند گفت اگر میان تو و پسر مرجانه قرابتی بود حاجت تو را برآورده بود پس شعر
سابقه را خواند نفلق هاماً من رجال اعزة ثم قال یا علی بن الحسین فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك علی الله یسیر هیچ مصیبتی در زمین و در نفوس شماها
نمیشود مگر آنکه مقدر و مکتوب در لوح محفوظ است پیش از آنکه از نیست شود و نزد قدرت خدا سهل و آسان است
چون نظر زینب بر سر برادر افتاد گریبان درید بصدای دلخراش فریاد کرد واحسیناه یا حبیب رسول الله
یا ابن مکة ومنی یا ابن فاطمة الزهرا یا ابن بنت المصطفی بحدیکه تمام اهل مجلس بگریه آوردند و یزید ساکت بود
پس زنی از بنی هاشم در خانه یزید صدا بر آورد واحسیناه واحبیباه واسید اهل بیتاه یا ابن محمداه یا ربیع الارامل
والیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء بلند کرد شور غریبی پا شد یزید [illegible] خواست [illegible] چوب
خیزران بود دست اشاره بلبهای مبارک حسین کرد ابو برزه اسلمی گفت ویحك یا یزید أتنکت بقضیبك
ثغر الحسین بن فاطمة اشهد لقد رأیت النبی ص یرشف ثنایاه وثنایا اخیه الحسن ویقول
انتما سیدا شباب اهل الجنة فقتل الله قاتلکما ولعنه واعد له جهنم وساءت مصیراً ابو برزه گفت
ای یزید [illegible] چوب را بر دندانهایی میکوبی که پیغمبر لبهای حسن و حسین را میبوسید و میفرمود شماها
سید جوانان بهشت [illegible] کشنده شما را لعنت کند [illegible] یزید
متغیر شد امر کرد او را اخراج کردند پس چوب میزد و اشعار ابن زبعری را تمثل میکرد لیت اشیاخی ببدر

شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلّوا واستهلّوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم
بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما كان فعل قد اخذنا
من علی ثارنا وعدلناه ببدر فاعتدل کاش پدران من که در جنگ بدر حاضر بودند اینجا حاضر میشدند و میدیدند
جزع طایفه خزرج را که یاران رسول خدا بودند که ناشی شده جزع ایشان از وقع حربی که حاصل شد [illegible]
[illegible] ازین شعار که میگویند [illegible] میکردند و میگفتند
شل مشو ای یزید [illegible] سلطنت [illegible] نه خبری از آسمان آمده و نه وحی نازل شده [illegible]
[illegible] پس از آن که [illegible] سلام الله علیها [illegible] رسول خدا بود [illegible]
[illegible] خود را [illegible] کردیم [illegible] کردیم و از خود گرفتیم
دختر گرامی امیرالمؤمنین [illegible] برخواست فرمود الحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی رسوله وآله اجمعین صدق الله کذلك یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا
السوءی ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزؤن [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] و معجزات رسل را تکذیب کردند [illegible] اظننت
یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا نساق كما تساق الاساری ان بنا
علی الله هوانا وبك علیه كرامة وان ذلك لعظم خطرك عنده فشمخت بانفك ونظرت فی عطفك
جذلان مسرورا حین رأیت الدنیا لك مستوسقة والامور متسقة وحین صفا لك ملكنا وسلطاننا
ای یزید [illegible] اطراف زمین و آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] پیدا شده
مهلا مهلا انسیت قول الله ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا
اثما ولهم عذاب مهین [illegible]
[illegible] مهلت دادیم تا زیاد
[illegible] عذاب خواهد کشید. أمن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرك حرائرك
وامائك وسوقك بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن وابدیت وجوههن تحدو بهن
الاعداء من بلد الی بلد ویستشرفهن اهل المناهل والمناقل ویتصفح وجوههن القریب والبعید
والدنی والشریف لیس معهن من رجالهن ولی ولا من حماتهن حمی [illegible]
ای پسر ابوسفیان [illegible]

پس پرده نشان



دمشق
پس پرده نشان و دختران پیغمبر را اسیر نمائی [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] شهر بشهر بگردانند [illegible] و قریب و بعید و شریف
و دنی بر ایشان [illegible] کیف یرتجی مراقبة من لفظ فوه اکباد الازکیاء
ونبت لحمه بدماء الشهداء وکیف یستبطئ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف والشنآن
والاحن والاضغان [illegible]
[illegible]
[illegible] ثم تقول غیر متأثم ولا مستعظم فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل
منتحیا علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتك پس میگوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وکیف لا تقول ذلك وقد نکأت القرحة واستأصلت الشأفة باراقتك دماء
ذریة محمد ونجوم الارض من آل عبد المطلب وتهتف باشیاخك زعمت انك تنادیهم فلتردن وشیکا
موردهم ولتودن انك شللت وبکمت ولم تکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا واحلل غضبك بمن سفك دماءنا
وقتل حماتنا فوالله ما فریت الا جلدك ولا حززت الا لحمك ولتردن علی رسول الله بما تحملت
من سفك دماء ذریته وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم
ویأخذ بحقهم ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسبك بالله حاکما وبمحمد خصیما وبجبرئیل
ظهیرا وسیعلم من سوّل لك ومکنك من رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا وایکم شر مکانا
واضعف جندا ولئن جرت علی الدواهی مخاطبتك انی لاستصغر قدرك واستعظم تقریعك

و استكبر تو بعث نكن العيون عبرى و الصدور حرى بيت ترا الحذا كم و سير معم تو جبر ايد و دست عقوبت خواهد
حذا شد ككه اين سلطنت بتو كرد رد يعني نحو شده و تو ابو سيلي تو نخ داده بد بتيت بو تحكاين عقوبت خواهيد دانت مكان
كه ميت از نماية تو و يلو كدام بد كرات آكه حيه بلاهاى رد زكاد و مراد واقع ساخت بر حالتكه با تو محاله بكم تكن كه چه داشت قدر تو
و تو و بزرگيت س ز نش تو سيد ام موعظه در تو اثر منيكرد تكن حكم چيم كو بانت و سيده سوزان كه شعفى بن طاقت سيشود
الا فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فهذه الايدى تنطف من دمائنا و الافواه
تتحلب من لحومنا و تلك الجثث الطواهر الزواكى تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل و لئن اتخذتنا مغنما
لتجدنا وشيكا مغرما حين لا تجد الا ما قدمت يداك و ما ربك بظلام للعبيد فقيت ذكشته شد تكريخا
حذا بدست تكو ستيطان او بود الطلقاء اين دستهات كه خون ما از او مى بود و اين دهنهات كه گوشتهاى ما و ...
بدنهاى پاكيزه ...
عزامت كش كه سزاى عمل خود را ببايد حذا الظلم عليك فالى الله المشتكى و عليه المعول فكد كيدك و اسع سعيك و ناصب
جهدك فوالله لا تمحو ذكرنا و لا تميت وحينا و لا تدرك امدنا و لا ترحض عنك عارها و هل رأيك الا فند
و ايامك الا عدد و جمعك الا بدد يوم ينادى المناد الا لعنة الله على الظالمين فالحمد لله الذى ختم لاولنا
بالسعادة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة و نسئل الله ان يكمل لهم الثواب و يوجب لهم المزيد و يحسن علينا
الخلافة انه رحيم ودود و حسبنا الله و نعم الوكيل ...
و جهد كن ...
دد كود ...
و سعادة ...
دست رحيم و مهربان ...
ما اهون الموت على النواخ ...
پس با اهل شام شور كرد كه چه بايد با ايشان كرد ...

همان كار كه پيغمبر در حق ايشان كرد تو نيز بكن
همان كن الا لعنة الله على الظالمين فقد
تم المجلد الثالث بيد مؤلفه
الحقير فى الثانى عشر
من شعبان
١٣٢٨

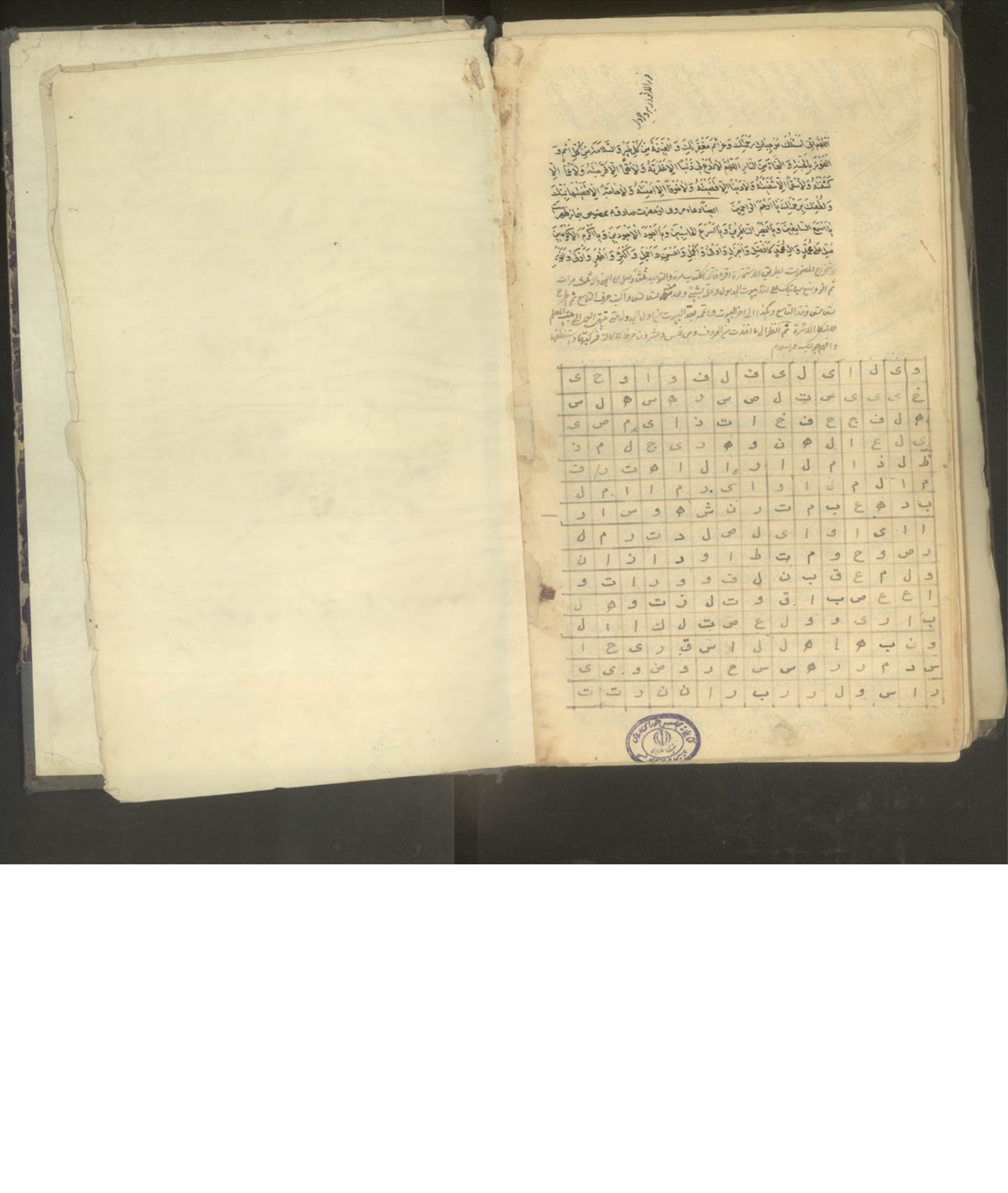
والحمد لله رب العالمين اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و الصلوة و السلام على محمد و آله الانجبين
الطيبين الطاهرين المعصومين و اللعنة الدائمة على اعدائهم و مبغضيهم من الان الى يوم الدين

باب اول در تعقيبات فرايض يوميه و در آن چند فصل است فصل اول تعقيبات
مختص ظهر در فلاح السائل از حضرت صادق روايت شده اين دعا را مهدى كه رسول خدا
امت خود را با آن بشارة داد در روايات صحيحه اى سامع كل صوت اى جامع كل فوت
اى بارئ كل نفس بعد الموت اى باعث اى وارث اى سيد السادة اى اله الآلهة اى جبار الجبابرة اى ملك الدنيا و الآخرة اى رب الارباب اى ملك الملوك
اى بطاش اى ذا البطش الشديد اى فعالا لما يريد اى محصى عدد الانفاس و نقل
الاقدام اى من السر عنده علانية اى مبدى اى معيد اسئلك بحقك على خيرتك
من خلقك و بحقهم الذى اوجبت لهم على نفسك ان تصلى على محمد و آل محمد اهل
بيته و ان تمن على الساعة بفكاك رقبتى من النار و انجز لوليك و ابن نبيك الداعى
اليك باذنك و امينك فى خلقك و عينك فى عبادك و حجتك على خلقك عليه صلواتك
و بركاتك وعده اللهم ايده بنصرك و انصر عبدك و قو اصحابه و صبرهم و افتح لهم
من لدنك سلطانا نصيرا و عجل فرجه و امكنه من اعدائك و اعداء رسولك يا ارحم
الراحمين در فلاح السائل از امام على النقى از پدران بزرگوار خود از امير المؤمنين روايت كرده كه
رسول خدا بعد از نماز ظهر اين دعا ميخواند لا اله الا الله العظيم الحليم لا اله الا الله رب العرش
الكريم الحمد لله رب العالمين اللهم انى اسئلك موجبات رحمتك و عزائم مغفرتك و الغنيمة
من كل خير و السلامة من كل اثم اللهم لا تدع لى ذنبا الا غفرته و لا هما الا فرجته
و لا سقما الا شفيته و لا عيبا الا سترته و لا رزقا الا بسطته و لا خوفا الا امنته و لا سوء
الا صرفته و لا حاجة هى لك رضى و لى صلاح الا قضيتها يا ارحم الراحمين آمين رب العالمين
در فلاح السائل روايت كرده كه فاطمه زهرا در تعقيب نماز ظهر اين دعا ميخواند سبحان ذى العز
الشامخ المنيف سبحان ذى الجلال الباذخ العظيم سبحان ذى الملك الفاخر القديم و الحمد لله
الذى بنعمته بلغت ما بلغت من العلم به و العمل له و الرغبة اليه و الطاعة لامره و الحمد
لله الذى لم يجعلنى جاحدا لشئ من كتابه و لا متحيرا فى شئ من امره و الحمد لله الذى
هدانى لدينه و لم يجعلنى اعبد شيئا غيره اللهم انى اسئلك قول التوابين و عملهم
و نجاة المجاهدين و ثوابهم و تصديق المؤمنين و توكلهم و الراحة عند الموت و
الامن عند الحساب و اجعل الموت خير غائب انتظره و خير مطلع يطلع على و
ارزقنى عند حضور الموت و عند نزوله و فى غمراته و حين تنزل النفس من بين التراقى

وحيث يبلغ الحلقوم وفي حال الخروج من الدنيا وتلك الساعة التي لا املك لنفسي فيها
ضرا ولا نفعا ولا شدة ولا رخاء رحمة من رحمتك وحظا من رضوانك وجزاء من
كرامتك قبل ان تتوفى نفسي وتقبض روحي وتسلط ملك الموت على اخراج نفسي ببشرى
منك يا رب ليست من احد غيرك تثلج بها صدري وتسر بها نفسي وتقر بها عيني ويتهلل
بها وجهي ويسفر بها لوني ويطمئن بها قلبي ويتباشر بها سائر جسدي يغبطني بها من حضرني
من خلقك ومن سمع بي من عبادك وتهون بها علي سكرات الموت وتفرج عني بها كربته
وتخفف عني بها شدته وتكشف عني بها سقمه وتذهب عني بها همه وحسرته وتعصمني
بها من اسفه وفتنته وتجيرني بها من شره وشر ما يحضر اهله وترزقني بها خيره و
خير ما يحضر عنده وخير ما هو كائن بعده ثم اذا توفيت نفسي وقبضت روحي فاجعل
روحي في الارواح الرابحة واجعل نفسي في الانفس الصالحة واجعل جسدي في الاجساد
المطهرة واجعل عملي في الاعمال المتقبلة ثم ارزقني في خطي من الارض وموضع جنبي حيث
يرفت لحمي ويدفن عظمي واترك وحيدا لا حيلة لي قد لفظتني البلاد وتخلى مني العباد و
افتقرت الى رحمتك واحتجت الى صالح عملي والقى ما مهدت لنفسي وقدمت لآخرتي وعملت
في ايام حياتي فوزا من رحمتك وضياء من نورك وتثبيتا من كرامتك بالقول الثابت في الحياة
الدنيا والآخرة انك تضل الظالمين وتفعل ما تشاء ثم بارك لي في البعث والحساب اذا انشقت
الارض عني وتخلى العباد مني وغشيتني الصيحة وافزعتني النفخة ونشرتني بعد الموت وبعثتني الى
فابعث لي يا رب نورا من رحمتك يسعى بين يدي وعن يميني تؤمنني به وتربط به على قلبي وتظهر
به عذري وتبيض به وجهي وتصدق به حديثي وتفلج به حجتي وتبلغني به العروة الوثقى من
رحمتك وعلى الدرجة العليا من جنتك وترزقني به مرافقة محمد النبي عبدك ورسولك في
اعلى الجنة درجة وابلغها فضلا وابرها عطية وارفعها نفسة مع الذين انعمت عليهم
من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا اللهم صل على محمد خاتم
النبيين وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعلى الملائكة اجمعين وعلى آله الطيبين الطاهرين وعلى
ائمة الهدى اجمعين آمين رب العالمين اللهم صل على محمد كما هديتنا به وصل على محمد كما رحمتنا
به وصل على محمد كما عززتنا به وصل على محمد كما فضلتنا به وصل على محمد كما شرفتنا به وصل على
محمد كما نصرتنا به وصل على محمد كما انقذتنا به من شفا حفرة من النار اللهم بيض وجهه
واعل كعبه وافلج حجته واتمم نوره وثقل ميزانه وعظم برهانه وافسح له حتى يرضى

وبلغه

وبلغه الدرجة والوسيلة من الجنة وابعثه المقام المحمود الذي وعدته واجعله افضل النبيين والرسل
عندك منزلة ووسيلة واقصص بنا اثره واسقنا بكأسه واوردنا حوضه واحشرنا في زمرته
وتوفنا على ملته واسلك بنا سبيله واستعملنا بسنته غير خزايا ولا نادمين ولا شاكين ولا مبدلين
يا من بابه مفتوح لداعيه وحجابه مرفوع لراجيه يا ساتر الامر القبيح ومداوي القلب الجريح ولا
تفضحني في مشهد القيامة بموبقات الآثام ولا تعرض بوجهك الكريم عني من بين الانام يا غافر الذنب
الكبير ويا جابر العظم الكسير هب لي موبقات الجرائر واعف عن فاضحات السرائر واغسل قلبي من
وزر الخطايا وارزقني حسن الاستعداد لنزول المنايا يا اكرم الاكرمين ومنتهى امنية السائلين
انت مولاي فتحت لي باب الدعاء والانابة فلا تغلق عني باب القبول والاجابة ونجني برحمتك
من النار وبوئني غرفات الجنان واجعلني متمسكا بالعروة الوثقى واختم لي بالسعادة واحيني بالسلامة
يا ذا الفضل والكمال والعز والجلال ولا تشمت بي عدوا ولا حاسدا ولا تسلط علي سلطانا
عنيدا ولا شيطانا مريدا برحمتك يا ارحم الراحمين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله
على محمد وآله وسلم تسليما    ايضا دعاء امير المؤمنين ع كه در تعقيب فريضه ظهر بخواند اينست
اللهم لك الحمد كله واليك يرجع الامر كله علانيته وسره وانت منتهى الشأن
كله اللهم لك الحمد على عفوك بعد قدرتك ولك الحمد كله وبيدك الخير كله
على غفرانك بعد غضبك اللهم لك الحمد رفيع الدرجات مجيب الدعوات منزل
البركات من فوق سبع سموات معطي السؤلات ومبدل السيئات حسنات وجاعل
الحسنات درجات والمخرج الى النور من الظلمات اللهم لك الحمد غافر الذنب وقابل
التوب شديد العقاب والطول لا اله الا انت واليك المصير اللهم لك الحمد
في الليل اذا يغشى ولك الحمد في النهار اذا تجلى ولك الحمد في الآخرة والاولى
اللهم لك الحمد في الليل اذا عسعس ولك الحمد في الصبح اذا تنفس ولك الحمد
عند طلوع الشمس وعند غروبها ولك الحمد على نعمك التي لا تحصى عددا ولا تفنى
مددا سرمدا اللهم لك الحمد فيما مضى ولك الحمد فيما بقي اللهم انت ثقتي في
كل امر وعدتي في كل حاجة وصاحبي في كل طلبة وانسي في كل وحشة وعصمتي
عند كل هلكة اللهم صل على محمد وآل محمد ووسع لي في رزقي وبارك لي فيما
اعطيتني واقض عني ديني واصلح لي شأني انك رؤف رحيم لا اله الا الله الحليم
الكريم لا اله الا الله رب العالمين لا اله الا الله رب العرش العظيم



در الاثر در برید وادر

اللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ مُوجِباتِ رَحْمَتِکَ وَعَزائِمَ مَغْفِرَتِکَ وَالغَنیمَةَ مِنْ کُلِّ بِرٍّ وَالسَّلامَةَ مِنْ کُلِّ اِثْمٍ وَ
الفَوْزَ بِالجَنَّةِ وَالنَّجاةَ مِنَ النّارِ اللّهُمَّ لا تَدَعْ لی ذَنْباً اِلّا غَفَرْتَهُ وَلا هَمّاً اِلّا فَرَّجْتَهُ وَلا غَمّاً اِلّا
کَشَفْتَهُ وَلا سُقْماً اِلّا شَفَیْتَهُ وَلا دَیْناً اِلّا قَضَیْتَهُ وَلا خَوْفاً اِلّا آمَنْتَهُ وَلا حاجَةً اِلّا قَضَیْتَها بِمَنِّکَ
وَلُطْفِکَ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ — ایضاً دعاء مروی از حضرت صادق محصوص بنماز ظهر
یا اَسْمَعَ السّامِعینَ وَیا اَبْصَرَ النّاظِرینَ وَیا اَسْرَعَ الحاسِبینَ وَیا اَجْوَدَ الاَجْوَدینَ وَیا اَکْرَمَ الاَکْرَمینَ
صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ کَاَفْضَلِ وَاَجْزَلِ وَاَوْفی وَاَکْمَلِ وَاَحْسَنِ وَاَجْمَلِ وَاَکْثَرِ وَاَطْهَرِ وَاَزْکی وَاَنْوَرِ

لاستخراج المضمرات بطریق الاستخارة اقرء فاتحة الکتاب مرة والتوحید ثلث وصل علی النبی وآله ثلث مرات
ثم الوضع سبابتک علی احد بیوت الجداول وعلم بشیء وعد منه تسعة تسعة والتب حرف التاسع ثم اراجع
تسعاً تسعاً وعدد التاسع وهکذا الی اخر البیوت واتمه بعد البیوت من اول الجدول حتی تنتهی العد الی البیت المعلم
بالعلامة الاشرة ثم انظر الی ما اخذت من الحروف وهی خمس وعشرون حرفاً لا کاملة فرکبها واستنطقها
واعلم جوابک والسلام

| و | ی | ل | ا | ی | ل | ی | ف | ل | ف | و | ا | و | ح | ی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| خ | ی | ی | ی | ص | ت | ل | ص | س | د | ه | س | ه | ل | س |
| ه | ل | ف | ج | ح | ف | خ | ا | ت | ذ | ا | ی | م | ص | ی |
| ی | ل | ع | ا | ل | ه | ن | و | ه | د | ی | ج | ل | م | ذ |
| ط | ل | ذ | ا | م | ل | ا | ر | ا | ل | ا | ه | ت | ر | ف |
| م | ا | ل | م | ل | ا | و | ا | ی | ر | م | ا | ا | م | ل |
| ب | د | ه | ع | ب | م | ت | ر | ن | ش | ه | و | س | ا | ر |
| ا | ا | ی | ا | ی | ا | ی | ل | ص | ل | د | ت | ر | م | ل |
| ر | ص | و | ح | و | م | ت | ط | ا | و | د | ا | ز | ا | ن |
| و | ل | م | ع | ق | ب | ن | ل | ف | و | و | ر | ا | ت | و |
| ا | ع | ع | ص | ب | ا | ق | و | ت | ل | ز | ت | و | ه | ل |
| ب | ا | ر | ی | و | و | ل | ع | ص | ت | ل | ک | ا | ا | ل |
| و | ن | ب | ه | ا | ه | ل | ل | ا | س | ق | ر | ی | ح | ا |
| س | د | م | ر | ر | ه | س | س | ح | د | و | ض | و | ی | ی |
| د | ا | س | و | ل | ر | ر | ب | ر | ا | ن | ن | د | ت | ت |



